وسیله / ابوالقاسم دهکردی

هذا كتاب الوسيلة للعالم الرباني والفقيه المحقق الصمداني مولينا السيد ابو القاسم الدهكردي

ادام الله تاييده

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الواحد الاحد والفرد الصمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد والصلوة على النبى المحمود الاحمد ابو القاسم محمد المرتقى بمقام قاب قوسين او ادنى والمتوج بكريمة ولسوف يعطيك ربك فترضى والسلام على اوصيائه اهل العصمة والطهارة وشموس سماء الهداية وينابيع العلم والحكمة ثم السلام على ولى العصر والزمان ناموس الكبرياء وخاتم الاوصياء القائم بامر الله روحى له الفداء ونفسى له الوقاء **وبعد** يقول العبد الفقير الى الله الغنى السيد ابو القاسم بن السيد محمد باقر الدهكردي عاملهما الله بلطفه الخفى والجلى ان هذه وسيلتى الى ربى فى دينى ودنياى واخرتى ابتغيتها لنفسى ولمن اقتفى اثرى قد قذفها الله تعالى فى قلبى فانشرح بها صدرى وانارت مشكوة نفسى فاحيابها منى ما قد مات وتدارك بها ما قد فات وذلك بعد التجائى الى ربى بكلية وجودى وانخلاع نفسى عن انانيتها وطيرانى لبى الى فضاء القدس ومباشرتى روح اليقين فاسئلانى

الى ما استوعره المترفون وانشرح صدرى بما يضيق منه القوم الجاهلون ولم يكن بذلك منى لمراجعة الكتب ولا لكثرة مطالعة الصحف بل لانقطاعى الى الله والابتهال اليه تعالى والتدبر فى ايات الله فزكى بها نفسى وتم عقلى وانفتح ابواب سمائها على سرى فنزل منها ماء طهورا احيى بها الارض بعد موتها فاخرج منها من كل الثمرات فتأتى اكلها كل حين باذن ربها وانما الطريق الى ذلك تزكية النفس عما يرديها وانقلاعها عما يفنيها وردعها عن اهويتها ورفض الدنيا الدنية والزهد عن زهراتها الفانية والرغبة الى الباقيات الصالحات والدرجات الرفيعات فان ما عند الله خير وابقى ولن ينال ذلك اليه الا بالتقوى وملازمة سنة رسول الله وسلوك منهاج اولياء الله الائمة الهدى وانما ذكرت هذه الجملة اداء لبعض ما يجب على للمتعلمين وارشادا الى ما فيه رشد المسترشدين ولئلا يسارع الى انكار ما فيها من الدقائق المودعة فى عباراتها والاشارات اللطيفة التى ربما يشتبها الى مما للعاقل وانكار ما وراء عقله وفوق كل ذى علم عليم فرحم الله امرء سمع فوعى وحفظ فرعى واجاب الدعوة بعد الدعاء ان الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه اولئك هم الراشدون ثم انى رتبت هذه الصحيفة الربانية والوسيلة الالهية على ابواب ثمانية فى كل باب وسائل ربانية ودرج ونعم يرقى بها الى منبر الوسيلة ويدخل من كل باب الى الجنات العالية فى عيشة راضية وجوف طيبة

الباب الاول فى معرفة الله وتوحيده

بسم الله الرحمن الرحيم

رب اشرح لى صدرى ويسر لى امرى واحلل عقدة من لسانى يفقهوا قولى واجعل لى من كل شدة فرجا ومخرجا ومن لدنك على كل امر سلطانا نصيرا

واجعل لی لسان صدق فی الاخرین ومن ورثة الانبیاء والمرسلین
واورثنی والدی ومن والانی جنة النعیم انک ذو الفضل العظیم بالاجابة
حقیق جدیر فی الحدیث القدسی کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لکی اعرف حدیث قدسی عبارتست از وحی الهی که مقدس
که از شائبه ریب وخطاء ومنزه از غلط واشتباه است اعم از انکه بنحو نفث در
روع والهام یا بنحو دیگر از انحاء وحی الهی باشد هرچه هست معنی از جانب
خداست ومنزه از غلط وخطاست اگرچه لفظ حاکی از ان از خود صاحب ج
باشد واز انشاءات غیبی نباشد چنانچه ملحوظ نیست در حدیث قدسی
که الفاظ ان بر وجه اعجاز در مقام تحدی باشد واما قران حمید وفرقان
مجید الفاظ ان بانشاء غیبی بتوسط حضرت روح الامین است وموثق بر
وجه تحدی واعجاز است واما شنیدن جناب موسی ع کلام الهی را در طور سینا
وغیره مثل انی انا الله رب العالمین پس کلام منشا غیبی بوده لکن بدون
توسط ملک ودر مقام تحدی واعجاز هم نبوده وچون وجهای ان پیغمبر
عظیم الشان باستماع خصوص الفاظ منشا بانشاء غیبی بوده وبدون توسط
ملک بوده غالبا باین اعتبار انحضرت کلیم الله است وبالجمله حدیث قدسی کفته
الهی است که میفرماید کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی
اعرف بودم من کنج پنهانی دوست داشتم شناخته شوم پس افریدم مخلوقات را
بعلت اینکه شناخته شوم الکنز المخفی اشارة الی الذات الاحدیة والمرتبة
العمائیة التی لا اسم له ولا رسم وهو الغیب المطلق وغیب الغیوب والمحبة
هو الاهتزاز الاول للفاعل فی مرتبة فاعلیته وفی الله تعالی بهجته بذاته
فان ذاته مجمع کل کمال ومبدء کل خیر وجمال وهو جمیل یحب الجمال ومرتبه

حب الهی مساوق است بحسب وجود با مرتبه مشیت کلیة التی هی فعل الحق و
الحق المخلوق به وهی لا خالقة ولا مخلوقة لان الخالق هو ذات الاحدیة فی
تلک المرتبة ولا مخلوقة لانها ظهور الذات وظهور الشیء هو هو وهو غیره
ومشیت باین معنی مساوق است با علم کلی ازلی که عین ذات وامر زائد بر ذات
نیست ومتکلمین هم اراده خدا را علم با صلح گرفته اند اگرچه ما را با اطلاق
کلام انها کلام است که در طی مطالب مکشوف خواهد شد پس مشیت باین
معنی که حب ذاتی الهی باشد بذات خودش که فی الحقیقة علت خلق وایجاد است
ومساوق مرتبه علم کلی ازلی است وهمچنین مشیت بمعنی کون الذات بحیث یختار
الاصلح از صفات ذاتیه است عین ذاتست لکن از قسم صفات حقیقیة ذات
اضافة باضافه اشراقیه است اضافه اشراقیه انستکه مضاف علت وجود مضاف
الیه باشد یا دخیل در وجود او باشد مثل علم نسبت بمعلوم وقدرت متعلقه
بمقدور ومشیت متعلقه بشیء مشیت است اما مثل ابوة وبنوة وفوقیة
پس صرف اضافه مقولی است کالقادریة والعالمیة والخالقیة والرازقیة که
تماما معانی نسبی اضافی هستند اذ لیس العالمیة الا نفس النسبة التی للعلم
الی المعلوم والقادریة نفس النسبة بین القدرة والمقدور واما حیات ووجوب
ذاتی وعلمه بذاته وحبه لذاته پس داخل در صفات حقیقیة محضه واما
علم بغیر والقدرة علیه والارادة للغیر پس داخل در صفات حقیقیة ذات با اضافه
اشراقیة است وانها هم عین ذاتند باعتبار مبادی انها ومعنای
انتزاعی از انها که متعلق بغیر است صفة فعل وحادثست بلی مشیت وارادة
بمعنی احداث وایجاد بمعنی مصدری کالعالمیة والقادریة والخالقیة و
امثال انها از حیث قیام طرف نسبت بما ومراد یعنی موجد ومحدث از صفات

فعل وحادث بحدوث فعل است و معنی اضافه مقولی است و معنون این
عنوان که نفس فعل حق باشد نه صفات فعل و معنی اضافی است لکن اضافه
اشراقیه است چنانچه تفسیر اورا انشاء الله تعالی بیان خواهیم نمود و تعبیر
می شود از مشیت بمعنی فعل حق بظهور اوّل و نفس رحمانی و وجود مطلق
انبساطی و فیض مقدس الهی تعبیر میشود از او باضافه اشراقیه باعتبار
کونها اضافة لله تعالی الی الخلق المنبسط علی الاشیاء و بولایة مطلقة باعتبار
کونها اضافة للخلق الی الله تعالی وکاهی تعبیر میشود از مشیت بذکر اوّل کما
فی الحدیث المنقول فی الاصول الکافی یا یونس تعلم ما المشیة قلت لا قال هی
الذکر الاوّل و بعضی محشین تفسیر فرموده ای الکتابة مجملا فی لوح المحو و
الاثبات عرض میکنم انسب بذکر اوّل آنستکه عبارت باشد یا از علم قدیم
چنانچه محشی نقل کرده حیث قال بعد کلام المتقدم و قبل العلم القدیم پس
مطابق میشود با مشیت ذاتیه یا از ظهور اوّل که عبارت از فعل حق استکه
وجود مطلق منبسط بر اشیاء و نفس رحمانی باشد پس مطابق میشود با مشیت
صفة فعل و در کلام صدر المحققین بسیار یافت می شود که مشیت کلمه را
که فعل حق است عبارت از وجود مطلق که وجود انبساطی باشد گرفته اند
عبارت از ایجاد و احداث که معنی اضافی نسبی است قائم بموجد و موجد با
بعنی نسبت اضافیه بین الفاعل و فعله و عند الدقة میتوان فرق گذاشت بین
فعل الفاعل و مفعوله و هو اثر فعله و هو الوجودات المقیدة و آنچه صفت
فعل است که حادث بحدوث فعل است و نسبت اضافیه است احداث و
ایجاد است نه محدث و موجد و انشاء الله تعالی تفصیل را در ذیل حدیث
خلق الله المشیة بنفسها بیان خواهیم نمود بالجمله تمام حدیث این است عن یونس

ابن عبد الرحمن قال قال لی ابو الحسن الرضا علیه السلام یا یونس لا تقل بقول
القدریة فان القدریة لم یقولوا بقول اهل الجنة و لا بقول اهل النار و لا
بقول ابلیس فان اهل الجنة قالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی
لولا ان هدانا الله و قال اهل النار ربنا غلبت علینا شقوتنا و کنا قوما
ضالین و قال ابلیس رب بما اغویتنی فقلت و الله ما اقول بقولهم و لکنی
اقول لا یکون الا بما شاء الله و اراد و قضی و قدر فقال یا یونس لیس هکذا
لا یکون ما شاء الله و اراد و قدر و قضی یا یونس تعلم ما المشیة قلت لا قال
هی الذکر الاوّل فتعلم ما الارادة قلت لا قال هی العزیمة علی ما یشاء فتعلم ما
القدر قلت لا قال هی الهندسة و وضع الحدود من البقاء و الفناء قال ثم قال
و القضاء هو الابرام و اقامة العین قال فاستأذنته ان اقبل راسه و قلت فتحت
لی شیئا کنت عنه فی غفلة انتهی الحدیث اگرچه قدریه در اخبار اطلاق بر
هر یک از جبریه و تفویضیه شده لکن مراد اینجا بقرینه مقابله با قول شیطان
که جبری است اهل تفویض است که معتزله باشند و حاصل مقاله اهل بهشت
و جهنم این مطلب است که حسنات من الله و سیئات من نفسک و حاصل
قول شیطان جبر است که اسناد اغواء را بخدا داده و حال اینکه مجعول حضرت
حق نبوده بلکه اقتضای ذات و ماهیت خودش بوده و خود باختیار ترک سجده
نموده و مطرود شد چرا انکه بمقتضای کریمه و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
دو طایفه جن و انس مکلف بعبادت اختیاری هستند پس هر دو طایفه صاحب
اختیار هستند و فرق بین کلام امام علیه السلام و کلام یونس که فرمود لیس
هکذا یا یونس دخول باء سببیه است در کلام یونس که گفت لا یکون شیء الا
بما شاء الله و این موهم جبر و موافق قول شیطان است که گفت رب بما اغویتنی

الهندسة بفتح الهاء و الدال و سکون النون معرب اندازه ای المقدار ثم نقلت الی تعیین المقدار نقلت عن الشارح الفاضل الصالح المازندرانی منه عفی عنه

پس امام علیه السّلام فرمود لا یکون الّا ما شاء الله و لو کان فی الافعال التشریعیه بتوسّط الاختیار و توسّط اختیار در مبادی وجود شیء خارج میباید اورا از حدّ جبر بحدّ اختیار رود بادی بیانی از برای این مطلب در مرقاة بعد خواهی یافت و بالجمله در اصول کافی دو باب عقد فرموده یکی باب انّ الاراده من صفات الفعل و یکی باب المشیّة و الاراده در باب اوّل روایت می کند بسند صحیح علی ما ببالی از محمّد بن مسلم از صادق آل محمّد علیهم السّلام قال المشیّة محدثة خود شیخ کلینی بیان مایز میفرماید بین صفت ذات و صفت فعل بقوله جملة القول فی صفات الذات و صفات الفعل الی آخره و در تمام کتاب اصول کافی ببالی از این شیخ جلیل المنزله دیده نشده مگر همین موضع و حاصل فرقی که میفرماید این است که صفات گوئیم که ذات حق با آن صفت به ضدّ آن نتوان توصیف کرد مثل علم و قدرت و حیوة که حضرت حق را بآنها توصیف می کنیم امّا بضدّ آنها از جهل و عجز نتوان توصیف کرد و لو باعتبار متعلّق باینکه بگوئیم خدا بفلان چیز عالم است و بفلان چیز دیگر عالم نیست خدا بخلق انسان قادر است امّا بخلق عقل و آسمان مثلاً قادر نیست خدا حیوة دارد و ممات هم دارد و صفات فعل آن صفات را گوئیم که ذات حق را بآن صفت و بضدّ او توان توصیف کرد و لو باعتبار اختلاف متعلّق آن صفت مثل اراده و رضا و سخط و غفّاریت و خلّاقیّت و رزّاقیت چنانکه می توان گفت خدا اراده فرمود که امروز باران ببارد و اراده نفرمود که دیروز باران ببارد و راضی بفعل طاعات است و راضی بفعل معاصی نیست و گناه مؤمنین را می آمرزد و گناه یزید و شمر را نمی آمرزد و بعبارة اخری دو صفت مختلف که هر دو در خارج تحقّق پیدا کنند مثل خالق بودن خدا چیزی را و خلق نفرمودن او چیز دیگر را و او را صفت فعل نام نهیم و اگر دو صفت

مختلف هر دو ممتنع باشند تحقّق پیدا کنند مثل علم و جهل و قدرت و عجز و حیوة و ممات نسبت بذات واجب الوجود او را صفت ذات گوئیم و بعضی از اهل معرفت فرموده بدانکه صفات ثبوتیه منقسم بدو قسم است یکی آنست که فرض وجود ذات واجبی بدون او ممتنع و محال است و او را صفات ذات می نامند از قبیل علم و قدرت و حیوة و امثال آنها که فرض واجب الوجود بدون علم و قدرت و حیوة ممتنع است و قسمی است که فرض وجود ذات واجبی بدون او ممکن است بلکه لا محاله بدون او باید فرض نمود و الّا قدم حوادث لازم می آید و او را صفات فعل مینامند یعنی ذات حق متّصف باین صفت نمی شود و اطلاق این اسم بر او نمیشود بر خداوند مگر وقتیکه فعل از او صادر شود مثل مرید و متکلّم و خالق و رازق که این اسماء اطلاق نمی شود بر خداوند مگر در وقت صدور مراد و کلام و خلق و رزق و امّا باعتبار انحلال و تأویل و رجوع آنها بمبادی آنها که قدرت باشد پس راجع بصفات ذات می شود و هر یک از صفات ذات و فعل در اینکه حقیقتی ماوراء ذات و مصداقی خارج از ذات ندارند مشترکند و این مطلب مستلزم نیست که ذات واجبی محلّ حوادث است اضافه صفت بفعل اضافه بیانیه است نه لامیه اگر صفت فعل در مقابل صفت ذاتست و مقصود از صفات ذات صفاتی است که از ذات بهم رسیده و مقصود از صفات فعل صفاتی است که از اعتبار فعل حاصل شده و هر یک از صفات فعل و صفات ذات عین ذاتست باین معنی که هیچ وجه حقیقتی غیر ذات ندارند بلکه احدی قائل بفرق بین صفات ذات و صفات فعل در اینکه مفهوم هر دو حقیقتی و مصداقی ماوراء ذات ندارد نشده و چنانکه متعلّق صفت فعل ماوراء ذاتست مثل مخلوق و مرزوق و موجود

حاصل

دارد و قائم و عارض ذات واجبی نیست تا ذات محل حوادث شود هم چنین
متعلق صفت ذات غیر حقیقت ذات است و وجود دارد و قائم و عارض ذات
نیست مثل معلوم و مقدور که متعلق صفت عالمیت و قادریت است پس
درباره مطلب هم صفت ذات و صفت فعل مشترکند مثل اشتراکهما در اینکه
مصداقی و حقیقتی ماوراء ذات واجبی ندارند عرض میکنم تقسیم صفات بصفت
ذات و صفت فعل غیر از مسئله مختلف فیها است که صفات عین ذاتند کما
علیه المحققون من الموحدین یا زاید بر ذاتند کما علیه الاشاعره علی ما هو المعروف
منهم چه اینکه نظر در این مسئله اینستکه صفات ذاتیه حضرت حق سبحانه و تعالی
مطلقا چه صفات حقیقیه محضه و چه صفات حقیقیه ذات اضافه عین ذات
و مصداق ماوراء ذات ندارند باین معنی که ذات بحت بسیط من جمیع الجهات
منشأ انتزاع صفات متعدده مختلفه شده باعتبارات متفاوته و مصداق
جمیع این صفات همان حقیقت بسیطه واجبی است یا اینکه صفات حضرت
حق زائد بر ذات و حقایق انها موجود و غیر ذاتست حقیقة فلذا برانها ایراد
شده که لازم این کلام تعدد قدما است بالجمله معنی حدیث منقول از حضرت
صادق علیه السّلام که فرمود المشیّة محدثة این است که مشیّة حضرت حق که
عبارة از نفس ایجاد و احداث است از صفات فعل است و حادث است بحدوث
فعل چه اینکه ایجاد و احداث امر اضافی است و لو باضافه اشراقیه و نسبتی است
بین الشائی و المشیئ که اعتبار می شود بعد از صدور فعل از شائی لهذا فرمود
المشیّة محدثة چه اینکه ایجاد امر نسبی است حادث بحدوث فعل یعنی موجد
بفتح چنانچه در همین باب از اصول کافی است عن صفوان بن یحیی قال قلت
لابی الحسن علیه السّلام اخبرنی عن الاراده من الله و من الخلق الضمیر و ما

فقال الاراده من الخلق

یبدو لهم بعد ذلک من الفعل و اما من الله تعالی فارادته احداثه لا غیر
ذلک لانه تعالی لا یروّی و لا یهمّ و لا یتفکر و هذه الصفات منفیة عنه
و هی صفات الخلق فارادة الله هی الفعل لا غیر ذلک یقول له کن فیکون
بلا لفظ و لا نطق بلسان و لا همّة و لا تفکر و لا کیف لذلک کما انه لا کیف
له عرض میکنم کاهی مشیّت اطلاق می شود بر علم سابق بر وجود فعل چنانچه
در ذیل حدیث بکیر بن اعین است در همین باب از اصول کافی که میفرماید
و علم الله السابق المشیة بنا بر بعضی از وجوه که تفصیل انرا در حواشی بر اصول
کافی نوشتم و کاهی اطلاق می شود بر حبّ سابق بر فعل چنانچه در بحار روایت
می کند عن احمد بن داود القمی عن ابی عبد الله علیه السّلام قال جاء محمّد بن
الحنفیّة الی الحسین علیه السّلام فی اللیلة التی اراد الحسین الخروج فی صبیحتها
عن مکّة فقال له یا اخی ان اهل الکوفة قد عرفت غدرهم بابیک و اخیک و قد
خفت ان یکون حالک کحال من مضی فان رایت ان تقیم فانک اعزّ من بالحرم
و امنعه فقال یا اخی قد خفت ان یغتالنی یزید بن معویة بالحرم فاکون الذی
یستباح به حرمة هذا البیت فقال له ابن الحنفیة فان خفت ذلک فصر الی
الیمن او بعض نواحی البرّ فانک امنع الناس به و لا یقدر علیک احد فقال
انظر فیما قلت فلمّا کان السحر ارتحل الحسین فبلغ ذلک ابن الحنفیة فاتاه فاخذ
بزمام ناقته و قد رکبها فقال یا اخی الم تعدنی النظر فیما سالتک قال بلی قال
فما حداک علی الخروج عاجلا قال اتانی رسول الله بعد ما فارقتک فقال یا
حسین اخرج فانّ الله قد شاء ان یراک قتیلا فقال محمّد بن الحنفیّة انا لله و
انا الیه راجعون فما معنی حملک هؤلاء النساء معک و انت تخرج علی مثل هذا
الحال قال فقال انّ الله قد شاء ان یریهنّ سبایا فسلم علیه و مضی کاشای

جدّ بزرگوار انوقت بودم ملازم رکاب جنابت می‌شدم و یاری دختران
بیکس و طفلان بی مونس مینمودم ای جدّ بزرگوار لئن اخّرتنی الدهور وعن
نصرك لابكينّ عليك صباحا ومساء ای جدّ بزرگوار اگر روزگار مرا عقب
انداخت و از یاری تو محروم شدم پس از گریه بر تو و اهل و عیالت شبانه
روز دست بر ندارم ای خدا امروزی فرما که با قائم آل محمّد عجّل الله فرجه
خونخواهی حسین را و اهلبیت و اصحابش بنمایم آمین یا ربّ العالمین
اللهمّ انّا نسئلك بالمحمّدية المحمودة وبالعلوية العالية وبالفاطمية
البيضاء وبالحسنية الحسناء وبالحسين سيّد الشهداء ان تغفر لهم ذنوبنا

مرقاة الاولى

ثقة الاسلام کلینی در کتاب کافی در باب انّ الارادة من صفات الفعل بسند
حسن کالصحيح بل الصّحيح على الصّحيح روایت می‌کند عن ابیعبد الله علیه السّلام
قال خلق الله المشيّة بنفسها ثمّ خلق الاشياء بالمشيّة وهم در توحید صدوق
بهمین سند و متن روایت شده لکن بطریق دیگر روایت می‌کند از ابی سعید
قماط قال ابو عبد الله خلق الله المشيّة قبل الاشياء ثمّ خلق الاشياء بالمشيّة
سیاق حدیث شریف چنین مینماید که مشیّت مخلوقی است منفصل از ذات
و مخلوق حضرت حق است چه آنکه ظهورات ذات و صفات لازمه ذات فاعل
مخلوق و مفعول او محسوب نمیشود و نسبت خلق بمشیّت ذات حق تعالی
دادن درست نمی‌آید آنچه بنظر قاصر میرسد آنکه مراد از مشیّت در اینجا
عقل اوّل و قلم اعلی است که اوّل ما خلق الله و حامل مشیّت الهیّه است بنحو
اجمال و او مخلوق حضرت حق است بدون واسطه لانّه الممکن الاشرف الاقرب

فلا ارتیب سواه یکون هو الواسطة فی خلقه وایجاده بل هو الواسطة
فی خلقه ما سواه و افاضه مادونه و این وساطت ممکن است که وساطت
در ثبوت باشد که عقل اوّل کلّی و قلم اعلای نورانی از جمله اسباب وجود
اشیاء باشد کوساطة القلم للکتابة که ممکن اخسّ موجود نشود مگر بتوسط
ممکن اشرف لبطلان الطفرة و ترتّب العوالم و لارتباط بعضها على بعض و انّ
الواحد لا يصدر عنه الّا الواحد بلکه تمام عقول اقلام نورانی هستند که
واسطه در افاضه علوم بر نفوس کلیّه و جزئیّه و افاضه صور بر اجرام علویّه و سفلیّه
و عقل اوّل قلم اعلا است و محلّ مشیّت کلیّه است بلکه عین مشیّت است و بلسان دیگر
مشیّت مخلوقه حقیقت محمّدیّه است در مرتبه نورانیّت که در سلسله نزول
واسطه در خلق و فیض مقدّس الهی است و در سلسله صعود علّت غائی خلق
عالم امکان است در زیارت جامعه است بکم فتح الله و بکم یختم یعنی بکم فتح الله
باب افاضة الوجود الّذی هو اصل الخیرات و بکم یختم الجود والکرم لانّهم غایة
الایجاد فانّ ایاب الخلق الیهم فی المعاد و حسابهم علیهم فهم فاتحة الکتاب التکوین
و خاتمه و غایة الایجاد و در احادیث وارد شده نحن محالّ مشیّة الله بل در کتاب
نقل است و نحن مشیّة الله و در ادعیه مأثور است و باسمك الّذی
خلقت به الکرسی و باسمك الّذی خلقت به العرش وقد کتب اسم علیّ
على العرش فاستقرّ وعلى السّموات فقامت وعلى الارض فاستقرّت وعلى
الجبال فرست وعلى الرّياح فذرت وعلى البرق فلمع وعلى الرّعد فخشع و در
زیارت جامعه است و بکم ینزّل الغیث و بکم یمسك السّماء ان تقع على الارض
الّا باذنه الی آخر فقرات و اوّل ما خلق الله نور نبیّك یا جابر و از انوار آنها
خلق شد عرش و کرسی و سماء و کواکب و بالجمله و کم من شاهد و مؤیّد

اگرچه ظواهر اینها موهم علیة مادی است چنانچه ظواهر فقرات زیارت جامعه
که فرموده واجسادکم فی الاجساد وارواحکم فی الارواح وانفسکم فی النفوس
وآثارکم فی الآثار وقبورکم فی القبور هم مناسب این مطلب است از حیثیت
ظهور ظرفیه در ظرفیه حسیه پس بود انها سایر در سایر انوار و روح انها
مایه روحانیت سایر ارواح و نفوس انها ساری در تمام ملکوتیات و جسم
انها مایه فراهمی جسمانیات و قبور انها در سایر قبور است یعنی مثال برزخ
انها در سایر اشباه ممکنات است فی قلوب من والاه قبره چنانچه مجلسی تصریح
فرموده در باب اخبار وارده در عذاب قبر و غیره که مراد از قبر برزخ است
بعضی از اهل معرفت فرموده ان وجود الولی یسری فی الموجودات کسریان الحق
فیها لکن تحقیق مقام اینست که مراد از ظرفیه فی قولهم وانوارکم فی الانوار و
ارواحکم فی الارواح ظرفیه معنویه است چه آنکه باطن شیء محیط بان شیء است
باحاطه معنویه حقیقیه یعنی احاطه بنحو تصرف اگرچه بظاهر ظاهر محیط بباطن است
بنحو احاطه ظرف بر مظروف بنظر تسامحی عرفی پس معنی وارواحکم فی الارواح بدون
قول ماست که بگوئیم الروح فی البدن و چنانچه معنی بودن روح در بدن احاطه
روح است ببدن بنحو تصرف و تدبیر و کاینه بدن وعاء روح است همچنین معنی
وارواحکم فی الارواح این است که روح شما باطن ارواح است و مدبر و متصرف
در انها و ارواح سایر خلق مثل وعاء و غلاف است از برای روح شما و هم
چنین تحقیق در سایر فقرات پس انها بودانیت خود متصرف در سایر انوار و
بروحانیت مرتبه سایر ارواح و بمثالیت مایه قوام سایر امثله و اشباح و
بجسمانیت واسطه در ایصال فیض وجود و حیوة بسایر عنصریات و بمثالیت
برزخیه در قوس صعود باطن ملکوت و اجسام مثالیه برزخیه و بسوی انها است

معاد خلق و مفوض بانها است حساب خلق فهم شفعاء یوم المعاد وقسیم الجنة
والنار و هذا هو حقیقة الولایة المطلقة الکلیة و هو المعنی الصحیح الذی لابد
ان یراد من قول بعض اهل المعرفة ان الولی یسری من الموجودات کسریان الحق
فیها پس انها صلوات الله علیهم اجمعین حامل عرش وجودند بودانیت انها عرش
عالم انوار و روحانیت انها عرش عالم ارواح و مثال انها عرش عالم ملکوت و جسم
انها عرش عالم اجسام و وجود مثالی انها عرش عالم برزخی و بمقام جمعی مرجع تمام
خلقند در عالم معاد و مرجع حساب مکلفین فی یوم الحساب و میزان اعمال انهاند
در وقت سنجیدن اعمال عرض میکنم معنی سالم از برای فقرات زیارت جامعه که اول
این است بابی انتم وامی و نفسی واهلی ومالی ذکرکم فی الذاکرین واسماؤکم فی الاسماء
واجسادکم فی الاجساد وارواحکم فی الارواح وانفسکم فی النفوس وآثارکم فی الآثار
وقبورکم فی القبور فما احلا اسمائکم واکرم انفسکم واعظم شانکم واجل خطرکم و
اوفی عهدکم واصدق وعدکم این است که گفته شود که معنی ذکرکم فی الذاکرین این
است که ذکر شما اگرچه مذکور است در ظاهر در ذاکرین و اسماء ملفوظی شما اگر
چه داخل در اسماء دیگران است و جسدهای شما میان جسد تمام مردم است و
ارواح شما در عالم ذر بین ارواح و نفوس شما در میان نفوس سایر مردم است و
قبور شما در میان قبور سایر مردگان است لکن نسبت و ربطی نیست بین ذکر شما و
ذکر سایر ذاکرین و اسماء شما و اسماء سایرین و اجساد طیبه شما و سایر اجساد
و ارواح مقدسه شما و سایر ارواح زیرا که ما احلا اسمائکم واکرم انفسکم و
اعظم شانکم واجل خطرکم واوفی عهدکم واصدق وعدکم کلامکم نور وامرکم رشد
ووصیتکم التقوی و باین معنی تصریح فرموده مجلسی ره فی حاشیته له بخط ولده
العلامه علی التهذیب عند نقل الزیارة الجامعة و بالجمله در معنی حدیث مذکور

يعنى خلق الله المشية بنفسها ثم خلق الاشياء بالمشية معانى چند كه ممكن
بود كان از علماء انار الله برهانهم و علامه مجلسى بعد از نقل خبر مذكور
فرموده هذا الخبر من غوامض الاخبار اول معنائى بود كه ما ذكر نموديم كه
مراد از مشيت مخلوقه حقيقت محمديه است در مقام نورانيت و هى العقل الاول و القلم
الاعلى اعرفونا بالنورانية تعرفوا الله دويم معنى است كه سيد محقق داماد فرموده
كه مراد از مشيت در اين حديث مشية عباد است مر افعال اختياريه خود را لتقدسه
تعالى عن مشية مخلوقة زائدة على ذاته و مراد از اشياء در اين حديث افاعيل
عباد است كه مترتب بر مشيت مى شود و جودان افاعيل و فرموده و بذلك
تنحل شبهة ربما اوردت هيهنا و هى انه لو كانت افعال العباد مسبوقة بارادة
اخرى لتسلسلت الارادات لا الى نهاية عرض ميكنم اين معنى كه محقق داماد فرموده
اگرچه معنى روايت بى اشكال ميشود از جهتى ولى از دو جهت ديگر اشكال پيدا
ميكند اول انكه التزام باين معنى از براى روايت التزام بمذهب اشاعره است
چه انكه مقتضاى اينمعنى انكه خالق افعال عباد خداى متعال است غايت الامر
انكه ابتداء مشيت ايشان را خلق فرمود پس از ان افعال را خلق فرمود بواسطه
مشيت و صريحا نسبت خلق فعل و مشيت بخدا داده و همين عين مقالة
اشعرى است كه عبد را كاسب يعنى مجرى و محل فعل ميداند و خالق و موجد
فعل را در عبد خدا ميدانند و فرق ميگذارند بين فاعل و خالق و فاعل فعل
انسان را ميدانند لانه الاكل و الشارب القاعد و القائم و انكان الفعل
مخلوقا لله تعالى زيرا كه اسناد فعل بمن يقوم به الفعل است لا بمن اوجده
فعن الشيخ الاشعرى انه ليس لقدرة العباد تاثير فى افعالهم بل الله سبحانه
اجرى عادته بان يوجد قدرة و اختيارا فاذا لم يكن هناك مانع اوجد فيه

فعله المقدور مقارنا لهما فيكون فعل العبد مخلوقا لله تعالى ابداعا و احداثا و
مكسوبا للعبد و المراد بكسبه اياه مقارنته لقدرته و ارادته من غير ان يكون
هناك منه تاثير و مدخل فى وجوده سوى كونه محلا له دويم انكه خلاف ظاهر روايت
است چه انكه اينمعنى كه محقق داماد فرموده محتاج بتقدير است كه اصلا قرينه
بر ان تقدير نيست لا فى الكلام و لا عن الخارج زيرا كه بنا بر معنى ايشان چنين
ميشود كه خلق الله المشية اى مشية العباد بنفسها و خلق الاشياء اى افعالهم
بالمشية مضافا بسوى انكه اطلاق اشياء بر افعال عباد خلاف بنا در اطلاق
است و فيض محسن كاشانى بعد از نقل معنى محقق داماد فرموده اقول ما ذكره
خلاف الظاهر من الحديث و كيف لا تكون لمشية مخلوقة و حديث ابن مسلم
الاتى نص فى ذلك لا يحتمل التاويل بمشية العبد لظهور حدوث مشية العبد فلا
معنى لافادة ذلك مع ان المقام موضع ذكر صفات الله سبحانه و الباب موضوع
لذلك انتهى كلامه استشهاد از براى ظهور حديث بقرينه مقام و موضوع بودن
باب از براى ذكر اراده و مشيت الله سبحانه نيكو نيست چه انكه بودن مقام در
ذكر اراده و مشية حضرت حق سبحانه و تعالى و وضع باب از براى اينمطلب از
جامعين اخبار و مؤلفين اخبار است مثل شيخ كلينى و غيره و اين مطلب قرينه
كلام متكلم و مقام تخاطب نيست و سياق عبارت مى شود در كلام متكلم
و مقام تخاطب نزد ده قام تاليف كلام متكلم كه متفرقا در مقامات متعدده
ذكر كرده نمى بينى كه مقتضاى سياق در ايه تطهير انكه درباره نساء نبى صلى
الله عليه و اله نازل شده باشد چنانچه عامه ميگويند و حال انكه در شان اهل
بيت اطهر مولاى متقيان امير المؤمنين و صديقه طاهره و سبطين اطهرين
الحسن و الحسين نازل شده باتفاق خاصه و بعضى از عامه و ذكر او در ذيل ايات

[1] فى سورة الاحزاب يا نساء النبى لستن كاحد من النساء ان اتقيتن فلا تخضعن بالقول فيطمع الذى فى قلبه مرض و قلن قولا معروفا و قرن فى بيوتكن و لا تبرجن تبرج الجاهلية الاولى و اقمن الصلوة و اتين الزكوة و اطعن الله و رسوله انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا و اذكرن ما يتلى فى بيوتكن من ايات الله و الحكمة ان الله كان لطيفا خبيرا

وارده درباب ثناء النبی صلی الله علیه وآله از جمع جامعین قرآن مجید آیت
اعتباری این سیاق نیست سیم معنی است که فیض محسن کاشانی در کتاب وافی
فرموده بعد از مناقشه مذکوره در معنی منقول از محقق داماد که محصل آن این
است که مشیت را دو اعتبار است یکی متعلق بشائی و او از صفات کمال است و
قدیم و نفس ذات است و او عبارت است از بودن ذات حق سبحانه بحیثیتی که
اختیار می کند ما هو الخیر والصلاح و دیگری متعلق بمشئ و باین اعتبار حادث
است بحدوث مخلوقات لا یتخلف المخلوقات عنه وهو ایجاده سبحانه للمخلوقات
علی حسب اختیاره و مشیت باین معنی صفت زائده بر ذات حق و بر مخلوقات نیست
بل هی نسبة بینهما تحدث بحدوث المخلوقات لتفرعها المنتسبین معا ثم قال
اذا تمهد هذا فنقول فی شرح الحدیث انه لما کان مظنة شبهة هی انه ان کان
الله عز وجل خلق الاشیاء بالمشیئة فبم خلق المشیئة افبمشیئة اخری فیلزم التسلسل
فافاد ان الاشیاء مخلوقة بالمشیئة واما المشیئة نفسها فلا یحتاج خلقها الی مشیئة
اخری بل هی مخلوقة بنفسها لانها نسبة واضافة بین المشئ والمشاء تتحصل بوجودهما
العینی والعلمی ولذا اضاف خلقها الی الله تعالی لان کلا الوجودین له ومنه و
وفی قوله بنفسها دون ان یقول بنفسه اشارة لطیفة الی ذلک نظیر ذلک ما یقال
ان الاشیاء انما توجد بالوجود فاما الوجود نفسه فلا یفتقر الی وجود آخر
بل انما یوجد بنفسه چهارم معنی که استاد فیض متقدم الذکر صدر المحققین
المتألهین در شرح حدیث مذکور میفرماید و این عین عبارت او ست الشرح
نحن اذا فعلنا شیئا بقدرتنا واختیارنا فاردناه اولا ثم فعلناه بسبب الارادة
فالارادة نشأت من انفسنا بذاتها لا بارادة اخری والا لتسلسل الامر الی
لا نهایة فالارادة مرادة لذاتها والفعل مراد بالارادة وکذا الشهوة فی الحیوان

مشتهاه لذاتها لذیذة بنفسها وسائر الاشیاء کالاکل الهنیء والشرب المریء
والنکاح البهی لذیذ مرغوب بالشهوة فعلی هذا المثال خلق مشیة الله المخلوقة
وهی نفس وجودات الاشیاء فان الوجود خیر و مؤثر لذاته و مجعول بنفسه والاشیاء
بالوجود موجودة والوجود مشئ بالذات والاشیاء مشیئة بالوجود وکما ان
الوجود حقیقة واحدة متفاوتة بالشدة والضعف والکمال والنقص فکذا
الخیریة والمشیئة والخیر الذی فی الصلوة غیر الخیر الذی فی الصوم والخیر الذی
فی الروح والعقل غیر الخیر الذی فی الجسم والطبع ولیس الخیر المحض الذی لا یشوبه
شر الا الوجود البحت الذی لا یمازجه عدم ونقص وهو ذات الباری جل مجده
فهو المراد الحقیقی والارادة المحضة یطلبه جمیع الاشیاء طبعا وارادة قال ابو علی
ابن سینا هو عاشق لذاته و ذاته مبدء کل خیر ونظام فیکون نظام الخیر فی الاشیاء
معشوقا له فی الفصل الثانی والخیر بالحقیقة هو کمال الوجود وهو واجب الوجود
بالذات والشر هو عدم ذات الکمال **اقول** ملخص ما افاده فی شرح الحدیث
ان الاشیاء مخلوقة بالوجود و وجود انها مخلوقة بنفسها وبعبارة اخری لان
الاشیاء یعنی ذواتها وماهیتها موجودة بالوجود و وجود انها مخلوقة بنفسها و بلا
باید بمناسب مذهب این محقق که اصل در تحقق و جعل وجود را میداند و ماهیت را
امر انتزاعی از حدود وجودات محسوب میفرماید نسبت خلق بمشیت بالاصالة
باشد و نسبت او باشیاء بمعنی جعل تبعی باشد لکن مخفی نیست که این خلاف ظاهر
سیاق حدیث است مناسب با تعبیر بلفظ ثم که فرموده ثم خلق الاشیاء بالمشیة
نیست چه انکه جعل ماهیت بعین جعل وجود است نه جعلی پس از جعل وجود
خصوص نسبت بان حدیث که در توحید نقل فرموده بدین مضمون خلق الله
المشیة قبل الاشیاء ثم خلق الاشیاء بالمشیة بعلاوه اینکه مشیت ذاتیه که از

صفات ذات است عبارتست از کون ذاته تعالی بحیث یختار الاصلح مشیّت و اراده هم از صفات فعل است عبارت از احداث و ایجاد است بمعنی وجود خاصه والله العالم بحقیقة الامر لکن انصاف این است که اینقدر مسامحه در تعبیر بلفظ ثم در تعبیرات از معانی صعبه دقیقه بسیار واقع است حتی در احادیث و خطب بلندی معنی و سعه عالم معانی چگونه میتوان در مضیق عالم الفاظ گنجانید بجز از تکاب بعض مسامحات پس معنی حدیث شریف که فرمود خلق الله المشیّة بنفسها ثم خلق الاشیاء بالمشیّة این است که خداوند متعال خلق فرمود و جعل نمود اولاً وجود مطلق را بنفسه یعنی لا بواسطه امر آخر پس مجعول و مخلوق شدند اشیاء بواسطه وجود فبناء علیه مراد از مشیّت فعل خواست که عبارت از وجود مطلق باشد پنجم معنائی است که علامه مجلسی بعد از نقل حدیث مذکور میفرماید و فرموده است که این خبر از غوامض اخبار است و وجوهی از تأویل احتمال دارد الاوّل ان لا یکون المراد بالمشیّة الارادة بل احدی مراتب التقدیرات التی اقتضت الحکمة جعلها من اسباب وجود الشیء کالتقدیر فی اللوح مثلاً و الاثبات فیه فان اللوح و ما اثبت فیه لم یحصل بتقدیر آخر فی لوح سوی ذلک اللوح و انما وجد سائر الاشیاء بما قدر فی ذلک اللوح و ربما یلوح هذا المعنی من بعض الاخبار کما سیأتی فی کتاب العدل و علی هذا المعنی یحتمل ان یکون الخلق بمعنی التقدیر انتهی کلامه رفع فی الخلد مقامه عرض میکنم حقیقت وجود را که مطلق الوجود عنوان و مفهوم حاکی از او است سه مرتبه است اوّل مرتبه وجود حق حقیقی دوم مرتبه وجود مطلق انبساطی سیّم مرتبه وجود مقید اضافی است و الاول هو الله تعالی شانه و الثانی فعله و الثالث اثره مرتبه اول از وجود مرتبه وجود واجبی است و هو حق الوجود و وجود الحق تعالی شانه و بهر برهانه مرتبه دوم وجود مطلق انبساطی

و نفس رحمانی و فیض مقدس اطلاقی که فعل خواست جلت آلائه و عظمت نعمائه سیم مرتبه وجودات خاصه امکانیه مضافه بماهیات مثل وجود زید و عمرو و ارض و سماء و کواکب که اثر فعل حق و معقول و مجعول است ثم ان شاء الله تعالی در مقام بیان مراتب توحید ذاتی و صفاتی و افعالی و آثاری بیان خواهیم نمود که توحید کامل که اکبر اعظم و کبریت احمر جامع بین تمام مراتب توحید است از توحید ذاتی و صفاتی و افعالی و آثاری و عبادتی و اطاعتی و توحید ظاهری که عدم تقیه در عبادت باشد در دعای افتتاح شبهای ماه رمضان میخوانی اَبْدِلْهُ من بعد خوفه امنا یعبدک لا یشرک بک شیئا غره وتبل این است مکّن له دینه الذی ارتضیته له ابدله من بعد خوفه امنا یعبدک لا یشرک بک شیئا مقابل این شرک عدم تقیه در صورت عبادتست که نحوی از توحید است اینهم بکمرتبه توحید است و مقابل توحید در مقام اطاعت شرک اصحاب معویه و حاضرین در صحرای کربلا آه و امصیبتا میبرند سر حجت خدا را و در این هنگام تکبیر میگویند و انما قتلوا بک التکبیر و التهلیلا شرک اینها در مقام اطاعت است که قرار دادند از برای خود امامی در مقابل امامی که از جانب خدا بامامت منصوب بود

اطیعوا الله و اطیعوا الرّسول و اولی الامر منکم

مرقاة دوّیم

ثقة الاسلام شیخ کلینی در باب مشیّت و اراده از کتاب مستطاب کافی روایت میفرماید از عبدالله بن سنان عن ابی عبدالله علیه السلام قال سمعته یقول امر الله و لم یشأ و شاء و لم یأمر امر ابلیس ان یسجد لادم و شاء ان لا یسجد و لو شاء لسجد و نهی ادم عن اکل الشجرة و شاء ان یأکل منها و لو لم یشأ لم یأکل و بعد از این حدیث روایت میفرماید از فتح بن یزید جرجانی از حضرت ابی الحسن یعنی

موسی بن جعفر علیهما السّلام که فرمود انّ لله عزّ وجلّ ارادتین ومشیّتین ارادة
حتم واراده عزم غیر از تقسیم مشیّة است بدو قسم از مشیّت ذاتیه ومشیّت
صفت فعل که سابقا بیان نمودیم بلکه این تقسیم در این حدیث ناظر است
باراده تکوینیه که تعبیر از او فرموده باراده حتم که مقرون است باجتماع اسباب
وجود شیء وشرایط او یا فقد موانع پس اراده تکوینیه منفک از مراد نخواهد شد
للزوم العجز علیه تعالی الله عن ذلک علوّا کبیرا واین اراده است که منقسم است
ازبرای صفت ذات وصفت فعل واراده تشریعیّه که مقابل کراهت تشریعی است
که مسبّاوقند بارضا وسخط که مبدء امر ونهی تشریعی هستند واین اراده با این معنی
ملازم با وقوع مراد نیست بجهة فراهم نبودن اسباب وجود شیء که یکی اختیار
مکلّف مختار است در افعال تشریعیه اختیاریّه که خلاق متعال وجود ان
فعل را کیف ماکان نخواسته بلکه باختیار مکلّف فاعل مختار خواسته که اختیار
او از جمله اسباب باشرایط وجود ان فعل است لهذا تخلّف مراد از اراده
در اینصورت محذوری ندارد بلی کاهی هم تصادق می کند با اراده تکوینیه
مثل صورتیکه اختیار کند مکلّف فعل مامور به وطاعت را وتعبیر از این اراده
تشریعیه در این حدیث باراده عزم شده چرا که عزم بشیء ملازم با وجود ان
شیء نیست بجهة حصول موانع یا بداء یا غیر ذلک عرفت الله بفسخ العزائم
لهذا تصریح شده که عزم سابق بر فعل است ونیّت مقارن عمل است واراده
اعم است واز اینجهة است که عقیب این بخواز اراده که عزم باشد فرمود که خدا امر
میفرماید ونمیخواهد یعنی وجود مامور به را ونهی میفرماید ومیخواهد وجود
منهی عنه را یعنی باراده تشریعیه که عبارت از امر ونهی باشد که منفک از مرادی شود
پس امر ابلیس بسجده بر حضرت آدم علیه السّلام امر تشریعی است که منبعث از حسن

عقلی وموافق مقتضای حکمت حق است ولی وجود سجده در خارج منوط بود باختیار
ابلیس پس خداوند متعال اراده بعدم اختیار ابلیس سجده را پس البته مشیّت
تکوینیه حضرت حق بوجود سجده تعلق نخواهد گرفت والّا لازم اید وجود سجده
لا عن ابلیس او وجودها عنه لا بالاختیار او عجزه من ایجادها ما یشاء والکل باطل
وجلّ جناب الحقّ من ان یجری فی ملکه الا یشاء وعن العجز من ان یمتنع منه شیء
من الاشیاء عرض میکنم اراده جزافیه واراده ممتنع ومحال درباره حق تعالی ممتنع
ومحال است وخواستن معلول عند عدم العلّة از جمله ممتنعات است مفروض این است
که نحوه وجود تشریعیات واسباب وجود انها اختیار مکلّف است پس چگونه بدون
اختیار مکلّف خلاق متعال میخواهد وجود فعل او چون خدا میدانست عدم
اختیار ابلیس سجده را واختیار جناب آدم اکل را پس خدا هم خواسته عدم سجده
ابلیس واکل حضرت آدم را چرا که هر موجودی از موجودات بلکه اعدام مضافه که
نا بحره وجود دارند ونزول افعال که منتهی بامر وجودی شوند لابد باید منتهی شود
بمشیّت باری تعالی اذ ما بالغیر لا بد وان ینتهی الی ما بالذات لبطلان الترجیح بلا
مرجح پس نهی حضرت آدم از اکل شجره نهی تشریعی است ولی چون حضرت حق عالم بود
باینکه حضرت آدم اختیار میکند اکل را پس خداوند عالم هم مقدّر فرمود اکل را یعنی
مهیّا فرمود اسباب اورا تا بتواند آدم اختیار کند اکل را وجبور بر نزول نباشد
همین است معنی خواستن خدا اکل او را زیرا اگر خدا بخواهد عدم اکل را چنانکه
بتواند اختیار فرماید اکل را پس مجبور بر ترک اکل میشود ومفروض این است که
باختیار مکلّف است یا لازم اید عجز حضرت حق وکلاهما باطلان وخلاف مفروض
الکلام وبیان ذلک ان جمله افعال الله تبنی مقولا بالنظر علی انحاء منها منسوب
الازلیة وحدها الموجودة من صقع الربوبیة بنفس المشیة الالهیة کالامر التکوینی

المشار الیه بقوله عز اسمه الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین انما امره
اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون بلا حاجة الی مادة و لا مدة لتعالیها عن
الزمان و الانقضاء و التصرم کالانوار المقدسة و العقول القاهرة و الارواح
المجردة المعبر عنها فی لسان الشرع بالملأ الاعلی و الملائکة المقدسة و الکلمات
التامة و الاسم الاعظم و الاسماء الحسنی ان الله تکلم بکلمة فکانت تلک الکلمة
نورا و منها مبدعاته المقهورة المسخرات بامر الربوبیة کالافلاک و الکواکب
فی حرکاتها و الطبایع و العناصر فی افعالها و کل مسخرات بامر ربها مقهورات
فی افعالها و آثارها مجبورات فیما علیها و منها مخلوقاته المادیة المحتاجة الی
المدة کخلق الانسان من سلالة من ماء مهین ثم من علقة و مضغة ثم یصیر جنینا
و هو فی کل ذلک منقلب بامر الرب فی ایدی ملائکة الارضین و منها المخلوقات
له لکن بواسطة اختیار العبد المتوقف وجودها علی اختیار فاعلها بحیث
لم یتعلق بها المشیة الالهیة التکوینیة الا بتوسط اختیار الفاعل القیوم لها
المشار الیها بقوله تعالی و الله خلقکم و ما تعملون فتلک الافعال من حیث
توقف وجودها علی مشیة الله تعالی مخلوقات له و مشائة بمشیته تعالی و
حیث توقفها علی اختیار فاعلها ایضا بحیث یکون الاختیار من جملة اسباب
وجودها افعال لفاعلها صادرة عنها باختیارها تنسب الیها حقیقة
لا مجاز و لا مجاز فیها و لیس فاعلها مجبورا علیها و لا مفوضا خالقها
الیه بحیث یعزل عن امر الله فیها و کانت ید الله مغلولة عنها بل یکون امر
بین الامرین و منزلة بین المنزلتین یصح مدح فاعلها علی اختیارها و
الثواب علیها اذ کان لترکها و تشاوت قدرته بالنسبة الیه و الی فعلها
و المؤاخذة و یصح ذم فاعلها و العقاب علیها بسوء اختیارها حیث کان قادرا

علی ترکها اینکه گوئی این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ای صنم و هذا
القسم من الافعال موسومة بالافعال التشریعیة المورد للامر و النهی و الثواب و
العقاب لیکون ذلک لطفا منه تعالی علی حسن الاختیار و ردعا عن سوء الاختیار
لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و ذلک من عدل الله تعالی و
تنزهه عن الجزاف فی الارادة و الجور فی الحکم این است بیان دفع شبهه جبر از
اینکه هر چیزی لا بد بمشیت و قضا و قدر الهی است ما شاء الله کان و ما لم یشأ
لم یکن و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و اما از حیث طینت علیین و سجین
که اخبار بسیار غامض در بیان این مطلب وارد شده و اینکه جمله از مخلوقات
از طینت علیین صرف اند مثل ملائکه و انبیاء و از این جهة معصیتی سر نمیزند و بعضی
صرف سجین بجز معصیت هرگز طاعتی نمیکنند مثل شیاطین متمرده ثم خلط شد
بین طینتین مثل انسان پس آنچه عصیان می کند از سنخ طینت سجین است و آنچه
طاعت است می کند از سنخ طینت علیین است پس تمام افراد انسان سوای معصومین
طینت اینها مخلوط است از طینتین فلذا کاهی عصیان می کند و کاهی طاعت و آخرون
خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی ان یتوب الله علیهم و این خلط طینتین باقی است
تا یوم ینفخ فی الصور که از هم جدا شوند و این دلیل است این آب شیرین و آب شور
بر خلایق میرود تا نفخ صور و چون قیامت بپا شود اهل طینتین از هم جدا
شوند و هر چیزی باصل خود عود کند که یوم المعاد است و کل شیء یرجع الی
اصله پس آنچه سیئات است ملحق شود بطینت سجین و آنچه طاعت است ملحق شود
بطینت علیین لیمیز الله الخبیث من الطیب و الطیبات للطیبین و الخبیثات للخبیثین
لیحملوا اوزارهم کاملة یوم القیمة و من اوزار الذین یضلونهم بغیر علم الا ساء
ما یزرون معاذ الله ان نأخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذا لظالمون

هذه بضاعتنا ردت الينا وليحملن اثقالهم واثقالا مع اثقالهم پس جوامع بن
است كه طلب طينت عليين طاعت اعمال صالحه را و خواهش طينت سجين عصيان
و تمرد و قبايح اعمال را بروجه اقتضاء است نه علیت تامه پس از جهه جاو كبرى
از اين اقتضاء و ممانعت از تاثير اين مقتضى واجب كه در حكمة الهيه ارسال رسل
و انزال كتب و افاضه نور عقل ليهلك من هلك عن بينة و يحيى من حي عن بينة
و از جهة قوة مقتضى سعادت و شقاوت است كه تاييد عقل بنقل و اعتضاد
رسول باطني برسول ظاهري كه فرمود قريب باين مضمون ان لله على الناس
حجتين حجة في الظاهر وهي الانبياء والرسل و حجة في الباطن و هو العقل در
حكمت الهي لازم شد لهذا تعذيب نفرمايد و مورد مؤاخذه و غضب در دنيا و در
كسى نامكر بعد از اتمام حجتين كه حجة بالغه الهى است قل فلله الحجة البالغة در بكريمه
اشارت بدين معنى ميتواند داشته باشد قال الله تعالى وما كنا معذبين حتى
نبعث رسولا اگرچه اعتقاد حقير اين است كه بر مستقلات عقليه ولو بدون تاييد
با دله نقليه ثواب مترتب مى شود لانه مقتضى عدله واما تعذيب و عقاب بمقتضاى
فضل و احسان مترتب نمى شود مگر بعد از تاييد عقل بنقل چنانچه مقتضاى
شريفه و جمله از اخبار و بناى مذهب اخباريين بر همين است واما اصوليين
از اصحاب ما كه قائل شدند بقاعده ملازمه پس انچه را اگر عقل درك نمود از حسن
و قبح اشياء ملزم يا غير ملزم همان را مناط حكم شرعى ميدانند و بر او ثواب و عقاب
مترتب ميدانند اگرچه بعضى مثل صاحب قوانين بلكه بر قاعده ملازمه را باين
نحو تر موده كه كشف انند و دو نص كنند كه كلما حكم به العقل حكم به الشرع و رد
بر النص و لوكان محرونا عند اهله مؤيد اين معنى است كه فرموده ما ورد في الاخبار
كه فرمود رسول خدا در حجة الوداع ما من شيء يقربكم الى الجنة الا و قد امرتكم به

وما من شيء يقربكم الى النار الا و قد نهيتكم عنه و اينكه تمام احكام نزد
ايشان است يعنى در پيش حداس و اينكه در قرآن تمام احكام و علم بحوادث هست و علم
او مخصوص اهل بيت است و كتاب على ع و مصحف فاطمه ع و جفر و غير ذلك و مقتضى
انست كه ثبوت حكم شرعى بقاعده ملازمه منافات ندارد با نفى فعليه عقاب تا بعث
رسول ظاهرى شود يا احكام را بنص بيان فرمايند پس استحقاق از روى قاعده
ملازمه لكن فعليت بابر شريفه و سائر ادله منفى است و اين معنى خالى از اشكال
نيست زيرا اگر عفو لازم منافى قاعده لطف است چرا انكه وعد و وعيد لطف در
تكليف است با لجمله سعادت و شقاوت بر دو قسم است يكى ذاتى و ديگرى اكتسابى ذاتى
ان است كه از لوازم و آثار طينت عليين و سجين است از ملكات رديه و اخلاق
رذيله كه مورث مى شود اعمال سيئه را كه در عالم طبيعت و استعداد كه در عالم
است و سلسله نوعيه وجوديه واقع است اين است كه گفتيم كه مقتضى است نه
علت تامه تا جبر و قبح ثواب و عقاب لازم آيد و حديث السعيد سعيد في
بطن امه والشقي شقي في بطن امه اشارت بدين معنى دارد اكرام بمعنى اصل است
كه عبارت از طبيعت حاصل از عناصر اربعه باشد چنانچه ميگويند ابا سبعه
يعنى افلاك سبعه يا كواكب سبعه سياره كه مربى و مؤثر در سفليات و عناصر اند
و امهات اربعه كه حامل طبيعت اثرند از علويات و مواليد ثلثه و ميگويند
ام الكتاب بفاتحة الكتاب كه اصل قرآن است اجمالا و ميگويند بمكه معظمه ام
القرى كه اصل تمام بلدانست كه دحو الارض از انجا شده يا اصل شرف را بر
تمام بلدان دارد و اكرام را بمعنى مادر بگيريم يعنى كتب سعادت السعيد و شقاوة
الشقي في بطن امه و لوح المحفوظ و ذلك لان الله يعلم حاله من السعادة و
الشقاوة و ما يؤل اليه امره چنانچه در جمله از احاديث وارد شد كه و في كه در

[illegible]

معنى حديث السعيد سعيد في بطن امه

در جبر فهمیده شد بلکه میاید و در لوح که در پیشانی دست تمام خال
وی از غنا و فقر و عزت و ذلت و سعادت و شقاوت مینویسد میان مردم هم معروف
است که میگویند تا ببینی بر پیشانی او چه نوشته اند اینها همه به پیشانی است و چون
اصل شبهه جبر از شیطان است و ما ابتهای ثاقب برهان او و امر جوم ساختیم
که حاصل این شد که مشیت و اراده الهیه در افعال تشریعیه که مورد کلام و محل نزاع
در جبر و تفویض و امر بین الامرین است تعلق نگرفته بوجود فعل علی سبیل الاطلاق
و کیف ما کان بلکه بتوسط اختیار عباد که اختیار عباد از جمله اسباب وجود فعل است
و جواب ادیم از اخبار طینت و سعادت و شقاوت باینکه بر وجه اقتضاء است نه
علیت تامه بلکه بر عوامانه محکی دیگری داریم در طرد شیطان از آن بداهت وجدان
است که ما در افعال خود مختاریم نه مجبور و اینکه گوئی این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار
است بصنم معروفست که سؤال شد از شیخ کبیر صاحب کشف الغطاء از شبهه جبر
جواب فرمود شبهه فی مقابلة البدیهة لا یعتنی به منقولست که ابو حنیفه در مجلس
درس خود گفت که آنچه از ما صادر میشود از خداست و ما خالق فعل خود نیستیم
و چنین از هم جنس خود متاثر نمیشود و آنچه هم دیده نمیشود وجود ندارد بهلول
کلوخی برداشت و به پیشانی ابو حنیفه زد ابو حنیفه در مقام اعتراض برآمد بهلول
جواب گفت من کلوخ بتو نزدم خود گفتی عبد خالق و قادر بر فعل خود نیست اعتراض
داری بخدا بکن و دیگر اینکه تو از خاک مخلوقی و کلوخ هم از خاک و جنس از هم جنس
خود متاثر نمیشود و دیگر آنکه میگوئی پیشانی من درد آمد درد را نشان من بده
تو میگوئی چیز نادیده وجود ندارد ولکن مخفی نیست که جواب بهلول از قبیل مجادله
بالتی هی احسن است یعنی جواب اقناعی و اسکاتی است بجهة الزام خوبست اما واقع
مطلب نمیشود است ابو حنیفه جواب بدهد شاید جواب را نفهمید باشد از این نوع

فعل بهلول با ابی حنیفه

مباحثات ابو حنیفه با شیعیان زیاد دارد و در همه عاجز از جواب مانده روزی ابو حنیفه
بمؤمن طاق که اسمش محمد بن علی بن نعمان و کنیه او ابو جعفر معروف میان شیعه
بمؤمن طاق در کوفه دکان او در زیر طاقی بوده پیش سنیها معروف بشیطان طاق
از بسکه امامهای ایشان را که مدعی امامت بودند بسیار حاضر جواب بود و ابطال دین ایشان
میکرد و از جواب او عاجز میماندند اسم او را شیطان طاق گذاشتند دروغ گفتند
خودشان احمق و خر بودند المؤمن هو الکیس الفطن بالجمله ابو حنیفه روزی بمؤمن
طاق گفت یا ابا جعفر تو قائل برجعت هستی فرمود بلی ابو حنیفه گفت از این کیسه
پولت پانصد اشرفی بمن قرض بده وقتیکه در عالم رجعت برگشتیم من و تو من به شما
بدهم مؤمن طاق در جواب فرمود تو یک ضامن معتبری بمن بده که تو انسان برگرد
میترسم فردا یعنی بوزینه برگردی آنوقت پس متمکن نباشم از اینکه آنچه بتو دادم پس بگیرم
تمام آنچه ذکر از مؤمن طاق گفتیم از نقل شده در رجال سید جلیل میر مصطفی که در تذکره
ابو حنیفه بمؤمن طاق گفت و قد مات امامک جعفر بن محمد علیهما السلام فورا مؤمن
طاق جواب گفت اما امامک فمن المنظرین الی یوم الوقت المعلوم که شیطان باشد
از کشی علیه الرحمه نقل شده که داخل شد مؤمن طاق روزی بر ابی حنیفه پس گفت
ابی حنیفه با و مطلبی از شما شیعه ها بمن رسیده و آن این است که اگر کسی از شما
بمیرد شما دست چپ او را قطع می کنید تا روز قیامت کتاب اعمال او را بدست
راست او بدهند مؤمن طاق فرمود این مطلب که دروغ است بر ما شیعه ها
بستند یا نعمان اسم ابو حنیفه نعمان است ولکن مطلبی از شما مرجئه شنیدم و آن
این است که اگر کسی از شما بمیرد یک کوزه و چماقی در دبر او فرو می کنند و یک
کوزه ای با و میریزند بجهة اینکه روز قیامت تشنه نشود ابو حنیفه لابد شد
گفت این حکایت و این که این هر دو دروغ بما و شما بستند مذکر شد از این وقعه

کلام مؤمن طاق با ابو حنیفه

وضع میر فندرسکی که تکیهٔ او الان در تخت فولاد موجود و معروفست با یکی از ملاهای سنیان انچه شنیدیم و خواندیم هر وقت مباحثه اتفاق افتاده میانه شیعه و سنی همیشه شیعه غالب شده بر سنی اگر چه از عوام شیعیان باشد و این از الطاف خفیه و کرامات لطیفه است بالجمله رساله نزد حقیر موجود است بخط میر محمد حسین که جد سلسلهٔ جلیلهٔ اقایان امامیه است و اول امام جمعه اصفهان است از این سلسله بعد از فوت علامه مجلسی مقارن زمان امدن افغان باصفهان خداوند متعال هرگز شیعیان را باین نوع بلا مبتلا ننماید این سید جلیل القدر نوه دختری مجلسی ثانی است فرزند جلیل اقا میر محمد صالح که داماد مجلسی ثانی است پدر و فرزند از اجلهٔ علماء جامع بین معقول و منقول حاوی کمالات صوریه و معنویه در این رساله که بخط ان بزرگوار است و خط او در اهم خوب نوشته بلکه قریب بان است که خوش نوشته باشد نقل میفرماید سید ابو القاسم فندرسکی رئیس الحکماء والمتکلمین فی عصره زمان و عصر او قریب است بعصر ما استاد اکثر فضلای عصر خود بود مثل علامه خوانساری و فاضل سبزواری و خلیفه سلطان که جد همین سادات اقایان خلیفه سلطان است که این بزرگان و غیر انها از تلامذه ان سید جلیل معروف بمیر بودند و این سید جلیل القدر مشغول بسیاحت بود بجهة اینکه متجنب از صحبت سلاطین و چون در اصفهان سلاطین بود و از کثرت زهد و تقوی تجنب از شهرت و ریاست بجهة سیاحت مسافرت فرمود بهندوستان اتفاقا رسید بحوزه درس یکی از علمای انها که جماعتی از طلاب گرد او جمع و مبحث تکفین اموات را درس میگفت سید کلام او بدینمقال که گفت طایفه رافضیه ابدعوا بدعة من دون ولایات انها و منهم دیدم که وقتیکه مرده خود را کفن نمودند دو جریده در دست میکنند و داخل در قبر مرده خود

مینمایند میگویند تا مادامیکه جریده تر است عذاب قبر از او برداشته میشود جناب میر فرمودند هذا کذب علی الشیعة بلا مریة چرا انکه انها جریده را در تحت ابطین میگذارند یکی را ملاصق بدن میت در یکی بین قمیص و ازار و بدین مطلب اخبار بر در طرق شما هم از حضرت رسالت پناهی وارد شده این عالم سنی در جواب گفت شما این مطلب صدق و خود مشاهده نمودم از انها این مطلب را زمانیکه در بلاد انها بودم جناب میر فرمودان کنت من الصادقین فهو کان بستا ما فی بلادهم فعلوا به ما فعلوا اگر تو راست میگوئی پس لاجرم ان میت سنی بوده در بلاد انها فوت او رسیده پس اینکار را بدو کردند عالم سنی متغیر گشته گفت که من نمیدانم کدام مجلس بودم که رافضی در او پیدا شود جناب میر فرمودند مجلسی میخواهی که اصلا در او رافضی نباشد ان در قعر جهنم است انجا را مجلس خود گردان که انجا اصلا رافضی پیدا نمیشود یک مباحثه و سؤال و جواب هم میان ابو حنیفه و امام شیعیان حضرت صادق است وقتی که ابو حنیفه از مثل بهلول و مؤمن طاق که از شیعیان هستند عاجز شود دیگر حال او نزد امام انها معلوم است در احتجاج طبرسی ست اصل روایت مضمون او را نقل میکنم که حضرت صادق فرمود بابی حنیفه هنگامی که ابی حنیفه خدمت ان بزرگوار مشرف شد کیستی تو ابو حنیفه در جواب گفت من ابو حنیفه هستم حضرت فرمود مفتی اهل عراقی عرض کرد بلی حضرت فرمود از چه ماخذی فتوی برای ایشان میگوئی گفت از روی کتاب خدا حضرت فرمود تو عالمی بکتاب خدا ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه او را عرض کرد بلی حضرت فرمود پس بگو برای من تفسیر این ایه را که خدا در سوره سبا وقدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی و ایاما امنین چه موضع است این محل امن ابو حنیفه گفت این موضع ما بین مکه و مدینه است حضرت التفاتی بحاضرین مجلس

محترم نمیدانند فرموده وفرمودند شمارا قسم بخدا میدهم ایا سیر نمیکنید بین
مکه و مدینه وایمن برجانهای خود نیستید از کشته شدن و بر اموال خود از
دزد بردن حاضرین گفتند خدارا بشهادت میطلبیم که همین نوع است پس حضرت
فرمودند وای بر تو ای ابو حنیفه خداوند متعال نمیگوید مگر حق ثابت خبر
ده مرا از قول خداوند که در قرانش میفرماید ومن دخله کان امنا کجا است انجا
امن ابو حنیفه گفت خانه خدا کعبه معظمه است پس حضرت توجهی فرمودند
بجلساء مجلس و فرمودند قسم میدهم شمارا بخدا ایا میدانید که عبد الله بن زبیر
وسعید بن جبیر داخل خانه خدا شدند وایمن نشدند از قتل عرض کردند اللهم
نعم پس حضرت فرمودند وای بر تو ای ابو حنیفه خدا نمیگوید الا حق ابو حنیفه بیچاره
شده اعتراف بعجز و جهل خود نمود و عرض کرد لیس لی علم بکتاب الله من علم
بکتاب خدا ندارم یعنی از علماء مفسرین نیستم من صاحب علم قیاسم حضرت فرمود
پس نظر کن بقیاس خودت اگر صاحب علم قیاسی ایا قتل نفس عظیم تر است نزد خدا
یا زنا کردن ابو حنیفه گفت قتل نفس بزرگتر است حضرت فرمودند پس چرا در
قتل اکتفا میشود بدو شاهد و در زنا چهار شاهد لازم است پس حضرت فرمود نماز افضل
است یا روزه ابو حنیفه بعرض رسانید که نماز افضل است حضرت فرمود پس موافق
قیاس تو اینستکه بر حایض واجب شود قضاء نماز و حال انکه نماز را او قضا ندارد بلکه
روزه خود را باید قضا کند پس حضرت فرمود بول نجس تر است یا منی عرض کرد بول
پلید تر است حضرت فرمود واجب موافق قیاس تو اینکه غسل بجهة بول کردن واجب
شود نه بجهة خروج منی و حال انکه حکم خدا بعکس است ابو حنیفه گفت من مردی
هستم صاحب رای و فتوی حضرت فرمود چیست رای تو در باب شخصی که زنی گرفته
و غلامی هم دارد که او را هم زن داده در یکشب مولا و عبد زفاف نموده دخول بزن خود

کرده پس از آن آقا و عبد مسافرت نموده و زن آقا با زن عبد در یک حجره خوابیده
و خانه بر سر آنها خراب شده بعد از اینکه هر یک یک غلام زائیده بودند پس هر دو زن
مردند و دو غلام نجات یافتند و حال مشتبه که این مولا کدام است و این عبد کدام
اگر مولا مرده باشد کدام باید مالک شود و دیگری مملوک کدام باید وارث و دیگری موروث
است ابو حنیفه واماند و عرض کرد من از مسائل حدود میدانم حضرت فرمودند
بگو فتوای تو چیست در باب شخص کوری که چشم شخص صحیح العین را کور نموده باشد
و شخص اقطع و بی دستی که دست شخص صحیحی را قطع نموده باشد چگونه است حد الهی
درباره آنها عاجز از جواب مانده عرض کردم من مردی هستم عالم بمبعث انبیاء
فرمود خبر ده مرا از قول خداوند متعال که فرمود بموسی و هرون هنگامیکه مبعوث
فرمود آنها را بسوی فرعون لعله یتذکر او یخشی لعل مستلزم شک و جهل که لازم
ترجی است پس چگونه خدا میفرماید لعل و حال انکه او عالم بعواقب امر است ابو حنیفه
عرض کرد نمیدانم حضرت فرمودند پس تو میگوئی من علم قران دارم و بقرآن فتوی
میدهم و حال انکه وارث علم قران نیستی و میگوئی صاحب قیاسم و حال انکه اول
کسی که قیاس را اعمال کرد ابلیس بود و بنای دین خدا بر قیاس نشده و گمان میکنی
که صاحب رای و فتوی هستی و حال انکه رای از رسول الله صواب و حق است و از
دیگران خطا است یعنی صاحب مرتبه عصمت باید مصدق رای و حکم باشد که معصوم از خطا است
نه کسی که مخطی و آثم است کار هر بافنده و حلاج نیست خداوند متعال میفرماید
مخاطبا الی نبیه المعصوم فاحکم بینهم بما اراك الله و این اجازت از برای غیر معصوم
نیامده گمان میکنی که از حدود الهیه سررشته داری گمان میکنی که عالم بمباعث
انبیاء هستی اگر نبود اینکه میگفتند مردم که تو بر من داخل شدی و من هیچ از تو
نپرسیدم هر اینه یک کلمه با تو سؤال و جواب نمیکردم یعنی میدانستم که هیچ نمیدانی

حال برو قیاس را اعمل نما عرض کرد ابو حنیفه بعد از این مجلس دیگر در دین
خدا برای قیاس تکلم نمیکنم حضرت فرمودند کلا حب ریاست نمیگذارد ترا چنانکه
چنانچه کسانی که قبل از تو بودند رها نکرد یعنی بواسطه حب ریاست شدند
انکار کرفت بلکه بجهت حب ریاست کوری در دین خدا بودند که چند نفر از ملاها
سیّما اجله تمام کرده اند بجهت مرام ابن زیاد و یزید علیهما اللعنه وحفظ ریاست
خود برا مباح در دم محمد خدا پسر پیغمبر حضرت ابی عبدالله و خلق کوفه را ترغیب و تحریص
کردند بر قتال آن حضرت آه وامصیبتا چه قدر جگر شیعیان و اولاد فاطمه در مصیبت
آن بزرگوار کباب است بخاطرم آمد آنچه را که مجلسی در مقتل بحار نقل میکند
عن بعض ثقات اصحابنا چونکه حضرت ابالفضل ملاحظه فرمود تنهائی و غریبی
حضرت امام حسین را بخدمت برادر رسید عرض کرد یا اخی هل من رخصة فبکی
الحسین بکاء شدیدا پس از آن فرمود ای برادر تو علمدار منی اگر تو بروی لشکرم
از هم متفرق می شوند ای جد بزرگوار از برای عسکر و لشکری نگذارد و تقویت
ترتیب نهاد در بیابان کربلا محاصره کردند جناب ابالفضل عرض کرده قد ضاق
صدری و سئمت من الحیوة وارید ان اطلب ثاری من هؤلاء المنافقین یعنی
خون خواهی برادران خود را نمایم پس حضرت ابی عبدالله فرمود فاطلب لهؤلاء
الاطفال قلیلا من الماء فذهب العباس و وعظهم و حذرهم فلم ینفعهم
فرجع الی اخیه فاخبره پس شنید اطفال حسین صدا به العطش العطش بلند کرده
پس عباس اسب خود را سوار شد و نیزه خود را برداشت و قربه بر داشته رو
بجانب فرات فرمود چهار هزار کافر [illegible] دور آن حضرت را احاطه کردند و تیر
باران نمودند آن شیر اسد الله الغالب آنها را متفرق ساخته و داخل در آب
فرات شد چون خواست قدری بیاشامد بیادش آمد عطش حسین و اهل بیت حسین

مرقاة سیم

مخفی باید در حدیث قدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی
اعرف دوست داشتم که شناخته شوم پس آفریدم مخلوقات را بعلت اینکه شناخته
شوم مقام معروفیت حضرت حق که محبوب اول و علت خلق و ایجاد است عبارت
از مرتبه واحدیت و مقام الوهیت که عبارتست از مرتبه ذات باعتبار کثرت اسما
و صفات که حجب نوریه ذاتند و وجه معرفتند چنانچه مظاهر کونیه حجب ظلمانیند
وایضا طریق معرفت حضرت حقند پس هر یک از اسماء و صفات و افعال وجه
معرفت اند و همین است معنی آنکه معرفت بکنه محال است و معرفت بوجه باید
پیدا شود یعنی معرفت اسماء و صفات و مصنوعات و افعال حضرت حق وجه معرفت
حضرت حق است چه اینکه معرفت ذات بما هی محال است لانها مرتبة خفاء المحض و
انما یعرف بظهوراته من الاسماء والصفات والافعال و بدین معنی اشارت دارد
اعرفوا الله بالله یا من دل علی ذاته بذاته و معرفت را با علم فرق گذارده اند باینکه معرفت
گاهی اراده می شود ازاو بعلم بجزئیات مدرکه بحواس خمسه ظاهره و گاهی اطلاق
میشود بر ادراک الشیء جزئی خارجی چنانچه میگوئی عرفت زیدا و بر ادراک الشیء بسیط
مجرد کما یقال عرفت الله ولا یقال علمته و گاهی اوقات اطلاق میشود معرفت بر
ادراک مسبوق بعدم یا ادراک الاخیر از دو ادراکی که متخلل شده باشد بعدم مثل
اینکه درک نمود چیزی را و غافل از او شد بعد از آن متذکر شد وثانیا درک نمود او را
و باین اعتبار است که خدا را توصیف بعلم مینمائیم و بمعرفت توصیف نمیکنیم فیقال
ان الله عالم ولا یقال انه عارف و بالجمله معرفت بمعنی شناختن است و علم بمعنی دانستن
و مراد از معرفت خدا شناختن اوست بنعوت کمالیه و صفات جمال و جلال چنانچه

ذكر نموديم كه معرفت بذات محال وانچه ماموريم معرفت بتوحيد وصفات است
ومعرفت امر انبى است ولا ينبه بعضها فوق بعض چرا نكه اكر علم را از مقوله
تشكيك بدانيم معرفت را از مقوله تشكيك محسوب مى كنيم فلذا امر بتكميل او
شده مرتبه اول معرفت تقليدى است نظير كسى كه بشنود كه عنبرى هست اسم
واقرا است كه هر چيز از او بر دارند كم نشود ونخرق و مفنى عنبر است و بظاهر اثره فيما
بلا فيه ومجاذبه وباور نمايد بمجرد انكه دليلى بر اين مطلب فهم نمايد پس معرفت
تقليدى انستكه بشنود كه خدائى هست كه او صانع عالم وآفريننده مخلوقات
است وضد ندارد ونفعى هم بكند بلكه بسا مى شود متدين بدينى مى شود مبتنا
تدين او صرف تقليد وبنا كذار نيست عن غير تحقيق وبصيره فلهذا مى بينى كه
بالقاء شبهات ارباب ضلالت وتشكيك مشككين اصحاب بدع واهواء لبتلا
وشبهه مى افتد ومسكين بيچاره مضطرب وسر كردان مى ماند وابطا بضر اند
كه حالست اينها با اصحاب بدع ومذاهب فاسده ستم تاتل ومجادله كردن در
دين با اينها حرام است در سورة الانعام واذا رايت الذين يخوضون فى اياتنا
فاعرض عنهم حتى يخوضوا فى حديث غيره واما ينسينك الشيطان فلا تقعد
بعد الذكرى مع القوم الظالمين واين است مجمل ايات واخبار ناهيه از خوض
در دين ومجادله با اهل كلام بلكه عالم ربانى اينها را بحسن تربيت بايد نكاه
دارى كند وباشتغال بعبادات وطاعات شرعيه تصفيه قلوب اينها نموده
تا قابل تلقى براهين ونظر در ايات آفاقيه وانفسيه شوند ونور معرفت از عرش
عالم غيب بقلوب اينها تابش نمايد وشايد اين نوع اشخاص باشند كه از اينها
كسانى هستند كه حال اينها در قبر در بسيارى از احاديث وارد شده از انجمله
در فروع كافى در باب مسئله قبر ومن يسئل ومن لا يسئل روايت صغيره عابد عن

محمد بن يحيى عن احمد بن محمد عن الحسين بن سعيد عن ابرهيم بن ابى البلاد
عن بعض اصحابه عن ابى الحسن موسى عليه السلام قال يقال للمؤمن فى قبره من
ربك قال فيقول الله فيقال له ما دينك فيقول الاسلام فيقال من نبيك فيقول
محمد فيقال من امامك فيقول فلان فيقال كيف علمت بذلك فيقول امر هدانى
الله له وثبتنى عليه فيقال له نم نومة لا حلم فيها نومة العروس ثم يفتح له باب الى
الجنة فيدخل اليه من روحها وريحانها فيقول يا رب عجل قيام الساعة لعلى ارجع
الى اهلى ومالى ويقال للكافر من ربك فيقول الله فيقال من نبيك فيقول محمد
فيقال ما دينك فيقول الاسلام فيقال من اين علمت ذلك فيقول سمعت الناس
يقولون فقلته فيضربان بمرزبة لو اجتمع له الثقلان الانس والجن لم يطيقوها
قال فيذوب كما يذوب الرصاص ثم يعيدان فيه الروح فيوضع قلبه بين لوحين
من نار فيقول يا رب اخر قيام الساعة اين حديث شريف واحاديث متواتره ديكر
باين مضامين مع اختلاف فى بعض التعبيرات صريح الدلاله هستند بر اثبات عالم
برزخ واينكه اموات وارواح بمجرد مردن داخل بهشت يا دوزخ عالم اخرت نشوند
واينكه من مات فقد قامت قيامته قيامت كبرى نيست بل المراد قيامة الصغرى كه
عالم برزخ باشد باعتبار قيام جزاء عمل وانقطاع دار عمل وهم چنين دلالت دارند
بر اينكه نعم اخروى واشديت عذاب اخرت از عقوبات ونعمات عالم برزخ واينكه
نعمات عالم برزخ ظلال نعم اخروى ومرتبه نازله آنها است چنانچه نعم دنيويه مرتبه
پست ونازل نعم برزخيه است يعنى تمام انچه در اين عالم ماده است حتى الام واسقام
مرتبه نازل است منها فى البرزخ مثل انكه موجودات عالم برزخ نازل از موجودات
عالم اخرت فلهذا فرمود يفتح له باب الى الجنة فيدخل اليه من روحها وريحانها
وتمنى مى نمايد قيام ساعت ومى كويد يا رب عجل قيام الساعة وعكس كافر تمنى

مراد از ...
يعنى آنچه زركه مى باشد
از برائى خور و تصور
و جنات عاليات كه كلمه ...
موصوله كرديم والا مال
بمعنى فى موضع بعيد است
و محتاج بتكلف است
منه دام ...

مینماید علم قیام ساعت الان عذاب الاخرة اشد وابقی چنانچه ظاهر این آیه
کرمراد از کافر در حدیث مذکور کفر باطنی یعنی کفر حقیقی واقعی اگرچه در دنیا بحسب
حکم و مصالح محکوم ببعض احکام مسلمین باشد مثل عامه عمیا و بعید نیست
که حدیث شریف هم تعریض بها نها و بعض فرق مقلده دیگر داشته باشد
خلف از تقلید شان بر باد داد ای دو صد لعنت بر این تقلید باد مرتبه دویم از
معرفت معرفت اکتسابی استدلالی است که تعبیر از او بعلم الیقین میشود از روی آثار
و علامات نظر کسی که دود و دخان را مشاهده نماید پس علم پیدا کند بوجود آتش یعنی
از اثر پی بمؤثر برد پس معرفت اکتسابی آنستکه نظر بمصنوعات الهیه از خلق آسمانها
و کواکب ثابتات و سیاره و خلقت زمین و آبها و ابرها و سایر مخلوقات نموده
و معتقد بصانع عالم گشته چنانچه از حضرت قبلة العارفین امیر المؤمنین علیه السلام
منقول است که فرمود البعرة تدل علی البعیر والروثة تدل علی الحمیر و اثر الاقدام
تدل علی المسیر فهیکل علوی بهذه اللطافة و مرکز سفلی بهذه الکثافة کیف لا یدل
علی اللطیف الخبیر و اکتساب معرفت از روی دلیل و برهان که طریقه اهل نظر و استدلال
است اگرچه صاحبش صاحب ایمان از روی دلیل و تحقیق است و ناجی است و عارف
بحق گشته ولی از ورای حجاب مرتبه هم بالاتر از این هست هنوز حجاب از
روی چهره مقصود برداشته نشده و مرتبه بالاتر از این مرتبه هم هست بلکه مثل
اینها مثل شخص اعمی است که طی طریق مینماید و بینا هست و بمقصود هم میرسد و در
بمعونه عصا اما از مامون از خطا و مصون از ضرر نیست پای استدلالیان
چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود کلام شیخ الرئیس ابو علی سینا
و رئیس المشککین فخر رازی در معاد و توحید معروف که معلوم میشود آن دو
شیخ کبیر معروف هنوز در مقام ایمان در مبدء و معاد وامانده و با لاخره

متمسک بعروة الوثقی تقلید اهل التحقیق گشته و فایده از تحقیقات خود و نتیجه
از اینهمه علوم خود در ثبات در ایمان ندیده مرتبه سیم عین الیقین که مرتبه رؤیت
فؤادی است ما کذب الفؤاد ما رای و لقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی
چنانچه فرمود جناب مولای متقیان و قبله اهل معرفت و ایمان لم اعبد ربا
لم اره یعنی براه القلوب بحقایق الایمان لا العیون بمشاهدة الابصار در مناجات
خمسه عشر و دیدنک حاجتی و وصالک منی نفسی و نظیر این مرتبه از معرفت کسی که
برای العین آتش را مشاهده نماید فلهذا هیچ حجابی در بین باقی نمانده فلهذا
فرمود امام اهل الیقین حضرت امیر المؤمنین لو کشف الغطاء لما ازددت یقینا
یعنی اگر حجاب جبروتیکه میان عبد و خدای او ثابت است برداشته شود یقین من
زیاد نشود اگرچه این غطاء هرگز مرتفع نشود و امر ممتنع باشد چنانچه مفاد کلمه لو
همین است این التراب و رب الارباب اگر تمام عالم مشکک گردند صاحب این مرتبه از
معرفت و یقین را اصلا اضطرابی حاصل نشود المؤمن کالجبل الرواسی لا تحرکه
العواصف اگر چنانچه عالم بتمام کافر شوند او بر حق خود ثابت القدم است و باکی
از انفراد و قلت اتباع ندارد و غریب بیکسی او شاهد بر علو مقام اوست گواه
بر انحطاط و قلت شان است همیشه اهل حق اقل از اهل باطل و سالکان طریق
حقیقت چند ایام و عصر خود بوده اند و اتباع ایشان در غایت قلت اند و قلیل من
عبادی الشکور و المؤمن غریب و صاحب این مرتبه از معرفت میتواند ادعا نماید که
لو کشف الغطاء لما ازددت یقینا عرض میکنم دو حجاب است که مرتفع شدنی نیست
ولی با تحقق یقین هم منافی نیست یکی حجاب عزت است که میان واجب و ممکن است
و سایر الامیا از دو مرتبه فهاریت علت بر معلول است که محال است که ممکن و ان
بلغ ما بلغ بحقیقت واجبی برسد و این التراب و رب الارباب الهی ما عرفناک حق معرفتک

سپهر دوئی زممکن دردد و عالم جدا هرگز نشد والله اعلم بلکه نهایت معرفت
نتیجه او فناء در ذات احدیت و مورث انخلاع کثرت و نور عظمت و عزت چنین
بر او قاهر و غالب گردد که واله و شیدا و حیاری در بحر عظمت گردد و دمی زدن
نتواند بحیث اگر چنین است حال ملائکه مهیمین که مستغرق محو جمال احدیت و
حیاری در مشاهده عظمت از شدت معرفت شوند و چنین است حال انبیاء که
حیرت نتیجه معرفت است ولی جهال بحیر نسبت جون با ایشان دهند از راه اینکه
اعمال و افعال و گفتار و کردار ایشان را از سنخ گفتار و کردار خود می بینند و غافل
محجوب ایشان احاطه بحقیقت امر انبیاء ندارد و افق ایشان کمال تباین با افق انبیاء
دارد لهذا نسبت جنون با ایشان دهند وما هو الا ذکر للعالمین و یکی حجاب
بشریت است که واسطه میان شخص و مشاهده موجودات مثالیه و انوار ملکوت
است حجاب چهره جان می شود غبار تنم خوشا دمی که از این چهره پرده
برفکنم بعد از زوال حجاب بشریت مجاور موجودات مثالیه و مدرک انوار
جبروتیه گردد باتم ادراک فبصرک الیوم حدید بلکه جمیع ادراکات بر نحو اتم
و اعلی و اقوی شود این است که متنعمین در عالم برزخ و آخرت باتم لذات درک
نعمات نماید و معذبین باشد عذاب الیم گرفتار شوند این است که نار عالم آخرت
بچندین هزار مرتبه سوزنده تر است از آتش دنیا و آتش دنیا هم از آتش آخرت نشئت
ولی چندین مرتبه باب رحمت شسته شده تا بدین مرتبه رسیده مرتبه چهارم حق
الیقین است که عبد متحقق شود بصفات الوهیت عبدی اطعنی حتی اجعلک
مثلی العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی
کنت انا سمعه الذی یسمع و بصره الذی یبصر به و یده الذی یبطش به در زیارت
مولای متقیان امیر مؤمنان صلوات الله علیه میخوانی السلام علیک یا عین الله

الناظرة و یده الباسطه در خطبه او خطاب است انا جنب الله و انا صفوته و نیز بعضی آیات
بعضی عند الله کلمته مثل عیسی روح الله و ابرهیم خلیل الله و محمد حبیب الله
اگر چه ممکن نیست که بر وجه حقیقت باشد ظهور روحانیت بر جناب عیسی غالب لهذا
معجزه ظاهره آنجناب احیاء موتی و مقام خلت در حضرت ابرهیم ظهور و بروز
نمود با بتوسط رتبه امامت نایل شد حدیث در اصول کافی در باب طبقات انبیا
و رسل مسطور است عن زید الشحام قال سمعت ابا عبد الله یقول ان الله تبارک
وتعالی اتخذ ابرهیم عبدا قبل ان یتخذه نبیا وان الله اتخذه نبیا قبل ان یتخذه
رسولا وان الله اتخذه رسولا قبل ان یتخذه خلیلا وان الله اتخذه خلیلا قبل
ان یجعله اماما فلما جمع له الاشیاء قال انی جاعلک للناس اماما قال علیه
السلام فمن عظمها فی عین ابرهیم قال ومن ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین
قال لا یکون السفیه امام التقی هر کس که از طاعت خدا خارج شود سفیه و بی
عقل است العقل ما عبد به الرحمن واکتسب به الجنان قلت فما الذی فی المعویة
قال تلک النکراء والشیطنة شارب الخمر و مرتکب سایر معاصی در بسیاری از
اخبار بسفیه تعبیر شده حتی در امام جماعت که شانی از شئون امامت است بلکه
از شئونات نازله امامت است معتبر کردند عدالت را و سفیه یعنی فاسق نتواند
امام جماعت هم باشد یعنی نتوان باو اقتداء نمود و اجزاء و برائت حاصل نشود
عدالتی که فقهاء رضوان الله علیهم معتبر دانسته بقول محققین موافق تحقیق آنکه
باید قیام باداء واجبات داشته باشد و مجتنب از کبایر بوده باشد معروف در
کبایر ما اوعد الله علیه النار فی کتابه بعضی محصور بسبعه معروفه نمودند بعضی هفتاد
و هفتصد گناه گفتند علی ای حال امر بصغایر ذنوب هم نباشد که اصرار بر صغیره
بحکم ارتکاب کبیره است کاشف از تجری بر خدا است و بی اعتنائی بامر مولا است با

منافیات مروت را احتراز نماید یعنی هر چیزی که منافی [illegible] و منافی [illegible]
و مروت است ترک کند موافق شأن مردان نیست که فقهای امامیه [illegible] امثله
با اینکه در کوچه و بازار [illegible] نان [illegible] اول [illegible]
یا در کوچه و بازار و مثل ترکمان که نقل میکنند دست [illegible] را بگیرند [illegible]
مشغول مباحث شوند بلکه هر وقت شوق اقتضاء کند بر سر ازار برداریه امثال
این حرکات زشت اگر چه بنفسه و بعنوان اولیش حرام نیست نه صغیره و نه کبیره
بلکه کراهت هم ندارد ولی با اقتران باین خصوصیات زشت و قبیح و منافی مردانگی
و ناقض عدالت بلکه چنین شخصی در عرف دیوث و لی غیرت محسوب میشود
بلکه عرض میکنم خانه و ملک مردم که هزار تومان قیمت اوست تو میخواهی
بیع شرطی بپانصد تومان بلکه کمتر ما للشوی هر چه مسلمان بیچاره مفروض
گرفتار الناس کنند که حالا اگر از عهده [illegible] بر نیامده ملک مرا بقیمت عادله برد
منفعت زمان گذشته را هم میدهم بی انصاف بی مروت میگوید من تابع شرعم شرع
مال مرا است شرع ما بظاهر است گمان میکند که جبرئیل نازل شده که ملک مردم
به بیع شرطی تصرف کن و صاحبش را محروم نما و اگر دل صاحب ملک مفروض
پریشان مسلمان برباد رود به خانه ابد بستا [illegible] راضی کی خلاف شرع کرد
غلطهای نفهمیده میکنند بالکل خره مرافعه بمجتهد مسلمانان پیدا میکنند
وکلاء شیطان را در کار میاندازند و راه جوئی دیگر و حیله در کار مردم می
اندازد تو فتنه که میخورد میگوید شرع بظاهر است ای احمق خر چنین شرعی
بجهة امثال تو نیست بهتر است شرع عین و انفع و جامع جمیع خیرات و خالی از
جمیع نواقص و النقص و علیه یعنی هر که بحسن و قبح بر حسب عقول تامه و عقول
ماها موافق رحم و انصاف و مروت و انسانیت و معقولیت و کمال و وقار

[illegible] تا الکمالات بلی جمله از احکام فقهیه که طریق قطعی لبا ندارد یا
افضار برای او و بیجرح یا خلاف حکمت دیگر است طریق مخصوص انها مجهول
که واقع را بیان تحقیق بدست اوردیم بالجمله در حدیث است که مروت صفتی است در پدر
است در فرزند نیست در فرزند است در پدر نیست ان دوازده چیز است چهار
انها مخصوص بحضر است اول مواظبت و حضور بنماز جماعت دویم نفقه در دین سیم
مجالست اخیار چهارم نظم امر معاش من لا معاش له لا معاد له چهار چیز مشترک
بین حضر و سفر اول تلاوت قرآن دویم تصدق دادن سیم صبر بر شدائد نمودن
چهارم تهجد و نماز شب را ترک ننمودن و چهار دیگر مختص بسفر است اول مزاح
نمودن دویم از توشه خود بهمراهان بذل نمودن سیم با اهل قافله و همراهان
مخالفت نکردن چهارم بهر بلندی و پستی و مواضع خوفناک که میرسد تا
[illegible] بودن و بذکر خدا مشغول بودن تا بسلامت بگذرد در اول حدیث
وارد است که مروت صفتی است که در پدر هست و در پسر نیست و در پسر
هست و در پدر نیست یعنی صفت مروت موهبتی من الله است از صفات
طبیعیه نیست که بوراثت بمقتضای طبع از پدر بفرزندان برسد چرا انکه
صفات طبیعیه پدر و مادر بوراثت بفرزند میرسد اگر پدر مفاصل دارد
یا هست فرزندش هم ناخوشی مفاصل پیدا میکند منقول است خلقت
شد انسان از چهارده چیز که چهار انها از جانب پدر او و سید و چهار دیگر
از جانب مادر و سید و شش چیز دیگر از خزائن غیبیه الهیه با و افاضه شده
اما آن چهار که از جانب پدر بار و سید العظم الجلد العصب العروق که در نخوان
و پوست اعضا و عروق فرزند شباهت بپدر دارد و این چهار جزء از پدر باو بارث رسید
که طبیعتا بپدر شود و اثر دارد تا اهل بیت فرزند ببینند و ملحق میکند او لاد در

ببيد دان الها اگر چه در شریعت ما اعتبار بحدس قیاف نشده نه بجهة بطلان مطلب است آسا بلکه بجهة نقصان علم مدّعی علم الهاست از جهة دقایق خفیه وکثرة معارضات از برای مقتضیات واحتیاج بضمیمه حدس صائب که اجتماع جمیع اینها در غیر معصوم دوقوع نپذیرد وبالجمله اصل حدیث این است صحتن او وارد در مقام برنیامده

نقل عن النبی صلی الله علیه واله انه قال خلق الانسان من اربعة عشر اشیاء اربعة من الاب واربعة من الام وستة من خزائن الله اما الاربعة اللتی من الاب العظم والجلد والعصب العروق واما الاربعة اللتی من الام اللحم والشحم والدم والشعر واما الستة اللتی من خزائن الله السمع والبصر والشم والذوق واللمس والروح نقرا

حواس خمسه از روح با اینکه اینها قوای روحند وفعل انها فعل نفس است فی الحقیقه در این مرتبه یا باعتبار تفصیل تا اجمال یا باعتبار اینکه روح واعبارت از مرتبه ثانیه نفس که مبدء علم وحیات است گرفته ومرتبه نازل نفس که مدرک از طریق باشد بطریق تفصیل تعبیر از او بحواس خمسه شده یا آنکه مراد از حواس خمسه نفس حیوانی چه آنکه مبدء حس وحرکت است ومراد از روح خصوص نفس ناطقه انسانی است که اختصاص بانسان دارد اعم انکه او واد را انسان با نفس منطبعه حیوانی جدا ودو چیز بدانیم یا آنکه هم قائل باتحاد شویم ونفس حیوانی را در انسان مرتبه نازل نفس ناطقه ودو مرتبه شامخ او بدانیم که مرتبه تفصیل وادراک کلیات باشد بالجمله جمیع انچه در عالم شهادت است ولو اینکه در مجرای طبیعت باشد از خزائن الهیه است وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم لکن در حدیث شریف که میفرماید شش چیز از خزائن الهی مقصود انچیزیکه در صراط طبیعت واقع نیست وفعل طبیعت نیست مشهود ومحسوس نیست مثل افاضه روح بر انسان که از عالم ارواح از خزائن غیبیه الهیه بر او افاضه می شود چنانچه در این شریفه تغییر اسلوب داده

وطور هفتم از اطوار سبعه خلقیه که افاضه روح از عالم غیب باشد تعبیر بانشاء خلق اخر فرموده در سوره مؤمنون است ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا اخر فتبارک الله احسن الخالقین جمیع اطوار سته خلقیه که شاید در بعض مراتب فی ستة ایام اشاره باو داشته باشد بیک نسق تعبیر بخلق فرموده ودر طور هفتم که مرتبه کمال اطوار سته است تعبیر بانشاء وخلق دیگر فرموده ثم انشاء خلقا اخر یعنی خلقی دیگر وراء خلقهای سابق ایجاد فرمود بافاضه روح از خزائن غیبیه خود وبالجمله مثل قرآنست در عدم اعتبار حال علم نجوم که منع از اتکال باو بجهة عدم احاطه بتمام جهات از مقتضیات وموانع است نه اینکه واسا علم نجوم باطل باشد چنانچه محیی ومروّج این علم خواجه نصیر الدین که بمعونه این علم دولت عباسیه ابادادم یعنی هنگام تقدیر انقراض دولت انها از طریق نجوم میتوان فهمید که وقت انقراض دولت انها شده چه انها یعنی نجوم علامت تقدیر خدائی هستند نه الواح تقدیریه الهیه اند که حاکی از تقدیرات ربانیه هستند در بعض از اسفارش وارد شد بر اسیاب کر طاحونه واسیابای او در خارج بلد بود چون داخل منزل ان شخص اسیابان شد رفت در بالای بام بجهة کرمی هوا شخص اسیابان عرض کرد شما پائین تشریف اورید در خانه واستراحت نمائید بجهة تحفظ از باران محفوظ مذکور یعنی خواجه انچه نظر فرمود در اوضاع فلکیه ندید چیزیکه دلالت نماید بر امدن باران صاحب منزل عرض کرد من سکی دارم که هر شب که احساس باران امینماید از سطح بام بزیر میاید وامشب چنین کرد می فهمم که باران میاید خواجه وقعی بکلام او نگذاشت ودر بالای بام خوابید که ناگاه باران باریدن گرفت فتعجب الخواجه من ذلک اگر چه روایتی دیگر

و شیخ احمد قدس سره در کتاب ... مقارب میفرماید ... [margin note, partly illegible]

واند شده که اصل حساب نجوم بهم خورده چنانچه در بحار نقل فرموده که یافتم در
کتاب کهنه عن عطاء قال قیل لعلی بن ابیطالب علیه السلام آیا از برای علم نجوم اصلی
هست فرمود بلی پیغمبری از پیغمبران قومش باو گفتند تا ایمان نیاوریم تا وقتی
که بما یاد دهی ابتداء خلق و اجلهای مردم را که چه وقت میمیرند و چه قدر عمر
انهاست پس خدا وحی فرستاد بغمامی پس بارید بر ایشان باران صافی زلال پس وحی
فرستاد خدا بشمس و قمر که جاری شوند و سیر کنند در آب پس وحی رسید بآن
پیغمبر که او و قومش بروند بالای کوه پس بالا رفتند و ایستادند بالای ان و
نظر کردند در آب پس دانستند ابتدای خلقت هر کسی را و وقت عمر و اجل او را و
مجاری شمس و قمر و نجوم و ساعات شبانه روز را و میدانستند چه وقت ناخوش
میشوند و چه وقت میمیرند و که اولاد از برای او میشود و که اولادش نمیشود پس
پس ماندند زمانی بدین حالت پس در زمان جناب داود چون کافر شدند پس
جناب داود با انها مقاتله نمود بجهت کفر انها پس بیرون کردند بجنگ داود هر که را
که اجلش نرسیده بود و کسی که اجلش رسیده بود در خانهای خود گذاردند پس
هنگام مقاتله از اصحاب حضرت داود کشته میشدند و از انها احدی کشته نمیشد
پس داود عرض کرد خدایا من بجهت اطاعت تو مجاهده میکنم و انها را بتو میخوانم
و انها بر عصیان تو جنگ میکنند اصحاب من کشته میشوند و از انها کسی کشته نمی
شود پس وحی رسید بداود علیه السلام که انها بدو خلقت و اجال را میدانستند
و کسانی که اجل انها نرسیده بجنگ میفرستند و کسانی که اجل انها رسیده در
خانهای خود میگذارند این است سبب انکه از انها کسی کشته نمیشود در لشکر بان
تو مخلوط کن کسانی که اجل انها رسیده با انهائی که اجل انها نرسیده پس باین
جهت از انها کسی کشته نمی شود و از اصحاب تو کشته میشوند عرض کرد خدایا از چه

حساب اعلمی منجمین

راه انها مطلع شدند بر ابتدای خلق و انتهای عمر انها که علم بلایا و منایا را
دانسته اند خطاب رسید که انها را مطلع نمودم بر مجاری شمس و قمر و نجوم و
ساعات شبانه روز که مقدار حرکت فلک باشد پس داود علیه السلام دعا
کرد درباره انها خداوند متعال نگاه داشت شمس را از حرکت مقداری که
انها مطلع نشدند پس زیاد شد در شبانه روز مقداری و نشناختند مقدار
زیادتی را پس حساب ایشان مخلوط شده و بهم خورد و مطلب از دست انها بدر
رفت پس حضرت علی علیه السلام فرمود از اینجهت است که پسندیده نیست نگاه
در نجوم بالجمله چون احاطه تمام بتمام جهات در علم قیافه و نجوم حاصل نمیشود و
بطریق یقین احکام و نتایج انها بدست نمی آید علاوه حکم و مصالح دیگر هم در کار
هست لهذا در شریعت حقه ما اعتباری بعلم قیافه نکرده و الحاق ولد را مدار
بر فراش قرار داده الولد للفراش و للعاهر الحجر بلکه بالاصل هدر است و نسب را
بر زنا قرار نداده و لو معلوم باشد یعنی اگر معین باشد که این فرزند از
این زن زانیه و ماء این مرد زانی بعمل آمده در شریعت مقدسه این ولد بانها ملحق
نمیشود وارث از انها نمیبرد و وارث او بانها نمیرسد اما نکاح بینهما پس اجماع
علما بلکه اتفاق مسلمین را علامه و ولد فاضل بر عدم جواز نکاح بینهما
نقل میفرمایند یعنی ولد الزنا اگر پسر است حرام است بر زانیه که مادر لغوی اوست که او را
شوهر خود قرار دهد و اگر ولد الزنا دختر است نمیتواند شوهر کند بخود زانی که پدر
لغوی اوست اگر چه شرعاً بین انها نسب نیست این ولد الزنا ولد انها نیست
شرعاً بنظر میاید قول بجواز از بعض اهل سنت و جماعت نقل شده که شافعیه
باشند نظراً الی انه لیس بولد شرعاً انصاف این است مناسب مذاق انها هم جواز
است این نوع نکاح بجهت نسب دو مع انها خیلی مناسب است و همچنین هر گاه

مسئله فقهیه

کسی زنا کرد بزنی پس او را حامله کرد پس از حمل او او را تزویج کرد چه آنکه
تزویج امرئه مزنی بها جایز است آن ولدیکه مخلوق از زنای سابق بر عقد
شده ملحق بزوج صاحب فراش فعلی نمیشود و نکاح بینهما هم جایز نیست
بل الولد لغیّة لا یورث کما اینکه صریح مکاتبه علی بن مهزیار است از ابی جعفر
علیه السلام و همچنین هرگاه زنا کرده بکنیز غیری و حامله کرد او را پس او را خرید
آن ولد ملحق بمولی نمیشود بلکه مقتضای آن است که آن حمل مملوک مولای
اوّل باشد چه آنکه حکم زنای مملوکه غیر در نظر شارع مقدّس حکم وطی
حیوانات را دارد اگر حیوان فحلی از کسی چه گاو و گوسفند و چه حمار و فرس
برود بر اناث از حیوان غیری از مادیان و ماده گاو و غیره ولد او مملوک
صاحب حیوان اناث است چیزی هم بر او نیست همچنین هرگاه کسی زنا
نماید بکنیز کسی ولد او مملوک صاحب کنیز میشود

مرقاة چهارم

معرفت خدا را علی مراتبها المتفاوته سه مرتبه است یکی مرتبه علم الیقین
و یکی مرتبه عین الیقین و یکی مرتبه حق الیقین امّا مرتبه اول که مرتبه علم
الیقین است که طریق استدلال و نظر است بر دو قسم است یکی طریق لِمّ است
و دیگری طریق انّ و طریق انّ را دو باب است یکی باب آیات انفسیه و یکی
باب آیات آفاقیه است و بهر سه قسم اشاره دارد آیه وافی هدایه سنریهم آیاتنا
فی الآفاق و فی انفسهم حتّی یتبیّن لهم انّه الحقّ او لم یکف بربّک انّه علی کلّ شیء
شهید و در آیه شریفه و فی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون
و فی السّماء رزقکم و ما توعدون فوربّ السّماء و الارض انّه لحقّ مثل ما انّکم تنطقون

بیان مراتب معرفت

امّا طریق لِمّ اگرچه مصطلح در او این است که از علت پی بمعلول برند و مقصود
در اینجا استدلال بوجود است بر اثبات واجب الوجود تعالی شأنه پس حقیقت
استدلال بعلت است بر خود علت و استدلال لِمّی موافق اصطلاح قاعده
امکان اشرف و امکان اخسّ است که بواجب تعالی اثبات میکنیم وجود ممکن اشرف
و ممکن اخسّ را اولی مراد از طریق لِمّ در اینجا مقابل طریق انّ است یعنی اگر استدلال
از اثر نمودیم بر مؤثّر که وجود اثر وسط در اثبات شد آن نحو از استدلال را
استدلال انّی مینامیم و اگر استدلال بوجود مطلق نمودیم و او را وسط در
اثبات و طریق علم بواجب قرار دادیم او را در مقابل طریق انّی استدلال لِمّی نام
گذاردیم بالجمله کتاب عزیز الهی و کلمات اهل بیت عصمت مشحون بهدایه وارده
طرق ثلاثه معرفت است امّا طریق لِمّ میفرماید او لم یکف بربّک انّه علی کلّ شیء
شهید و میفرماید شهد الله انّه لا اله الّا هو و الملائکة و اولوا العلم قائماً
بالقسط لا اله الّا هو العزیز الحکیم و میفرماید اینما تولّوا فثمّ وجه الله و قال
هو الاوّل و الآخر و الظّاهر و الباطن و قال ما یکون من نجوی ثلثة الّا هو
رابعهم و لا خمسة الّا هو سادسهم و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الّا هو معهم و قال
امام العارفین امیر المؤمنین لمّا قیل له هل رأیت ربّک لم اعبد ربّاً لم اره لا
تدرکه العیون بمشاهدة الابصار و لکن تراه القلوب بحقایق الایمان در
دعای صباح است یا من دلّ علی ذاته بذاته و تنزّه عن مجانسة مخلوقاته و جلّ
عن ملائمة کیفیّاته یا من قرب من خواطر الظّنون و بعد عن ملاحظة العیون و
علم بما کان قبل ان یکون در دعای جناب سیّد الشّهداء است که میفرماید کیف
یستدلّ علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک ایکون لغیرک من الظّهور ما
لیس لک حتّی یکون هو المظهر لک متی غبت حتّی تحتاج الی دلیل یدلّ علیک

ومتی بعدت حتّی تکون الآثار هی الّتی توصل الیک عمیت عین لاتراک ولا تزال علیها رقیبا وخسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبّک نصیبا وقال تعرّفت لکلّ شیٔ فما جهلک شیٔ وقال ایضا تعرّفت لی فی کلّ شیٔ فرأیتک ظاهرا فی کلّ شیٔ فانت الظّاهر لکلّ شیٔ نقل میکنند که یکی از علماء خواست رساله در اثبات صانع تصنیف کند دخترش سؤال کرد که چه میخواهید بنویسید اظهار نمود که رساله در اثبات صانع میخواهم بنویسم آن دختر عرض کرد افی الله شکّ فاطر السّموات پس انعالم دست از اینکار کشید محض اداء حق علم عرض میکنم بدیهی است که موجودی هست و هر موجودی یا در وجودش محتاج بغیر نیست و قائم بذات و موجود بنفسه است او را واجب الوجود میکوئیم و یا این است که در وجودش محتاج بغیر یعنی بموجد است که قائم بغیر است و او را ممکن الوجود مینامیم پس اگر واجب الوجود موجود است مدّعای ما ثابت و اگر نباشد پس هیچ موجودی نخواهد بود و در دار هستی هیچ متحقّق نیست بعلّت آنکه قسم دیگر از موجود ممکن الوجود که بخودی خود یافت نمیشود و محتاج بموجد است و فرض این است که موجودی سوای ممکن نیست و ممکن هم بخودی خود یافت نمیشود پس باید هیچ موجودی نباشد و این بالبداهه باطل است پس چون موجوداتی هست لابد واجب الوجودی موجدشان هم هست و هو المطلوب و انصافا این دلیل در نهایت متانت و اختصار و از فضل و عنایت الهی است که محتاج بمؤنه چندین مقدّمات نظریّه و بطلان دور و تسلسل نیست و اگر واجب الوجود ثابت است پس محقّق است که قدیم است بجهت اینکه وجود از برای واجب ضروری الثبوت پس عدمش ممتنع است و هر چیزی که عدم او ممتنع است پس بالضّروره قدیم است چون وجوب وجود در بر دارد

قدم و ازلیت را و قدم از خاصه وجود واجبی است این دو وصف ناموس کبریائی است و از اسمای است که استاثره الله لنفسه خود این دو حجاب نورانی ذهره هیچ ممکنی نیست و مظهر و مجلائی از برای آنها نیست سر منسر عزّت کبریائی است و تعدّد قدما بالضّروره باطل است و فساد عقیده نصاری با آنهم ثلثه که قدیم باشند ظاهر است پس ممکن است که معنی حدیث معروف انا اصغر من ربّی بسنتین همین باشد یعنی بمقتضای العبودیّة جوهرة کنهها الرّبوبیّة تمام صفات ربوبیّه در من ظاهر و تجلّی نموده سوای وجوب وجود و قدم که این دو صفت را مظهری نیست پس از پروردکار خود کوچکتر ابد و ازل یعنی باین دو صفت وجوب و قدم بالجمله کافی است تا ذی بصیر را آنچه اشاره نمودیم از کتاب خدا و آثار منقوله از اهل عصمت و طهارت و براهین غیر بینی عقلی دیکر چه حاجت است بتطویلات و ذکر اوهام و شبهات متکلّمین و متفلسفین و امّا طریق انّی یا دو باب است و یک باب آیات نفسیّه است فرموده رسول خدا صلّی الله علیه و آله اعرفکم بنفسه اعرفکم بربّه و فرموده قبلة العارفین امیر المؤمنین علیه السّلام من عرف نفسه فقد عرف ربّه و این طریق این ضعیف سراپا قصور و تقصیر است که در زمان فراق الی الله بدستکیری ولی مطلق و کلمه باقیه الهیّه صاحب العصر والزّمان روحی له الفداء و نفسی له الوقاء از برکت توسّل بان بزرکوار از نظر ناظر بتردد آیه شریفه سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتّی یتبیّن لهم انّه الحقّ نوری انعشرق عالم غیب از افق قلب تابش نموده و خار و خس شکوک و شبهات و ظلمات جهل را بالمرّه برطرف نمود خدا میداند و انکار کرد منه از حضرت صادق علیه السّلام سؤال شد ما الدّلیل علی انّ للعالم صانعا فقال اکثر الادلّه فی نفسی لانّی وجدتها لا تعدو احد امرین امّا ان اکون خلقتها و انا موجود و ایجاد الموجود محال و امّا ان اکون خلقتها و انا

معدوم فکیف یخلق لاشئ فلما رایتهما فاسدین من الجهتین جمیعاً علمت ان لی صانعاً و مدبراً و بالجمله عرض میکنم محقق نزد محققین است و بطریق کشف مکشوف است که نفس جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء است خلقتم للبقاء لا للفناء لازم خلق حدوث است و غایت خلق فناء نیست که اذا مات فات پس این کلمه طیبه دو مطلب غلط از بعض متفلسفین طبیعیین را باطل میکند یکی قدم نفوس و یکی انکار معاد را اسناداً و برهاناً و هذا است که طفل در بدو خلقت او روح ندارد نطفه است خالی از روح است و هم چنین علقه و مضغه ثم انشاناه خلقاً آخر ثم نفخنا فیه من روحنا فاذا نفخت فیه من روحی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً پس بحدوث روح و وجود او استدلال میکنیم بر محدث و موجد او و الا باید خود ش واجب الوجود باشد و بر این تقدیر غیر واقع هم باز مدعای ما ثابت میشود چه مقصود در مقام اثبات صانع است و واجب الوجود در مقابل سلب کلی بالجمله بوجود روح استدلال میکنیم بر وجود واجب الوجود و بحیوته علی حیوته و بقدرته علی قدرته و بتصرفه فی البدن بمدبریته تعالی فی العالم و بادراکه و علمه علی کونه تعالی مدرکاً حکیماً و الا طبیعت عادم الشعور چگونه خلق او با عقل و شعور میتواند شد و بسمیع و بصیر بودن روح استدلال میکنیم بکونه سمیعاً بصیراً و بعدم حاجت او بمکان استدلال میکنیم که خدا مکان ندارد و باحاطه و استیلاء او بیک اشاره کنیم بان الله علی العرش استوی و انه داخل فی الاشیاء لا بالممازجة خارج عن الاشیاء لا بالمباینة خوجان جهان است و جهان جمله بدن اصناف ملائکه حواس این تن افلاک عناصر و موالید اعضاء توحید همین است و کو ها همین عرض میکنم انسان که روحش از عالم امر است یسئلونک عن الروح

قل الروح من امر ربی و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا و نفس او از عالم ملکوت و بدنش از عالم ناسوت و باعتبار جامعیتش مظهر جامع و اسم اعظم و خلیفه خدا است در تدوین انی جاعل فی الارض خلیفة باب معرفة خدا است چرا انکه جمیع او هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً استدلال می کنیم بوجود حقتعالی و بحیوة و علم و قدرت و سمع و بصیر او پی میبریم بانه تعالی حی عالم مرید قادر سمیع بصیر و کفایت می کند در رد شبهه طبیعیین که طبیعت کلیه را فاعل مبدا اند اینکه میگوئیم این طبیعت کلیه که شما او را صانع میگوئید ایا با شعور و مدرک و فاعل بالاختیار است یا عادم الشعور و فاعل بالایجاب است اگر بگوئی صانع عالم طبیعتی است مدرک و با حکمت و شعور و صاحب اختیار پس نزاع ما با تو راجع بتسمیه میشود و ما چنین چیز را خدا و صانع عالم می گوئیم و اگر میگوئی طبیعت کلیه که خالق عالم و صانع است عادم الشعور و فاعل بالایجاب است مثل اتش در فعل خود ش جواب این است که پس چگونه انسان فاعل مختار و با قدرت و علم و اراده یا از برای فاقد شئ نمیتواند معطی این شئ باشد طبیعت عادم الشعور چگونه خلق عقل و قدرت و اراده در انسان نمود و با و اعطاء صفت اختیار کرد و حال انکه خود ش عادم این شریفه است ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش بطور دیگر عرض میکنم هیچ کمالی بالاتر از صفت اختیار نیست که ان یفعل و لدان لا یفعل و نیز برا حد طرفین فعل و ترک که عبارت از جبر باشد مثل افاعیل طبیعت نقص است و ناشی از عجز است یعنی قدرت تامه نیست بلکه ناقص است و شوب عجز پس چگونه روا است که انسان که مخلوق خدا است دارای صفت کمال باشد که ذات او متصف بصفت اختیار باشد و اقتدار بر طرفین فعل داشته اما موجد او بدین کمال

تطبيق عالم صغير بر عالم كبير

واختيار باشد لاجرم مخلوق با قدرت واختيار كه صفت كمال است موجود
هستند خالق هم بخواهد با قدرت واختيار اتصاف اين است كه باب اعظم معرفت
خداوند معرفت نفس است شناسای وجود خويشتن باش من عرف نفسه فقد
عرف ربه انسان اسم اعظم ومظهر جامع وصراط مستقيم وحجة الله العظمى و
اية الكبرى است خليفه خدا است در روی زمين انی جاعل فی الارض خليفة
اتزعم انك جرم صغير وفيك انطوى عالم الاكبر وانت الكتاب المبين الذی
باحرفه تظهر المضمر عرض ميكنم تمام انچه خداوند متعال در عالم كبير خلق
وايجاد نموده نمونه وانموزج او را در انسان قرار داده كه از اين نمونه پی
بعالم كبير بمعرفت عظم نفس وشرافت وی حاصل شود و راه بعظمت خالق
او برد سبحانك ما اعظم شانك وتقدس جلالك عقل در انسان عالم اعلای
نورانی ونمونه عقل اول وحاكی از عالم جبروت ونفس او كوچكتر از نفس
انموزج نفس كليه ولوح كلی است كه لوح محفوظ وكتاب مبين است قلبش مظهر عرش
خدا لا يسعنی ارضی ولا سمائی ولكن يسعنی قلب عبدی المؤمن وصدر منشرح
او كرسی علم خدا وخيال او حاكی عالم مثال وبرزخ عالم دنيا وقوای عامله نفس
ناطقه ملائكه مدبرات امر وحاكی از ملكوت عليا نفس حيوانی كه مبدء جنود
وحس وحركت ومنبعث از حرارت غريزيه است شمس سماء انسانی قوه فكريه عطارد
وقوه ذاكره زحل وقوه علميه مشتری وقوه تحمل وبردباری قمر اين اسمان قوه
قهر وغلبه مريخ اين فلك وقوه وهميه شيطان عالم انسانی وحاكی از ملكوت
سفلی قوه غضبيه سباع ملك بدن وقوه شهويه بهائم اين ملك دماغ انسان
سماء عالم است بدنش ارض عالم جسمانی است وچشمهايش انهار جاريه و آب
شور دهان او در زير زبان در حكم اسمل وعيون نابعه وآب عذب فرات

استخوانهای بدنش بمنزله جبال واوتاد بدن است اشعار وموهای او نبات
اين ارض است قامتش سرو بستان اعتدال وباطن اوشبستان راز ونياز دهانش
پاهايش مركب او ودستهايش مظهر قدرت وتير ومنكب زبانش ترجمان وحی الهی
وتعليمك للعلوم بانيتك فی المبدعات وتكليك ونكاحك خالقيتك فی المصنوعات
وانت مع ذلك محفوظ فی مرتبة ذاتك لا تخلو ولا تنزل فی تعينة ذاتك كذلك الله
جل جلاله باطن العالم ووجهه داخل فيهما لا بالممازجة وخارج عنهما لا بالمباينة وهو
تعالى شانه مع بساطته الحقيقيه ووحدته الحقه كل الاشياء لا بالحلول ولا بالاتحاد
ولا بالخلو عن المرتبة ولا التنزل عن الرتبه ولا بالتوليد ولا بالمصاحبة بل بنحو اخر يدركه
اصحاب الاذواق الالهيه بالمكاشفات السريه جان جهان است جهان جمله بدن
اصناف ملائكه حواس اين تن افلاك وعناصر مواليد اعضاء توحيد همين است
وكرها همه فن عرض ميكنم گمان ندارم هيچ عاقلی منكر خداوند صانع عالم باشد
طبيعی ودهری هم معترفند بوجود صانع منتهی الامر انكه اختلافات تمام فرق جوف
راجع باختلاف در صفات وكيفيت وجود صانع است در اينكه مصداق صانعی و
خدائی هستند هم متفقند اما كوركورانه در صفات وتكلم می كنند چون نديدند
حقيقت ره افسانه زدند ومحتمل است كه اشاره بدين مطلب داشته باشد لا
تسبوا الدهر فان الدهر هو الله يعنی انچه را كه دهری اسم دهر برا وگذاشته همان
خدا است يعنی دهريها طايفه دهريه عنوان حاكی از صانع عالم وخدا ميدانند پس
كلام درباره عنوان راجع بمعنون ميشود زيرا كه مصداق حقيقی واقعی خدا وصانع
يكی است واز ان مصداق واقعی هر كسی تعبيری وعنوانی دارد و او را موصوف بصفاتی
ميكند پس نبايد بان عنوان كلامی نامناسب گفت كه راجع می شود اين كلام بمعنون
مصداق حقيقی امير المؤمنين علی نيست سنی درباره او اعتقادی دارد او را بعنوان

نقض حجت طبيعی و دهری

خلیفهٔ چهارم معنون می‌سازد شیعه اما بعضی هم اعتقادی دارند واو را از مرتبه ربوبیت تنزّل می‌دهند دیگر تمام کمالات را برای او اثبات می‌کنند واو را بعنوان صاحب ولایت مطلقهٔ کلیّه وخاتم الولایة معنون می‌سازند وطایفهٔ غلاة او را رب خالق میدانند واو بعنوان الرّ معنون میسازند ومع ذلک هیچ نتوانند کلام نا مناسبی نسبت بعنوان طایفهٔ دیگر بگویند که بگوید خلیفهٔ چهارم کذا باولی مطلق کذا وکذا الحال نسبت بدهر یا طبیعت کلیّه یا یزدان نابوز بلکه مجوسیّه که قائل بدو مبدء هستند مبدء خیر وشرّ یکی نور و یکی ظلمت یا یزدان واهرمن تصریح نمودند که انّ النّور حیّ عالم قادر سمیع بصیر مطلقاً الان بنظرم رسید خیلی متأثّر شدم وجگرم بسوخت حسین اللّهی میگوید حسین خداست کسی او را نکشته وما قتلوه وما صلبوه یقیناً ولکن شبّه لهم یکی از این اشخاص را که این اعتقاد را باو نسبت میدادند حقیر دیدم ولی توفیق زمان مکالمه من با او نبود میگویم حسین جگرگوشهٔ فاطمه زهراء ومیوه دل علی مرتضی ونور دیده رسول خدا وبندهٔ خاص ومقرّب درگاه خدا وشفیع روز جزا وولی مطلق زمان واما مفترض الطّاعة من الله وباب واسع رحمة الهیّه سنّی میگوید سبط رسول خدا است جگرگوشهٔ فاطمه زهرا است فرزند خلیفهٔ چهارم علی مرتضی او را مظلوم وبنا حق شهید نمودند هیچ کس نگفته که حسین در دین بدعتی گذاشته یا حلالی را حرام وحرام خدا را حلال کرده باشد تا ری از کسی بر او بود واو صاحب ثار جناب مسلم بود بلی یک کلمه تقیّه نمود که یزید خلیفهٔ پیغمبر نیست کلمه تقوی را امضاء نمود که تابع کتاب خدا وسنّت رسول خدا باشند پس چرا اهل کوفه که دعا بای خودش و پدر بزرگوارش بودند کلمات نامناسب بجد بزرگوارم گفتند چگونه عرض کنم یکی گفت یا حسین هر چه میخواهی نماز کذا رخدا نماز تو را قبول نمیکند نمیدانم چرا نماز حسین قبول نیست

اما نماز عمر بن سعد وشمر وخولی مقبول درگاه خداست یکی دیگر خدا یا غدیش در دهان بریزاد کن هرگز کلام او را بر زبان جاری نکنم همین قدر میکنم گفت یا حسین لاتذوق الماء وسیعلم الّذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون

وسیلهٔ دویم

روی عن کمیل بن زیاد انه قال سالت مولینا امیر المؤمنین علیّاً فقلت یا امیر المؤمنین ارید ان تعرّفنی نفسی قال علیه السّلام یا کمیل وایّ الانفس ترید ان اعرّفک قلت یا مولای هل هی الانفس واحدة قال یا کمیل انّما هی اربعة النّامیة النّباتیة والحسّیة الحیوانیّة والنّاطقة القدسیّة والکلّیة الالهیّة ولکلّ واحد من هذه خمس قوی وخاصیّتان فالنّامیة النّباتیّة لها خمس قوی ماسکة وجاذبة وهاضمة ودافعة ومربّیة ولها خاصیّتان الزّیادة والنّقصان وانبعاثها من الکبد والحسّیة الحیوانیّة لها خمس قوی سمع وبصر وشمّ وذوق ولمس ولها خاصیّتان الرّضا والغضب وانبعاثها من القلب النّاطقة القدسیّة لها خمس قوی فکر وذکر وعلم وحلم ونباهة ولیس لها انبعاث وهی اشبه الاشیاء بالنّفوس الملکیّة ولها خاصیّتان النّزاهة والحکمة والکلّیة الالهیّة لها خمس قوی بقاء فی فناء ونعیم فی شقاء وعزّ فی ذلّ وفقر فی غناء وصبر فی بلاء ولها خاصیّتان الرّضا والتّسلیم وهذه هی الّتی مبدئها من الله تعالی والیه تعود ونفخت فیه من روحی وقال تعالی یا ایّتها النّفس المطمئنّة ارجعی الی ربّک راضیة مرضیّة والعقل وسط الکلّ انتهی الحدیث را شیخ بهائی در کشکول خود نقل نموده وفیض کاشانی در تفسیر صافی در سورهٔ حجر ذکر مینماید وشیخ طبرسی در مجمع البحرین نقل نمودند لکن تماما نخواستم

عن كميل بن زياد عن امير المؤمنين عليه السلام نقل ميكند و علامه مجلسى در
سماء العالم بجاى در باب حقيقت نفس ميفرمايد روى بعض الصوفية فى كتبهم
عن كميل بن زياد انه قال سألت مولانا امير المؤمنين عليا فقلت يا امير المؤمنين
اريد ان تعرفنى نفسى الى اخر الحديث و بعد از نقل تمام حديث ميفرمايد اقول
هذه الاصطلاحات لم تذكر توجد فى الاخبار المعتبرة المتداولة و هى شبيهة
باضغاث احلام الصوفية عرض ميكنم اگرچه حديث مذكور بحسب سند باصطلاح
اهل درايه مرسل است و حديث مرسل را على الاطلاق حجت شرعيه نميدانيم ولى
اگر شاهدى از عقل يا نقل بر صحت مضمون او اقامه نموديم معتبر خواهد شد
و در اين حديث شريف چيزى كه مخالف قواعد شرع و دليل عقل باشد نيست تا هم
بر صحت مضمون و موافقت او با قواعد و استبصارات عقليه بيان خواهيم
كرد و ما توفيقى الا بالله قوله اريد ان تعرفنى نفسى يعنى ميخواهم بشناسانى
مرا خودم را چرا كه خود ان سرور عالم فرموده من عرف نفسه فقد عرف ربه
يعنى معرفت نفس طريق خدا شناسى است كه هر كه خود را شناخت پروردگار
شناخت شناساى وجود خويشتن باش سنريهم اياتنا فى الافاق
وفى انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق و احتمال ميرود كه معنى حديث اين باشد
كه هر كه نفس خود را شناخت رب خود را شناخته كه همان نفس او باشد چه
انكه همين است مقتضى اضافه رب بضمير و مرجع ضمير بنا بر اين كلمه موصول
ميشود و نفس مربى جسم و مايه حيوة و حس و حركت است پس او رب بدنست
و خدا رب الارباب است مثل و اشرقت الارض بنور ربها كه تفسير شده امام
شده در زيارت جامعه است و اشرقت الارض بنور كم و رب مضاف بر
غير خداوند بسيار اطلاق شده بلى رب مطلق بنسبت كه خلاق و معطى

پروردگار على الاطلاق و بر تقدير معنى اول صحيح اضافه رب مطلق بضمير همان
ربط خالق بمخلوق است فالله ربنا و رب كل شىء بعضى گفته اند در معنى اين حديث
شريف كه از قبيل تعليق بمحال است يعنى چنانچه شناختن خود ممكن نيست شناختن
خدا هم امكان ندارد و اين هر دو معنى خلاف ظاهر لفظ و مخالف قواعد و استبصارات
عقليه و مكاشفات قلبيه است بلكه صحيح همان معنى اول است كه معرفت نفس طريق
معرفت حق است بالجمله ظاهر اين است كه كميل عرض كرده حقيقت نفس را بمن بشناسان
تا طريق تكميل معرفت و خدا شناسى شود چنانچه در حديث ديگر منسوب باو سؤال
ميكند از قبلة العارفين و امام المتقين از حقيقت عرض ميكند ما الحقيقة حضرت
ميفرمايد ما لك و الحقيقة و ما بحمد الله ان حديث متعالى المضامين را شرح
مليح و شيرين نموديم پس حضرت در جواب او فرمود اى كميل اى الانفس تريد ان
اعرفك كدام يك از نفسها را ميخواهى كه بشناسانم تو را عرض كرد يا مولاى هل
هى الا نفس واحدة مگر هر كسى يك نفس بيشتر دارد فرمود يا كميل انما هى اربعة
النامية النباتية و الحسية الحيوانية و الناطقة القدسية و الكلية الالهية و لكل
واحد من هذه خمس قوى و خاصيتان يعنى اى كميل بتحقيق كه نفس چهار است
يكى نامية نباتية يكى حسية حيوانية يكى ناطقة قدسية و يكى كلية الهية اگرچه صدر
حديث موهم اين است كه هر فرد از افراد انسانى را اين چهار نفس هست كه عرض
كرد عرفنى نفسى فرمود اى الانفس تريد لكن مخفى نيست كه كلية الهية موهبتى است
كه هر بيمر و پايى را نداده اند و خلعت خلافتى است كه بقامت نا ساز هر كسى نبريده اند
مگر اينكه مراد مجرد قابليت اين مرتبه باشد اگرچه حاصل نشود مگر از براى اوحدين
بالجمله مراد حضرت اينكه كدام يك از چهار نفس را ميخواهى بتو بشناسانم كه اين چهار
نفس ممكن است كه جمع شوند با هم و لو فى الجملة در بعضى از افراد انسان مثل ذات

مقدس خود مثل پیغمبر برگزیده خدا پس عرش ظاهر این حدیث شریف که میفرماید
نفس چهار است این است که چهار امر متغایر بالذات هستند و این چهار نفس مغایر
با عقل است که در آخر حدیث فرمود والعقل وسط الکل نه اینکه این چهار نفس
مراتب شیء واحد باشد یا اینکه نفس انسانیه تکون فی اول تکونها قوة جسمانیة و
نفسا نباتیة فتترقی حتی تصیر حسیة حیوانیة ثم ناطقة قدسیة و هکذا الی ان
تصیر عقلا فعالا فتکون جسمانیة الحدوث روحانیة البقاء کما هو مختار صدر
الحکماء المتألهین فی غیر موضع من کلماته فی الاسفار و العرشیة و غیرهما فقد قال
ان العقل الفعال الروح الامری المضاف الی الله و لا بد فی حصوله من جذبة
ربانیة لا یکفی فیه العمل و الکسب و شیخ اوحد شیخ احمد احسائی از کلمات نثر در مواضع
متفرقه از شرح عرشیه و غیرهما بر می آید که این نفوس را دعوا امور متغایره بالذات
کرده و اینها را مغایر با عقل فهمیده شاید نظرش بظاهر این حدیث و امثال آن باشد
قال فی شرح العرشیة علی المحکی عنه ان الناطقة القدسیة خلقت من تنزل العقل
حد وقتها فی وسط الدهر قبل عالم الملک و الزمان فلما خاطب الله النفوس فی
ذر التکلیف سعد بالاجابة من سعد و شقی بالانکار من شقی رجعهم الی الطین
یعنی کسر صیغتهم و اذابهم فکانوا طبیعة واحدة ثم جعلهم حصصا کل حصة
لشخص و اجراهم فی الماء و السحاب و الارض و النبات فخرجوا فی غیب المطاعم
و المشارب ثم انتقلوا الی النطفة ثم الی المضغة ثم الی العظام و النفوس فی کل
الاطوار غیب کامن فلما کسیت العظام لحما و دما و شعرا و بشرا بعد تمام نسج
العظام مخها و عصبها و عروقها ظهرت النفس الحسیة الفلکیة و هی الولادة
الجسمانیة یعنی ان الجسم ولد لما کان حاملا لها فی جوفه و هو النفس فلما نفخت
مدة الحمل ولد فهذه هی الولادة الدنیاویة ظهرت النفس الناطقة فی النفس

قبل الجسم و قال ایضا ان النفس الناطقة غیب فی النفس النباتیة و لیست هی
ایاها بل هی ای النباتیة من آثارها فان الناطقة کالشمس و النفس الفلکیة الحیوانیة
الحسیة کالشعاع منها و النفس الجسمیة النباتیة کشعاع الشعاع و لا یکون شعاع
الشعاع شعاعا و لا الشعاع شمسا و ان بلغ کمال الترقی فلا تکون النباتیة ناطقة
ابدا و کذا الناطقة تکونت من تنزل العقل و ظهوره و لیست جزء من العقل و لا
جزئیا له و انما هی بمنزلة الثلج من الماء فان الجمود الذی هو حقیقة الثلج لیس من
الماء و لا یکون ماء و انما هو صورة خارجیة عرضت للماء بواسطة البرودة
الخارجیة لا البرودة التی هی جزء الماء و الا لکان الماء علی الدوام جامدا
فلا تکون الناطقة عقلا بحال من الاحوال غرض صیکم اگر مراتب شیء واحد را
اعتبار کنی با حدود و مراتب و اعتبار کنی هر مرتبه را با حد و خصوصیت آن بشرط
شیء البته مغایر خواهد بود با مرتبه دیگر مثل مرتبه ضعیف از سواد البته با لحاظ
ضعف او مغایر است با مرتبه شدید از سواد با اعتبار شدت او لکن با الغاء
حدود و خصوصیات نیست مگر همان حقیقت سواد پس آنچه فرمود شیخ متقدم
الذکر از اینکه نفس نباتیه هرگز ناطقه نخواهد بود و نفس ناطقه جزء و جزئی
نیست بلکه بمثال ثلج و آب است باید تامل شود چه ثلج بحسب حقیقت نیست مگر
ماء با عروض صفت انجماد که اگر با این صفت اعتبار شود و با این حد وجود
ملاحظه شود غیر آب است و با الغاء صفت عرضی بحسب حقیقت نیست مگر
آب و معین است که بحسب تعین وجودی چهار نفس موجود متعین با اضافه
وجود عقل در خارج متحقق نیست بلکه متحقق یک نفس است هر انسانی را یک
نفس بیشتر نیست که همان حد وجود او و مقوم فصلی معنی جنس است در نحوه وجود
اوست غایة الامر اینکه نفس که همان روح انسانی و ملاک هویت او است

و مناط تغایر انا و انت و هذا است که خلیفه الهی و مظهر تام ربانی است شئونات
دارد که بهر شانی مصدر فعلی است در مقام تربیت بدن نشو و نماء جسمانی نفس
نباتیه و در مقام مصدریت حس و حرکت نفس حیوانی است و در مقام ادراک
کلیات نفس ناطقه است یعنی عقل است و در مقام ادراک صور جزئیه خیال
و در مقام درک معانی جزئیه وهم والنفس فی وحدته کل القوی یک شان از
بسیط الحقیقه کل الاشیاء در او ثابت است و خود نفس در حد خود واحد
و بسیط است تا کل قوای عشره از خمسه ظاهره و باطنه در او انطواء دارد و
خداوند تبارک و تعالی بعد از طی اطوار سته خلقیه میفرماید ثم انشأناه خلقاً
آخر فتبارک الله احسن الخالقین یک خلق آخر بیش نیست که همان افاضه روح
خزانه غیبیه الهیه است لکن خلقی است بسیار عظیم و با برکت که خالق او عقب ذکر
خلقت او میفرماید فتبارک الله احسن الخالقین بلی در بدایت افاضه نفس در
ضعفی هست که بجز تمیز جسم از او فعلی متمشی نمیشود رفته رفته قوت میگیرد
و تکمیل می شود که مصدر حس و حرکت می شود و چون طبیعت بحد کمال رشد
رسید نفس هم قوت میگیرد و بمرتبه عالی میرسد و لما بلغ اشده آتیناه
علما و حکما آنوقت از غیب نفس حیوانی نفس ناطقه بروز و ظهور می یابد آنهم
علی مراتبه من العقل الهیولانی والعقل بالملکه والعقل بالفعل والعقل
المستفاد بلی این مطلب حق است که هر چه مرتبه نازل عقل و نفس قشر و غلاف
است از مرتبه عالی او و مرتبه عالی او در غیب او بمنزله مخ و لب و مغز او ست بلکه
مرتبه عالی بمنزله روح مرتبه دانی است و اما تفصیل دلادت منقول است از حضرت
مسیح نورانی و هم بدین مضمون در اخبار ماثوره از سادات انام و معادن
جود و احسان وارد است که حضرت مسیح فرمود لن یلج ملکوت السموات

بیان مراتب نفس

الارض من لم یولد مرتین یکی تولید جسمانی است و یکی تولید روحانی اما تولید
جسمانی اول تولد نفس نباتیه است از جسم جمادی از جمادی مردم و نامی
شدم مردن انتقال از حالی ادنی است بمرتبه اعلی او انتقال از مضیق عالم
دون است بفسحت سعه عالم فوق تو چنانی از مردن میترسی میدانی جهتش چیست
و جهش این است که خاطر جمع نیستی که نماز داشته باشی و روزه گرفته باشی اصلش
خاطر جمع نیستی که ایمان داشته باشی نمیدانی که در زمره بی دینها و کفار
میمیری یا با ایمان از دنیا میروی البته شخص خائن و دزد میترسد نمیخواهد
بشرف حضور سلطان در بارگاه عظمت و جلال حاضر شود و الا مسلم است
که عالم برزخ که عالم مثال در قوس صعود است اوسع و اصفای از عالم
دنیا و لذات او اتم و اکمل است پس چرا از مردن میترسی آیا کسی از مطبخ خانه
و یا زندان بباغ و بستان دلگشا و خرم و خندان بیرون برود ترس دارد مثل مکتوم
چرا میترسی از بسکه تقلب و بدذاتی کردی و خدای خود را بسخط و غضب
در آوردی میترسی که فراش غضب الهی جناب عزرائیل که تشریف می آورد
ترا دوست ندارد بهیبت تمام بر تو وارد شود که زهره ات آب شود و ترا
باشد انجاء سختی جان بگیرد و در زندان غضب الهی جهنم ببندد از دو ترا
آنجا انواع عذاب و شکنجه کنند البته ترس دارد اکنون من بعض صفات جناب
عزرائیل را عرض میکنم تا معلوم شود که مردن ترس دارد یا نه در جمله از اخبار است
که در معالم الزلفی در باب اینکه ملک الموت موکل بقبض ارواح تمام خلایق است
سوای روح مطهر پیغمبر صلی الله علیه و آله و روح مطهر امیر المؤمنین علیه السلام
نقل میفرماید از حضرت صادق علیه السلام که امیر المؤمنین علیه السلام چشم مبارکش
در د آمده پس عیادت فرمود آنجناب را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در حالتی که

بیان معنی عزرائیل و قبض روح

حضرت امیر از شدت وجع چشم صیحه میزدند پیغمبر فرمود یا علی از شدت درد فریاد
و ناله میکنی یا انکه جزع و بی شکیبائی میکنی فقال یا رسول الله هرگز چنین چشم دردی
سخت تر از این چشم درد مرا عارض نشده بود پیغمبر فرمود یا علی بدرستی که ملک
الموت وقتی که می اید بجهة قبض روح کافر با او سیخها و میخهای از اتش است که با انها
جان او را میگیرد بطوری که جهنم بفریاد و صیحه در میاید پس حضرت امیر برخاست و نشست
عرض کرد یا رسول الله اعاده فرما حدیث خود را که از شنیدن این حدیث من درد چشم
خود را فراموش کردم پس عرض کرد یا رسول الله ایا این شکنجه جان کندن بکسی از امت
تو هم خواهد رسید فرمود بلی سه طایفه را با این سیخها و میخهای اتشی که در عروق
و بدن او داخل میکنند جان میگیرد اول حاکم جائر دویم اکل مال یتیم ظلما یعنی
کسی که بناحق مال یتیم را بخورد سیم شاهد زور یعنی کسیکه شهادت بناحق دهد
خیلی خوب میفرمائی این طایفه اول را چرا تفسیر نکردی زود رد واسی کردی تا کل
حالی کردی خواستی شکستگی خرابیها پیدا نباشد کلش مالیدی تا نرسیدی
پشت مبارک خودت باز شود حال حقیر عرض میکنم مشتهر که میخواهد باز شود
خداوند تبارک و تعالی عهد کرفته از علما که کتمان حق نکنند حاکم جائر یعنی حکم
کننده بناحق حکم جوری مقابل حکم بحق عدلی است مثل عمر مثل این پیشها فرعون
نمرود معویه اینها اما میان شیعه حاکم جائر پیدا نمی شود این در میان سنیها پیدا
میشود خدا لعنت کند عمر را که خود را ضرب المثل تمام بدیهای عالم کرده حال
فهمیدی حاکم جائر یعنی چه یعنی حکام بناحق خیلی هستند بکر بازی نمی فهمی من زیاد
بیان ندارم مرا که خواب برده و عالم تمام کرد من عاجز از بیان و شما از شنیدن
خیلی خوب یک قصه عرض کنم بکوفتی یکی از واعظین امدند منزل حقیر در بین
جناب حاجی سید حسن کاشانی
صحبت این واعظ هم بجهة قصه که بجهة او واقع شده بود خیلی دل پر دردی داشت

اظهار نمود که اقا شما اقدام بمرافعات ندارید و اینها بیتابی می کنند کفتم مرافعه
از من ساخته نیست نمی توانم مرافعه کنم کفت بلی میدانم چرا اقدام نداری حدیث وارد است
در بنی اسرائیل قضاة جور در شهری پیدا شدند که خیلی رشوه میخوردند خداوند عالم
خواست انها را امتحان کند و اتمام حجت نماید ملکی را بصورت انسان فرستاد
که کاوی همراه داشت این ملک امد در خرمن شخص رعیتی و بقصد فالهی کره مادیان
ان رعیت عقب کاو را کرفت رفت شخص رعیت فریاد کنان که عمو کره مادیان مرا کجا
میبری این ملکی که بصورت انسان شده کفت عمو جان این کره مادیان نیست کاو من
زائیده خانه زاد من است بدلیل اینکه هرجا این کاو را رها کنی برود این کره مادیان
هم عقب او میرود و این دلیل است که کاو مادر اوست که بجهة ربط طبیعی بین امهات
و اولاد که در حیوانات است مادر خود را رها نمیکند و دنبال او را رها نمیکند
شخص رعیت بیچاره دید خبر بعد از قیل و قال بنا شد بروند بروند بمرافعه نزد
قاضی معروف ان بلد پیش از وقت ان ملک رفت نزد قاضی یا دینار قدری اشرفی
باو تعارف داده و کفت ایها القاضی دلیل از این بهتر نیست که کاو را که رها میکنی
کره مادیان دنبال او میرود علاوه شاهد عادل هم برای تو می اورم رفتند بمرافعه
ان ملک دلیل خود را اقامه نمود جناب قاضی فرمودند خوب واقعا اگر این کره
مادیان خانه زاد این شخص نباشد چگونه عقب کاو میرود علاوه شاهد هم
از همان شاهدها اخبار عادل که تو خوب می شناسی اقامه کرد شاهدهای
عادل ارکان ادعیه را انها جمیع امور غیبیه ثابت و متحیر که چه دستگاهی است علی ای
محقق نموده
حال قاضی حکم فرمود که کره مادیان از ان صاحب کاو است امور غیبیه کفت من
این ادا را قبول ندارم ای بدبخت ای شقی بد عاقبت اخر چه طور عامی بیچاره که میدانند
تو حکم ناحق کردی باور میشود باید و اعتقاد می کند چه تو هستی است بالاتر از لوطی

حکایت قاضی
بنی اسرائیل

بادیهای تو که مردم را بدین خدا که اعتقاد می کنی خلاصه این شخص ملاک گفت
میرویم پیش فلان آقا شخص رعیت قبول کرد رفتند پیش قاضی دیدیم آن شخص ملاک
با قاضی را دید قدری اشرفی بجهة او برده گفت آخوند دیگر خوب نیست مکن حکم حاکم شرع
جامع الشرایط دارم شاهد عادل دارم دلیل محکم هم دارم کردنی که کار را رها
میکنی که مادیان دنبال او میرود زود حکم مرا تنفیذ بعد از حضور عمو رعیت
و داد و قال قاضی گفت که عمو رعیت مگر تو تابع شرع نیستی شاهد دارد دلیل
هم دارد حکم حاکم شرع هم دارد خوب امور رعیت دیگر چه کند این قاضی هم
امضاء و انفاذ حکم قاضی اول را داد امور رعیت دید که آخر مطلب دروغ است
که مادیان از خود اوست لابد دست بداد و فریاد گفت من این آقا را هم
قبول ندارم گفتند عمو رعیت حکم حاکم شرع را قبول نداری ملعون خبیث کافر
شدی مرتد شدی عمو رعیت گفت من کافر کجا بودم قربان پیغمبر بروم بعد از داد
و فریاد گفتند پس کدام آقا را قبول داری شخص عالم عاملی بود منزوی و گمنام
شخص رعیت گفت میرویم آنجا آن ملاک قبول کرده رفتند خدمت شخص عالم متدین
ملاک گفت اول آن آقا را هم دید قدری برد که من حکم دو حاکم شرع دارم شاهد
دارم دلیل دارم آن عالم فرمود که مرافعه کرده دیگر اشرفی دادن ندارد مدعی خود را
حاضر کن مطلب خود را اظهار کنید اشرفی بجهة چه آورده بودی آن ملاک با شخص
رعیت رفتند خدمت آن عالم مطلب را اظهار کردند آن ملاک گفت من حکم دو حاکم
شرع دارم این عمو رعیت قبول نمیکند شخص عالم فرمود اگر پیش من مرافعه اید
دیگر حکم یعنی چه اصل مطلب را عنوان کنید بعد از تقریر دعوی شخص ملاک شهود
خود را اقامه کرد و دلیل خود را ارائه نمود شخص عالم متحیر ماند از شهود و عدول
چه کند رد حکم دو حاکم را چکند بلی معرکه برپا شود آن ملاک گفت چرا در اثنا

حق من رد دادن حکم مسلم مجدداری شخص عالم فرمود غیر مطلب این است که در من
شرایط حکم جمع نیست ملاک گفت چرا عالم فرمود بجهة اینکه من حایض شده ام در
در حال حیض حکم کردن صحیح نیست ملاک گفت مگر مرد هم حایض میشود آن شخص
عالم فرمود بلی شهری که گاو نر کره مادیان بزاید مردان او هم حایض میشوند امور
رعیت قدری آبی بجانش ریخته گفت ای آقا دور قالیچه پیغمبر نشسته قربان آن
آقا همی میگویند تو کافر شدی مرتد شدی من کافر نیستم مرا بردند پیش کسی که روی
قالیچه شیطان نشسته آنوقت میگوئی مرتد شدی من مسلمانم قربان خدا و پیغمبر بروم
من کافر کجا بودم شما میخواستی مرا کافر کنید الحمد لله که نایب پیغمبر را دیدیم خدمتش
رسیدم بلی میگوئی حکایت شهر بنی اسرائیلی این هم آب و تاب ندارد تو اینقدر آب
و تابش میدهی بلی تو هیچ و تابش میدهی منهم آب و تابش میدهم شاخ و برگش می
گذارم خیلی خوب قاضیهای سنی ها هم نمیگویم نص حدیث را میگویم عرض میکنم
دیگر قصه بس است درست حواست جمع باشد جناب عزرائیل که تشریف می آورد
بصورت شخص سیاه کریه المنظر موهای او از شدت غضب است شده پشتها
اژدها آتش بیرون آمده چشمهای او مثل برق خاطف آتش و صدای او مثل رعد
عاصف اژدها و سوراخ بینی او شعله آتش بیرون می آید سرش در آسمان دنیا
پاهایش یکی در مشرق و یکی در مغرب دنیا هوا ایستاده با اوست سیخ آتشی
که چندین سر و شعبه دارد همراه اوست با پنصد ملک عذاب که با تازیانهای
آتشی پرماکی از خزان جهنم وارد میشود که اسمش سمطائیل است شربتی از آتش
جهنم به این شخصی که میخواهند قبض روح خبیث اند اکسیر میچشانند که همیشه در عطش
باقی میماند تا داخل جهنم شود پس آن بیچاره بدعاقبت چون نظر به ملک الموت نماید
چشمهای او بحدقه افتد و عقلش میپرد میگوید یا ملک الموت ارجعون میقول

ملك الموت كلا انها كلمة هو قائلها پس می‌کوید ای ملك الموت پس بکیر بسیار دم مال واهل وعیال واولاد خود وامیرزا باید ملك الموت انها را واکذار از برای غیر خود وا زدنیا بیرون رو بآتش جهنم پس فرو میبرد ملك الموت آن سیخ آتشی که چندین سر وشعبه دارد وقلابها دارد بتمام رکها وعصبها ومفاصل ان بدن اوپس بقوت تمام می‌کشد آن قلابها را وروح او را بیرون می‌کشد از پاهای او چون برانوهای او برسد امر میکند آن پانصد ملائکه را که اعوان او هستند وتازیانهای آتشی در دست دارند که یکدفعه بزنند بر سر او وبا تازیانهای آتشین بر او بزنند مثل اینکه هزار شمشیر اعضای بدن او را قطعه قطعه کنند پس بیچاره بسکرات مرک وغمرات مردن کرفتار شود دیکر اکر هر رکی از رکهای او زبانی داشته هر یک علیحده بناله وفغان در می‌آمدند وچنین روح او را از بدن با قلابها بیرون میکشد مثل اینکه چنکال چندین قلاب را بیندازند بر پشم نرم که از هر جای بدن که همه را بخود میکیرد پس چون جان بحلقوم برسد بر زنند ملائکه بر سر او و با تازیانهای آتشی بزنند بر صورت او و بر او فریاد کنند اخرجوا انفسکم الیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تقولون علی الله غیر الحق وکنتم عن آیاته تستکبرون وذلك قوله تعالی یوم یرون الملائکة لا بشری یومئذ للمجرمین باز بتو بسبب آنکه بکوید بر خدا غیر حق را حکم بناحق کن افتراء بخدا وپیغمبر بندی بیخواهی بتر این مطلب را بدانی که چرا جان دادن با این سختی شود وجناب عزرائیل با این منکری بر تو داخل شود اشاره کنم محبت دنیا تمام اجزاء وجود ترا کرفته ودر شغاف دل تو داخل شده ودر راسخ کشته تمام اعصاب وعروق واعضاء ترا فرو کرفته بر ضد توحید وحب خدائی وحب اولیاء خدا که میکوئی شهد قلبی ومخی وشعری وبشری وبدنی وعظامی وعروقی ان لا اله الا الله وحده لا شریك له این است که هنکام جان دادن

از بسکه حب حیوة دنیا در تو راسخ شده جای این حب دنیا که در این هر خطا است است که چندین قلابها هنی سرخ کرده با تش انداخته وا زرك وریشه جان تو میکیرند چرا که حب حیوة دنیا در تو ریشه کرده واما مثال جناب عزرائیل اکر نیکوکاری بمثل میشود بصورت زیبای خوشبو وخوش رو وخندان تر ابشارت بهشت میدهد در سوره یونس است الذین امنوا وکانوا یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا وفی الاخرة لا تبدیل لکلمات الله ذلك الفوز العظیم ودر وقت قبض روح تو را سیماید بمثل بوئیدن سیبی یا کلی در بیجان واکر بد عمل وبدکاری جناب عزرائیل بمثال کریه المنظر غضبناك بر تو فریاد می‌کند که ای دشمن خدا بهشتی که از هول صدای او زبانت بند رود ودو زهره آب شود در تو را بشارت بخوبی ندهد یوم یرون الملائکة لا بشری یومئذ للمجرمین ویقولون حجرا محجورا

مرقاة اوّل

مراتب ولادت بسیار است که جامع بین ان مراتب دو مرتبه است ولادت جسمانی وولادت روحانی معنوی است عن المسیح النورانی لن یلج ملکوت السموات والارض من لم یولد مرتین اما تولید جسمانی پس او را دو مرتبه است مرتبه اول از مراتب تولید جسمانی تولید طبیعی است یعنی تولد نفس نباتیه است از جسم جمادی از جمادی بمرتبه نامی شدم ظهور نفس نباتیه از مکمن غیب اجسام عبارت از تولد نفس نباتی است وحیوة جسم قائم باوست واول کمال جسم است واماته مرتبه جمادیت است چرا که موت انتقال از حال ادنی است بمرتبه اعلی وارتحال از مضیق عالم دون است بفسحت عالم فوق ونفس نباتیه قوة اصلها الطبایع الاربعة بدء ایجادها عند مسقط النطفة ومقرها الکبد مادتها من لطائف الاغذیة فعلها النمو والزیادة وسبب

فرافها اختلاف المولدات فاذا فارقت عادت الی ما منه بدأت عود ممازجة لا عود مجاورة نفس نباتیه که اطباء تعبیر از او بقوه طبیعیه می کنند و اصلش طبایع اربعه است یعنی متکون میشود در کبد از اخلاط حاصله از غذاء که اصلش عناصر اربعه است جسم لطیفی است که او را روح بخاری هم مینامند و این روح بخاری محل نفس نباتیه است و حامل قوه طبیعیه است پس مقر این نفس در کبد است چنانچه نفس حیوانیه را تعبیر از او بقوه حیوانیه می کنند و نفس ناطقه را قوه نفسانیه تعبیر مینمایند پس نزد اطباء قوی ثلثه است چنانچه ارواح و نفوس حامله این قوی هم ثلثه است لکل قوة روح ومبدء القوة الطبیعیة عندهم الکبد ومبدء الثانیة القلب ومبدء الثالثة الدماغ ولکن عن ارسطو ان مبدء الکل هو القلب الا ان لظهور افعالها الاولیة هذه المبادی کما نقله ابن سینا عنه فی موضع من القانون و ازنضاه عرض میکنیم پس حامل قوه طبیعیه نفس نباتیه است و مقر او کبد است و مبدء او اخلاط متکونه از اغذیه است بدء ایجادش یعنی اول ظهورش در این عالم نزد ولادت طبیعیه است که هنگام قرار گرفتن نطفه فی قرار مکین که رحم زنان باشد که مستعد از برای خروج نفس نباتی است از غیب و فعلش نمو و زیاده است و اما قوه حیوانیه فلکیه حامل خیرو روح حیوانی است مقرش قلب است مبدء اش از افلاک است بدء ایجادش نزد ولادت جسمانیه است فعلش حیوة که منشأ حس و حرکت و ظهور آثار و اعمال خارجیه است و اما قوه نفسانیه حامل او نفس ناطقه است مقرش در دماغ مبدء اش از عالم لاهوت بدء ایجادش نزد ولادت دنیویه فعلش علوم و معارف حقیقیه و بالجمله نفس نباتیه چون محل او روح بخاری متکون از لطایف اغذیه است و مقر او یعنی انبعاث او از اخلاط متکونه

در کبد است پس موت او هم ببطلان و فساد محل او است که روح بخاری باشد که حامل قوه طبیعیه است که مسماة بنفس نباتیه است و سبب فنا او خروج اخلاط است از حد اعتدال لایق از برای تولید روح بخاری پس بزوال اعتدال روح بخاری فاسد شود یا متکون نشود و بفنا او منتفی شود قوه طبیعیه و نفس نباتیه که ملکوت این روح بخاری است لفنا محلها و مرکبها و هذا هو موتها و فناها و یعود اصل ذلک النفس الی اصلها و هو العناصر الاربعة البسیطة التی منها ترکبت و منها تولدت پس جزو ناری او عود میکند باصل خود که نار باشد و جزء هوائی بهوا و جزء خاکی در مرکز خاک باقی باشد ذره ذره کاندرین ارض و سماست جنس خود را همچو کاه و کهربا است اما انبعاث و حیوة نفس نباتیه پس از ارض کبد است زیرا که کبد محل آن اجتماع رطوبت و حرارت است که ماده حیوة و علت هضم است و هضم علت اتحاد است که منشاء انبعاث نفس نامیه است و اما قوای نفس نباتیه که مشارک با نفس حیوانیه است اصول انها سه قوه است غاذیه و نامیه است که با انها است بقاء شخص و مولده است که با او ست بقاء نوع و بوجهی هم مولده اختصاص بنفس حیوانیه دارد و نفس نباتی را همان غاذیه و نامیه است و اما غاذیه را خوادم اربعه است یعنی استخدام میکند چهار قوه را که این چهار قوه خوادم او هستند و تمامیت عمل او باین چهار قوه است یکی جاذبه است که جذب میکند غذاء و اخلاط را بتمام اعضاء و این منبث بر تمام اعضا و هیچ عضوی خالی از او نیست و الا باطل و مرده میگردد و یکی ماسکه که نگاه میدارد غذا را در عضو تا بدل ما یتحلل و جزء عضو گردد و یکی هاضمه است که صورة غذائیه را بعد از دم و اخلاط را و محصل صورة دمویه است و هم مبطل صورة دمویه و محصل صورة عضویه است و یکی دافعه است که دفع میکند فضولات هضم هر عضوی را

تا انکه فسادی در آن عضو روی نه هد و فعلش بر نحو صحت واقع شود پس اینکه در حدیث مذکور ذکر شده فالنامیة النباتیة لها خمس قوی ماسکة وجاذبة وهاضمة ودافعة ومربیة صحیح است ولی آن چهار اول قوای خادم غاذیه هستند یا قوه غاذیه عبارت از این چهار قوه است و اما مربیه عبارت از قوه نامیه است که مؤخر از این قوی و نتیجه وجود آنها با این قوه ظاهر میشود و خاصیت نفس نباتیه با و ظاهر میشود که تربیت و تنمیه عضو باشد در اقطار ثلثه بنسبت طبیعیه که در حدیث فرمود لها خاصیتان الزیادة و النقصان و در حدیث اعرابی فرمود

وفعلها النمو والزیادة فالنامیة هی التی تداخل الغذاء بین اجزاء المغتذی فتزید

فی الاقطار الثلثة بنسبة طبیعیة و اما مولده پس عبارت است از آن قوه که فضله هضم رابع را در انثیین منی میکرداند یا آن قوه که مهیا میکرداند هر جزء از منی را از برای عضو مخصوصی و چون این قوه اختصاص بنفس حیوانیه دارد از وجهی بنفس نباتیه بما هی نفس نباتیه این قوه را بمعنی مذکور نداره لهذا در این حدیث اقتصار شده در قوای نفس نباتیه بهمان پنج قوه که عبارت از غاذیه و جواذبها الاربعه و نامیه باشد اگرچه معنی اول از برای قوه مولده محل نظر است چرا که این معنی همان معنی هاضمه انثیین است فانها تفعل ذلک کما تفعل معدة المتغذی باللبن فان المنی لیس الا فضلة غذاء الانثیین کما ان اللبن فضلة غذاء الثدیین و بالجملة اگر نفس نباتیه را بعث و حیات است و فنا و موت است پس چرا در بعث انسان و حیوة او بعد الموت ابتلا در مانده و محل شك اهل تشکیك شده و حال انکه در چندین مواضع از کتاب عزیز تنبیه میفرماید بر اینکه احیاء و اماته نباتات و اشجار دلیل بر احیاء و اماته و حشر و نشر انسان است قال الله تعالی فانظر الی اثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد

موتها ان ذلك لمحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر وقال تعالی ومن ایاته انك تری مرتبه دویم از ولادت جسمانیه تولد نفس حسیه حیوانیه است بدء ایجاد ش هنکام ولادت جسمانیه است یعنی بدء ظهور او در این عالم از غیب ماده حامله با وقت تمام شدن چهار ماه است از برای جنین که هنکام استعداد اوست از برای افاضه نفس حیوانی و بروز او از افق عالم مادی و شهود از مکمن غیب عالم جسمانی مقر نفس در قلب صنوبری مبدء و اصلش فلکی نتیجه او حیوة که مبدء حس و حرکت و ظهور افعال و اعمال خارجه است چنانچه در حدیث اعرابی است وما النفس الحیوانیة قال علیه السلام قوة فلکیة وحرارة غریزیة اصلها الافلاك بدء ایجادها عند الولادة الجسمانیة فعلها الحیوة والحرکة والظلم والغشم والغلبة واکتساب الاموال والشهوات الدنیویة مقرها القلب سبب فراقها اختلاف المولدات فاذا فارقت عادت الی ما منه بدات عود ممازجة لا عود مجاورة فتنعدم صورتها ویبطل فعلها و وجودها ویضمحل ترکیبها وعن الشیخ الاحسائی فی شرح الزیارة فی بیان قوله اصلها الافلاك ای اصل حرکتها وجرمها لانها بخار تکون من الطبایع الاربع المتعلقة بالدم الاصفر المتعلق بالعلقة التی فی تجاویف القلب الصنوبری التی هی من الجانب الایسر اکثر وذلك البخار تالف من بخار حار یابس جزء ومن بخار حار رطب جزء ومن بخار بارد رطب جزان ومن بخار بارد یابس جزء فامتزجت فی طبخها الحرارة والرطوبة بمعونة تاثیرات اشعة الکواکب فی العناصر حتی نضجت نضجا معتدلا وتلطفت حتی ساوت فلك القمر فی التلطف لانها اثرت فیها نفسه فتحرکت مثاله خشبة یابسة اذا قربت من الجمر بحیث لا یصل الجمر الیها لکی لا یماسها ولکن بحرارته اصفرت الخشبة واسودت لشدة حرارة

تا انکه فسادی در ان عضو روی ندهد و فعلش بر نحو صحت واقع شود پس اینکه در حدیث مذکور ذکر شده فالنامیة النباتیة لها خمس قوی ماسکة و جاذبة و هاضمة و دافعة و مربیة صحیح است ولی ان چهار اول قوای خادم غاذیه هستند یا قوه غاذیه عبارت از این قوه است و اما مربیه عبارت از قوه نامیه است که مؤخر از این قوی و نتیجه وجود انها با این قوه ظاهر میشود و خاصیت نفس نباتیه با و ظاهر میشود که تربیت و تنمیه عضو باشد در اقطار ثلثه بنسبت طبیعیه که در حدیث فرمود لها خاصیتان الزیادة و النقصان و در حدیث اعرابی فرمود و فعلها النمو و الزیادة فالنامیة هی التی تداخل الغذاء بین اجزاء المغتذی فیزید فی الاقطار الثلثة بنسبة طبیعیة و اما مولده پس عبارتست از ان قوه که فضله هضم رابع را در انثیین منی میگردانند یا ان قوه که مهیا میگردانند هر جزء از منی ذکر و انثی را از برای عضو مخصوصی و چون این قوه اختصاص بنفس حیوانیه دارد از وجهی نفس نباتیه بما هی نفس نباتیه این قوه را بمعنی مذکور ندارد لهذا در این حدیث اقتصار شده در قوای نفس نباتیه بهمان پنج قوه که عبارت از غاذیه بخوادمها الاربعه و نامیه باشد اگرچه معنی اول از برای قوه مولده محل نظر است چرا که این معنی همان معنی هاضمه انثیین است فانها تفعل ذلک کما تفعل معدة الثدی باللبن فان المنی لیس الا فضلة غذاء الانثیین کما ان اللبن فضلة غذاء الثدیین و بالجملة اگر نفس نباتیه را بعث و حیات است و فنا و موت است پس چرا در بعث انسان و حیوة او بعد الموت اینقدر در مانده و محل شک اهل تشکیک شده و حال انکه در چندین مواضع از کتاب عزیز تنبیه میفرماید بر اینکه احیاء و اماته نباتات و اشجار دلیل بر احیاء و اماته و حشر و نشر انسان است قال الله تعالی فانظر الی اثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد

موتها ان ذلک لمحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر و قال تعالی و من ایاته انک ترى مرتبه دویم از ولادت جسمانیه تولد نفس حسیه حیوانیه است بدء ایجادش هنگام ولادت جسمانیه است یعنی بدء ظهور او در این عالم از غیب ماده حامله با وقت تمام شدن چهار ماه است از برای جنین که هنگام استعداد او ست از برای افاضه نفس حیوانی و بروز او از افق عالم مادی و شهود از مکمن غیب عالم جسمانی مقرش در قلب صنوبری مبدء و اصلش فلکی نتیجه او حیوة که مبدء حس و حرکت و ظهور افعال و اعمال خارجه است چنانچه در حدیث اعرابی است و ما النفس الحیوانیة قال علیه السلام قوة فلکیة و حرارة غریزیة اصلها الافلاک بدء ایجادها عند الولادة الجسمانیة فعلها الحیوة و الحرکة و الظلم و الغشم و الغلبة و اکتساب الاموال و الشهوات الدنیویة مقرها القلب سبب فراقها اختلاف المتولدات فاذا فارقت عادت الی ما منه بدات عود ممازجة لا عود مجاورة فتنعدم صورتها و یبطل فعلها و وجودها و یضمحل ترکیبها و عن الشیخ الاحسائی فی شرح الزیارة فی بیان قوله اصلها الافلاک ای اصل حرکتها و جرمها لانها بخار تکون من الطبایع الاربع المتعلقة بالدم الاصفر المتعلق بالعلقة التی فی تجاویف القلب الصنوبری التی هی من الجانب الایسر اکثر و ذلک البخار تالف من بخار حار یابس جزء و من بخار حار رطب جزء و من بخار بارد رطب جزان و من بخار بارد یابس جزء فامتزجت فی طبخها الحرارة و الرطوبة بمعونة تاثیرات اشعة الکواکب و العناصر حتی نضجت نضجا معتدلا و تلطفت حتی ساوت فلک القمر فی التلطف و الاعتدال فاثرت فیها نفسه فتحرکت مثاله خشبة یابسة اذا قربت من الجمر بحیث لا یصل الجمر الیها و لا یماسها و لکن بحرارته اصفرت الخشبة و اسودت لشدة حرارة

بیان حواس خمسه باطنی

الجمر فلمّا کلّستها حرارة الجمر حتّی وصلت الی دتبه الفحمیّة اشتعلت بالنّار وان
لم تماسّها لقربها منها فی الرتبة ومساواتها لما تعلّقت به النّار فکذلک هذه الاجزء
فکما ان تلک الخشبة کان وجهها المقارب للحرارة حتّی اذا شابه ما اشتعلت به
قد تعلّقت به النّار حتّی کان نارًا کذلک تلک الاجزء لما نضجت و تلطّفت حتّی
تشابهت فلک القمر تعلّقت نفسها فتحرّکت بحرکته انتهی کلامه وقال فی
المشاعر فی سبب فراق هذه النفس ان سبب فراقها اختلاف المتولّدات لانّها
اذا اختلفت الطبایع وما تولّد منها افسد القوی منها ضدّه فلم یبق لها قرار
لفساد مکانها وخرابه فاذا فارقت عادت الی ما منه بدأت ای الی نفوس الافلاک
عود ممازجة لانّها من قوی متعدّدة من الافلاک المتعدّدة فاذا انفکّت ترکیبها
بطلت فامتزج کلّ جزء منها باصله کقطرة الماء فی البحر و امّا قوای نفس حیوانیه
پس ده قوّة است که حواس عشرة باطنه وظاهره است که آلات نفس هستند در ادراک
امور جزئیه و خدّام عوامل او بیند در احساس امور خارجیه پنج حواس باطنه است
اوّل حسّ مشترک دویم خیال سیم واهمه چهارم حافظه پنجم متخیّله امّا حسّ مشترک
مدرک صور جزئیه است و دروی مرتسم میشود صور جزئیات محسوسه بحواس
خمسه ظاهره و محلّ این قوّة مقدّم بطن اول دماغ است و امّا خیال پس حافظ
صور جزئیه است که در حسّ مشترک مرتسم شده و درک نموده پس او بمنزله خزینه
حسّ مشترک و باین قوّة زید دیده شده هرگاه غایب گشت و باز حاضر شد شناخته
میشود که همان زیدی است که اوّل دیده و ادراک او را نموده و محلّ این قوّة مؤخّر بطن
اول دماغ است و امّا قوّة وهمیه پس مدرک معانی جزئیه است مثل صداقت زید و
عداوت او با عمرو که همیشه او را ضارب است مثل قول طلاب نحو که میگویند همیشه
ضرب زید عمرًا یکوقت نشده بگویند ضرب عمرٌو زیدًا گویا مزاجی بود واقع شد بالجمله

بیان احوال حواس باطنی

محلّ این قوّة مقدّم بطن آخر از دماغ است و امّا حافظه پس نگهدار معانی جزئیه
است که واهمه ادراک نموده پس بمنزله خزانه قوّه وهمیه و نسبت حافظه بواهمه مثل
نسبت خیال است بحسّ مشترک و محلّ این قوّه مؤخّر بطن آخر دماغ است و این قوّه
حافظه را ذاکره نیز گاهی اطلاق کنند که مذکّر اشیاء است و امّا متخیّله قوّه ایست
متصرّفه که ترکیب کند بین معانی جزئیه و صور محسوسه پس ترکیب صورت با صورت
مثل ما له هذا اللّون فله هذا الطعم و ترکیب المعنی بالمعنی مثل ما له هذه العداوة
له هذه النفرة و ترکیب الصورة بالمعنی کما فی قولک صاحب هذه الصداقة زید و هذه
القوّة عرض عریضی دارند متکلّمین تعدّد حسّ مشترک با خیال و تعدّد وهم با حفظ بقطع ثابت نشده
ممکن است یک قوّه باشد هم مدرک صور جزئیه باشد و هم حافظ که حیثیت انفعال
و فعل در او جمع شده باشد و همچنین واهمه و حافظه یک قوّه باشد مدرک معانی
جزئیه باشد و حافظ آنها هم باشد بالجمله حسّ مشترک را او را بیونانی بنطاسیا یعنی
لوح نفس میخوانند برزخ جامع بین عالم مادی و مجرّدات صور مثالیه در او
منطبع میگردد که مجرّد از ماده است لکن مع صورة مقداریة مثل وجود عالم
مثال و واهمه مثال اقلام جزئیه است و حافظه لوح اوست باعتبار یکه حسّ مشترک
از اقلام جزئیه است و خیال لوح اوست چنانکه واهمه مثال اقلام جزئیه است و حافظه
لوح اوست و عقل قلم اعلای کلّی است نسبت باو و نفس لوح کلیه است نسبت بان
الواح و متخیّله ملک عمّاله مصوّره است از مدبّرات الهیه است که شأنش ضمّ و ترکیبات
مثل ضمّ و ترکیب صور با مواد و ترکیب روح با بدن امّا پنج حواس ظاهره عبارت از
انها است که در حدیث عنوان و سبیل اقتصار بذکر آنها شده میفرماید لها خمس
قوی سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و لها خاصیّتان الرضا و الغضب و این قوای خمسه
ظاهره که اثر ظاهری دارند میخوانند مناط و دلیل تعطیل نفس باشند از فعل

بیان حواس ظاهره

بیان نواقض وضو

خود که معنی نوم است که ناقض وضوء است چنانچه در حدیث زراره در باب
وضوء که سؤال میکند از امام معصوم علیه السلام که یا جعفر و جعلت فداک یعنی
یک پینکی یا دو پینکی باعث بطلان وضوء و موجب این است که تجدید نماید یا نه
و این سؤال صلاحیت دو معنی دارد یکی آنکه پینکی دلیل خواب هست که ناقض
وضوء باشد یا آنکه دلیل نوم نیست پس وضوء بحال خود باقی است دویم آنکه سؤال
از این مطلب باشد که خود پینکی مستقلا ناقض وضوء است ولو اینکه دلیل نوم
نباشد یا نه ولی نظر بجواب امام علیه السلام انسب معنی اول است علی ای حال امام
علیه السلام جوابی میفرماید که مدلول التزامی او این است که ناقض وضوء فقط
همان نوم است که تعطیل نفس است از فعل خود فلذا حضرت باقر یا صادق علیهما
السلام میفرماید در مضمره زراره یا زراره قد تنام العین ولا ینام القلب و
الاذن فاذا نامت العین و القلب و الاذن فقد وجب الوضوء و ظاهر از
قلب خود نفس است یعنی که گاهی چشم بهم میرود و ابصار نمیکند لکن نفس بخود است
و از فعل خود باز نمانده و آنچه مبطل وضوء است تعطیل نفس است از فعل خود
که حقیقت نوم است بلی اگر چشم نه بیند و گوش و قلب هم خوابید یعنی ادراک
چیزی نکرد بحواس خمسه ظاهره آنوقت واجب میشود وضوء که یکی از احداث
موجبه وضوء خواب است و ممکن است که خواب بعنوان اولی خود از احداث باشد
چنانکه ممکن است که محقق عنوان دیگری باشد ولو فی الغالب مثل خروج ریح
که وقتی که خواب عارض شود خود را نتواند نگاه دارد و نفس قلیل التصرف و
الاستیلاء باشد بالنسبه ببدن پس مثل میشود یکوقت تلنگش در میرود
لهذا شارع مقدس باین حکمت خواب را از نواقض مقرر فرمود و لذا پینکی که هنوز
از مقدمات نوم است ناقض نیست چه هنوز امساک خود را دارد و باین حکمت

[illegible]

بیان مسائل تطهیر وضوء

مستحب بشود شستن دست قبل از وضوء بعد از خواب و در دفعه لدفع النجاسه
المتوهمه عرب ها غالبا مقعد خود را نمی شستند تطهیر باحجار میکردند بلکه
محل بول را هم تطهیر نمیکردند مگر هنگام نماز و محتمل است در خواب دست خود را
باسافل اعضاء که نجس شده باشد پس راجح است باین جهت یا سایر جهات ایضا که
دست را قبل از وضوء بشوید و این آب خارج از وضوء نیست چه آب وضوء که با
باید مسح کند اعم است از غسلات مستحبه مثل شستن دست و غسلات ثانیه در
اعضاء ثلثه و واجبه مثل غسله اولی در اعضاء ثلثه و اما عدم جواز اخذ آب بجهت
مسح از اعضاء وضوء در حال اختیار بجهت نصوص خاصه است که مسح باید بنداوه
و بقیه بلل وضوء باشد بلی اگر دست خشک شد آنوقت از سایر اعضاء وضوء آب
میگیرد و اما اگر تمام اعضاء خشک شده آب خارج از وضوء نمیتواند بردارد
و مسح نماید بلکه باید وضوء را استیناف نماید پس اعتبار نبودن مسح از بقیه بلل
و نداوت دست مطلبی است و اعتبار نبودن آب مسح از آب خارج از وضوء مطلب
دیگری است در حال اختیار هر دو مطلب معتبر است که مسح بنداوه دست باشد
و در حال اضطرار و خشک شدن دست معتبر همان نبودن آب است از آب خارج
بلکه باید آب وضوء باشد و لو از سایر اعضای وضوء عند جفاف نداوة الید بلی
احوط بلکه اقوی عدم جواز اخذ آب است از مسترسل اللحیه مطلقا خواه سایر اعضاء
وضوء خشکیده باشد یا نه مگر آنکه ثابت شود استحباب غسل مسترسل اللحیه که
آنوقت در عرض سایر اعضاء است اگرچه مقتضای صحیحه زراره جواز مسح ببله
اللحیه است اگر رطوبت در او باقی باشد و شک در مسح راس نماید ولی احتمال
دیگر دارد که مسوق بجهت بیان شک بعد از فراغ باشد و امر بمسح ببله اللحیه محض
استحباب باشد و بالجمله میفرماید از برای نفس حیوانیه دو خاصیت است الرضا

والغضب ظاهر امراد از رضا همان قوهٔ شهویه است و مراد از غضب قوه
غضبیه است که نفس حیوانیه مرکبّ از این دو قوه است و خالی از رضا و غضب نیست
و قوام حفظ بدن و بقاء اشخاص انسان بلکه نوع ان و اشخاص و انواع سایر
حیوانات بدین دو قوه است امّا قوهٔ شهویه جالب منافع است و طالب مقومات
بقاء بدن از قبیل مقتضی است نسبت بعلّة تامّه و امّا قوّه غضبیه دافع منافیات
و مؤذیات است بمنزلهٔ دفع و دفع مانع است پس این دو قوه علّت بقاء اشخاص
بلکه انواع هستند و همین دو قوه است که اعتدال انها سبب تکمیل و تحصیل
سعادات ابدیه است که اعتدال قوه شهویه عفّت است و اعتدال قوه غضبیه
شجاعت است معنی شجاعت قوّهٔ قلب و ثبات نفس است در معارک و مهالک
که اضطراب و تزلزلی روی ندهد و از ترس خود را کم نکند نه زیادی قوت بازو
و نه معنی بسیار ادم کشتن است توصیف ولی رحمن و امام انس و جان جبّه کرده اند
حضرت ابی عبدالله علیه السّلام بشجاعت چنانچه در فقرهٔ دوازده امام است
والشّجاعة الحسینیة که اسم تمام شجاعان عالم را از صفحه روزگار شسته حتی
اینکه مردم شجاعت حیدر کرّار پدر عالیمقدارش را فراموش کردند نه بجهه
ان بود که هر حمله چندان ناکسان را بدار البوار فرستاد بلکه از انجهه است که
با ان همه عدد لشکر خونخوار که اقلّش سی هزار است و با ان قلّت ناصر و معین
و ان همه عیالات و دختران کوچک لعطش گویان و ان همه برادران و جوانی
مثل جناب علی اکبر که در تمام عالم شبیه و نظیر نداشتند همه در برابر و پیش
از دم شمشیر پاره پاره و با اینکه میداند خودش ساعتی دیگر با لب تشنه
هدف هزار زخم تیر و شمشیر باز دل قوی داشته اصلا اضطرابی و جبنی
از برای او رو نداده خود را کم نکرده خدا میداند از قوّه بشر خارج است

بیان معنی شجاعت

که در چنین حالی بکمال وقار و سکینت و قوّهٔ قلب به بیان شافی کافی اتمام
حجّت فرمود و سیعلم الّذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون

مرقاة دوّیم

امّا تولّد معنوی پس او را هم دو مرتبه است مرتبه اوّل که در حدیث شریف
عنوان و سلسله اسناد او را نفس سیّم قرار داده که فرمود و النّاطقة القدسیّة
لها خمس قوی فکر و ذکر و علم و حلم و نباهة و لیس لها انبعاث و هی اشبه
الاشیاء بالنفوس الملکیّة و لها خاصیّتان النّزاهة و الحکمة نفس ناطقه
انسانیه که حقیقت انسانی است منبعث از نور حق و در صراط طبیعت واقع
نیست بلکه بعد از حصول استعداد و قابلیّت طبیعت از عالم غیب افاضه میشود
فلذا فرمود و لیس لها انبعاث و بدین اشاره دارد ایه شریفه که میفرماید و
لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثمّ جعلناه نطفة فی قرار مکین ثمّ
خلقنا النّطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا
العظام لحما ثمّ انشأناه خلقا اخر فتبارک الله احسن الخالقین انشاء
خلق اخر که خلّاق متعال ثناء خود را عقب خلق او ذکر فرموده عبارت از
افاضه نفس ناطقه است که همان روح امری است که اشاره بدو شده در ایه
شریفه یسئلونک عن الرّوح قل الرّوح من امر ربّی و ما اوتیتم من العلم الّا
قلیلا یهودان سؤال نمودند از حضرت ختمی مرتبت از چند مسئله یکی
اصحاب کهف و یکی از روح این ایه شریفه نازل شد که سؤال می کنند ترا
از روح بگو ای پیغمبر که روح از امر پروردگار است و بشما عطا نشده
از علم مگر کمی عرض میکنم انسان از مراتب وجود و نشئات مختلفه متعدده است

او را مبدئی و معاشی و معادی است و مراد از معاش این عالم دنیا و حال قبل از موت است که جامع جمیع مراتب وجود و منتهای تنزل و نهایت سلسله نزولیه است و بدین مراتب ثلثه اشارت دارد کلام معجز نظام دُرّ لالی معرفت امیر المؤمنین و مولی المتقین ع که فرمود رحم الله امرءً علم من این و فی این و الی این عجب کلام جامعی است که دارای علوم اولین و آخرین است بیان غایت از توصیف این کلام و صاحب این کلام است اجمالش آنکه بگوییم این کلام فوق کلام مخلوق و دون کلام خالق است چنانکه صاحبش فوق مرتبه امکان و دون مقام واجب است بالجمله یکی از مراتب انسان مرتبه خلقت بدن است با آن همه دقایق و حکمی که خدا و بکار برده که اشهد الله و کفی به شهیداً که عقل قاصر و حیران است با اینکه این بدن از سنخ عالم طبیعت و محتاج بماده و مدت است و یکی دیگر مرتبه روح اوست که از عالم امر است که بنفس اراده و مشیت الهیه موجود شده و از خزائن غیبیه الهیه افاضه شده بدون ماده و مدت لهذا توصیف شد بناطقه قدسیه یعنی مقدس از ماده و طبیعت جسمانیه منفصم از موجودات تغییر بموجودات عالم امر مینماییم لانها توجد بنفس الامر التکوینی و النفس الرحمانی اقتباساً من قوله تعالی الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین قل الروح من امر ربی و ما اوتیتم من العلم الا قلیلاً و مراد ما از تولید معنوی همین افاضه نفس ناطقه قدسیه بر محال قابله فلذا فرمود و لیس لها انبعاث یعنی من المواد الطبیعیه کالنفس الحیوانیه و النباتیه بلی حدوثش بمعنی تعلق تدبیر و تصرف و فعل او در بدن باستواء و ترتیب بعد از حصول استعداد طبیعت است لذا ما هم میگوییم که نفس ناطقه انسانی جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء است لکن باین معنی که ظهور او

از غیب طبیعت اجسام و تعلق او با بدان بفعل و تصرف ساعتی حدوث جسم مستعد قابل است لیکن بقاء او بعد از خراب بدن و استیفاء او منوط ببقاء جسم نیست چنانچه قبل از خلقت ابدان ارواح مخلوق بودند اجساد نبودند و در صور اسرافیل ارواح در ثقبهای لطیفات ثلثه او هستند و حاجت بجسد نیست فلا حس و لا محسوس باز در معادش تعلق بابدان دنیویه میگیرد لیوفی کل نفس ما کسبت بالجمله در حدیث مذکور است که از برای نفس ناطقه قدسیه پنج قوه است فکر و ذکر و علم و حلم و نباهه فکرش از عطارد است و ذکرش از زحل و علم از مشتری و حلم از قمر و نباهه از شمس یعنی این کواکب مؤثرند در آن قوی و مربی آنها هستند چنانچه نقل شده در اربعین هروی از شیخ فاضل الشیخ احمد الاحسائی و هم نقل نموده عن الفاضل السعید القمی انه قال لعل المراد بالفکر فی قوی الناطقه هی القوة المدرکة اعم من ان تکون مدرکة للصور او المعانی و بالذکر القوة الحافظة کذلک و بالعلم القوة النظریه و بالحلم القوة العملیه و بالنباهه القوة الحدسیه یعنی از فاضل سعید قمی نقل شده که فرموده است شاید مراد از فکر در قوای نفس ناطقه همان قوه مدرکه باشد اعم از اینکه مدرکه صور باشد که او را باصطلاح حس مشترک میگویند یا مدرکه معانی یعنی معانی جزئیه که او را اصطلاحاً واهمه میگویند و مراد بذکر قوه حافظه است مطلقاً چه حافظه صور باشد که خیالش میگویند و چه حافظه معانی که تعبیر از آن بهمان حافظه میشود و مراد بعلم قوه نظریه است و مراد بحلم قوه عملیه است و مراد از نباهه قوه حدسیه است عرض میکنم لزومی ندارد که قوای نفس ناطقه قدسیه را باین نحو بگیرد در حدیث بیان فرموده برگردانیم بقوای خمسه باطنه معروفه بین علماء و منطبق بر او نماییم بلکه بهمان ظاهرش باقی و محذوری

ابداً ندارد پس مراد از فکر همان قوه نفس ناطقه است که بآن قوه تفکر و تدبر
در آیات آفاقیه و انفسیه مینماید و بواسطه آن انتقال بمعارف ربانیه حاصل
میشود و تفکر و تدبر در حقیقت دنیا میکند و منتج میشود تجافی از دار
غرور و انابه بدار خلود را و بالجمله مراد بفکر در این حدیث همان معنی است که
در آیات و اخبار تاکید در امر او شده مراد بفکر همان معنی است که در آیه شریفه
در قرآن میخوانی ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار
لآیات لاولی الالباب الذین یذکرون الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم و
یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک
فقنا عذاب النار و اگر بخواهی بدانی که علماء فکر باین معنی را تعبیر از او بچه
میکنند عرض میکنم منطقیین میگویند الفکر هو ترتیب امور معلومة للتأدی
الی امر مجهول این معنی بیان حد و رسم آن فکری است که گفتیم و معلوم است
که فکر باین معنی هم از قوای نفس و شئونات اوست و مراد بذکر بخاطر آوردن
امور واقعیه معلومه است که سبب تنبه و تیقظ نفس است بامری که از او غافل
بوده چنانچه میخوانی در سوره بقره یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم
الی آخر الایه مع سایر الایات که حاصل این است ای بنی اسرائیل بخاطر بیاورید
نعمتهائی که بشما عطا فرمودیم از خلاصی از فرعون و فرعونیان و هلاکت دشمن
شما و نجات از غرق و فلق بحر و غیر ذلک من الایات البینات پس کافر نشوید و
ایمان برسول ما بیاورید و غفلت و تغافل را شیوه نکنید و از روی بصیرت
و بینائی در امر دین خود مشی نمائید و مراد بعلم تکمیل قوه نظریه است و اخراج
او از مرتبه عقل هیولائی بمرتبه عقل فعلی بتحصیل علوم نظریه راجعه بمعارف
الهیه و اعتقادات صحیحه واقعیه و علم بمبدء و معاد و تحصیل علوم عملیه راجعه

بعلم طریق آخرت و منجیات و مهلکات از اخلاق و صفات و اعمال و افعال
و گفتار و کردار که این دو قسم از علم حکمت نظریه و عملیه است که مندرج در
آیه شریفه و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً اما مراد از حکمت در آیه و ای هذا
و لقد آتینا لقمان الحکمة ان اشکر لی و لوالدیک الی المصیر نظر بتفسیر حکمت
بشکر ممکن است مراد خصوص حکمت عملیه باشد که مراد و مترتب میشود شکر
خدا و احسان بوالدین حقیقی روحانی و والدین صوری جسمانی و الی المصیر
اشاره است بعلم معاد اگر چه ممکن است بنحوی تفسیر شود که جامع بین نحوین
از حکمت باشد بالجمله علم دین و خداپرستی و منجیات و مهلکات بدرد تو میخورد
نه هر چیزی که اسمش علم باشد علم رسمی سر بسر قیل است و قال نه از او
کیفیتی حاصل نه حال طبع را افسرده کی بخشد مدام مولوی باور ندارد
این کلام چند چند از حکمت یونانیان حکمت ایمانیان را هم بخوان
دل منور کن بانوار جلی چند باشی کاسه لیس بوعلی سؤر رسطالیس و سؤر
بوعلی کی شفا گفتی بنی مقبلی از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه
و آله منقول است که شخصی بزیارت آن بزرگوار تشرف حاصل نمود هنگامی که
جبرئیل حاضر بود حضرت جبرائیل عرض کرد در لوح محفوظ دیدم که این مرد تا تمام
دیگر بیش زنده نخواهد بود حضرت آن مرد را خبر دادند عرض کرد یا رسول الله
چون وقت رفتن نزدیک شده بچه عملی مشغول شوم که این آخر عمر بکار آید و
این بقیه عمر ضایع نکرده باشم فرمودند بعلم آموختن مشغول شو که شغلی و
عملی از این نیکوتر نیست عرض میکنم چه گمان میکنی درباره این علمی که آن بزرگوار
امر باو فرمود کدام علم است آن علمی که اشتغال باو در شب قدر از افضل طاعات
و در دم مردن افضل و انفع اعمال است که کسی گوید که از عمرش همین پنج

دوزی مانده این باشد یقین نود داین یکهفته مشغول کدام علم خواهی بود
ای مرد تمام فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم هندسه یا رمل یا اعداد شوم آن
علم نافع که موجب نجات و از اشرف خصال و بالا تر از مقامی نیست صاحبش
از ملائکه افضل علم طریق آخرت و منجیات و مهلکات از اخلاق و اعمال است
که تعبیر از او بعلم توحید و یا اصول دین و علم اخلاق و علم فقه میشود و جامع
بین همه اینها فی الجمله علم محکم امد نه اصول شرم باید از خدا و از رسول
بالجمله مراد از حلم همان برد باری که زینت عالم و لازمه علم حقیقی است چنانچه
در حدیث است تعلموا العلم و تزینوا معه بالحلم و تواضعوا لمن تعلمونه و لمن
طلبتم منه و لا تکونوا علماء جبارین مضمون حدیث قریب باین عبارات است
و اما متانت بمعنی بزرگی است که نتیجه علم حقیقی است و هیچ چیز مثل علم شخص را
بزرگ نمیکند اند پس متانت که نتیجه علم و از ثمرات اوست ظهور کمال نفس است و
حالتی راسخه در نفس که عین قوت نفس یا ملازم با اوست پس تعبیر از آن بقوت
نفس مناسب و بموقع است و متانت از صفات کامله نفس است که با تحقق این صفت
دیگر سفاسف امور و کارهای خسیسه را مرتکب نمی شود و تن بکارهای
پست نمیدهد نمیبینی که چگونه حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام
رضا بحکم ابن زیاد پست فطرت نانجیب نداد و اضطراب و جزع در امور ننمود
بلکه اصحاب کبارش چه جای برادران و اهل بیتش با آنهمه مصائب و عطش
و گرسنگی و فریاد و ناله اطفال التماس بخصم ننمودند و تذلل پیش آنها
نکردند و در بیعت یزید که شخص فاسق پست فطرت و دنی بود داخل نشدند
در کمال بزرگی با خصوم احتجاج و مکالمه میفرمودند و بکمال طمانینه خاطر
جهاد فی سبیل الله می نمودند جانها را بکمال شوق قربانی راه خدا مینمودند

تحقیق مطلب در ... [illegible]

یزید بن حصین همدانی که خالوی ابی اسحق همدانی است یکی از اصحاب آنحضرت
است با کمال ثبات ایمانی برخاست عرض کرد یا ابن رسول الله اذن میفرمائی
بروم بسوی اینقوم با آنها کلامی بگویم حضرت او را اذن دادند پس رفت
بسوی آنها و فرمود یا معشر الناس ان الله عز و جل بعث محمداً بالحق بشیراً
و نذیراً و داعیاً الی الله باذنه و سراجاً منیراً و هذا ماء الفرات تقع فیه خنازیر السواد
و کلابها و قد حیل بینه و بین ابنه خدا میداند خجلت میکشم که این کلام را ترجمه نمایم
همینقدر عرض میکنم در جواب او گفتند یا یزید فقد اکثرت الکلام فاکفف فوالله
لیعطش الحسین کما عطش من کان قبله فقال الحسین اقعد یا یزید حضرت فرمود
یزید بنشین و خودان بزرگوار برخاستند جانهای اهل عالم فدای مظلومیت
ای جد بزرگوار برخاست حضرت در حالتی که اتکاء بشمشیر مبارکش فرموده
فنادی باعلا صوته فقال انشدکم الله هل تعرفونی قالوا نعم انت ابن رسول
الله و سبطه قال انشدکم الله هل تعلمون ان جدی رسول الله قالوا اللهم
نعم قال انشدکم الله هل تعلمون ان جدتی خدیجة بنت خویلد اول نساء
هذه الامة اسلاماً قالوا اللهم نعم قال انشدکم الله هل تعلمون ان سید
الشهداء حمزة عم ابی قالوا اللهم نعم قال فانشدکم الله هل تعلمون ان جعفر
الطیار فی الجنة عمی قالوا اللهم نعم قال فانشدکم الله هل تعلمون ان هذا
سیف رسول الله و انا متقلده قالوا اللهم نعم قال فانشدکم الله هل تعلمون
ان هذه عمامة رسول الله انا لابسها قالوا اللهم نعم قال فانشدکم الله هل
تعلمون ان علیاً کان اولهم اسلاماً و اعلمهم علماً و اعظمهم حلماً و انه ولی
کل مؤمن و مؤمنة قالوا اللهم نعم قال فبم تستحلون دمی و ابی الذائد عن الحوض
غداً یذود عنه رجالا کما یذاد البعیر الصادر عن الماء و لواء الحمد فی ید جدی

یوم القیمة قالوا قد علمنا ذلک کله و نحن غیر تارکیک حتی تذوق الموت عطشا پس جد بزرگوارم حسین دست مبارک بمحاسن خود گرفته و انوقت پنجاه و هفت سال از عمر شریفش گذشته و فرمود اشتد غضب الله علی العصابة یریدون قتل ابن نبیهم الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مرقاة سیّم

در حدیث عنوان و سیلم فرموده الناطقة القدسیة لها خمس قوی فکر و ذکر و علم و حلم و نباهة و لیس لها انبعاث و هی اشبه الاشیاء بالنفوس الملکیة و لها خاصیتان النزاهة و الحکمة معلوم است نفس ناطقه لطیفه ربانی است انبعاث او از نور حق در یمین عرش الهی واقع است و انبعاث از مواد طبیعیه و صور مزاجیه ندارد مثل آنکه نفس نامیه نباتیه و نفس حسیه حیوانیه منبعث از اخلاط و متولد از صورت مزاجیه است و آنچه گفتند که نفس ناطقه جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاست منافی نیست با اینکه انبعاث او از مواد و اخلاط نباشد زیرا اگر مقصود از اینکه جسمانیة الحدوث است آنکه بروز و ظهور او از غیب عالم اجسام است بعد از تنزل حقیقت و اختفاء و انغمار او در عالم طبیعت پس از غیب عالم اجسام بعد از حصول استعداد از مکمن غیب بشهود بروز میکند و تعلق بنفس حیوانی که جوهر لطیفی است میگیرد بواسطه ربط و مناسبتی که بین آنها هست و اما فهم ربط نفس ناطقه بنفس حیوانی که مرکب اوست چنانچه نفس نباتیه مرکب نفس حیوانی است یعنی عرض میکنم نفس انسانی در بر دارد مرتبه نباتی و حیوانی را و بعبارة اخری ربط بین نفس ناطقه و بدن و کیفیت تعلق او ببدن بواسطه نفس حیوانی که برزخ جامع بینهما است نه گفتنی و نه از طریق دلیل فهمیدنی است هر که

ربط بین خالق و مخلوق و ادراک خداوند متعال را نسبت بموجودات از عقل و نفس و اجسام و عالم ملک و ملکوت و جبروت فهمید ربط بین نفس ناطقه را با طبیعت انسانیه فهمیده اند چه این ربط ظل او و انموذج حاکی از اوست این مطلب از سر دلی باید آموخته از زبان سر بعد از آن در سر موسی حق نهفت راز هما کان نباید بگفت بر دل موسی سخنها ریختند دیدن و گفتن بهم آمیختند و هی اشبه الاشیاء بالنفوس الملکیة زیرا که نفس از عالم ملکوت است که تنزل دوم حقیقت انسانی است بلکه تنزل ثالث اگر حضرت علم را هم در طول حضرت عین محسوب داریم چه حقیقت انسانی که منبعث از نور حق است و از سنخ عالم جبروت است که عالم عقول مجرده و ارواح مقدسه است اول لباس او رقائق روحانیه دوم تنزل او در عالم ملکوت علیا است که بکسوت آن عالم که عالم نفوس مقدسه و ملائکه مدبره است مکتسی گشته و حکم آن عالم را گرفته سیم تنزلش در عالم طبیعت کلیه است پس حکم طبیعت را گرفته و بلوازم و غشوات طبیعت محتجب گشته عرض میکنم مرتبه اول اعیان ثابته است که حضرت علم است مرتبه دوم انوار قاهره است که حضرت عقول مجرده است در عالم جبروت باشد مرتبه سیم نفوس مقدسه است که عالم ملکوت علیا باشد مرتبه چهارم عالم الطبع است که طبیعت کلیه باشد پنجم عالم اجسام است ششم مرتبه لبشریت و مرتبه هفتم مرتبه انسانیت است یعنی مرتبه حصول کمالات با اینکه آنچه در او گذاشته شده از استعداد و قابلیت کمالات بمقام فعلیت رسانیده و خود را از معایب و نواقص منزه و مبرا ساخته بحلیه فضایل و کمالات متحلی ساخته چنانچه اشاره میفرماید و لها خاصیتان النزاهة والحکمة یعنی خاصیت نفس ناطقه این است که میفهمد قبح اعمال قبیحه و خبث اخلاق رذیله را و نکال و وبال و سوء عاقبت آنها را درمییابد پس خود را از آنها منزه

مراتب حقیقت انسانیه

ومبتراء میکرداند چه اینکه علم بشیء داعی وزاجر است هرگاه علم پیدا نمود بصلاح
ونفع چیزی این علم داعی میشود وصاحبش را میخواند بتحصیل آن فعل هرگاه علم حاصل
نمود بفساد وضرر داشتن عاجلا یا اجلا چیزی آن علم او را زجر مینماید وو ادع است
از ارتکاب آن عمل چه اینکه از این علم خوف نضرر حاصل میشود پس لابد عقل بعث
وتحریک می کند صاحب خود را بفرار از آن کار چنانچه خداوند متعال میفرماید انما
یخشی الله من عباده العلماء کلمه حصر که موکد نسبت کلامیه است دلالت دارد بر اینکه
خوف از خدا علماء الهی دارند وبس خشیة الله را فقط ایشان علم دارند انما یخشی نواز
قرآن بخوان وهم چنین خاصیت نفس ناطقه حکمت است یعنی بجهة علم ومعرفت
کردار دکارهای موافق حکمت می کند که افعال او هم با اغراض وغایات دفوائد
صحیح است یا کار محکم میکند که عیب ونقصی در او نیست یا اینکه خاصیت نفس ناطقه
این است که علم وحکمت در ادا می شود چه اینکه حکمت با موری اطلاق میشود یکی
استحکام کار ولعل منه قوله تعالی ان الله علیم حکیم واستحکام مترتب بر حکمت علمیه
است منقول است که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وقتی که سعد بن معاذ را
در قبر گذاردند خواستند که روی قبر را بپوشانند میفرمودند سنگ بدهید
وگل بدهید تصداق میفرمودند در پوشانیدن لحد فقیل له فی ذلک پس جواب
فرمودند خداوند متعال دوست میدارد که بنده اش اگر کاری میکند محکم کند
خوبست بناها وسایر ارباب صنایع از فعل وقول پیغمبر خود متنبه شوند این قدر
بقلت وسهل انکاری در کارهای مسلمانان نکنند ملاحظه کنید بناهای قدیم
وصنایع آنها را با عمارتهای حالیه وصنایع امروز لباسهای آنها مثل همان قصه عجیبه
است که بجهة اطفال میگویند که چند نفر رفتند عروسی یکی میخواست آنها را فریب
بدهد لباس حسابی پوشیده وبر روی آنها یکدست لباس کاغذی پوشیده

ابراهیم فرزند خود را

وبا آنها اداء کرد که من این نوع لباس از کاغذ نازک ولطیف والوان پوشیدم آنها
غافل از مکر او هم لباس کاغذی پوشیده چون بمجلس ضیافت حاضر شدند
کلاب بسر خانمها بحتند که ناگاه همه لباسهای آنها بیخته عریان شدند منفعل
گشتند مکر آن یکی که در زیر لباسهای کاغذی لباسی دیگر پوشیده بود حال ملاحظه
کن قصه های قدیم بی غلیتر بدیده چهار قدها درست می کنند هر موضع یک کلی
کاغذی میزنند از این کاغذهای چادری یا غیره بقیمت اعلا میفروشند نهایت
بی عقل خانه شوهر را خراب کرده میخرند چهار روز اصلش دوام ندارد باندک
رطوبتی گلهای او میرود آنوقت خانم یکی دیگر میخرد وهکذا دوم کار را موافق
حکمت کردن یعنی با اغراض عقلائیه صحیحه وفوائد جلیله عالیه دو مقابل کار یکه
بر او مترتب شود منقصتی یا عیبی یا خللی وفسادی در آن نباشد وامثال قریب
باول بلکه ممکن است ارجاع او باول سیم علوم ومعارف حقه که حکمت
نظری علمی میگویند چهارم حکمت عملی وشاید اشاره باین باشد آیه شریفه
ولقد آتینا لقمان الحکمة ان اشکر لی ولوالدیک الی المصیر پنجم اعم از حکمت
نظری وعملی وشاید منزل بر این معنی اعم شود آیه شریفه ومن اوتی الحکمة فقد
اوتی خیرا کثیرا البته هر کسی را خداوند نعمت حکمت عطا فرمود تمام نعمتها را
با و عطا فرموده ملاحظه نما چه قدر نعمت حکمت بزرگست که خداوند متعال
در مقام امتنان بر حضرت لقمان میفرماید ولقد آتینا لقمان الحکمة ما با لقمان
حکمت عطا فرمودیم معلوم میشود خیلی نعمت حکمت نعمت بزرگی است البته
نعمت حکمت عین موهبت ایمان است از ایمان چه چیز تصور میشود که اعود و
انفع باشد بجهة تو ایمان هم مثل حکمت حکمت هم مثل ایمان حکمت نظری وعملی
ایمان هم ایمان علمی تصدیقی و ایمان عملی جوارحی الا الذین امنوا وعملوا الصالحات

ایمان مقابل عملی ایمان اعتقادی قلبی است واعمال صالحه ایمان عملی جوارحی است
در بسیاری از اخبار وارد شده که الایمان مبثوثة علی الجوارح کلها متکلمین
تعریف کردند که الایمان هو الاعتقاد بالجنان والاقرار باللسان والعمل بالارکان
یعنی عمل با اعضاء وجوارح چنانچه از کلمات بعض علماء ظاهر میشود بلکه میتوان
از بعض اخبار هم استفاده نمود لکن تحقیق نزد حقیر آن است که مطلق عمل با اعضا
وجوارح جزء ایمان نیست ترک مطلق آنها مضر بایمان نیست بلکه عمل بارکان
دین واصول شرایع مثل نماز واجب وروزه ماه رمضان وغسل جنابت وقتل نفس
وامثال اینها از ارکان دین عمل بآنها جزء ایمان و ترک آنها مضر بتحقق ایمان است
پس عمل بارکان که جزء تعریف است چه در اخبار وچه در کلمات متکلمین همین است
است که بمعنی عمل بارکان دین تفسیر شود نظیر آنکه میگوئیم ارتکاب کبائر مضر
بعدالت است ترک آنها جزء تعریف عدالت است که فعل فرائض و ترک کبائر باشد یا
بضمیمه ترک منافیات مروت هر حال دین داری علامت دارد ایمان نور دارد
بمحض اسم مایه نجات وفوز بسعادات نمیشود من یک حدیث مختصر از احادیث
بسیار که در علامت ایمان ومؤمنین ودینداری دارد عرض میکنم شما او را
میزان ومحک حال خود قرار دهید ثقة الاسلام کلینی از ابی بصیر از حضرت صادق
علیه السلام فرمود قال امیر المؤمنین ان لاهل الدین علامات یعرفون بها
صدق الحدیث واداء الامانة ووفاء العهد وصلة الارحام ورحمة الضعفاء
وقلة المراقبة للنساء او قال قلة المواتاة للنساء وبذل المعروف وحسن الخلق
وسعة الخلق واتباع العلم وما یقرب الی الله عز وجل زلفی طوبی لهم وحسن مآب
وطوبی شجرة فی الجنة اصلها فی دار النبی محمد صلی الله علیه وآله ولیس من مؤمن الا وفی داره
غصن منها لا یخطر علی قلبه شهوة شیء الا اتاه به ذلک ولو ان راکبا مجدا سار

در تحقیق و تعریف و معنی العمل بالارکان و آنکه جزء ایمان است

حدیث شریف در علامات اهل الدین و در معنی طوبی

فی ظلها مائة عام ما خرج منه ولو طار من اسفلها غراب ما بلغ اعلاها حتی یسقط
هرما الا ففی هذا فارغبوا ان المؤمن من نفسه فی شغل والناس منه فی راحة اذا
جن علیه اللیل افترش وجهه وسجد لله عز وجل بمکارم بدنه یناجی الذی خلقه
فی فکاک رقبته الا فهکذا کونوا صدق حدیث یعنی چه یعنی شخص راستگو باشد
صحبت که میکنی دروغ نگوئی معامله میکنی چاپ نزنی دروغ نگوئی اینقدر قسم
دروغ مخور وخدا ورسول را بغضب در نیاور وابرای ننگ مسلمانان چه قدر توهین
اسلام ومسلمانی ومسلمین را بگفتار ورفتار خود کردی چه قدر مردم از دین خدا
بیرون رفتند از اعمال ورفتار تو چه قدر مردم بدین خدا ضعیف الاعتقاد شدند
وبعلماء بدگمان شدند بواسطه تو لسان تو وای شقی بی خبر از خدا قدری در صفات
مؤمنین ورفتار علماء ماضین نظر نما ودر حال خود تأمل کن ببین تفاوت ره
از کجاست تا بکجا بدت می آید منکه شخص تو را میگویم بکمال ادب عرض میکنم
عدالت جناب عالی در دینداری سرکار شما مثل وضوء بی بی تمیز خالد ار میماند
حکایت او را در نان وحلوای شیخ بهائی نقل میکند میگوید چه کوک وکلک میزد
مثل شما عرض میکنم مثل کافرها وسنیها بالجمله آخرش میگوید وخوب میگوید
این جنابتهای پی در پی که هست هیچ نارد در وضوی تو شکست این وضو
از سنگ و روی محکم تر است این وضو نبود سد اسکندر است عدالتهای
اینزمان وا فعش خانه عنکبوت است اما در نشکستن بالاتر از سد اسکندر است
بالجمله در خصوص طوبی عرض کنم قدری لذت بریم شجره طوبی صورت رتبه
ایمانی است که حاصل میشود از متابعت شریعت محمدی وموروث ولایت آن
بزرگوار است که اصلش در خانه پیغمبر است لانه معدن الرحمة واصل الکرم
ومهبط الوحی والتنزیل وخازن العلم والمعرفة وعنصر الابرار وفرع عش کشید

شده درختهای مؤمنین بان بزرگوار که ارتباط معنوی با آنحضرت دارند
لانّ ایاب الخلق الیهم وحسابهم علیهم فهم قادة الامم واولیاء النعم وبهم
فتح الله که اسباب روئیدن این شجره طیبه را بجهة شما فراهم نموده و بهم بخم کرده
عالم بهشت از این بابرکت انها غصنها و شاخهها در قصور شما می آید فبهم والله
معدن الرحمة واصول الکرم واولیاء النعم هر میوه و هر نتیجه که بخواهی از این شجره
طیبه حاصل میشود و این درخت جزای ایمان بان بزرگوار و اوصیای معصومین
ان بزرگوار است و همین است شجره طیبه که اصلها ثابت و فرعها فی السماء زیرا
که این شجره باقیه است و فناء و نشوی ندارد و سعه او را خدا میداند در دار
البقاء و ثبات روئیده شده و تخم او در دار دنیا در ارض طیبه قلوب مؤمنین
انداخته شده باب علم و معرفت و غذای تقوی و اعمال صالحه نمو نموده و در
عالم بهشت صورت طوبی پیدا شده و انواع فواکه و مستلذات را دارد طوبی لمن کان
ذلک له ثم طوبی له و در مقابل این شجره طیبه شجره خبیثه کفر و نفاق است که
اجتثّت من الارض ما لها من قرار زیرا که هر چه خلاف حق است و مقابل ایمان
و ولایت حضرت ختمی مرتبت و اوصیاء ان بزرگوار است باطل الذات و قرار
و ثبات ندارد عرض میکنم شجره طیبه ذریه طیبه پیغمبر است حضرت ابی عبدالله
است و شجره خبیثه بنی امیه اعداء ان بزرگوارانند و فروع این شجره خبیثه
هستند و میوه این درخت کفر و نفاق و عداوت محمد و آل محمد است ملاحظه
فرما غیر از شخص خبیث نانجیب این نوع نسبت بحجة بالغه خدا مکاتبه و
معامله میکند نوشت ابن زیاد لعنه الله دعی بن الدعی بعمر بن سعد ملعون
انی لم ابعثک الی الحسین لتکفّ عنه ولا لتطاوله ولا لتمنیه السلامة والبقاء
ولا لتقعد عنه ولا لتکون له عندی شفیعاً انظر فان نزل حسین واصحابه علی

تا این درخت زاده میشود

حکمی و استسلموا فابعث بهم الی سلماً وان ابوا فازحف الیهم حتی تقتلهم و
تمثّل بهم فانهم لذلک مستحقون فان قتلت حسیناً فاوطئ الخیل صدره وظهره
فانه عاقّ ظلوم ولست اری ان هذا یضرّ بعد الموت شیئاً ولکن علی قول
قد قلته لو قد قتلته لفعلت هذا به فان انت مضیت لامرنا فیه جزیناک جزاء
السامع المطیع وان ابیت فاعتزل عملنا وجندنا وخلّ بین شمر بن ذی الجوشن
وبین العسکر فانا قد امرناه بامرنا میدانی لعین بن لعین ابن زیاد چه دستور
العمل و چه امری بشمر داده دستور العملش این بود که باید حسین واصحابش
نازل شوند در حکم من نزول در حکم را میدانی یعنی چه معنیش این است که هر
حکمی میخواهم درباره انها بکنم میخواهم منت بر انها گذارم و انها را رها کنم و عفو
نمایم میخواهم حکم کنم بقتل انها که هر گردن نهاده در زیر شمشیر انها را بقتل
رسانند الله الله کبرت کلمة تخرج من افواههم لقد کفروا بالله العظیم چه قدر
بیحیا و بیشرم بوده دستور العمل دیگرش این بوده که اگر در حکم من نازل نشوند
گردنهای انها را بشمشیر بزن و سرهای انها را بجهة من بفرست الا لعنة الله
علی القوم الظالمین

مرقاة چهارم

یکی دیگر از مراتب ولادت معنوی و ولادت روحانی است که حاصل میشود از
ازدواج بین عقل و نفس لن یلج ملکوت السموات والارض من لم یلد مرتین
مرة اولی تولید جسمانی ملکی است که عبارت از خروج جنین است بعد از طی
اطوار و سبعه خلقیه از مضیق رحم بفضیحه عالم دنیا تا برسد بسر حدّ کمال و مدارک
حسیه حیوانیه بجهة تعیّش در نشأه دنیویه و مرة ثانیه که تولید روحانی عبارت

ازاوست خروج نفس امت ازچاه طبیعت بجاه جنت وازمضیق عالم دنیا
بسعه عالم ملکوت علیا بطی اطوار سبعه نفسانیه تا برسد بحد کمال ازبرای
ارتقاء بعالم ملکوت وطیران در فضاء عالم جبروت وتعیش در دار بقاء
بحیوة طیبه ابدیه ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر ندانمت که درین دام
چه افتاده است دامکه تو عالم طبیعت است که پابند تو شده وترا مغلول
بغلهای شهوات نفسانیه وهواهای باطله کردانیده تا بکی در چاه طبیعت
سرنکون یوسفی یوسف بیا ازچه برون تا عزیز مصر ربانی شوی
وارهی ازجسم وروحانی شوی میدانی در چاه طبع سرنکونی یعنی چه معنیش
این است که بواسطه غشوات طبیعت وفرو رفتن درهوای نفس وشهوت معکوس
میفهمی ومقلوب کار میکنی منتهی المقاصد تو جمع حطام دنیا از حلال وحرام
وعرش الهمه شما بهوای نفس عمل کردن وبرپاساختن باطله تسمیه است سپهراه
باولیاء خدا ونقاد در دنیا میکنی واولیاء خدا را بنظر حقارت نگاه میکنی
هرکاه فقیر است وریاست ندارد واسباب تجمل بجهة او فراهم نیست در
نظر تو وقعی ندارد اگرچه سلمان زمان وعلامه دوران باشد یوسف عباد
ازمقام قلب نیست که ولد روحانی وحاصل از تولید معنوی است که در عین
چاه طبیعت مختفی است او را ازچاه طبیعت بیرون بیاور تا عزیز وپادشا
مصر ربانی وشهر خدائی شوی میدانی شهر خدائی ومصر ربانی کجاست در
مملکت بروسعت قلب است نشنیدی لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی
قلب عبدی المؤمن که بچندین هزار مرتبه از آسمانها وزمینها وسعت او
زیادتر است این مملکت قلب وطن اصلی ماست که از او دور افتاده بغربت
مواطن دنیا افتاده ایم این است یکمعنی بلکه تمام معنی حب الوطن من الایمان

اطوار سبعه نفسانیه عبارت است از نفس اماره ولوامه وملهمه ومطمئنه وراضیه ومرضیه وکامله الهیه است منه عفی عنه

تحصیل مقام قلب که ولد روحانی است وبلوغ او بمرتبه فؤاد در وهی وسری منه عفی عنه

فلذ جهانی مشافی
ومواعظ بلیغه

این وطن مصر وعراق وشام نیست این وطن شهریست کورا نام نیست
زانکه از دنیاست این اوطان تمام مدح دنیا کی کند خیر الانام خیلی
مشتاق این وطن اصلی شدی که بروی پادشاه این مصر ربانی شوی وسلطنت
همیشگی کنی بسیار خوب من هم بیان منازل او را میکنم وراه او را ارائه مینمایم
اما ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی این ره که تو میروی بترکستان است تا آن
مصر ربانی وموطن اصلی هفت منزل است اما تو یکقدم بر نمیداری میدانی
چرا پای ما لنگست ومنزل بس دراز دست ما کوتاه وخرما بر نخیل خیلی
منازل او مسافت ندارد در کاروانسرا خوابیدن وبیابان قطع کردن ندارد
ازخود گذشتن وموت ارادی میخواهد زحمت بادیه حاجت نبود در ره عشق
خواجه برخیز وبرون آی زخود گامی چند مقدسین شاید ایراد کنند که آقا
زبان روزه همی شعر میخوانند کراهت دارد انشاد شعر در روزه شهر رمضان
بچشم دیگر شعر نمیخوانم اما شما را خدا توفیق بدهد اجمالا بدانید که این شعرهایی
من ظاهر اگر کراهت بدارد وفی لفظ عشق دواو باشد عشق مراد محبت مفرط
خدا است وشعرها حکمت آمیز ومورث تیقظ وتنبیه است شعر بافی نیست
بچشم دیگر شعر نمیخوانم اما شما هم گوش دل فرا دهید عرایض حقیر را باذن
داعیه قلبیه فرا گیرید مطلب امروز گوش قلبی میخواهد گوشها را عوض کنید
گوش خر بفروش ودیگر گوش خر دیگر ساعتها را از دنیا وبدن نگاه کنید
مگر چه خبر شده امروز بازار نیست امروز دکان خدائی باز شده دکانهای
شما مسدود گشته عرض میکنم تولید روحانی حاصل میشود از ازدواج بین
عقل ونفس واین ازدواج در تحت عرش خدا واقع شده عقل جهة فاعلیت
در نفس دارد وبمنزله مرد است ونفس جهة انفعال وبمنزله زن است

بیان حاملین عرش

بحکم تحقق ارتباط بین العوالم ومناسبت بین اللفظ والمعنی لفظ مؤنث
از برای نفس وضع شده وضمیر تانیث باو راجع کردند صفت مؤنث از برای
او اوردند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة بالجملة
اکر نفس در تحت اطاعت عقل وشرع درامد وتمکین داد از تصرف عقل در آن
باینکه باوامر ونواهی عقل عمل نمود وقوه عماله او در تحت حکم قوه عاقله او
درامد در اینوقت زوجه صالحه مطیعه میکردد وعقل در او فعل میکند و
از عقل بار معارف وملکات فاضله برمیدارد ونفس بچهار قوه اش که حکمت
وشجاعت وعفت وعدالت باشد حامل عرش قلب میشود مطابق چهار حاملین
عرش وجود وچهار حاملین عرش علم حاملین عرش علم از اولین چهارند جناب
نوح وحضرت ابرهیم وجناب موسی وحضرت عیسی علیهم السلام واز اخرین
چهارند حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی وجناب ولایت ماب علی مرتضی و
سبطین حسن مجتبی وحسین سید الشهداء علیهم صلوات الله حاملین عرش وجود
ملك روح است که بصورت انسان است واسد است که پادشاه سباع است
وکاو است که سید بهائم است وخروس است که بزرك طیور است ملك روح
که بصورت انسان است بنظرم میرسد بعضی افراد انسان سر وصورت دارد
مربی نوع انسان هر فردی از افراد انسان وجهی بسوی او دارد که استمداد
مینماید حامل رکن اول این عرش است یکی دیکر که بصورت اسد است مربی
نوع سباع است وکاو مربی نوع بهائم است وخروس مربی نوع طیور است
ملاحظه نمودی در اوقات عبادات وهنکام سحر این خروسها بانك میزنند
خروس عرش بال خود را هم میزند وبانك میزند سبوح قدوس ربنا ورب
الملائکة والروح لهذا این خروسها هم تماما از حرکتی بال خود میدهند

که از تبعیت حرکت دادن خروس عرش است بال خود را وتماما بیانك در میاید
تمام انواع مخلوقات رب النوع دارند چنانچه از اخبار کثیره بلکه از ایات قرانیه
ظاهر میشود ودر کلمات سابقین از حکماء ارباب انواع مذکور است وهم
مقتضای بطلان طفره در وجود وثبوت برازخ بین مبادیات وبجردات و
قاعده امکان اشرف وامکان اخس شواهدی قویم هستند بر این مطلب
قال الله تعالی واوحی ربك الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا این وحی
عبارت از همان الهام طبیعی است که بتربیت وتوسط رب النوع بامر حضرت
رب الارباب است شیخ طریحی عطر الله مضجعه در مجمع البحرین میکوید ان کل
واحد من الحیوانات یعرف من خلقه ویعرف الموت ویعرف ما یضره وما ینفعه
ویعرف الذکر والانثی چهار چیز همه حیوانات می شناسند معرفت خالق که مبدء
است ومعرفت موت که منتهی است ومعرفت ضار ونافع که مایه قوام اشخاص
است ومعرفت انثی وذکور که مایه بقاء انواع است بالجمله از انقیاد نفس در
تحت حکم عقل یعنی ان عقلی که اصولیین از اصحاب ما انار الله براهینهم ملازم
حکم شرع دانسته وفرموده اند کلما حکم به العقل حکم به الشرع وبالعکس
مقامی ورتبه پیدا میشود که نفس حامله او شده که تعبیر از این مقام ورتبه
بقلب مینمائیم واین مقام ورتبه مصداق حدیث قدسی است لا یسعنی ارضی
ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن ومصداق قول خداوند تبارك وتعالی
که میفرماید در توصیف حضرت ابرهیم وان من شیعته لابرهیم اذ جاء ربه
بقلب سلیم ودر وصف ناجین روز قیامت میفرماید یوم لا ینفع مال ولا بنون
الا من اتی الله بقلب سلیم یعنی ینفعه یوم القیمة قلبه السلیم لا المال والبنون قلب
سلیم یعنی دل سالم از افات نفسانیه وصاحب این رتبه صاحب رتبه یقین است

بیان مرتبهٔ قلب

لو کشف الغطاء لما ازددت یقیناً یعنی تمام علامات اهل یقین که در اصول
کافی نقل میکند مصداق اتمّ آنها همان خود امیر المؤمنین که صاحب این مرتبه است
یعنی این مرتبه را داراست و مقصود از این مرتبه است که یعنی که آیه شریفه وانّ
من شیعته لابراهیم روایت دارد که ما قول شده باینکه حضرت ابراهیم از شیعیان
امیر المؤمنین است و علّتش این است اذ جاء ربّه بقلب سلیم واگر ضمیر من شیعته بحضرت
نوح برگردد چنانچه تنزیل این است یعنی از متابعان حضرت نوح ابراهیم است
بعلّت اینکه صاحب قلب سلیم است باز استشهاد تمام و بمحلّ است و بعد از مرتبه
قلب مرتبه دویم فؤاد است که مساوق مرتبه عین الیقین که چشم قلب باز شد و همه
ملکوت سموات و ارض را می نماید ما کذب الفؤاد ما رأی و لقد راه نزلة اخری
عند سدرة المنتهی و کذلك نری ابراهیم ملکوت السّموات والارض و لیکون
من الموقنین و بعد از این مرتبه سیم روح امری مضاف الی الله است یسئلونك
عن الرّوح قل الرّوح من امر ربّی و ما اوتیتم من العلم الّا قلیلاً و صاحب این مرتبه
صاحب مقام حقّ الیقین است انّ لنا مع الله حالات نحن فیها هو و هو فیها نحن
و هو هو و نحن نحن یا عین حدیث است یا مضمون او حاصلش این است انّ لنا مع
الله حالات لا یحتمله ملك مقرّب و لا نبیّ مرسل و بعد از این مرتبه چهارم سرّ
مستتر است انّ حدیثنا سرّ مستتر انّ حدیثنا صعب لا یحتمله ملك مقرّب و
لا نبیّ مرسل و لا مؤمن امتحن الله قلبه للایمان فی الاصول الکافی فی باب انّ
حدیثهم علیهم السّلام صعب مستصعب عن الصّادق علیه السّلام یا ابا محمّد انّ
(کنیه ابو بصیر است)
عندنا والله سرّاً من سرّ الله و علماً من علم الله والله لا یحتمله ملك مقرّب و لا
نبیّ مرسل و لا مؤمن امتحن الله قلبه للایمان والله ما کلّف الله ذلك احداً غیرنا
و لا استعبد بذلك احداً غیرنا بلی در روایت دیگر در همین باب چنین وارد است عن ابی

بیان مراتب سبعهٔ نفس

عبدالله یعنی حضرت صادق علیه السّلام قال ذکرت التقیّة یوماً عند علیّ
ابن الحسین فقال والله لو علم ابو ذرّ ما فی قلب سلمان لقتله (مجهولاً او معلوماً) و لقد آخا رسول
الله صلّی الله علیه و آله بینهما فما ظنّکم بسائر الخلق انّ علم العلماء صعب مستصعب
لا یحتمله الّا نبیّ مرسل او ملك مقرّب او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان
فقال و انّما صار سلمان من العلماء لانّه امرؤ منّا اهل البیت فلذلك نسبته
الی العلماء و ما دون مقامات لا یفرّ بیانات شافیه از برای این حدیث لو علم ابو
ذرّ ما فی قلب سلمان لقتله نمودیم و بالجمله اطوار سبعه نفسانیه که عبارت از
مراتب ترقیات نفس است مرتبه اولی نفس امّاره است انّ النفس لامّارة بالسّوء
(در سوره یوسف است)
الّا ما رحم ربّی انّ ربّی غفور رحیم مساوق است این مرتبه نفس با مرتبه حیوانیّه
سبعیّه بتهذیب نشدن قوّه شهویّه و غضبیّه مرتبه دویم نفس لوّامه است لا
اقسم بیوم القیمة و لا اقسم بالنّفس اللّوامة کلمه لا درد و موضع از برای صله است
(در سوره قیمت است)
یعنی قسم بروز قیامت و قسم بنفس لوّامه یعنی نفس آدم که عصیان نمود پس بسیار
ملامت میکند خود را در روز قیامت یا در دنیا ایضاً اذ لیس من نفس برّة و لا
فاجرة الّا و هی تلوم نفسها یوم القیمة ان کانت عملت خیراً قالت هلّا ازددت
و ان کانت عملت سوء قالت یا لیتنی لم افعل و قیل النّفس اللّوامة هی النّفس المؤمنة
تلوم نفسها فی الدّنیا و تحاسبها فتقول ماذا فعلت و لم قصّرت فتکون مفکّرة
فی العواقب ابداً کما حکاه فی مجمع البیان و صاحب این مرتبه از نفس مؤمنین از
اصحاب یمین اند خلطوا عملاً صالحاً و آخر سیّئاً عسی الله ان یتوب علیهم
فی الاصول الکافی عن ابی عبدالله علیه السّلام قال المؤمن مؤمنان فمؤمن
صدق بعهده و وفی بشرطه و ذلك قول الله عزّ و جلّ من المؤمنین رجال
صدقوا ما عاهدوا الله علیه فذلك الّذی لا یصیبه اهوال الدّنیا و لا

اهوال الآخرة وذلك ممن يشفع ولا يشفع له والمؤمن كخامة الزرع يعوج احيانا
ويقوم احيانا فذلك ممن يصيبه اهوال الدنيا واهوال الآخرة وذلك
ممن يشفع له ولا يشفع مرتبهٔ سیم نفس ملهمه است و نفس وما سوّيها
فالهمها فجورها وتقويها قد افلح من زكّيها وقد خاب من دسّيها یعنی
در سوره و الشمس است
قسم بنفس و آن کسی که خلقتش را بنحو اعتدال نموده و عقل را با و عطا
فرموده یا قسم بنفس و با اعتدال بودن و دارا بودن آن نفس عقل را بنا
بر اینکه کلمهٔ ماء در و ما سوّیها بمعنی من موصوله باشد یا اینکه ماء
مصدریّه باشد فالهمها فجورها وتقويها یعنی شناسانید خداوند
عالم بآن نفس طریق عصیان را که موجب فجور و شقاوت است و طریق
طاعت و تقوی را که باعث ایمان و سعادت اوست پس بی رغبت شد بفجور
و اقبال نمود بطاعت و تقوی و صاحب این رتبه از نفس مؤمنین از اهل تقوی
و طاعتند مرتبهٔ چهارم نفس مطمئنّه است يا ايّتها النفس المطمئنّة ارجعي
الى ربّك راضية مرضيّة صاحب این رتبه نفس در کمال ثبات و اطمینان بود
تحت حکم عقل و شرع در آمده و قابل از برای تولید معنوی و روحانی گشته
در این رتبه از نفس است که گفتیم از ازدواج عقل با نفس تولید مقام قلب
که ولد روحانی است میشود و این رتبه اولیاء از مؤمنین است که بذکر
دوام و توجّه تام بمقام اطمینان رسیده الا بذكر الله تطمئنّ القلوب
انّ المؤمن كالجبل الرّاسي لا تحركه العواصف مرتبهٔ پنجم نفس راضیه است صاحب
مقام رضاست رضي الله عنهم ورضوا عنه در همه حال از خدای خود راضی اند از ان
شاکرند نه از فقر شکایت کنند و نه در غنا مغرور شوند لکیلا تأسوا على ما فاتكم
ولا تفرحوا بما آتيكم نه از مصائب دنیا جزع نمایند و نه بر کسی حسد برند اهل

رضا همیشه خوشنودند همیشه در بهشت اند مثل اهل بهشت با وجد و بشاش و منبسط
نه مثل اهل جهنّم اوقات تلخ و صورت درهم کشیده نپسندند بقضاء الهی راضی و
بتقدیر خداوندی خوشنود رضا بداده بده و زجبین گره بگشا که بر من و تو در
اختیار نگشاده است در اصول کافی از حضرت ابی جعفر که حضرت باقر علیه السلام
باشد روایت می کند بینا رسول الله صلى الله عليه و آله في بعض اسفاره اذ لقيه
ركب فقالوا السّلام عليك يا رسول الله فقال ما انتم فقالوا نحن مؤمنون يا
رسول الله قال صلّی الله فما حقيقة ايمانكم قالوا الرّضا بقضاء الله والتّفويض الى الله
والتّسليم لامر الله فقال رسول الله صلّی علماء حكماء كادوا ان يكونوا من الحكمة
انبياء فان كنتم صادقين فلا تبنوا ما لا تسكنون ولا تجمعوا ما لا تأكلون و
اتّقوا الله الّذي اليه ترجعون مرتبهٔ ششم نفس مرضیّه است خداوند تبارک و تعالی
از ایشان راضی است و رضوان من الله اكبر مرتبهٔ هفتم کلیّهٔ الهیّه است که در حدیث
شریف عنوان و سلسله نفس چهارم قرار داده زیرا که مراتب ستّه دیگر که ما گفتیم
همه مراتب نفس ناطقه است و کمال او بعد از طی مراتب و اطوار ستّه بکلیّهٔ الهیّه است
و آن مراتب ستّه مقدّمه وجود این رتبه و طور هفتم بودند و این کلیّهٔ الهیّه موهبتی
است من الله که از نور حضرت حق افاضه شود بعد از طی مراتب ستّه این است
که فرمود در حدیث مذکور و الكليّة الالهيّة لها خمس قوى بقاء في فناء و نعيم
في شقاء و عزّ في ذلّ و فقر في غناء و صبر في بلاء و لها خاصيّتان الرّضا و التّسليم
امّا قوای این نفس کلیّهٔ الهیّه را دیگر نمیدانم چه عرض کنم اینها را دیگر عاجز از بیانم
بعد از این تو از درون خود بجوان یک شعری میخوانند من گنگ خواب دیده و
عالم تمام کر من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش اجمالاً اشاره میکنم بقاء
في فناء اي بقاء وجه الله في فناء ذاته وارادته الحاصل بالموت الارادي فانا

خلقنا للبقاء لا للفناء الا انکم تنقلون من دار الی دار یعنی انّا بالحیوة الطیبة الابدیة جعل فی فناء
ارادا تنا مقتضیات ذاتنا الامکانیة و نعیم فی شقاء ای نعیم دائمی ابدی
اخروی فی شقاء الدنیوی و عزّ ابدیّ فی ذلّ العبودیة و فقر فی غناء یعنی حال
حال الفقراء من حیث التواضع و لبس الخشن و اکل الجشب و تحمّل الجوع و العطش
بکثرة الصیام و صبر فی بلاء یعنی یکون صبورا فی البلاء و خاصیة حصول هذه المرتبة
و هی الکلیة الالهیة للنفس الناطقة الرّضا و التسلیم اخر مراتب ایمان و اتمّ صفات
نفسانیة که دیگر برای نفس مرتبه بالاتر نیست مقام تسلیم است که در تحت قضا
و قدر الهی کالمیّت بین یدی الغسال باشد قال امیر المؤمنین و امام المتقین
الایمان له ارکان اربعة التوکّل علی الله و تفویض الامر الی الله و الرّضا بقضاء
الله و التسلیم لامر الله هرچه ملاحظه مینمایم یک مصداقی یقینی از برای کمالات
نفسانیه و مقامات عالیه ایمانیه پیدا کنم باز می بینم که مصداق یقینی کامل همان
ائمّه معصومین هستند و خواص شیعیان اما مقام تسلیم را میخواهی تماشا کنی
تامّل در احوال حضرت ابی عبد الله و اصحاب کبارش جگرها بسوزد خدا میداند
چه قدر مصیبت عظیم است و چه قدر قلبها محترق می کند در بحار است لمّا
اثخن یعنی ابا عبد الله الحسین بالجراح و بقی کالقنفذ طعنه صالح بن وهب
المزنی علی خاصرته الشریف طعنة فسقط علیه السّلام عن فرسه الی الارض
علی خدّه الایمن ثمّ قام و خرجت زینب من الفسطاط و هی تنادی وا اخاه وا
سیّداه وا اهل بیتاه لیت السّماء اطبقت علی الارض و لیت الجبال تدکدکت
علی السّهل پس فریاد نمود شمر ملعون که چرا مهلتش میدهید پس از جمیع اطراف
حمله اوردند بران بزرگوار پس زد عزرة بن شریک ضربتی بشانه مبارکش و زد
دیگری با شمشیر چنان ضربتی بعاتق مقدّسش زد که از شدت ان ضربت حضرت

برو در افتادند پس در اینحال که گاهی بلند میشد و گاهی میافتاد از شدت
جراحت طاقت نشستن نداشت سنان بن انس نخعی اشقی الاشقیاء با نیزه طعنه
بر ترقوه مبارکش زد پس نیزه را ان ملعون بیرون کشیده و مرتبه دیگر در اطراف سینه
مبارکش آه آه در اینحال یک مسلمان رحمش نیامد که بیکدفعه سنان شقی یک
تیری بگلوی مبارکش زد حضرت بروی زمین افتاد و برخاست نشست و تیر را
از گلوی مبارکش بیرون کشیده و دستهای مبارکرا پر خون گلو کرده و فتی که
پر از خون می شد بصورت و ریش مبارک میمالید و میفرمود هکذا حتّی القی
الله مخضّبا بدمی مغصوبا علی حقّی خدا میداند که دیگر نه طاقت خواندن و
نه یارای نوشتن دارم خدا لعنت کند ابن زیاد حرامزاده شقی را الا لعنة الله
علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون

مرقاة پنجم

در حدیث عنوان و سیله در تعریف نفس کلیه الهیه بعد از بیان خاصیت
او فرمود و هذه هی التی مبدئها من الله تعالی و الیه تعود قال الله تعالی
و نفخت فیه من روحی و قال تعالی یا ایّتها النّفس المطمئنة ارجعی الی ربّک
راضیة مرضیة یعنی کلیه الهیه که حقیقت انسانیه است منبعث از نور حق
است که مبدء اوست قال الله تعالی و تقدّس الله نور السّموات و الارض
و عود او بنور حق است انا لله و انّا الیه راجعون و همین حقیقت است که
از نور حق منبعث و تنزّل در جمیع عوالم نموده و کسوت جمیع عوالم را
پوشیده و خلیفه الهی در روی زمین گشته انّی جاعل فی الارض خلیفة
و همین وجه خدائی است کل شیء هالک الّا وجهه که فرمودند نحن

وجد الله وهمین روح امری مضاف الی الله تعالی که فرمود واذ نفخت
فیه من روحی فقعوا له ساجدین ابلیس غلط کرد و با نکار برامد ان
ابله اعمی سبحان الله انسان این مراتب عالیه درا و کمون دارد و قابلیت
چه مقامات عالیه دارد و خود را ضایع و معطل ساخته ایام عمر را ببا د
فنا داده ذخیره دار بقاء تحصیل نکرده عمرت از پنجه گذشت و یک سجود
کت بکار اید نکردی ای جحود پس که مسلمان می شوی که مؤمن می شوی
کی اهل یقین میکردی چه وقت از جمله زاهدین و عابدین محسوب میشوی
چه وقت بمقام توکل و رضا و تسلیم میرسی و در حزب الا ان اولیاء الله
لا خوف علیهم ولا هم یحزنون داخل میشوی ایجان عزیزیک اشنا با خدا
پیدا کن یک ابطر یار سولش پیدا نما تا در حزب محمد و ال محمد داخل شوی
چرا سلمان درباره او گفته شد السلمان منا اهل البیت یا مرد عجمی
مجوسی ثم نصرانی پیش بود مسلمان شد سلمان شد در حزب محمد و ال محمد
داخل شد او را سلمان محمدی گفتند تو طمع داری که با این خبث باطن و قبایح
اعمال و جهل مرکب و لجاج و عناد و حالات خبیثه رذیله مقرب درگاه خدا
باشی مستجاب الدعوه شوی عزیز پیغمبر و سلمان المؤمنین باشی بصراط
مستقیم داخل بهشت شوی ملائکه استقبالت کنند در جوار انبیاء در قصور
عالیه منزلت دهند عجب غروری و ضلالتی جد تو ادم بهشتش جای بود
قدسیان کردند بهر او سجود یک کنه نا کرده گفتندش تمام مذنبی مذنب
برو بیرون خرام تو طمع داری که با چندین گناه داخل جنت شوی ای رو
سیاه و بالجمله در اخر حدیث بعد از بیان نفس کلیه الهیه که در انسان
مظهر لوح کلی است و خاصیتین او من الرضا والتسلیم فرمود و العقل وسط

الکل وسط در اینمقام و امثال اینمقام بمعنی باطن است یعنی باطن کل نفوس
اربعه عقل است کما اینکه نفوس اربعه هر یک باطن دیگری است یعنی عالی باطن
دانی است پس کلیه الهیه شجره طوبی و سدرة المنتهی است و عندها الجنة المأوی
والیهما تأوی ارواح المؤمنین و نفوس السعداء و عقل که باطن اوست قلم اعلاست
و هو جوهر دراک محیط بالاشیاء من جمیع جهاتها عارف بالشیء قبل کونه فهو
علة الموجودات و نهایة المطالب کما فی الحدیث الاعرابی علامه مجلسی در جلد
اول بحار اطلاقاتی از برای عقل نقل میفرماید که نظر میفرمائی که محل نظر است
و ما اولا تبرکا یک چند حدیثی نقل میکنیم و تفسیر مینمائیم تا برسیم باطلاقات
عقل و اصطلاحات او اول حدیث جنود عقل و جهل است که در کتاب مستطاب
اصول کافی روایت میکند سماعة بن مهران از حضرت صادق علیه السلام اگر چه
سند روایت بحسب اصطلاح متاخرین ضعیف است ولی اخبار کتب اربعه بخصوص
اصول کافی و فروع کافی علی التخصیص این روایت شریفه که بیان جنود عقل و
جهل را مینماید پیدا است که کلام امام است بلکه از غیر معصوم و امام متمشی
نمیشود این نوع بیان مراتب عقل و جهل و جنود انها و بیان این نوع علوم و معارف
و اخلاق که میتوانیم بگوئیم تمام اخلاق در او مندرج و اصل تمام علم اخلاق است
و عقل خالی از شوائب اوهام شاهد قویم است بر صدق حدیث هر حدیثی
یا شاهدی از سنت دارد یا شاهدی از عقل دارد یا راویان او محل وثوق عادلند
ان حدیث صحیح است و این حدیث شریف شاهد ثلثه قویه اولی را همراه دارد
و علاوه احادیث کتب اربعه خصوص کتاب مستطاب کافی از جناب ثقة الاسلام
شیخ کلینی را با صطلاح قدماء صحیح و مطمئن الصدور است علاوه عرض میکنیم
در روایت کسی محل تامل نیست مگر علی بن حدید که او را رمی نمودند بفطحی بودن

وتضعیف کردند او را و بعضی کلام در او هست و سماعة بن مهران نسبت داده‌اند
او بوقف جدا عرض میکنم واقفی بودن او ثابت نیست و درباره او ارباب رجال توثیق
ثقة ثقة و تکریر و ثاقت در رجال تبی مرتبه است از برای راوی بالجمله اصل
روایت این است عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد عن علی بن حدید عن سماعة
ابن مهران قال کنت عند ابی عبدالله علیه السلام و عنده جماعة من مواليه
فجری ذکر العقل والجهل فقال ابو عبدالله علیه السلام اعرفوا العقل و
جنده والجهل وجنده تهتدوا قال سماعة فقلت جعلت فداك لا نعرف الا
ما عرفتنا فقال ابو عبدالله علیه السلام ان الله عزوجل خلق العقل و
هو اول خلق من الروحانيين عن يمين العرش من نوره فقال له ادبر فادبر
ثم قال له اقبل فاقبل فقال الله تبارك وتعالی خلقتك خلقا عظيما و
كرمتك على جميع خلقي قال ثم خلق الجهل من البحر الاجاج ظلمانيا فقال
له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فلم يقبل فقال له استكبرت فلعنه ثم جعل
للعقل خمسة وسبعين جندا الى اخر الحديث عرض میکنم خداوند تبارك و تعالی
خلق فرموده عقل را وهو اول خلق من الروحانيين يعنى اول ما خلق الله است
که از روحانیین است که کلمه من بیانیه باشد پس عقل اول ما خلق الله می‌شود
یا آنکه اول مخلوق است از روحانیین یعنی از ارواح مجرده چیزی پیش از عقل
خلق نشده علی ای حال اول خلقی است از روحانیین از یمین عرش خدا که
مخلوق از نور خدا است یمین عرش عبارت از رکن اول این عرش وجود است
چرا که یمین را تعبیر از جهة اشرف شیء می‌آورند و چون در دار وجود اشرف
از عقل نیست چنانچه در این حدیث و سایر احادیث مصرح به است و مصرح
که مخلوق از نور خدا است زیرا که ظاهر این است که من نوره متعلق است بقوله

خلق العقل یعنی ان الله خلق العقل من نوره نه اینکه متعلق بعرش باشد
که عقل از یمین عرش است که عرش از نور خدا است و علی ای حال یمین عرش
جهة اشرف از وجود است که عقل باشد در اخبار خلق جناب آدم علیه السلام
است فاغترف ربنا عزوجل غرفة بيمينه من الماء العذب الفرات وكلتا يديه
يمين فصلصلها في كفه حتى جمدت فقال لها منك اخلق النبيين والمرسلين
وعبادي الصالحين والائمة المهتدين الى اخر الحديث حقیقة ید عبارت
از واسطه بین فاعل و فعل او است که حقیقة قدرت و بطش و قبض و اعطاء
باشد خصوصیت عضو مخصوص مدخلی در اصل معنی و روح او ندارد بلی
در انسان ظهور قدرت و آلت بطش و قبض و اعطاء او باین جارحه مخصوصه
است و حقیقت ید که نفس قدرت باشد نسبت بحضرت حق ثابت است و
یمین جهة اشرف شیء و اقوای او است و کلتا یدیه یمین بمنزله استدراک است
یعنی تمام قدرته قوی و شریف اللهم انی اسئلك من قدرتك بالقدرة التی
استطلت بها علی کل شیء پس از آن سکوئی و کل قدرتك مستطیلة چنانچه
کف و اصبع الله تقلیب و تقلب و امساك و تصریف که ظهور قدرت باطوار
مختلفه پس نسبت بحضرت حق باید تجرید شود از خبثیت و عضویت مخصوص
و فقط همان حقیقت معنی که ظهور قدرت بطور تقلیب و تقلب و امساك
و تصریف اراده شود پس معلوم شد معنی حدیث دیگر که قلب المؤمن بین
اصبعين من اصابع الرحمن يقلبها كيف يشاء و قلب السلطان بين اصبعي
الرحمن يقلبها كيف يشاء این است معنی تنزیه از ظواهر این الفاظ و امثال
آن در قرآن مجید و اخبار رسول کریم که حقیقة مطلب را نفهمیدند حنبلیه بکفر
تشبیه افتادند لیس کمثله شیء تنزیه است وهو السميع العليم تشبیه است

ذو العینین ان است که بگوید و بفهمد که لا تشبیه و لا تنزیه بل منزله بین
المنزلتین چنانچه میگوئی لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین بالجمله پشته
مطلب از دست نرود بهمین جهة اشرف و اقوای شئ است این است که غذا را
بدست راست باید خورد امّا استنجا را بدست چپ باید کرد وقت دخول مسجد
پای راست را باید مقدم داشت وقت دخول بیت الخلا پای چپ را باید مقدم
داشت می بینی که کتاب اعمال سعداء بدست راست اینها داده می شود در دعای
وضوء است نزد شستن دست راست اللهمّ اعطنی کتابی بیمینی و الخلد فی
الجنان بیساری و حاسبنی حسابا یسیرا و کتاب اعمال اشقیا را بدست چپ
اینها میدهند هنگام شستن دست چپ میخوانی اللهمّ لا تعطنی کتابی بشمالی
و لا وراء ظهری و لا تجعلها مغلولة الی عنقی و حاسبنی حسابا یسیرا سبحان
الله کفایت نمیکند بدرا تعاظ این دعای وضو که نامه اعمال بدکاران غلّ
میشود در گردن اینها چنانچه وارد است که متواتر در قبر که میگذارند نامهٔ
عمل او طوق و غلّ میشود بگردن او که از کوه احد سنگین تر است البتّه اعمال
بد تو بگردن تست خودت کردی بگردن خودت است بگردن دیگری که نمی
گذارند و لا تزر وازرة وزر اخری تمام این شکسته کاریها از ضعف ایمان
و عدم یقین است که مرتدع نمیشویم و متنبّه نمیکردیم عمل خوب طوق مکلّل
بجواهر است در گردن تو مایه زینت و افتخار تست و کار بد غلّ است در گردن
تو سنگین تر از کوه احد مایه خجلت و عذاب تست که بفهمد که از خواب غفلت
بیدار شود و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا
یلقیه منشورا اقرء کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا قران بخواند
با چند ختم قران کردی امّا بقران منتفع نشدی نعوذ بالله احکام قران را

پشت سر انداختی فنبذوه وراء ظهورهم خدایا پناه بتو میبرم از شرارت
نفس امّاره و از مکاید شیطان قران کنند حفظ و بطه کشند تیغ
بر کنند خونها امام مبین کشند خوارج صفین قاری قران بودند قرآنها
حمایل کرده شبها در چادرها اینها مثل کندوی مگس صوت تلاوة قران
و دعا بلند بود امّا کردند و گفتند نسبت بامام مبین و مولای متّقین
انچه را که کردند و اقا و بلی که گفتند که حیا میکنم که کلمات انها را نسبت بولی
مطلق بزبان جاری کنم پناه میبرم بخدا از ایمان مستودع نا رجیان
صحرای کربلا بنظرم میاید در باب عمر بن سعد لعین است که حافظ تمام قران
بوده فو الله لا انسی زینب بنت علی و هی تندب الحسین و تنادی بصوت حزین
و قلب کئیب وا محمداه صلّی علیک ملیک السّماء هذا حسین مرمّل بالدّما
مقطّع الاعضاء و بناتک سبایا الی الله المشتکی و الی محمّد المصطفی و الی
علیّ المرتضی و الی حمزة سیّد الشّهداء وا محمّداه هذا حسین بالعراء تسفی علیه
الصّبا قتیل اولاد البغایا وا حزناه یا کرباه الیوم مات جدّی رسول الله یا اصحاب
محمّداه هؤلاء ذرّیة المصطفی یساقون سوق السّبایا و هذا حسین محزوز
الرّاس من القفا مسلوب العمامة و الرّداء بابی من فسطاطه مقطّع العری بابی
من لا هو غائب فیرتجی و لا جریح فیداوی بابی المهموم حتّی قضی بابی العطشان
حتّی مضی بابی من شیبته تقطر بالدّماء فابکت و الله کلّ عدوّ و صدیق لکن نمیکنم
این فقرات و فقرات دیگر در بحار نقل میکند ثمّ نادی عمر بن سعد فی اصحابه
من ینتدب للحسین فیوطی الخیل ظهره خدایا باین کلمه خبیثه عذابش را زیاد
گردان فقد حقّت علیه کلمة العذاب الا لعنة الله علی القوم الظّالمین
و سیعلم الّذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون

مرقات ششم

درحدیث عنوان وسیله بعد از ذکر کلیه الهیه وقوی وخاصیتهای او فرمود

والعقل وسط الکل یعنی عقل باطن نفوس و ملکوت انها است ونسبتش

بنفوس مثل نسبت مرتبه عالی نفس است بمرتبه دانی که نسبت باطن بظاهرا ست

ونسبت مغز بقشر است وعقل را هم مراتب ومعانی واطلاقات بسیار است یکی

عقل اول است که اول ما خلق الله است من الروحانیین چنانچه در صدر حدیث

جنود عقل وجهل است ان الله عز وجل خلق العقل وهو اول خلق من الروحانیین

عن یمین العرش من نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل عرض میکنم

معنی ادبار عقل تنزل اوست از عالم انوار ومحل تقدس بتوجه بعالم طبیعت و

واختفاء او در غیب بشریت وتعلق او بنفس انسانی بجهة حکم ومصالح عظیمه

چند تا صاحبش طریق سعادت را درک نموده وخود را باقصی مراتب کمال رسانیده

وبانواع نعمات وتمام مستلذات متنعم گشته در درجات نعمات دار کرامت

خداوندی بحبوحه طیبه ابدیه تعیش نماید وطریق سعادت را درک نموده وخود را

از چاه طبیعت وهوا وبه شهوات بیرون کشیده مخلد در جهنم نماند واین تنزل

عقل را از عالم قدس وانوار تا بعالم طبیعت ومقام بشریت قوس نزولی عقل

تعبیر میکنند بلا خلو عن رتبته ولا مفارقة عن مرتبته بل بنحو الاشراق و

الاحاطة قال صدر المحققین فی هذا المقام فالله تعالی امره بذلک الامر ایجابا

تکوینیا فاطاع امره وانقاد کلمته وانی بخلق الاکوان باذنه ونزل فی اطوارها

المختلفة ونشؤها النازلة من غیر ان یفارق معدنه ویخلی مرتبته ومقامه فی

القرب بل ترشح بفضل وجوده الفایض بقوة الله تعالی علی وجود ما دونه

ومعنی اقبال عقل توجه بحضرت حق ورجوع بمبدء ومقام قدس است بقطع توجه

از عالم ماده وطبیعت وصعود بمراتب کالیه وعروج بعوالم عالیه واتصال بمبدء

ومعدن خود بحیث صار فی قوس الصعودی حاویا للتمام مراتب العوالم الامکانیه

واز این مطلب تعبیر می کنیم بقوس صعود صدر الحکماء المتالهین در اینمقام

در بیان ثم قال له اقبل فاقبل میفرماید فاقبل الی الله تعالی بعد نزوله فی

مکامن الخلقة ونقایص الجسمیة ومعادن الظلمة والشرور ومهاوی الجهالة والغرور

عبارة عن انتباهه من مرقد الطبیعة وتیقظه من نوم الجهالة وتفطنه بان له سوی

هذه النشأة نشأة اخری ورجوعه الی ذاته بالاستکمال وترقیه الی معارج

الکمال باکتساب العلوم والاحوال واجتنابه عن الرذایل والمناهی وتجرده

عن الملابس والغواشی وتدرجه الی درجات المعالی وتصوره بصورة بعد

صورة وتکونه بکون فوق کون وطور فوق طور علی عکس الترتیب النزولی

فنی النزول والهبوط کان عقلا فصار نفسا ثم طبعا ثم صورة ثم جسما و

فی الصعود والرجوع الیه تعالی کان جسما فصار صورة بعد صورة وطباعا

بعد طباع ثم نفسا بعد نفس ثم عقلا بعد عقل ای کان اولا عقلا هیولانیا

ساذجا ثم عقلا اولیا ثم عقلا بالملکة ثم عقلا منفعلا نفسانیا منتقلا

من صورة الی صورة ثم عقلا مستفادا ثم عقلا بالفعل متحدا بصور المعقولات

کلها او جلها ثم صار فعالا وهناک رجع الی ما نزل منه وانتهی الی ما بدء

منه فصارت نهایة القوس العروجیة الاقبالیة بدایة القوس النزولیة الادباریة

عرض میکنم مبادا توهم شود از ایات واخبار مستفاده از اینها قوس نزول

وصعود وهم چنین کلمات حکماء راسخین که در قوس صعود وعروج مثلا

جسم نفس شد ولو بعد از مردن ونفس عقل شد وهکذا تا رسید بعقل

بیان من بعض الحکماء در قوس الصعود

[illegible]

... بالفعل ثمّ عقل فعّالا پس رجوع بمبدء خود نمود و عقل
فعّال شد یعنی مراتب دون را رها کرده و در اخر سفر و منتهی العروج عقل
صرف شد چنین نیست بنکه مستلزم ابا طیل بلکه مستلزم کفر و الحاد
است که از جمله این است که معاد روحانی فقط باشد بلکه مقصود این است
که از مرتبه دون صعود بمرتبه فوق نموده با دارا بودن مرتبه دون را و هکذا
الی منتهی المراتب که رسید جمیع مراتب را دارد و حاوی جمیع کمالات گشته
فلذا معاد جسمانی است و نفسانی و روحانی یعنی جمیع مراتب انسان در
معادش دارد و مستلذ بلذّات جسمانی و نفسانی و روحانی است مردم
از در حسرت فهم درست جمیع لغزشها و خطا ها در فهم کلام خدا و انبیاء
و حکماء الهی از فهم کم است از سلیقه کج است آیینه غبار الوده و معوج عکس
واقعیات در او درست نمی افتد صورت بد مینماید از بدی صورت نیست
از بدی تو است اختلاف پیدا می شود کلام خدا و انبیاء و معصومین ابدا
اختلاف ندارد و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا بلکه تمام
انبیاء و معصومین مطلب انها واحد و کلامهم یکشف بعضها عن بعض
تمام اختلاف از بد فهمی و از کج سلیقه و آیینه غبار الوده و عدم مقابله
و محاذات با ذی الصّوره و خروج از صراط مستقیم است فتفرّق بکم السّبل
و وقعتم فی الاختلاف جان گرگان و سگان از هم جداست متحد جانهای
شیران خداست رو بجد اینستم قلب توجّه بخدا ندارد از صراط مستقیم
معوج گشته این عیبها دکار ما باید هر چه هست از قامت نا ساز بی اندام ماست
بالجمله جناب صدر الحکماء المتألّهین بعد از کلامی که از او نقل نمودیم میفرماید
و اعلم انّ الفرق متحقّق بین کیفیة التّرتیب فی التّقدّم و التأخّر فی السّلسلتین غیر

ما علمت من کون منهما علی عکس الاخری فی التّرتیب فی ذلک بوجوه احدها انّ تحقّق
الاولی و ترتّبه دفعی و الاخری تدریجی زمانی و ثانیها انّ التّنزّل هنا بمعنی الاضافة
و النّازل لا یترک مقامه العلی حین نزوله الی المقام المعلولی لما کان وجود المعلول
من سنخ وجود العلّة و لا تفاوت بینهما الّا بالکمال و النّقص و کمال الشّیء هو الشّیء
مع الزّیادة فصح اطلاق النّزول علی العلیة و امّا الصّعود فهیهنا فهو عبارة عن
زوال السّابق عند تحقّق اللّاحق فالنّاقص فی الوجود اذا کمل بطل وجوده النّاقص
و صار کاملا و لم یبق من نقصه اثر عند کماله و ثالثها انّ احاد کل من السّلسلتین
لیست نفس ما یحاذیه من الاخری بالتّشخّص و العدد بل بالمهیة و الحقیقة انتهی
کلامه رفع فی الخلد مقامه عرض میکنم دلیل بر اصل وجود عقل باین معنی بعد از اخبار
کثیره و اجماع محقّقین از علماء راسخین که اجماع انها حجّة قطعیه است قاعده
امکان اشرف است و دلیل بر انکه اوّل مخلوق است و وجود محض اخبار صحیحه و قاعده
امکان اشرف و انّ الواحد لا یصدر عنه الّا الواحد و امّا انچه وارد شده
اینکه اوّل ما خلق الله قلم اعلی است و اوّل ما خلق الله نوری که از حضرت رسالت
پناهی مرویست و اوّل ما خلق الله الرّوح و انّ الله تکلّم بکلمة فکانت تلک الکلمة
نورا و از ان کلمه جمیع موجودات خلق شده و اوّل ما خلق الله کان ماء و امثال
ذلک پس ظاهر اختلاف راجع باعتبارات است و در حقیقه اختلافی در انها
نیست چه انکه عقل باین معنی اصل حیوة جمیع نفوس علویه و سفلیه است باین
اعتبار تعبیر بروح شده و چون عقل واسطه در افاضه جمیع فیوضات است
بما دون خود بمثل الت قلم و وساطت او از برای کتابت کاتب یعنی عقل واسطه
حقّ است در نقوش علوم و حقایق بر الواح نفسانیه قضائیه و قدریه پس تعبیر
از او بقلم شده لتشبیهه فی حقیقة الوساطة فیه و ان لم یکن فیه صورة الخشبیة و

القلم ۳

القضيّة فانّ الاعلى نور صرف كما في الاخبار المعصوميّة وچون عقل اين معنى نور صرف است که هیچ جهة ظلمت در او نیست و هیچ حجابی ندارد بجز حجاب حدوث پس انا بجهة تعبیر از او بنور شده لانه ظاهر بذاته و مظهر لغیره و چون در لسان کتاب و سنّت حروف استعمال میشود و مراد وجودات خاصه متعیّنه است و کلمات تامّات مراد وجودات خاصه تامه کامله است مثل وجود مبارک انبیاء و چهارده معصوم ما صلوات الله علیهم اجمعین و کتاب تکوینی عبارت از مجموعه موجودات است و عرش محیط جامع آنها بوزان حروف تدوینی و کلمات کتاب تدوینی تشریعی که منطبق بر کتاب تکوینی شهودی است پس از این جهة تعبیر شده بکلمه و چون آب مایه حیوة هر حیوانی است پس در لسان اخبار و کتاب عزیز ماء را کنایه از مایه الحیوة می اورند و چون مایه حیوة هر صاحب حیوتی عقل است از این جهة تعبیر از او بماء شده وجعلنا من الماء كلّ شيء حيّ حمدوا الحكماء المتألهين قدّس سرهم اصول الکافی در حدیث اوّل از احادیث عقل و جهل بیانی فرموده اند که شاهد صدق است از برای اینچه نمودیم و هم منطبق میفرماید عقل آن حضرت محمّدیه صلّی الله علیه و آله اصل حدیث این است که شیخ کلینی بطریق صحیح روایت میفرماید عن ابی جعفر قال لما خلق الله العقل استنطقه ثمّ قال له اقبل فاقبل ثمّ قال له ادبر فادبر ثمّ قال وعزّتي وجلالي ما خلقت خلقا هو احبّ اليّ منك ولا اكملتك الّا فيمن احبّ امّا انّي ايّاك امر وايّاك انهى وايّاك اعاقب وايّاك اثيب بعد از آن در شرح این حدیث می فرماید بالجمله فالمجعولات الجوهريّة على ثلاثة اقسام متفاوتة في درجات الوجود اعلاها واوّلها هو الّذي لا افتقار له في شيء الّا الى الله تعالى ولا نظر له الى ما سواه

ولا التفات له الّا اليه وثانيها هو الّذي لا افتقار له في اصل الوجود الّا اليه تعالى ولكن يفتقر في استكمال وجوده الى ما سواه ويكون كمال وجوده بعد اصل وجوده بوجه قبله وثالثها هو الّذي يفتقر الى غيره تعالى ايضا في كلا الامرين اعني في اصل الوجود وكماله جميعا فالاوّل هو العقل والثاني هو النفس والثالث هو الجسم او جزئه عرض میکنم وجود جوهری اگر نه در اصل وجود و نه در فعل محتاج بماده نیست او را عقل گوییم و اگر در وجود محتاج بماده نیست در فعل محتاج بماده است او را نفس گوییم و اگر در وجود و فعل هر دو محتاج بماده و مدت است او را جسم گوییم بعد از آن میفرمایند امّا وجود العقل فالبرهان عليه وجود الحقّ تعالى لانّه لما كان بسيط الحقيقة عالما قادرا جوادا رحيما ذا فضيلة عظيمة وقوّة شديدة وقدرة غير متناهية وفيه جميع الفضائل والخيرات والكمالات لم يجز في كرمه ورحمته وجوده ان يمسك عن الفيض والرحمة ويضنّ بالخير والجود على العالمين فلابدّ من ان يفيض عنه المخلوقات على النظام الافضل والترتيب الاجود وان يبدء بالاشرف فالاشرف كما يدلّ عليه قاعدة الامكان الاشرف ولا شكّ ان اشرف الممكنات واكرم المجعولات هو العقل كما علمت فهو اوّل الصوادر واقربها الى الحقّ واحبّها اليه فلهذا قال ما خلقت خلقا هو احبّ اليّ منك وسنعيد القول في محبّة الله لخلقه وهذا الموجود حقيقة حقيقة الروح الاعظم بعينها المشار اليه بقوله تعالى قل الروح من امر ربّي وقوله الا له الخلق والامر وانّما سمّي بالقلم لانّه واسطة الحقّ في تصوير العلوم والحقائق على الالواح النفسيّة القضائيّة والقدريّة فانّ قلم الله ليس قصبا ولا حديدا ولا جسما آخر وكذا لوحه ليس خشبا ولا قرطاسا ولما سمّاه قلما قال اجر ما هو كائن الى يوم القيمة ولكونه

وجودا خالصا عن ظلمة التحجب والتجسم وعن ظلمات النقايص والاعدام يسمى
نورا اذ النور هو الوجود والظلمة هي العدم وهو ظاهر لذاته مظهر لغيره
ولكونه اصل حيوة النفوس العلوية والسفلية يسمى روحا وهو الحقيقة المحمدية
صلى الله عليه وآله عند اعاظم الصوفية ومحققيهم لكونه كان وجوده الذي
منه بدئ واليه يعود كما سيظهر من بعض الاحاديث المروية عن الائمة
عليهم السلام ولهذا التحقيق بيان يطول الكلام بذكره وسنعود اليه
في شرح تلك الاحاديث ومن امعن النظر في هذا المقام وجد كلها وصف
به العقل الاول وحكى عنه كان من خواص روحه صلى الله عليه وآله فقوله
استنطقه اي جعله ذا نطق وكلام يليق بذلك المقام وقوله ثم قال له اقبل
فاقبل ثم قال له ادبر فادبر هذا حال روحه اذ قال الله له اقبل الى الدنيا
واهبط الى الارض رحمة للعالمين فاقبل فكان نوره مع كل شيء باطنا
ومع شخصه المبعوث ظاهرا كما روي عنه نحن الآخرون السابقون يعني
الآخرون بالخروج والظهور كالثمرة والاولون بالخلق والوجود كالبذر
فهو صلى الله عليه وآله بذر شجرة العالم ثم قال له ادبر اي ارجع الى الآخرة
فادبر عن الدنيا ورجع الى ربه ليلة المعراج وعند المفارقة عن دار الدنيا
ثم قال وعزتي وجلالي ما خلقت خلقا هو احب الي منك هذا حاله
صلى الله عليه وآله لانه كان حبيب الله واحب الخلق اليه انتهى كلامه رفع
في الخلد مقامه وبالجمله يكي از معاني واطلاقات عقل عقل اول وكلي وقلم
اعلاي نوري وروح اعظم امري وصادر اول واول ما خلق الله است چنانچه در
حديث عنوان مرقاة وبسياري از احاديث عقل وجهل مذكوره در كتاب كافي
وغيره منزل بر همين معني است وهم اخبار كثيره وارده در اول ما خلق الله

كه بتعبيرات مختلفه از عقل وروح وماء ونور منزل بر همين معني است چنانچه
جمع بين انها اشيدي ثم هم چنين اخبار وارده در اينكه خداوند خلق فرمود
ارواح را قبل الاجساد بالفي عام منزل باين معني است شايد الفي عام اشاره باشد
بنا خر مرتبه اجساد بدو مرتبه اول كه مرتبه عقلانيت وروحانيت است دويم مرتبه
نفسانيت وملكوتيت است مرتبه سيم مرتبه جسمانيت است بعد بين مرتبتين
معنويتين در اخبار بسيار تعبير با يام وسنين ميشود وباندازه كثرت بعد
وقلت بعد معنوي تعبير بالف عام يا الفين يا اكثر يا اقل ميشود وخداوند متعال
خلق عالم را في ستة ايام يا در هشت يوم كه محتمل ايه دیگر است منزل بر مراتب
ستة موجود است تطبيق او را در محل لايق خواهيم نمود انشاء الله تعالى على اي حال
نسبت عقل باين معني بنفوس انساني مثل نسبت باطن وظاهر وغيب وشهود است
ويا بذر وثمر وشجر ... است ولي در خصوص غيب غيب است والله عنده الغيوب
ويا بذر وثمر است وقابليت وفعليت است وبنابر موافق تحقيق انكه نفوس ناطقه
انساني رب النوع انها عقل اول كلي وروح اعظم امري است كه عقل كلي مربي
ومفيض بر عقول جزئيه انسانيه است بواسطه قابليتي كه در نفوس ناطقه انسانيه
مودع است وبطي كه برب النوع خود دارد اشراقي از ان عقل اول باين نفوس
ناطقه ميشود كه باعتبار ان اشراق صاحب عقل ومدرك اشياء مي شوند وتبع
ذلك العلم والمعرفة پس ان كيفيت فعليه كه از براي نفس پيدا شد كه مدرك اشيا
شد كه مرتبه ومقام شامخ نفس است او را عقل انساني گوئيم وبواسطه اين اضافه
او را عقل جزئي است بواسطه عروض عوارض غريبه وحصول حجب طبيعه وتصرف
قوه واهمه وفساد ضميرو تركيب قوه متخيله گاهي ميشود كه مقابله ومحاذات او
از براي اشراق از رب النوع درست واقع نميشود وادراك او صحيح نميشود وتوفيق

معنی لغوی عقل

اسباب بدنامی عقل حقیقی میشود عقل جزئی عقلرا باید نام کرد این است که عقل
صحیح خالی از شوائب اوهام انچه ادراک کند مطابق با واقع و موافق با مدرکات
صاحب عقل کل و خاتم رسل است کلما حکم به العقل حکم به الشرع و بالعکس معنی
دویم از معانی که عقل برا او اطلاق شده قوة فی النفس داعیة الی اختیار الخیر و
زاجرة عن متابعة الشر بعد ادراک الخیر النافع و الشر الضار و التمیز بینهما و
معرفة اسبابهما و ما یؤدی الیهما فبها یقوی النفس علی زجر الدواعی الشهوانیة
و الغضبیة و دفع الوساوس الشیطانیة و یقابله الجهل و یکون بفقد تلک القوة
القدسیة الداعیة الی الله و الی اختیار ما یرضیه و هذه ایضا لها مراتب متفاوتة
طولیة مختلفة بالشدة و الضعف کالتی فی الانبیاء و المرسلین و الائمة المعصومین
علی درجاتهم الی ان ینتهی الی المؤمنین الکاملین و الاولیاء الصالحین فی الکافی
عن ابی عبد الله علیه السلام ما کلم رسول الله صلی الله علیه و اله العباد بکنه
عقله قط و منزل بر این مرتبه عقل و مقابل او ست که ضد ایمن تبه است حدیث مشهور
مروی در اصول کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام قال العقل ما عبد به
الرحمن و اکتسب به الجنان قال قلت فما الذی فی معویة قال تلک النکراء تلک
الشیطنة و هی شبیهة بالعقل و لیس بالعقل علامه مجلسی میفرماید و معنی عقل
الثالث القوة التی یستعملها الناس فی نظام امور معاشهم فان وافقت قانون
الشرع و استعملت فیما استحسنه الشارع تسمی بعقل المعاش و هو ممدوح فی
الاخبار و معایرته لما قدمر بنوع من الاعتبار و اذا استعملت فی الامور الباطلة
و الحیل الفاسدة تسمی بالنکراء و الشیطنة فی لسان الشرع و منهم من اثبتوا
لذلک قوة اخری و هو غیر معلوم انتهی کلامه رفع مقامه و بالجمله باین معنی
دویم از عقل منزل است اخبار کثیره یکی حدیث مفصل هشام بن حکم است از

قوله: و معایرته لما تقرر بنوع من الاعتبار معانی که گذشته در کلام ایشان که معنی قوه ادراک خیر و شر است یکی قوه داعیه باختیار خیر و شر است سیم اعتبار است که از ایشان نقل نمودیم منه عفی عنه

حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام مروی در کتاب عقل و جهل اصول
کافی که ابتدا از صفات عقل علامات عاقل و علوم و معارف بیان میفرمایند
که از عهده هیچ صاحب عقلی بر نمیاید مگر همان بزرگواران معصومین کامل
العقل و کسی که ملحق بایشان شده و زینت عقلش عباس از محبت و ولایت ایشان
مشتعل و مستضیئ شده باشد یک فقره از حدیث شریف اینست یا هشام
کان امیر المؤمنین علیه السلام یقول ما عبد الله بشیئ افضل من العقل و
ما تم عقل امرء حتی یکون فیه خصال شتی الکفر و الشر منه مأمونان و الرشد
و الخیر منه مأمولان و فضل ماله مبذول و فضل قوله مکفوف و نصیبه من
الدنیا القوت لا یشبع من العلم دهره الذل احب الیه مع الله من العز مع غیره
و التواضع احب الیه من الشرف یستکثر قلیل المعروف من غیره و یستقل
کثیر المعروف من نفسه و یری الناس کلهم خیرا منه و انه شرهم فی نفسه و هو
تمام الامر یا هشام ان العاقل لا یکذب و ان کان فیه هواه یا هشام لا دین
لمن لا مروة له و لا مروة لمن لا عقل له معنی سیم از اطلاقات عقل اینست که
عقلرا اطلاق میکنند بر قوه ادراک خیر و الشر و التمیز بینهما و تمکن از معرفة
اسباب امور ذوات الاسباب و ما یؤدی الیها و ما یمنع عنها و العقل بهذا
المعنی مناط التکلیف و الثواب و العقاب باین دو معنی یعنی معنی دویم
و سیم علامه مجلسی در بحار و سید المحققین رفیع الدین تصریح میفرمایند
لکن ظاهر صاحب بحار از سید اخذ فرموده چنانکه سید از مشایخ
مجلسی است و عبارت بحار مطابق با عبارت سید معظم اله است در رجال
اصول کافی بر حدیث اول عقل و جهل و این سید از اجلاء علماء محققین است
در فیض قدسی در ذکر مشایخ علامه مجلسی میفرماید چهارم از مشایخ او

سيّد الحكماء والمتألهين وقدوة المحققين والمدققين السيد النحرير الاتم علامة زمانه الامير رفيع الدين محمد بن حيدر الحسيني الحسني الطباطبائي وهمين سيد بزرگوار است که در تخت فولاد مدفون است و تکیه او که از بناهای شاه سلیمان صفوی است معروفست به تکیه میرزا رفیعا مصنّفات بسیار دارد از جمله حاشیه بر اصول کافی بسیار با تحقیق نوشته نزد حقیر موجود است بجهة اداى حق آن بزرگوار ما عین عبارت او را نقل میکنیم از برای اهلش با فایده بحث قال العقل يطلق على حالة في النفس داعية الى اختيار الخير والنافع بها يدرك الخير والشر ويميّز بينهما ويتمكن من معرفة اسباب المسببات وما ينفع فيهما وما يضر وبها يقوى على زجر الدواعي الشهوانية والغضبية ودفع الوساوس الشيطانية ويقابله الجهل ويكون بفقد احد الامور وبفقد اكثرها وبفقد الجميع وقد يطلق العقل ويراد به قوة ادراك الخير والشر والتميز بينهما والتمكن من معرفة اسباب الامور وذوات الاسباب وما يؤدي اليها وما يمنع عنها والعقل بهذا المعنى مناط التكليف والثواب والعقاب العقل بالمعنى الاول ما عبد به الرحمن واكتسب به الجنان ولعل الاول هو الكامل من الثاني فيبادر عند الاطلاق وشاع استعماله فيه وفي الحديث الاول من هذا الباب استعمال في الثاني واشير الى ان كماله لا يكون الا فيمن احبّ وفي الحديث الثاني والثالث استعمل في الكامل يعني المعنى الاول وفي بعض الاحاديث التالية لهما استعمل في الاول وفي بعضها في الثاني بعرف بالتدبر وقد يطلق العقل على اول مخلوق من الروحانيين كما نطق به الاحاديث الواردة عن المعصومين صلوات الله عليهم ووافقها كلمة كلمة من الحكماء والمحققين فان صحّ القول بثبوته للنفس على ما قاله المحققون من ان نسبته الى النفس كنسبة النفس الى البدن وان الناطق الذي هو فصل

الانسان وصورته التي هي النفس مختلفان باعتبار اللا بشرطية وبشرط اللائية كما ان الحيوان الذي هو الجنس والبدن الذي هو المادة مختلفان بالاعتبار المذكورين واذ لم يبالوا باطلاق التوصيف مع الاختلاف بالمغايرة والمقارنة اي النفس والبدن بمجرد التعلق الخاص بينهما فكيف مع الاتفاق في التجرد الذاتي كما في النفس والعقل فلا يستبعد حمل العقل في الاحاديث الدالة على اتصاف النفس به وكونه حالة لها على ذلك الروحاني المخلوق اولا وكثير من احاديث هذا الباب يؤيد ذلك ولا يبعد ان يقال ان للنفس بارتباطها بالعقل المجرد الذي خلقه الله قبل خلق النفس اشراقا من ذلك العقل فينسب الى النفس باعتبار اشراقه عليها وان كان قد يطلق العقل على حالة النفس باعتبار ذلك الاشراق ويتبع ذلك الاشراق حصول العلم والمعرفة بتخصيص المعرفة بادراك الشيء بآثاره او بادراك الشيء ادراكا يتوصل اليه بتفكر وتدبر واطلاق العلم على ادراك الشيء بذاته ويشمل ما يتوصل اليه بتفكر وغيره ولو قيل المعرفة ادراك صفات الشيء وآثاره ادراكا لو وصل اليه ادرك انه هو بكونه موصوفا بتلك الصفات فادراك صفات الشيء وآثاره على هذا النحو معرفة لذلك الشيء والعلم بالشيء قد لا يكون بمعرفة صفاته لكن يعتبر في العلم الاحاطة بالمعلوم وحصوله للعالم ولا يعتبر في المعرفة ولذلك يقال عرفت الله ولا يقال علمته ويقال علم الله ولا يقال عرف الله لكان اوجه ويفارق العقل بان العقل ادراك كلي باشراق من المبادي غير مختص بهيئة معلوم خاص بل بكثرة في وحدة ويتفرع عليه تفصيلها وتجزيتها الى معلومات خاصة فاذا ادرك مهيئة بخصوصها كان ادراكها علما بها فالعقل يتبعه العلم والمعرفة وقد يوجد الناقص منهما وفاقدا للعقل ويحصل ايضا عن العقل

المشرق على النفس الذكاء والفهم والفطنه اما الذكاء فسرعة القطع با
لحق ويقال له الذهن فيما وقع فيه النزاع والخلاف واما الفطنه فسرعة
ادراك المشكلات و استنباط الرموز والدقايق واما الفهم فادراك
الامور الجزئيه والتميز بين المتميزات منها والفهم من مقدمات العقل
والعقل كمانى والعقل قد يفارق الذكاء والفطنه وانكان الكامل
منه لا يفارقهما فتامل انتهى كلامه رفع مقامه معنى چهارم عقل مراتب
استعداد نفس است از براى تحصيل نظريات وقربها وبعدها عن ذلك
و چهار مرتبه از براى او ذكر كردند مرتبه اول عقل هيولائى گفتند مرتبه
دويم را عقل بالملكه و مرتبه سيم را عقل بالفعل و مرتبه چهارم را عقل
بالمستفاد معنى پنجم عقل اين است كه استعمال ميشود عقل و اراده مى شود
از او علم كه صفت عقل است و اين استعمال در اخبار بحد كثرت است چنانچه علامه
مجلسى در بحار در معانى عقل در ذيل بيان احاديث عقل و جهل ميفرمايد
و فى بعض الاخبار يطلق العقل على نفس العلم النافع المورث للنجاة المستلزم
لحصول السعادات عرض ميكنم جميع اخبار يكه وارد است در فضل عاقل بر
جاهل با خبار يكه دال است بر اينكه ثواب عبادت عاقل بيشتر است از
ثواب عبادت جاهل و اخبار يكه وارد است كه ان لله على الناس حجتين حجة
ظاهرى انبياء ورسل اند و حجة باطنى عقل است در جميع مراد از عقل علم است
يا عقل است باعتبار صفت او كه علم باشد يعنى عقل باعتبار فعليت درك او كه
علم او باشد قال رسول الله صلى الله عليه و آله ما قسم الله للعباد شيئا افضل
من العقل فنوم العاقل افضل من سهر الجاهل و اقامة العاقل افضل من شخوص
الجاهل و لا بعث الله نبيا و لا رسولا حتى يستكمل فيه العقل و يكون عقله افضل

من عقول جميع امته وما يضمر النبى ص فى نفسه افضل من اجتهاد المجتهدين وما ادى
العبد فرائض الله تعالى حتى عقل عنه و لا بلغ جميع العابدين فى فضل عبادتهم
ما بلغ العاقل و العقلاء هم اولوا الالباب الذين قال الله تعالى وما يذكر
الا اولوا الالباب عرض ميكنم اگر چه در اخبار اجتهاد معنى لغوى او مراد است كه
جد و جهد در عبادت و طاعت باشد چنانچه در حديث همام است كان مجتهدا
ناسكا يعنى زحمت عبادت بر خود قرار داده جد و اجتهاد نمود در زهد و عبادت
داشت نه اينكه مراد مجتهد مصطلح باشد كه قوه استنباط فروع باشد از
اصول ولى در اين حديث كه ميفرمايد وما يضمر النبى ص فى نفسه افضل من اجتهاد
المجتهدين بقرينه اينكه مقام فضل عقل و علم است ظاهر اينست كه همين مجتهد
مصطلح باشد يعنى قصد نفرمود و بخاطر مبارك خطور نداد كه چيزى افضل
باشد از اجتهاد مجتهدين يعنى از جد و جهد ايشان در تحصيل علم و مسائل و
استنباط فروع از اصول خود و عن على عليه السلام قال قال رسول الله صلى
الله عليه و آله ان الله خلق العقل من نور مخزون مكنون فى سابق علمه الذى
لم يطلع عليه نبى مرسل و لا ملك مقرب فجعل العلم نفسه والفهم روحه والزهد
راسه والحياء عينيه والحكمة لسانه والرأفة همه والرحمة قلبه ثم حشاه و قواه
بعشرة اشياء باليقين والايمان والصدق والسكينة والاخلاص والرفق و
العطية والقنوع والتسليم والشكر ثم قال عز و جل ادبر فادبر ثم قال له اقبل
فاقبل ثم قال له تكلم فقال الحمد لله الذى ليس له ضد و لا ند و لا شبيه و لا
كفو و لا عديل و لا مثل الذى كل شىء لعظمته خاضع ذليل فقال الرب تبارك
و تعالى و عزتى و جلالى ما خلقت خلقا احسن منك و لا اطوع لى منك و لا
ارفع منك و لا اشرف منك و لا اعز منك بك اوحد و بك اعبد و بك ادعى

وبك ازجي وبك ابتغي وبك اخاف وبك احذر وبك الثواب وبك العقاب
فخر العقل عند ذلك ساجداً فكان في سجوده الف عام فقال الرب تبارك
وتعالى ارفع راسك وسل تعط واشفع تشفع فرفع العقل راسه فقال الهي
اسئلك ان تشفعني فيمن خلقتني فيه فقال الله جل جلاله لملائكته اشهدكم
اني قد شفعته فيمن خلقته فيه عرض ميكنم تمام اينمعاني كه ذكر كردند از براي
عقل وبيان نموديم تماما راجع بدو معني ميشود يكي عقل اول كه اول ما خلق
الله وقلم نوراني اعلى است واينمعني را جم غفيري از محققين علماء اثبات كرده
وقاعده امكان اشرف را دليل او گرفته واخبار بسياري را شاهد اين مطلب
آورده كه جمله از انها سبق ذكر يافته واز انجمله است انچه در بحار از علل الشرايع
نقل ميفرمايد عن علي بن ابيطالب عليه السلام ان النبي صلى الله عليه وآله سئل
مما خلق الله عز وجل العقل قال ص خلقه ملك له رؤس بعدد الخلايق من
خلق ومن يخلق الى يوم القيمة ولكل راس وجه ولكل آدمي راس من رؤس العقل
واسم ذلك الانسان على وجه ذلك الراس مكتوب على كل وجه ستر ملقى لا
يكشف ذلك الستر من ذلك الوجه حتى يولد هذا المولود ويبلغ حد الرجال
او حد النساء فاذا بلغ كشف ذلك الستر فيقع في قلب هذا الانسان نور
فيفهم الفريضة والسنة والجيد والردي الا ومثل العقل في القلب كمثل السراج
في وسط البيت عرض ميكنم ملاحظه نما چه قدر اينحديث شريف منطبق است با انچه عرض كردم كه نسبت عقل اول بعقول افراد انسان مثل نسبت رب النوع
است بافراد ان نوع وعقل اول رب النوع عقول جزئيه ومراد از قلب در اينحديث
نفس ناطقه انسانيه است در اخبار غالباً قلب اطلاق بر نفس ناطقه مي شود بلكه در
كتاب عزيز ايضاً واز انجمله است حديث منقول از محاسن در بحار عن ابي عبدالله

قال قال رسول الله ص خلق الله العقل فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل
ثم قال ما خلقت خلقاً احب الي منك فاعطى الله محمداً ص تسعة وتسعين جزءاً
ثم قسم بين العباد جزءاً واحداً وعلامه مجلسي در اينمقام كلامي دارد بايد تامل
شود ميفرمايد بايد دانست كه معاني عقل ميفرمايد السادس ما ذهب اليه الفلاسفة
واثبتوه بزعمهم من جوهر مجرد قديم لا تعلق له بالمادة ذاتاً ولا فعلاً والقول
به كما ذكروه مستلزم لانكار كثير من ضروريات الدين من حدوث العالم
وغيره مما لا يسع المقام ذكره وبعض المتنحلين منهم للاسلام اثبتوا عقولاً حادثة
وهي ايضاً على ما اثبتوها مستلزمة لانكار كثير من الاصول المقررة الاسلامية
مع انه لا يظهر من الاخبار وجود مجرد سوى الله تعالى قال بعض محققيهم ان نسبة
العقل العاشر الذي يسمونه بالعقل الفعال الى النفس كنسبة النفس الى البدن
فكما ان النفس صورة للبدن والبدن مادتها فكذلك العقل صورة للنفس والنفس
مادته وهو مشرق عليها وعلومها مقتبسة منه ويكمل هذا الارتباط الى حد
تطالع العلوم فيه وتتصل به وليس لهم على هذه الامور دليل الا مموهات
شبهات او خيالات غريبة زينوها بلطائف العبارات الى ان قال فلو قال احد
بجوهر مجرد لا يقول بقدمه ولا يتوقف تاثير الواجب في الممكنات عليه ولا
بتاثيره في خلق الاشياء ويسميه العقل ويجعل بعض تلك الاخبار منطبقاً
على ما سماه عقلاً فيمكنه ان يقول ان اقباله عبارة عن توجهه الى المبدء و
ادباره عبارة عن توجهه الى النفوس لاشراقه عليها واستكمالها به فاذا
عرفت هذا فاستمع لما يتلى عليك من الحق الحقيق بالبيان وبان لا يبالي
بما يشمئز عنه من نواقص الاذهان فاعلم ان اكثر ما اثبتوه لهذه العقول
قد ثبت لارواح النبي صلى الله عليه وآله والائمة في اخبارنا المتواترة على

وجه اخر فانهم اثبتوا القدم للعقل وقد ثبت التقدم فی الخلق لارواحهم
اما علی جمیع المخلوقات او علی سایر الروحانیین فی اخبار متواتره وایضاً
اثبتوا لها التوسط فی الایجاد او الاشتراط فی التاثیر وقد ثبت فی الاخبار
کونهم علة غائیة لجمیع المخلوقات وانه لولاهم لما خلق الله الافلاک و
غیرها واثبتوا لها کونها وسائط فی افاضة العلوم والمعارف علی النفوس
والارواح وقد ثبت فی الاخبار ان جمیع العلوم والحقایق والمعارف
بتوسطهم تفیض علی سایر الخلق حتی الملائکة والانبیاء والحاصل انه
قد ثبت بالاخبار المستفیضة انهم الوسائل بین الخلق وبین الحق فی
افاضة جمیع الرحمات والعلوم والکمالات علی جمیع الخلق فکلما یکون
التوسل بهم والاذعان بفضلهم اکثر کان فیضان الکمالات من الله
اکثر ولما سلکوا سبیل الریاضات والتفکرات مستبدین بارائهم
علی غیر قانون الشریعة المقدسة ظهرت علیهم حقیقة هذا الامر
ملبساً مشبهاً فاخطؤا فی ذلک و اثبتوا عقولاً وتکلموا فیها الی غیره
الی اخر کلامه رفع فی الخلد مقامه عرض میکنم تطبیق عقل اول را بر حقیقة
محمدیه صلی الله علیه و آله در مقام نورانیة پیش از علامه مجلسی حکماء اسلام تصریح نموده
مثل صدر الحکماء المتألهین در شرح اصول کافی در ذیل حدیث اول
عقل مفصلاً و مشروحاً بیان میکند و تصریح میفرماید در جمیع فقرات
حدیث را منزل میفرماید بر روح مقدس حضرت ختمی مآب صلی الله علیه
چنانچه قطعه از کلام ایشان را نقل نمودم و تفصیل او را رجوع بشرح
ایشان بر اصول کافی نما و همچنین جمیع حکماء بعد از او کرده اسلام
آمدند و فی الحقیقة اتباع او هستند و اصول علوم انها منتهی بآن محقق

میشود تماماً مذعن شدند که عقل اول حقیقة محمدیه است و همینها بلکه
علامه مجلسی قدس سره این تحقیق را از آن محقق اخذ کرده باشد چه بسیاری
ز فقراتی که نقل میفرماید منطبق است با بیانات آخوند در شرح اصول کافی
جزاهم عن الاسلام خیر الجزاء دویم از معانی عقل قوه مدرکه است که مقام
شامخ نفس ناطقه و غریزه انسانیه است بحسب جوهر ذات فصل مقوم انسان
و مابه الامتیاز اوست از حیوان مثل اینکه حیوة غریزه فی الحیوان که با و ممتاز
است از جماد و عقل باین معنی نسبت بفعلش که ادراک اشیاء و علوم و معارف
باشد مراتبی دارد مثل عقل هیولائی که مجرد استعداد ادراک علوم است
و عقل بالملکه و عقل بالفعل و عقل مستفاد و نسبت بمدرکاتش یعنی
اموریکه عقل در او استعمال می شود عقل رحمانی است که العقل ما عبد
به الرحمن و نکراء و شیطانی است پس عقل اگر اعمال شود در امور حقه باقیه
و معارف الهیه این عقل رحمانی است و اگر اعمال شود در امور باطله فانیه
و اعتقادات فاسده نکراء شیطانی است ان للقلب اذنین ینفث فیه الملک
و یوسوس فیه الشیطان و فی القلب لمتان لمة من الملک وعد بالخیر و
تصدیق بالحق و لمة من الشیطان ایعاد بالشر و تکذیب بالحق بالجمله
غریزه انسانیه که عقل باشد یکی است باعتبار اصل جوهر ذات و باعتبار
اعمال او در ادراک حق و خیرات و عمل بانها استعداد او زیاد میشود از
برای استناره از عقل اول و ارتباط شدید میشود بحقیقة محمدیه صلی
الله علیه و آله و عقل رحمانی با و اطلاق میکنیم و باعتبار اعمال او در شرور
و امور باطله ظلمت او زیاد میشود و امور را معکوس می فهمد و اختیار می کند
دنیا را بر عقبی و این از کمال عقل خود محسوب می کند آملاحظه کن عقل عمرو بن

وحال آنکه نکراء و شیطنت است

سعد را اگر اختیار می کند قتل حجت خدا و پسر پیغمبر را و غارت نمودن بنهای
عترت رسول را و اسیری دختران فاطمه را بخیال اینکه حکومت ملک ری
باو بدهند راه دور نمیرویم این کدخداهای احمق دهات و محلات شهر
که واقعاً احمق ترین خلقند اختیار میکنند کدخدائی را بکمال سعی و کوشش
که در این باب دارند بلکه مال حلال خود را و ملک موروثی پدری خود را
میفروشد و پول او را تقدیم شیطان بزرگ میکند چرا که خدائی میخواهد
بر دارد نتیجه او چه آزار و اذیت فقراء و مساکین و ظلم عیسلمانها کلید
جهنم را بگیر میزند آخرش یکدفعه بو بال عمل خود گرفتار و همان کسی که بجهة
او خود را از اهل جهنم کرده امیرها پاهایا بفلك میگذارد انواع شکنجه ها
باو می کند پولهائی که از مردم گرفته با مبلغی اضافه از او میگیرد بکمال
افتضاح و خواری باز آنوقت می گویند فلان کس خیلی با عقل و زرنگست
بلی این نوع را هم اسمش عقل میگذارند   دیدی که چه کرد اشرف خر
او مظلمه برد و دیگری زر   من بخیالم قصه است که میگویند شهری
بوده است که تمام اهل آن شهر یا غالب آنها یکدست نداشتند یا دو دست
نداشتند شخص غریبی وارد آن شهر شد جهة پرسید گفتند فردا مثلا آن
مطلب معاینه میکنی قرار سلطان این شهر بر این است که هر کسی را میخواهد
داروغه شهر کند یکدست او را میبرند و او داروغه میکنند یوم المیعاد
بجهة نصب داروغه آن شخص غریب رفت تماشا دید که چندین هزار دست
باز بلند شده که داروغگی را قبول کنند و دست آنها را ببرند از همان
اشخاصی که یکدست آنها قطع شده بود و غیر آنها بلی مقتضای تدبیر عقلی
این است که دست داروغه را و کدخداها را از تصرف در مال و عرض مسلمانان

ببرند اینمعنی را باین کسوت در آورند باز هم نفهمیدند مقصود را دیدم
در بعضی از کتب که نسبت بشافعی داده که هرگاه کسی وصیت نمود بمالی
از برای اجهل ناس و احمق ترین مردم آن مال را باید برافضه داد من عرض
میکنم صحیح نگفته اگر راست باشد این نسبت بسیار غلط کرده اگر مراد از
رافضه شیعیان امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه است انها اعقل
عقلاء هستند عرض میکنم اگر کسی وصیت کرد فلان مقدار مال مرا
به اجهل ناس و احمق ترین مردم بدهید باید داد بکدخدای دهات و
محلات شهرستان ها یقیناً همه شما این مسئله را تصدیق دارید بلکه تمام
این است که خود کدخدایان بکمال امتنان این وجه را قبول میکنند و راضی
هستند که پول بانها برسد و لو باینکه مصداق احمق ترین مردم باشند
بالجمله باب عقل هم عقل عبد الله بن عباس است و باب عقل هم عقل قیس بن
سعد بن عباده است رضی الله عنه عجب مرد با ایمان ثابت و شجاعی بوده
در بحار از کشی روایت میکند ذکر الفضل بن شاذان فی بعض کتبه قال
ان الحسن علیه السلام لما قتل ابوه خرج فی شوال من الکوفة الی قتال معویة
فالتقوا بکسکر و حارب ستة اشهر و کان الحسن جعل ابن عمه عبید الله بن
عباس علی مقدمته فبعث الیه معویة بمائة الف درهم فمر بالرایة و لحق
بمعویة و بقی العسکر بلا قائد و لا رئیس فقام قیس بن سعد بن عبادة فخطب
الناس و قال ایها الناس لا یهولنکم ذهاب هذا لکذا و کذا فان هذا
و اباه لم یاتیا قط بخیر و قام بامر الناس و وثب اهل عسکر الحسن فی شهر
ربیع الاول فانتهبوا فسطاطه و اخذوا متاعه و طعنه ابن بشیر الاسدی
فی خاصرته فردوه جریحا الی المداین حتی تحصن فیها عند عم المختار ابن ابی

عبیده عموی مختار عامل حضرت بود یکی از لغزشهای مختار در اینمقام بود
که بعموی خویش میگفت بیا حسن بن علی را تسلیم معویه کنیم تا تقرب وجاه
پیش معویه پیدا کنیم وجایزه بگیریم علی ما نسب الیه والله اعلم اگر چه در
طلب ثار حسین علیه السلام خیلی کوشش نمود و کوشش امیرزاده کبیر
ابرهیم بن مالک اشتر رضی الله عنه شاید تدارک لغزشهای او شده باشد
در رساله ابی مخنف است لما قتل المختار بنی امیة وکل من جاهد الحسین
لعنهم الله جمع الرؤس وکان من بینهم راس ابن زیاد الملعون فلبس
المختار نعله ووطأ به وجه ابن زیاد ثم رمی النعل الی مولی له فقال له
خذ هذا النعل واغسله ثم وجه راس ابن زیاد الملعون وروس
بنی امیة لعنهم الله الی محمد بن حنفیة وکتب المختار بسم الله الرحمن
الرحیم اما بعد فانی قد انفذت شیعتک وانصارک الی اعدائک
یطلبون بدم اخیک الشهید المظلوم فخرجوا محنقین محددین
اسیافهم علی اعداء الله واعداء رسوله فلقیهم نصر من الله وفتح قریب
فقتلناهم وافنیناهم عن اخرهم والحمد لله الذی اخذ لکم بالثار و
اخرم فی اعدائکم النار واشفی صدورنا وصدورکم وصدور قوم
مؤمنین وقد وجهت الیک براس عبید الله بن زیاد الملعون الفاسق
الفاجر ورؤس اقاربه واصحابه وبنی امیة ومن شایع وبایع علی قتل
سیدنا ومولانا الحسین علیه السلام یبرد بعض غیظک وانا بعد
ذلک بین امرک ونهیک والسلام الا لعنة الله علی القوم الظالمین
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون

۲ وروی فی نسخة اصح
عدا
محدبین
بحا و دال مهملتین و
تشدید دال من الحدید
یعنی بلند کننده بودند
شمشیرهای خود را بر دشمنان
خدا یا مجذبین بجیم و دال
معجمتین از باب انفعال
یعنی کشانده بودند
شمشیرهای خود را بر
دشمنان خدا
منه عفی عنه

وسیلهٔ سیم

بسم الله الرحمن الرحیم والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین
امنوا وعملوا الصالحات وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر خداوند تبارک
وتعالی در کتاب عزیز خود بانواع مخلوقات خود قسم یاد میفرماید گاهی بملائکه
مقربین ورسل مکرمین ومدبرات امر ومقسمات رزق گاهی بشمس وقمر و
روز وشب گاهی باسمان وزمین وکواکب گاهی بانواع نعم وفواکه گاهی باماکن
وبقاع متبرکه گاهی بنفوس مکلفین وکیفیت غلبه مجاهدین والوجه فی ذلک
مع ان تعبیر فی المقسم به که معظم ومحترم باشد انکه جمیع مخلوقات حق و مصنوع
او از حیث انتساب باو محترم ومعظم اند با اینکه در این چیزها که خداوند جل
وعلا قسم باو فرموده انواع حکم ومصالح وعظمت خلقت دقایق حکمت
بکار برده شده که فیها عبرة لمن اعتبر وبعضی از انها مزید اختصاص دارد بظهور
تجلی حق در او مثل طور سینا یا وفور نزول رحمت وفیض مثل اوقات صلوات
یا خود صلوات با اینکه این ایات را بطون وتاویلاتی است که با اهل بیت عصمت
وطهارت رسیده که هر کدام در محل خود انشاء الله تعالی ذکر میشود در
کاهی خداوند تبارک وتعالی بخود قسم یاد میفرماید وفی السماء رزقکم وما توعدون
فورب السماء والارض انه لحق مثل ما انکم تنطقون شاید نکته در تعبیر باسم
رب واضافه بسماء وارض این باشد که مواد ارزاق بحسب ظاهر واسباب از
اسمان ودر زمین است که فرموده فی السماء رزقکم وما توعدون یعنی بحسب التقدیر
والاسباب والمواد وخلاق علی الاطلاق باسم ربیت انها را تربیت وتدبیر میفرماید
وبواسطه ملائکه ارضین ومدبرات امر از مقام قوه واطلاق بسرحد فعلیت

[illegible] ... الناس ... [illegible]
الی ... [illegible] ... السلام
... [illegible] ... العالمین
وان الله ... [illegible]
... [illegible]

و شخص مکسو بصور مختلفه و طبایع و امزجه متفاوته میرساند و قابل تغذیه و با بقاء انواع و قیام اشخاص مرزوقات میکرداند و چون رزق مایه قوام وجود است پس چگونه تصور کنیم که خداوند چیزی را موجود و مخلوق کند و بقاء وجود او را بخواهد و ضمانت رزق او را نداشته باشد اما و صدقنا که بربّ اسمان و زمین نفقه هر روزی قسمت دو خلاق متعال ضامن حتما او خواهد رسید الا انقضاء عرض خواهد شد بلی هنکام حلول اجل که انتهاء زمان عرض است روزی تمام شود صحیح گفته که جان دو کرو روزی است پیکر ذکر اقسام رزق از مقسوم و مضمون و غیرها در محل لائق ذکر میشود بلی ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری با نعفلت نخوری یا انکه هوشیار و بینا باشی و در مقام شکر که ثمره شجره معرفت منعم علی الاطلاق است برائی در جمله از احادیث وارد شده که معرفت باینکه نعمت از منعم حقیقی است و عدم صرف نعمت در معصیت او و اعتراف بعجز از اداء حق شکر تمام شکر و اداء حق اوست

فنی ارشاد الدیلمی و اوحی الله تعالی الی داود اشکرنی حق شکری فقال الهی کیف اشکرک حق شکرک و شکری ایاک نعمة منک فقال الان شکرتنی حق شکری و قال یا رب کیف کان ادم یشکرک حق شکرک و قد جعلته ابا لانبیائک و صفوتک و اسجدت له ملائکتک فقال له انه اعترف ان ذلک من عندی فکان اعترافه بذلک حق شکری و فی بعض الاحادیث ان من الشکر للنعمة ان لا یتقوی بها احد علی معصیة الله فیعلم من تلک الاحادیث ان معرفة العبد ان النعمة من الله علی وجه العنایة بلا استحقاق سبق منه لذلک و اعترافه بالعجز عن القیام بشکره و هو التحقق بحقیقة العبودیة کما اشار الیه الصادق علیه السلام فی حدیث عنوان البصری و عدم صرف النعمة و التقوی بها علی معصیة المنعم هو اداء حق الشکر

و بالجمله مقام تدبر در ایات مبارکه سوره مبارکه که مشتمل است بر بیان حقیقة حال الانسان در قوس نزول الی مقام البشریة که فرموده ان الانسان لفی خسر و قوس صعود و رجوع با صل که کمالات علمیه و عملیه مقام ایمان که فرموده الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و فیه القیام بتمام الشریعة علما و هو الایمان و عملا و هو عمل الصالحات و وصول او بمرتبه ارشاد و اهداء بقیام بتواصی بحق و تواصی بصبر که فرموده و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر و فیه القیام بالامر بالمعروف و النهی عن المنکر و اداء حق الاخوان بالاهداء و التذکار بالنسبة الی الجاهلین و العالمین قسم یاد نمود بعصر که مطلق زمان است لان فیه عبرة لمن اعتبر و تذکرة لمن اتعظ و لما فیه من عظم المخلوقات و المصنوعات من الزمانیات و المادیات و لا تزال تنتقل الی اخر و فیه استکمال کل کامل و الفوز بالنهایات لکل سائر و راز اینجاست که در تشریع بنا بعضی نشات مشتمل بر زمان و زمانیات مذموم است چنانچه از حضرت مولای متقیان امیر مؤمنان است که فرمود در حالی که شنید مردی مذمت دنیا مینمود ایها الذام للدنیا المغتر بغرورها المنخدع باباطیلها اتغتر بالدنیا ثم تذمها انت المتجرم علیها ام هی المتجرم علیک متی استهوتک ام متی غرتک ابمصارع ابائک من البلی ام بمضاجع امهاتک تحت الثری الی ان قال علیه السلام ان الدنیا دار صدق لمن صدقها و دار عافیة لمن فهم عنها و دار غنی لمن تزود منها و دار موعظة لمن اتعظ بها مسجد احباء الله و مصلی ملائکة الله و مهبط وحی الله و متجر اولیاء الله اکتسبوا فیها الرحمة و ربحوا فیها الجنة فمن ذا یذمها الی اخر کلامه صلوات الله علیه و دنیا دار الاولی است که عالم مقابل اخرت و حالت قبل الموت که الان ذکر شد و مورد کلام امام است که عبادت دار عمل است در مقابل دار جزاء یکی عالم ملک و شهاده دیگر

مقابل عالم غیب و ملکوت که عبارت از ناسوت فلک اعلا و محدد جهات
است تا مرکز خاک مع ما فیه من الفلکیات و الارضیات من البسائط و المرکبات
و کائنات الجو من الرعد و البرق و السحاب الممطرات و کما هی اطلاق میشود بر
مادیات و زمانیات در مقابل مجردات از ماده و مدت و اینها همه اعتبارات
متعدده است که در مصداق واحد میتوان اعتبار کرد و دنیا بهیچیک از این
اعتبارات مذموم نتوان اگفت بلکه عالی است از عوالم خدا مشتمل بر انواع
حکم و مصالح و مصنوعات جلیله و جمیله و لو انکه اخس عوالم باشد بعضی
از اعتبارات بلکه دنیای مذموم در لسان شرع در کتاب و سنت عبارت
از نفس است یعنی هواها و هوسها و خواهشها و انچه منبعث میشود از عدم
اعتدال قوی من العاقله و الواهمه و الغضبیه و الشهویه چنانچه خداوند تبارک
و تعالی میفرماید اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و
تکاثر فی الاموال و الاولاد باز میفرماید و ما الحیوة الدنیا الا لعب و لهو
و للدار الاخرة خیر للذین یتقون افلا تعقلون باز در سورهٔ ال عمران
میفرماید زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة
من الذهب و الفضة و الخیل المسومة و الانعام و الحرث ذلک متاع الحیوة
الدنیا و الله عنده حسن الماب با لجمله مراد از عصر یا مطلق زمان است یا بعبارة
اخری حقیقة الدنیا هی کل ما یشغلک عن الله تعالی فلذا لا یمکن ان یکون شیء ابعد
من الله تعالی عنها و یکون ابغض الاشیاء عندها و لم ینظر الیها منذ خلقها کما
ان الاخرة عبارة عن کل ما یقربک الی الله تعالی و یولی وجهک الی الله تعالی فهی
اقرب المخلوقات الیه و احبها لدیه یا بخصوص عصر نبوت است که نفحات الهیه
دمیدن گرفته بعز بستان نبی ختمی ظهور نور الهی و اعلاء کلمه و غلبه سلطان

خداوندی فلما فیه من ظهور نوره و غلبة سلطانه و اعلاء کلمته و نفحات قدسه
لمزید اختصاص من سایر الاعصار و یا انکه مراد عصر ظهور ولی قائم حضرت
صاحب العصر و الزمان است که زمان ظهور ولایت و غلبه سلطان احدیت
است بتمام اسمائه الجمالیة و الجلالیة اگرچه اتم از این ظهور عالم قیامت کبری است
و یا انکه مراد وقت عصر است که هنگام رکود شمس و ذهاب سلطان اوست
ففیه ادبار النهار و اقبال اللیل اللذین هما ایتان عظیمتان کما اقسم الله تعالی
بالضحی و هو الطرف الاول من النهار لما فیه من حدوث سلطان الشمس و
اقبال النهار و اهل الملتین یعظمون هذین الوقتین و یا انکه مراد صلوة
عصر است چه انکه نماز معراج مؤمن است و قربان کل تقی و حال انس بحضرت
اله است اما انکه مراد نماز عصر است وجه اختصاص قسم باو این است که نماز
عصر صلوة وسطی است که مزید اختصاص از بین صلوات دیگر دارد که خداوند
عالم فرموده حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی لکن منشا معتمد علیه
در این باب هنوز بدست نیامده و صریح جمله اخبار وارده در بیان صلوة
وسطی که در تفاسیر مسطور و در معالم الزلفی باب علی حده در خصوص
بیان صلوة وسطی این است که نماز وسطی نماز ظهر است که وسط واقع شده
میان دو نماز یومیه واقعه در روز یکی نماز صبح و یکی نماز عصر و اول
نمازی که رسول خدا بجای اورده و خداوند عالم براو فرض فرموده و حضرت
صادق فرموده محافظت اصحاب ما بر زوال بجهة این بوده که صلوة وسطی صلوة
ظهر است خداوند عالم مؤکدا امر بمحافظت او فرموده یا انکه صلوة وسطی
یعنی صلوة فضلی من قولهم للافضل الاوسط و مروی از صاحب علم کتاب امیر
المؤمنین صلوات الله علیه انکه صلوة وسطی نماز ظهر است در غیر روز جمعه

۲ و با لجمله مراد از عصر یا مطلق زمان است ع

نماز جمعه است در روز جمعه که بجای ظهر است در سایر ایام بلی در روایتی صاحب
لا یحضره الفقیه نقل میفرماید که قرائت شده حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی
صلوة العصر و نسخه بدل دارد و صلوة العصر و علی ابن ابرهیم قمی در تفسیر خود روایت
کرده از ابن سنان از حضرت صادق علیه السلام انه قرء حافظوا علی الصلوات
و الصلوة الوسطی صلوة العصر بدون واو که عطف بیان و صلوة الوسطی باشد
و در تفسیر صافی از عیاشی با کلمه واو نقل میکند که صلوة عصر غیر صلوة وسطی
می شود و شاید اختلاف نسخ فقیه را این دو نقل منشا باشد و صاحب معالم در
منتقی علی ما حکی عنه ترجیح داده نسخه با بدون واو را تا بدون تکلف جمع شود با
اخبار کثیره داله بر اینکه صلوة وسطی صلوة ظهر است و نعم ما قال فان الترجیح
للاخبار الداله علی ان صلوة الوسطی هو الظهر فی غیر الجمعه و الجمعه فی یومها
لاکثریتها و شهرتها روایة و فتوی و ظاهر این است که بنا شد حال صلوة وسطی
مثل حال لیلة القدر و اسم اعظم و ساعت استجابت دعا در یوم الجمعه که اول مخفی
است در تمام سال یا در شهر رمضان تا آنکه بندگان تمام شبها را عبادت کنند
برجاء درک لیلة القدر و اسم اعظم در تمام اسماء مخفی است که تا خداوند را بتمام
اسماء بخوانند و فیض عام در یابند و در روز جمعه در تمام ساعات مشغول بدعا
باشند برجاء درک آن ساعت پس صلوة وسطی هم مخفی است در تمام نمازهای
پنجگانه یومیه و لیلیه لهذا از اظهار احتمال دادند و حکمت اخفاء آنکه بندگان
بتمام نمازها محافظت نمایند یا اینکه این حکمت استحسان و تخریجی است ظن بعض
برا و بنا فهم ... در بعضی از تفاسیر است که نقل شده انها ای صلوة الوسطی مخفیه
فی الصلوات الخمس لم یعینها الله تعالی و اخفاها فی جملة الخمس لیحافظوا علی
جمیعها کما انه اخفی لیلة القدر فی اللیالی و الاسم فی جمیع الاسماء و ساعة الاجابة

فی ساعات یوم الجمعه و علی ای حال مؤمنین و اصحاب ائمه چنانچه از خبر
صادق علیه السلام در روایت کمال محافظت بر اداء صلوات در اوایل اوقات
بحدودها و آدابها داشتند خصوصا نماز ظهر چنانچه ابو مخنف نقل میکند
کلامی که ملخص او این است که سخت شد قتال میان حسین علیه السلام و اصحابش
با لشکر مخالف علیهم لعنة الله تا آنکه ظهر شد و بسیاری از اصحاب حسین مجروح
و جمعی مقتول گشتند پس در این هنگام پیش آمد ابو ثمامه صیداوی رضوان الله
علیه و عرض کرد ای آقای من ما لا محاله کشته خواهیم شد و قد حضرت الصلوة
و وقت نماز شده پس نماز گذاریم با تو گمانم این است که این آخر نمازی است که بجا
میآوریم شاید خدا را ملاقات کنیم در حالی که واجبی از واجبات او را ادا
کرده باشیم در این معرکه عظیم پس آقا فرمود خدا ترا رحمت کند آه الله الله
پسر پیغمبر خدا را مهلت نداد که نماز گذارد با اصحاب کبارش پس حضرت ابی
عبد الله فریاد کرد که ای عمر بن سعد آیا شرایع اسلام را فراموش کردی آخر
وقت نماز است قدری دست از قتال باز دارید تا ما نماز گذاریم باز مشغول
جهاد با شما خواهیم شد در این مقام مکالماتی از حصین بن نمیر ملعون با
حبیب بن مظاهر رضی الله عنه واقع شد که خدا میداند که شرم دارم که نقل کنم
که نسبت بحجت خدا چه بیشرمیها کرد و مهلت نمیدادند که در همین مقام حبیب بن
مظاهر بدرجه رفیعه شهادت فائز گشت ابو مخنف میگوید فلما قتل العباس
علیه السلام و حبیب بن مظاهر بان الانکسار فی وجه الحسین آثار انکسار و
شکستگی در صورت مبارک حسین علیه السلام ظاهر شد

مرقاة اوّل

والعصر ان الانسان لفی خسر قسم بعصر گذشت بیان تفاسیری که از برای عصر
نمودند ومکرر در محلهای لایق بیان کردیم که کلام الخالق لا یشبه کلام المخلوق
وهو کلام ذلول ذو وجوه وانچه را که مفسّرین بیان کردند غالبا تفسیر ببعض
مصادیق آیه است پس بناء علیه ممکن است که جمیع تفاسیر متقدّمه مندرج در
معنی مراد از عصر بوده یعنی قسم بهر چیزی که مسمّی بعصر است و بر او اطلاق عصر
میشود واین مطلب نه از قبیل اندراج باطن است در ظاهر و تاویل در تنزیل
بلکه این معنی هنوز از شئونات تنزیل است و در صناعت عربیت واقع است مثل زیدان
وحسنان وعبادله وجعلات یعنی مسمّای بزید وحسن وعبد الله بلکه مصادر
جعلیه هم از این قبیل است از حیثیت اینکه مراد از انها معنی حدثی نیست بلکه
مدلول انها لفظ است مثل بسمله وحوقله وحیعله یعنی بسمله عبارت از خود
لفظ بسم الله الرّحمن الرّحیم وحوقله عبارت از لا حول ولا قوّة الا بالله وحیعله
عبارت از حی علی خیر العمل با اخوین او است و بالجمله خداوند تبارک وتعالی قسم یاد نمود
قسم بعصر که تمام افراد انسان یا نوع انسان در خسران وزیانند شیخ طبرسی
در تفسیر خود میفرماید از جهة اینکه انسان هر روز از عمرش کم میشود و حال
انکه این عمر راس مال او و مایه تجارت او ست پس اگر سرمایه رفت و چیزی باو
طاعات و اعمال صالحه کسب ننمود پس لا جرم در خسران وزیان خواهد بود مگر
مؤمنین صالحین که در ایام عمر و بازار دنیا اخرت را خریداری نموده و فردای
قیامت در نصب میزان و حساب بیع و سود ظاهر خواهد شد و بدرجات رفیعه
بهشت فائز خواهد گشت بلکه فاضل نیشابوری در تفسیر خود میگوید اگرچه
بنده مشغول مباحات باشد پس او باز فی شیء من الخسر چرا که ممکنش بود که
عملی بجای اورد که اثرش باقی و لذتش دائم باشد و فوت اینمطلب خسرانی است

برای او عرض میکنم جهات خسران انسان بسیار یکی غیبوبت حقیقت انسانی است
در حجابهای عالم حیوانی واختفاء نور عقل است در ظلمات هیجان غضب و شهوت
وتنزل از مقام نورانیت بمرتبه بشریت واز فضاء عالم قدس بضیق عالم طبیعت و
ازدواج عالم بالا با اسفل السافلین عالم دنیا قال الله تبارک وتعالی لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم ثمّ رددناه اسفل سافلین و فی الکافی فی الصحیح عن ابی جعفر
قال لما خلق الله العقل استنطقه ثمّ قال له اقبل فاقبل ثمّ قال له ادبر فادبر ثمّ قال
وعزتی وجلالی ما خلقت خلقا هو احبّ الیّ منک اما انّی ایاک امر وایاک انهی
وایاک اعاقب وایاک اثیب بالجمله لطیفه ربانی انسانی بعد از تنزل بعوالم امکانی از
غیب تا شهود واز ملکوت تا ناسوت تا اختفاء بحالی رسیده که انغمار در عالم ترکیب
وطبیعت رسید تا بسر حد بشریت در هر عالمی مصبوغ بصبغی و محجوب بحجاب ان
عالم گشته واین است یکمرتبه از مراتب مندرجه در تحت صبغة الله و باین واسطه
است که عهد عالم ذر و شهود عالم معانی و موجودات عالم مثال و ملکوتی را
تماما بواسطه انغمار در حجب عالم طبیعت و زلل تعلقات عالم بشریت فراموش
نموده یوم گذشته بلی گفتی و امروز بر بستر لا خفتی الست بربکم قالوا بلی بل و فی
الحدیث وزیاده النبیّ محمّد نبیّکم وعلیّ ولیّکم قالوا بلی و فی بحار المعارف عن شیخ
رساله حیّ بن یقظان نقل میکند که او گفته حکما گفته اند که تعلم چیزی نیست که
در نهاد ما نباشد امّا حجاب بردار تا انچه در فطرت پاک باشد و فی العلل عن ظاهر شود صح
المفضّل بن عمر قال سئلت جعفر بن محمد عن الطفل یضحک من غیر عجب و یبکی
من غیر الم فقال علیه السّلام یا مفضّل بن عمر ما من طفل الا و هو یری الامام
ویناجیه فبکاؤه لغیبة الامام عنه وضحکه اذا اقبل علیه حتی اذا اطلق لسانه
اغلق ذلک الباب عنه وضرب علی قلبه بالنسیان و فی التوحید عن امیر المؤمنین

لیس العلم فی السّماء فینزل علیکم ولا فی تخوم الارض فیخرج لکم ولکن العلم مجبول

فی قلوبکم تادّبوا بآداب الرّوحانیین یظهر لکم ومثله حکی عن عیسی النّورانی

الا انّه فی اخره تادّبوا بآداب الرّوحانیین وتخلّقوا باخلاق الصّدّیقین یظهر

العلم فی قلوبکم حتّی یغطیکم ویامرکم وعن النّبی من ازداد یؤتیه الله علماً بغیر

تعلم وهدی بغیر هدایة فلیزهد فی الدّنیا واز ابو حامد غزالی در رساله تعلیم نقل شده که میکوید تمام علم مرکوز وبالقوه است در جمیع نفوس ونفوس انسانیّه

همه قابل جمیع علوم مند واکر فوت می شود حظ نفس از علوم بواسطه امری است از

خارج جاری میشود وباز میکوید که نفس عالم بود ودانا در اوّل فطرت رحمانی و

روشن بود در ابتدای اختراع وموجبات ذاتی او بیمار نیست او را اکر بواسطه صحبت

جسد کثیف وماندن در این منزل تاریک بمرسید بدرستی که بتعلیم کوشش طلب

ایجاد معدوم باید باوردن علم نابود نمیکند بلکه علم اصلی غریزی بسبب مرض

رجوع

از او فوت شده ومحتاج است بتعلیم تا آن باز یادش اید ومیکوید لیس العلم الا

النّفس الی جوهرها لاخراج ما فی ضمیرها الی الفعل لتکمیل ذاتها بلی خسران وزیان

انسان بر دو نوع است یکی حاصل از تنزّل ومرور بعوالم طولیّه تا بوصول بعالم

خاک ورسیدن باصلاب اباء وارحام امّهات وطیّ اطوار سبعه خلقیّه و

احتجاب بحجب طبیعیّه ولوازم بشریّه واین احتجاب وخسران نه در صراط اختیار

واقع بلکه امر قهری وقضاء حتمی الهی است بواسطه حکمتهای بالغه وعنایات

ازلیّه وابداع مقام جمعیّت وقابلیّت مقام خلافت الهی است فلهذا رفع این

حجابات وبرطرف کردن موانع از وصول قابلیّات بمرحله فعلیّات بر خداوند

تبارک وتعالی واجب یعنی حسن اکید ملزم بحیث لا یصحّ ترکه دارد واز فروعات

عدل الهی است که ما فرقه امامیّه قائلیم واز اینجاست که بعث انبیاء ونصب اوصیا

[illegible]

وارسال رسل وانزال الکتب بر خدا واجب وتاسیس قاعده لطف جهت اثبات عدل نمودکه

لیهلک من هلک عن بیّنة ویحیی من حیّ عن بیّنة ولئلّا یقولوا یوم القیمة انّا کنّا

عن هذا غافلین بلکه مکر نیست از این حجابهای قهریّه برطرف نمی شود وچهره قلب

تمام ظهور وانکشاف پیدا نمیکند مکر بتدریج از لوازم طبیعت بموت طبیعی حجاب

چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمی که از این چهره پرده بر فکنم مکر

سابقین ومقرّبین وکمّلین از مؤمنین که متحقق بموت ارادی شده مع امکان حصول

تمام الانکشاف لوجه القلب حدّة بصره لهم ایضاً یحجبهم موت الطّبیعی وخلع البدن

ورفض لوازم التّراب فیحصل لهم نوع من الترقّی ولو علی نحو الکمال والاکمل والصّفا

والاصفی والعلم والعیان یکی دیکر حاصل از اکتساب سیّئات واغتراف خطیئات

بواسطه سلطان دنیا وخواهش نفس از روی شهوت وغضب که چهره قلب زنک

وغبار معاصی الوده وفطرت اصلیّه الهیّه بجهة تاثیرات امور غریبه منافیه عادات

طاریه واخلاق رذیله وملکات ردیّه ضایع وبمقام ختمی بلکه شاید مبدّل

بضدّش شود ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم

عذاب عظیم واین خسران دزیان چون بتوسّط اختیار خود انسان لهذا رفع این خسران

وازاله این واقع هم در عهده خود او ست علی سنّة الاسباب وصراط الاختیار بلی

کیفیّت رفع این خسران وبیان موجبات او بر خداوند عالم از جهت واجبست تا حجتی از

برای کسی باقی نماند این است که تمام دردها ظاهری وباطنی ودواهای انها را

بیان نموده وضارّ ونافع از اعمال واخلاق واعتقادات را بتوسّط انبیاء و

رسل واوصیاء در کتب رسانیده وتفسیری که مفسّرین از برای خسران انسان

نمودند که سرمایه تجارت اخروی عمر است که هر روز در نقصان ومیکذرد وتمام

میشود اکر در مقابل او اخرتی نخریده دو زیان است واجع بشؤنات قسم دوّم

از خسران است که بیان نمودیم بلی کاهی میشود که ببلک اهی جمیع خسر انها را تدارک نمود و آن توبه کاران است که از کردهای خود پشیمان شوند و روبدرکاه خدا آورند ای خدا بد کردیم خجالت مند و روسیاهیم بغیر امیدی ندا ریم خود فرمودی توبه کنید من توبه شما را قبول میکنم و کسی که توبه کند مثل کسی است که اصلا کناهی نکرده کناهی اما این بزنکتر می شود که مقبول از خرا است که سر ناه بر پیر پیغمبر کوفت الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مرقاة دویم

خداوند تبارک وتعالی میفرماید قسم بعصر که تمام افراد انسان در زیان باشند الا الذین امنوا وعملوا الصالحات مکر کسانیکه ایمان آوردند واعمال صالحه بجای آوردند بعضی کفتند که مراد بعضی ایة الله علامه حلی در کشف الحق بیان میفرماید که این پنجاه وسیم که دلالت بر فضیلت مولای متقیان امیر المؤمنین علی علیه السلام دارد این ایه است که والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا وعملوا الصالحات چه اینکه مراد از انسان ابوجهل است که در زیان است بترک ایمان به پیغمبر خدا با آن آیات باهرات که مشاهده میکرد و مراد از کسانی که ایمان آوردند واعمال صالحه کردند امیر المؤمنین علی علیه السلام است که او اول من امن برسول خدا هستند و این تفسیر منافاتی ندارد با آنچه بیان کردیم در تعمیم معنی ایه زیرا که این تفسیر ببعض مصادیق ایه است و بیان مصداق کامل در خسران و مصداق کامل در ایمان است و از این بیان بطلان حرف فضل بن روزبهان ظاهر شد که میکوید هرکاه مراد از انسان ابوجهل باشد و مراد از الا الذین امنوا امیر المؤمنین پس استثناء منقطع خواهد شد واحدی نکفته که استثناء در این

ایه منقطع است واکر معین است که استثناء متصل باشد پس لاجرم مراد از انسان تمام افراد او است علی سبیل الاستغراق و نتواند که خصوص ابوجهل باشد و علی هذا تخصیص استثناء بعلی علیه السلام وسلمان رضی الله عنه صحیح نیست بجهت غیر انها از سایر مؤمنین نیز در خسران نیستند پس مراد از انسان تمام افراد انسان است که در خسران و زیان کفر بودند و مراد از استثناء تمام مؤمنین که با ایمان از خسران دائمی بیرون آمدند عرض میکنم این همه مستی فضل بن روزبهان جاهل ثمّ چنین است که هر چه که نظرش میاید میکوید و هر علامت حشیشی که کبریتا بر میخورد اولا که بعضی از اسلاف خودش تصریح کردند که استثناء در این منقطع است قال الثعلبی فی تفسیره وعن مقاتل انه ابوطهب فی خبر مرفوع انه ابوجهل کانوا یقولون ان محمدا لفی خسر فاقسم الله تعالی ان الامر بالضد مما یتوهمون وعلی هذا یکون الاستثناء منقطعا لعدم امکان الاستثناء من الاعلام الشخصیة والاشخاص المعینة اذ المعتبر فی المستثنی منه التعمیم لما ثبت منه وثانیا انکه کفته تخصیص استثناء بعلی و سلمان صحیح نیست چرا که غیر انها از مؤمنین هم در زیان نیستند پس این خیالی است که خود انها کردند که خسران اعتبار از کفر است و نه میکویند پس هیچیک از مؤمنین در خسران کفری نیستند تخصیص تخصیص بعلی وسلمان چرا و حال انکه اکر مراد از خسران اقتراف خطیئات واکتساب سیئات باشد که خسر انهای واقع در صراط اختیار است چنانچه تفاسیر مفسرین ما راجع باین مطلب است تخصیص بموقع وبجا است چه انکه تخصیص بعلی و سلمان از باب بیان مصداق معصومین است و تا از معاصی کبیره که موجب خسران و وبال است معصوم میدانیم چرا که او از ما اهلبیت است بلکه عصمت از کناهان کبیره اختصاصی باهل طهارت وعصمت ندارد بلکه نسبت بعضی از مؤمنین

کلین صورت تحقق می پذیرد وان عصمتی که اختصاص باوصیاء پیغمبر اخر
الزمان دارد مرتبه اعلای عصمت است چه اینکه عصمت امر اینی است و حقیقت
امانت مقوله تشکیک است و رابطه الهیه است که با و استعصم العبد عن اقتراف
الخطایا را دنی درجه او اعلام راتب سداست مشهودی است و اعلا مراتبه او عین
عدالت خاصی است و بینهما مراتب کثیرة علی حسب تفاوت مراتب الانبیاء
والمرسلین و اولوا العزم منهم وغیرهم و اما انچه ما تحقیق کردیم که حسرات
اعم است از حجابهای عالم طبیعت و لوازم بشریت که در قوس نزول واقع است
وانچه عبد اکتساب میکند از حجابهای حاصله از معاصی بر ابدا راه اشکال
ندارد و تخصیص در مستثنی منه با بوجهل نکته او تنبیه بر مصداق کامل در
جهران است و در مستثنی بیان فرد کامل مؤمنین المصدقین بتوحید الله
العاملین بطاعة الله میباشد که علی علیه السلام و شیعیان کامل انجناب
که معرفت تامه بحق ان بزرگوار داشتند مثل سلمان که معرفت اهل بیت را داشت
بالنورانیه بیان مراتب معرفت و معرفت بالنورانیه را محلی دیگر است الان اکتفا
میکنم بیک حدیث در بیان معرفت حضرت سلمان که ما ناقصان و درماندگان
نافع باشد شیخ صدوق در مجلس نهم از امالی خود روایت میکند مسنداً از
حضرت صادق عن ابائه علیهم السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله
یوماً لاصحابه ایکم یصوم الدهر فقال سلمان انا یا رسول الله فقال ص فایکم
یحیی اللیل فقال سلمان انا یا رسول الله فقال ص فایکم یختم القران فی کل یوم
فقال سلمان انا یا رسول الله فغضب بعض اصحابه فقال یا رسول الله ان سلمان
رجل من الفرس یرید ان یفتخر علینا معاشر قریش قلت ایکم یصوم الدهر فقال
انا وهو اکثر ایامه یاکل وقلت ایکم یحیی اللیل فقال انا وهو اکثر لیلته نائم

وقلت ایکم یختم القران فی کل یوم فقال انا وهو اکثر نهاره صامت فقال
النبی صلی الله علیه و اله مه یا فلان انی لک بمثل لقمان الحکیم سله فانه ینبئک
فقال الرجل لسلمان یا ابا عبد الله الیس زعمت انک تصوم الدهر فقال نعم
فقال رایتک فی اکثر نهارک تاکل فقال لیس حیث تذهب انی اصوم الثلثة فی الشهر
وقال الله [illegible] من جاء بالحسنة فله عشر امثالها واصل شعبان بشهر رمضان فذلک صوم
الدهر فقال الیس زعمت انک تحیی اللیل فقال نعم فقال انت اکثر لیلتک نائم فقال
لیس حیث تذهب لکن سمعت حبیبی رسول الله یقول من بات علی طهر فکانما
احیی اللیل کله فانا ابیت علی طهر فقال الیس زعمت انک تختم القران فی کل یوم
فقال نعم فقال انت اکثر ایامک صامت فقال لیس حیث تذهب لکن سمعت
حبیبی رسول الله ص یقول لعلی علیه السلام یا ابا الحسن مثلک فی امتی مثل قل
هو الله احد فمن قراها مرة فقد قرء ثلث القران ومن قراها مرتین فقد قرء
ثلثی القران ومن قراها ثلث مرات فقد ختم القران فمن احبک بلسانه فقد کمل
له ثلث الایمان ومن احبک بلسانه وقلبه فقد کمل له ثلثا الایمان ومن احبک
بلسانه وقلبه ونصرک بیده فقد استکمل الایمان والذی بعثنی بالحق یا علی لو
احبک اهل الارض کمحبة اهل السماء لما عذب الله احدا بالنار وانا اقرء قل
هو الله احد فی کل یوم ثلث مرات فقام الرجل کانه قد القم حجراً کفایت میکند
در فضل سلمان اینکه خواجه کاینات از او تعبیر بلقمان حکیم نماید پس سلمان لقمان
این امت است مثل اینکه جناب لقمان که در بنی اسرائیل بود پس میتوان گفت بمقتضای
حدیث معروف که هرچه در بنی اسرائیل بوده در این امت واقع شود طابق النعل بالنعل
وحذو القذه بالقذه چنانچه ابوبکر عجل سامری این امت است وامیر المؤمنین
هرون امت است کذلک السلمان لقمان [illegible]

مدّعای خود از قبیل تمسّك بتأویل کلام است نه تنزیل و تمسّك سلمان و تقریر حضرت رسالت پناهی کاشف از صحت تمسّك بتأویل کلام است ای ما یؤل الیه الکلام و تأویل کلام با خصوص لوازم و ملزومات مقصوده از خطابست که از قبیل دلالة تنبیه باشد نه خصوص لوازم غیر مقصوده از قبیل دلالة اشاره و الاصحیح نبود نسبت تأویل کلام بمتکلّم و حال آنکه در اخبار وارده در تأویل آیات فرقانیه نسبت تأویل بخداوند تبارك و تعالی داده شده و با اعمّ از مقصوده و غیر مقصوده و نسبت او بمتکلّم از قبیل نسبت لوازم خطابست با و اگرچه قصد نکرده بنابر اینکه این نسبت صحیح باشد و لو بالتوسّع علی ایّ حال اگر کلام از کسی است که قولش حجّت است مثل معصوم پس تأویل کلام او هم حجّت و مطابق واقع است چه از قبیل لوازم مقصوده باشد یا غیر مقصوده لکن باطن کلام داخل در دلالات لفظیه عرفیه نیست نه مطابقه و تضمّن و نه التزامات مقصوده یا غیر مقصوده و نه موافق شود با قواعد عربیه و هم موافق شود با قواعد عربیه بلکه نسبت باطن کلام بظاهر او مثل نسبت باطن سایر الاشیاء است بظواهرها

مرقاة سیّم

والعصر انّ الانسان لفی خسر خداوند تبارك و تعالی علوم اوّلین و آخرین را در این سوره مبارکه با کمال ایجاز و اختصار مندرج فرموده حقیقةً در حدّ اعجاز است و همین است عمده وجه اعجاز بودن قرآن میفرماید قسم بعصر که تمام افراد انسان در زیانند و این مطلب اشارت جلیّه دارد بقوس نزولی وجود که ما او را از آیات محکمه و احادیث صحیحه معتبره استفاده نمودیم چرا که حقیقت انسانیه که منبعث از نور حق و در پس عرش الهی واقع است نرا ز کنگره عرش میزنند

صفیر ندانمت که در این دامگه چه افتاده است و موطن اصلی او در حظیره قدس است که فرموده حبّ الوطن من الایمان که از همین حدیث مطلب مقصود استفاده می شود چرا که این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن شهری است که او را نام نیست زانکه از دنیاست این اوطان تمام مدح دنیا کی کند خیر الانام حقیقت انسانیه که در عالم انوار بوده بمرور بر هر عالمی از عوالم حکم آن عالم را گرفته و بصبغه آن عالم مصبوغ گشته و صبغة الله و من احسن من الله صبغة در یك مرتبه اشارت بدین مطلب عالی است تا بعالم طبیعت رسیده و در غیب عالم خاك مختفی گشته تا بلباس بشریت متلبّس گشته و بحجابهای عالم طبیعت غشوات لوازم حیوانیت که هر یك از این حجابها حجابی ظلمانی است از برای او که او را از عالم انوار دور ساخته و از مجاورت روحانیین مقرّبین محروم نموده و بلوازم بشریت و عالم طبیعت مغلول ساخته حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم و حکم حقیقت اصلیه او ضعیف گشته و باین سبب تولید اخلاق رذیله در نفس او گشته و بمعاصی و قبایح افتاده و این خسران دیگری است از برای او رخ داده و بالجمله مندرج است در این آیه شریفه علم بمبدء زیرا که اطلاع بر حقایق این مراتبی که گفتیم پیدا نمیکند مگر کسی که احاطه تامّه بمبدء پیدا کند و کیفیت نزول وجود در عوالم طولیّه و ربط بین عالم ملك و ملکوت و غیب و شهود بداند تا اگر دانست علم بحقیقت خویش پیدا کرده و اگر چنین شد پروردگار خود را شناخته من عرف نفسه فقد عرف ربّه و اگر چنین شد متحقق بحقیقت ایمان گشته و داخل در استثناء که فرموده الّا الّذین امنوا و عملوا الصّالحات که اشاره بقوس صعودی وجود است شده که از چاه عالم طبیعت خود را بجاه جنّت کشیده و از حضیض سافلات دنیا باوج عالم بالا صعود نموده و در این آیه شریفه مندرج است

دو نحو از حکمت یکی حکمت علمیه است که ایمان عبارت از اوست و یکی حکمت عملیه که اعمال صالحه و تواصی بالحق و تواصی بالصبر داخل اوست و همین دو نحو از حکمت دو جناح مؤمن است در صعود باوج کمالات عقلیه و نفسانیه و عروج بمقامات رفیعه الی المقام الفعلیه فان المؤمن یطیر بجناحیه و اشاره بدین حکمت است ایه شریفه و من اوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا یعنی خیرا یعد کثیرا که تنوین تعظیم باشد نظیر بدانچه منقول در وسائل از حضرت صادق صلوات الله علیه که حلبی سؤال میکند عن القنوت فی الوتر هل فیه شیء موقت یتبع و یقال قال لا اثن علی الله عز و جل و صل علی النبی ص و استغفر لذنبک العظیم و قال کل ذنب عظیم که توصیف ذنب بعظیم نه بجهة آنست که استغفار از ذنوب عظیمه باید شود نه غیر عظیمه این است که عقیبش فرمود نه اینکه معنی آیه این باشد بیشتر خیرات باو داده می شود و بعضی قلیل از خیرات از او محروم است زیرا که هیچ چیزی از حیطه حکمت خارج نیست و تمام علوم و خیرات مندرج در دو نحو از حکمت است یکی حکمت علمیه نظریه که عبارتست از علم بما لیس لقدرتنا فی وجوده دخل مثل علوم اعتقادیه کالتوحید و العلم بصفاته و ملائکته و کتبه و رسله و سایر مصنوعاته و مبدعاته و یکی حکمت عملیه که عبارتست از علم باشیائی که قدرت و اختیار را در آن مدخلیة باشد چه مدخلیت بنحو فاعلیت ان فعل یا تسبیب اسباب وجودها مثل علم اخلاق و علم فقه که متکفل بیان اعمال صالحه است عرض میکنم که نفس ناطقه انسانیه اگر درک نماید اموری را که از برای قدرت و اختیار ما در او تصرفی نیست از این حیث تعبیر از او بقوه نظریه و عقل نظری و علمیه کنند و مدرکات او را حکمت نظریه خوانند و از برای این قوه چهار مرتبه است اول عقل هیولائی که محض قوه و استعداد و فعلا لوح نفس خالی از انتقاش صور علمیه است و الله اخرجکم من بطون امهاتکم

لا تعلمون شیئا و مشکوة که در آیه نور ذکر شده میتواند که اشارت بدین مرتبه باشد کما اشار الیه بعض اهل التحقیق دویم عقل بالملکه است که نفس بحدی رسید که علوم ضروریه بالفعل ادراک نموده و لوح نفس بآنها منطبع گشته و او را عقل بالملکه گفته لان النفس لما حصلت لها العلوم الضروریه ملکت بها الانتقال الی العلوم النظریه و تعبیر از این مرتبه در آیه نور بزجاجه شده سیم عقل بالفعل که فعلا علوم نظریه از برای نفس حاصل گشته و لوح نفس بآن علوم منطبع گشته کانطباع الصور المحسوسه فی المرآة و سمی بالفعل لخروج ما فی النفس بالقوة و هی ادراک المعانی و الحقایق متی شاء و ارادت الی الفعلیه فصارت بحیث متی شاءت ادراک الحقیقه من الحقایق لقدرت علیها او تکون حاصله لها بالفعل و تعبیر از این مرتبه در آیه شریفه بنور و سراج شده چهارم عقل بالمستفاد و هو حصول العلوم و الحقایق للنفس بحیث صارت ملکه ثابته للنفس لا یزول عنها و سمی مستفادا لان النفس لاتصالها بالمبادی العالیه استفادتها من المفارق المفیض علیها و بدین معنی علم حضوری همین مرتبه است که از برای ائمه ثابت میدانیم و این غیر علم حضوری است که از برای ذات واجبی ثابت است زیرا که او عین ذات واجبی است و این زائد بر ذات است و اگر نفس تعقل نماید و درک کند اموری را که قدرت و اختیار ما را در او تصرف و مدخلیتی باشد از این حیث تعبیر از او بقوه عملیه و عقل عملی کنند و مدرکات او را حکمت عملی خوانند بمثال علم اخلاق و علم فقه و امثال آن و حکمت عملی نیز چهار مرتبه دارد اول تزیین ظاهر است باستعمال شرایع حقه بالتزام بواجبات و ترک محرمات و قیام بحقوق مالیه و اداء حقوق اخوت ایمانیه بلکه التزام ببعضی از مستحبات و ترک بعضی از مکروهات زیرا که التزام شخص باینکه تمام مستحبات را مع کثرتها ترک نماید و تمام مکروهات را مع کثرتها بجای آورد ظاهرا محال

عدالت یعنی چه و تقوی چیست مسائل فقهیه متعلقه

تامل نماید که مقتضای اعتنای بدین و توهین شرع مبین است و بواسطه
این عنوان ثانوی که طاری میشود گفتیم که التزام بمستحبات و ترک مکروهات
فی الجمله واجبست بخصوص مستحبات مؤکده از قبیل نوافل یومیه و قنوت در
صلوات مفروضه اگرچه در قنوت قول بوجوب در نمازهای جهریه هم نقل
شده و اصل قنوت بمعنی دعا خواندن است در دست برداشتن جزء او نیست
بلی دست برداشتن بقسمی که کفهای دست رو باسمان و پشتهای رو بزمین
محاذی صورت نگاه داشتن در حال قنوت خواندن مستحب فی المستحب است
و هرگاه فراموش نمود قنوت را قبل از رکوع بجا آورد بلکه بعضی از علماء فرموده
اگر بخاطرش نیامد تا بسجود رفت بعد از نماز قضای او کند و فرموده در حدیث
صحیح وارد است که اگر بعد از انصراف از نماز در بین راه بخاطرش آمد هم بجا
بایستد قنوت را بخواند بلکه بعضی از فقهاء قنوت بفارسی را یعنی اهل زبانی
بزبان خودش تجویز فرمودند و غلط خواندن دعای عربی را در قنوت مضر
ندانسته و هر دو فتوی محل تامل است بالجمله تزیین ظاهر باداب شریعت مطهره
باشتغال بواجبات و ترک محرمات و مساوی اخلاق منهیه و ترک منافیات مروت
مرتبه اول از حکمت عملیه است که مساوق با عدالت فقهی است که فقهای رضوان
الله علیهم اجمعین او را اعتبار کردند در مفتی و قاضی و امام جماعت و شاهد
بر حقوق و شاهد بر رؤیت هلال شهر رمضان اگرچه روایتی بکفایت عدل
واحد هم هست چنانچه اعتبار شهادت عدلین در بلدی عظیم و عدم رؤیت
اهل بلد با وجود دواعی بر استهلال محل تامل است زیرا که محل تهمت میشود
ولو از حیث اشتباه و ظن بر خلاف او حاصل است و ما اگرچه اعتبار ظن در
منازل بینه نکنیم لکن با وجود ظن بر خلاف هم در اعتبار او تامل است اگر

مرتبه دوم از حکمت عملیه

ظن از مناشی عقلائیه باشد اگرچه در عدالت هم فی الجمله خلافی هست و اقوی
در نظر و فاقاً للمحققین آنستکه ملکه باعث بر ملازمت تقوی از فعل واجبات
و ترک محرمات و منافیات مروت است و حسن ظاهر که استقامت فعلیه است
که گفتیم الان کاشف از او است تعبداً صرفاً با بشرط حصول ظن بملکه کما هو
الاظهر و بالجمله اینمرتبه از حکمت است که خلاق متعال در کتاب مستطاب بدو
اشارت فرموده بکه میفرماید خذوا زینتکم عند کل مسجد دیلمی روایت میکند
ان العفاف زینة الفقر و الشکر زینة الغنی و العدل زینة الامارة و الصبر زینة
المصائب و الایثار زینة الزهد و الخشوع زینة الصلوة و الفصاحة زینة الکلام
و الورع زینة العبادة و العلم زینة الرجال و الروایة زینة الحفظ و السکینة زینة
العلم حقیر عرض میکنم و الحرص فی طلب المال و الجاه زینة حب الدنیا بالجمله در روایات
دیگر است یا در کلام یکی از علماست زینة القلوب اخلاص الایمان و زینة الاسلام
اعمال الاحسان و روایت معتبر است از امام المتقین و یعسوب الدین که فرمود
و العفاف زینة الفقر و الشکر زینة الغنی و الصبر زینة البلاء و التواضع زینة الحسب
و الفصاحة زینة الکلام و العدل زینة الایمان و السکینة زینة العبادة و الحفظ
زینة الروایة و خفض الجناح زینة العلم و حسن الادب زینة العقل و بسط الوجه
زینة الحلم و الایثار زینة الزهد و بذل المجهود زینة النفس و کثرة البکاء
زینة الخوف و التقلل زینة القناعة و ترک المن زینة المعروف و الخشوع زینة
الصلوة و ترک ما لا یعنی زینة الورع مرتبه دویم از حکمت عملیه تزکیه نفس است
از اخلاق رذیله و صفات ذمیمه که ارجاس و انجاس باطنی هستند مثل بخل و
حسد و کینه و امثال اینها قال الله تعالی قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها
و رؤس صفات ذمیمه سه صفت است اول کبر است که معصیت ابلیس است

حیث ابی واستکبر و مخالفت امر الهی نمود بواسطه تکبر و معنی تکبر این است که خود را بزرگ بیند و ابلیس هم خود را بزرگتر از حضرت آدم دید و دویم حرص است که خطیئه آدم است سیم حسد است که ذنب پسر آدم قابیل است فی الکافی سئل علی بن الحسین ای الاعمال افضل عند الله قال ما من عمل بعد معرفة الله عز و جل و معرفة رسول الله افضل من بغض الدنیا فان لذلک شعباً کثیرة و للمعاصی شعب فاول ما عصی الله به الکبر معصیة ابلیس حین ابی و استکبر و کان من الکافرین ثم الحرص و هی معصیة آدم و حوا حین قال الله عز و جل لهما کلا من حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین فاخذا ما لا حاجة بهما الیه فدخل ذلک الی ذریتهما الی یوم القیمة و ذلک ان اکثر ما یطلب ابن آدم ما لا حاجة به الیه ثم الحسد و هی معصیة ابن آدم حیث حسد اخاه فقتله فتشعب من ذلک حب النساء و حب الریاسة و حب الراحة و حب الکلام و حب العلو و الثروة فصرن سبع خصال فاجتمعن کلهن فی حب الدنیا فقالت الانبیاء و العلماء بعد معرفة ذلک حب الدنیا راس کل خطیئة و الدنیا دنیا ان دنیا بلاغ و دنیا ملعونة تم الحدیث دنیای بلاغ یعنی دنیای کفاف که قناعت بقدر کفاف و حاجت باد دنیای مبلغ الی الاخره و دنیای ملعون یعنی دور از خدا هر چیزی است که ترا از خداوند عالم دور فرماید و شاغل از خداوند عز و علا باشد که تمام کرفتار این دام بزرگ شیطان هستیم الا ما رحم ربی باز حدیث در کافی است ما ذئبان ضاریان فی غنم قد فارقها رعائها احدهما فی اولها و الاخر فی آخرها با فسد فیها من حب المال و الشرف فی دین المسلم و بالجمله اصول اخلاق رذیله که ارکان حب دنیا هستند و شجره خبیثه عبارت از آنها است سه قوه است که طبیعت انسانی با و خمیر شده

قوه شیطانیه و قوه بهیمیه و قوه سبعیه و اغصان و ثمرات آنها اخلاق رذیله و صفات خبیثه و کلام خلاق متعال طلعها کانه رؤس الشیاطین اشارت بدین مطلب دارد تکبر از فروعات قوه شیطانیه که عصیان شیطان است و حرص از فروعات قوه بهیمیه است که خطیئه بنی آدم است و حسد فرزند آدم و هیجان غضب فروعات قوه غضبیه است پس منشعب شد از این سه اصل سایر اخلاق رذیله و صفات ناپسندیده و مترتب شد بر او جمیع معاصی سیم از مراتب حکمت عملیه تجلیه باطن است بفضائل صفات و اخلاق حمیده عن ابی عبد الله قال ان الله خص رسوله بمکارم الاخلاق فامتحنوا انفسکم فان کانت فیکم فاحمدوا الله و ارغبوا الیه فی الزیادة منها فذکرها عشرة الیقین و القناعة و الصبر و الشکر و الحلم و حسن الخلق و السخاء و الغیرة و الشجاعة و المروة و فی وصیة النبی ص لعلی علیه السلام انه قال یا علی ثلث من مکارم الاخلاق فی الدنیا و الاخرة ان تعفوا عمن ظلمک و تصل من قطعک و تحلم عمن جهل علیک و عن ابی جعفر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لعلی یا علی اوصیک فی نفسک بخصال فاحفظها ثم قال اللهم اعنه اما الاولی فالصدق لا یخرجن من فیک کذبة ابداً و الثانیة الورع لا تجترین علی خیانة ابداً و الثالث الخوف من الله کانک تراه و الرابع کثرة البکاء من خشیة الله عز و جل یبنی لک بکل دمعة بیت فی الجنة و الخامسة بذل مالک و دمک دون دینک و السادسة الاخذ بسنتی فی صلاتی و صیامی و صدقتی اما الصلوة فالخمسون رکعة و اما الصوم فثلثة ایام فی کل شهر خمیس فی اوله و اربعاء فی وسطه و خمیس فی آخره و اما الصدقة فجهدک حتی یقال اسرفت و لم تسرف و علیک بصلوة اللیل و علیک بصلوة الزوال و علیک بقرائة

۲ حدیث آخر فان کنت لا تراه فانه یراک

القرآن علی کل حال وعلیک برفع یدیک فی الصلوة وتقلیبهما وعلیک بالسواك عند کل وضوء وصلوة وعلیک بمحاسن الاخلاق فارکبها وعلیک بمساوی الاخلاق فاجتنبها فان لم تفعل فلا تلومن الا نفسک عرض میکنم چنانچه حب دنیا اصل تمام معاصی است وشجره خبیثه است که اصل او در زمین جهنم که ارض کبریت است وآبش ملح اجاج از عین حمئه است وشکوفه اش رؤس شیاطین وثمره اش بعد از خدا وخلود در نار است همچنین زهد از دنیا اصل تمام خیرات است وشجره طیبه است که اصلش در زمین بهشت که ماخذ طینت علیین وآبش عذب فرات من عین سلسبیل وشکوفه اش حکمت است وثمره اش قرب بحضرت احدیت است وخلود در دار کرامت است عجب حدیثی است که صنوف علم وحکمت ومواعظ ونصایح بالغه را در بر دارد جامع جمیع خیرات هیثم ابن واقد میگوید سمعت ابا عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام یقول من اخرجه الله من ذل المعاصی الی عز التقوی اغناه الله بلا مال واعزه بلا عشیرة وانسه بلا انیس ومن خاف الله اخاف الله منه کل شیء ومن لم یخف الله اخافه الله من کل شیء ومن رضی من الله بالیسیر من الرزق رضی الله منه بالیسیر من العمل ومن لم یستحی من طلب المعاش خفت مؤنته ونعم اهله ومن زهد فی الدنیا اثبت الله الحکمة فی قلبه وانطق بها لسانه وبصره عیوب الدنیا دائها ودوائها واخرجه من الدنیا سالما الی دار السلام رؤس اخلاق فاضله یعنی امهات اخلاق حسنه که مرجع جمیع اخلاق فاضله باشد چهار خلق است که حاصل میشود از اعتدال قوای اربعه که حکمت وشجاعت وعفت وصداقت باشد وتعبیر می شود از کیفیت نفسانیه که حاصل میشود از اعتدال قوای اربعه بعدالت

پس عدالت حقیقی که عدالت اخلاقی است ودر بر دارد عدالت فقهی را منقوم بچهار رکن است که حکمت وشجاعت وعفت وصداقت باشد عرض میکنم نفس انسانی را چهار قوه است یکی قوه عاقله است که سلطان مملکت بدن وداعی الی الله ورسول باطنی وحجت الهی واز سنخ عالم ملکوت علیا است حد اعتدال او این است که درک نماید صنوف علم ومعارف را وانچه را که مابه الصلاح دین ودنیا وعقبای او باشد که دو قسم از حکمت باشد که حکمت نظری وحکمت عملی است وتعبیر از حد اعتدال او نمایند بحکمت مطلق وطرف افراط این قوه را جربزه نامند چنانچه طرف تفریط او را بلادت گویند ویکی قوه غضبیه است که شحنه مملکت بدن است واز سنخ عالم نار وعرش ابلیس ومستوای شیاطین است وفائده اش حفظ وحراست نفس ومملکت بدن است از اعداء ومنافیات ومؤذیات فهی کلب عقور حارس للبدن این است که کاهی تعبیر از او بقوه سبعیه می شود حد اعتدال انکه استعمال شود در انچه عقل حکم نماید وشرع ارشاد فرماید مثل دفع اعداء دین وجهاد فی سبیل الله ومجاهده با نفس اماره که جهاد اکبر است ودفع موذیات ومنافرات بدن وما یضره که کلب معلم باشد وتعبیر میشود از حد اعتدال این بشجاعت واین شجاعت است که ما امامیه اعتبار مینمائیم در امام اصل نه شجاعتی که مردم اطلاق میکنند بر شخص پر قوه یا متهور در امور وطرف افراط این قوه را تهور نامند که اقدام کند نفس در امور صعبه مخوفه که خارج از طریقه عقلائیه وقوانین شرعیه است وطرف تفریط این قوه تعبیر از او بجبن شود که واقف باشد از اقدام در دفع اعداء ومؤذیات ومنافرات وخائف باشد از معارضه اعداء وجهاد فی سبیل الله ویکی قوه شهویه است که تاج مملکت بدن وجالب نفع است بسوی او واز سنخ عالم حیوانات وبهایم است از او تعبیر

بقوّه بهیمیّه می‌شود حدّ اعتدال آن آنکه استعمال شود در آنچه عقل و شرع حکم
فرمایند و ممنوع شود از آنچه منع فرمایند و تعبیر می‌شود از حدّ اعتدال آن
بعفّت و طرف افراط او شره است که آنچه خواهش داشته باشد از مناکح
و ملابس و ماکولات و مشروبات با او اقدام نماید چه از حلال و چه از حرام
و طرف تفریط او خمود است که آنقدر یکه عقل و شرع حکم دارند مثل نکاح
و تزویج و مایه قوام البدن و حفظ صحّت هم مقدم نباشد و یکی قوّه وهمیّه است که
بمنزله خادم مملکت بدنست مثل سایر خدّام و اهل صنایع که موقوف علیه
نظام مملکت است که با او استخراج وجوه تحصیل اغراض نفسانیّه میشود تعبیر
از او بقوّه شیطانیه میکنند زیرا که افراط او بتوصّل بتحصیل مقاصد است
بوجوه مکر و حیل و خدعه و دغل طرف تفریطش غباوة و جمود طبع و عدم
تصرّف در امور است حدّ اعتدال او صدق است بلسان ما که لسان صدق
است فی الاخرین بمنّ الله تعالی علینا و لی علمای اخلاق تعبیر از حدّ اعتدال
این قوّه بعدالت و از افراطش بظلم تعبیر نموده و عدالت نزد ما عبارت از
حدّ اعتدال مجموع قوای اربعه است چنانچه الان اشاره نمودیم بالجمله مرتبه
چهارم از حکمت عملیّه تجلیه قلب است بذکر خداوند متعال و دل را از
یاد غیر خدا فارغ نمودن قلب المؤمن حرم الله و حرام علی حرم الله ان یلج
فیه غیر الله و هرگاه قلب زدوده از یاد غیر خدا و جلاء داده شد بکلّیه
خدا از زنگ غبار تعلّقات دنیا محلّ تابش انوار الهی شود و عقلش مثال
سراج و نفسش نفس مطمئنه شود الا بذکر الله تطمئن القلوب یعنی باب
شکوک و شبهات و وساوس شیطانی مسدود و باب ایمن قلب که محل
هبوط ملائکه است مفتوح و علمها و معرفتها بر او برزند و محلّ تابش نور

خدا شود و صاحب حدس صائب و فراست ایمانی گردد اتّقوا من فراسة المؤمن
فانّه ینظر بنور الله و از این مقام بالا رود و علم الیقین او مبدّل بعین الیقین
که رؤیت فؤادی و رؤیت بصیرتی است ما کذب الفؤاد ما رای قیل لعلی علیه السّلام
هل رایت ربّک قال علیه السّلام لم اعبد ربّا لم اره پس از آن فرمود لا یراه العیون
بمشاهدة الابصار و لکن یراه القلوب بحقایق الایمان حضرت ابراهیم خلیل الرّحمن
عرض کرد ربّ ارنی کیف تحیی الموتی قال الله تعالی او لم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئنّ
قلبی مراد از اطمینان آن است که علم عیان شود که موجب ثبات با نفاق است که
هرگز عدول از حق نسبت برگشت از او ندارد بواسطه ظهور خلاف علم او لش
و کشف خلاف معتقداتش مثل فخر رازی و شیخ ابو علی و امثال آنها که بسبب
در معتقدات خود بشک افتادند و حاصل میشود این مرتبه برؤیت فؤادی
که چشم دل باز میشود و بعین قلب مشاهده کند و علم بعیان برسد که گم
علوم او نیست چنانچه اشارت بدین مرتبه دارد آیه شریفه و جعلنا بینهم
و بین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة و قدّرنا فیها السّیر سیروا فیها
لیالی و ایّاما آمنین اگرچه سیّد جزائری در درجه اطمینان قلبی حضرت خلیل
الرّحمن روایتی میکند میفرماید جاء فی الرّوایة فی قول ابراهیم ربّ ارنی کیف
تحیی الموتی الایة انّ الله عزّ و جلّ امر ابراهیم ان یزور عبدا من عباده الصّالحین
فزاره فلمّا کلّمه قال له الموتی فوقع لابراهیم انّه هو فسئله ان یحیی له الموتی قال
او لم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئنّ قلبی علی الخلّة و یقال انّه اراد ان یکون له ذلک
معجزة کما کانت الرّسل و انّ ابراهیم سال ربّه ان یحیی له المیّت فامر الله عزّ و جلّ
ان یمیت لاجله الحیّ سواء بسواء و هو انّه امره بذبح ابنه اسمعیل و انّ الله عزّ و جلّ
امر ابراهیم بذبح اربعة من الطّیر طاوسا و نسرا و دیکا و بطّا فالطّاوس یرید به

زينة الدنيا والنسر يريد به الامل الطويل والبط يريد به الحرص والديك يريد

به الشهوة يقول الله عزّ وجلّ ان اردت ان تحيي قلبك فانّه لا يطمئن معي وروي

عن العالم عليه السلام في تفسير قوله تعالى فاخلع نعليك انّك بالواد المقدّس طوى

انّ المراد انزع حبّ ثليك عن اهلك فانّ الزوجة تشبه بالنعل والنعل الاخر

هو الاولاد فهذا مرحالة لقائه مع المحبوب الحقيقي تخلع ماسواه من الانداد من

الاحباب واما حال هذه الطيور الاربعة فالطاوس طاير معروف يحبّ الزهو

بنفسه والخيلاء والاعجاب بريشه وعقده لذنبه كالطاق لاسيّما اذا كانت

الانثى ناظرة اليه وقيل اعجب الامور انه مع حسنه يتشأم به وقيل انّ السبب

فيه انه ادخل ابليس الى الجنّة فاخرج آدم منها فصار سببا لخلو الدار من اهلها

فلذا كره اقامته في الدور وروي انّ آدم عليه السلام لما غرس الكرم جاء

ابليس فذبح عليها طاوسا فشربت دمه فلما طلعت اوراقها ذبح عليها

قردة فشربت دمه فلما طلعت ثمرتها ذبح عليها اسدا فشربت دمه فلما

انتهت ثمرتها ذبح عليها خنزيرا فشربت دمه فلهذا شارب الخمر تعتريه هذه

الاوصاف الاربعة وذلك انه اول ما يشربها وتدبّ في اعضائه يزهو لونه

ويحسن كما يحسن الطاوس واذا جاء مبادي السكر لعب وصفق ورقص كما يفعل

القرد واذا قوي سكره جاء بصفة الاسد ثم ينغمص كما ينغمص الخنزير ويطلب

النوم واما النسر فهو من اطول الطير عمرا يقال انه يعمر الف سنة وسمي نسرا لانه

ينسر الشيء ويبتلعه وعن الحسن عليه السلام انه يقول في صياحه عش ما شئت

فان الموت ملاقيك زعم قوم ان الانثى من هذا الصنف تبيض من نظر الذكر

اليها وهي لا تحضن وانما تبيض في الاماكن العالية الضاحية للشمس فتقوم من

الشمس للبيض مقام الحضن وهو حاد البصر يرى الجيفة من اربعمائة فرسخ وكذلك

چنین است لاکن پشت کرپشاه کوز بتجر تولید میشود

حاسة شمّه لكن قيل انه اذا شمّ الطيب مات لوقته وليس في سباع الطير اكبر

جثّة منه ومع هذا قالوا انه اقواها جناحا حتى انه يطير ما بين المشرق والمغرب

في يوم واحد واذا وقع على الجيفة وعليها عقبان تاخّرن عنه وكل الجوارح

تخافه واذا وقع على الجيفة واكل منها امتلاء منها ولم يستطع الطيران حتى

يثب ثلاث وثبات يرفع بها نفسه طبقة في الهواء حتى يدخل تحت الريح وربما صاده

الضعيف من الناس في هذه الحالة وهو اشدّ الطير حزنا على فراق الفه واذا

فارق احدهما الاخر مات حزنا وكمدا وفي الروايات عنه صلّى الله عليه وآله انّ

النسر سيّد الطيور ومن هذا ذكروا في خواصه انّ من حمل معه قلب النسر كان

محبوبا ومهابا مقضيّ الحاجة عند السلطان وغيره ولا يضره سبع ابدا واما

البطّ وحرصه على الماء وعلى التقاط الحب اينما كانوا فهو ظاهر مشهور واما

الديك وشهوته خصوصا للجماع فظاهر وذلك انه ربما يكون في المحلة الواسعة

الكبيرة الدجاج ديك واحد فيكفي لكل تلك الدجاج ومن خصاله الحميدة

انه لا يؤثر واحدة على واحدة وقدام صلى الله عليه وآله بان يتعلم الناس

من الديك خصالا الشجاعة والغيرة والكرم وكثرة الجماع انتهى

مرقاة چهارم

قال الله تعالى والعصر انّ الانسان لفي خسر الا الذين امنوا وعملوا الصالحات

وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر خداوند تبارك وتعالى علوم اولين واخرين را

در اين سوره مباركه با كمال ايجاز واختصار مندرج فرموده حقيقة در حدّ

اعجاز و فوق كلام مخلوق است قسم ياد ميفرمايد خداوند عالم كه انسان در زيان است

و مؤكد فرموده كلام را بقسم وحرف تحقيق كه از براي تثبيت مضمون كلام است

دردنیا این بسیار که اشاره است بقوس نزولی وجود که در ازمنه نیز
واخبار کثیره استفاده نمودیم مثل قوله تعالی ولقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم ثم رددناه اسفل سافلین ومثل روایه صحیحه درکتاب عقل وجهل اصول
کافی ان الله خلق العقل وهو اول خلق من الروحانیین عن یمین العرش فقال
له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل چه انکه حقیقت انسانیه که منبعث از نور الهی
است در یمین عرش الهی است بمرور بر هر عالمی از عوالم امکانی کسوت ان عالم را
پوشیده وحکم ان عالم را کرفته تابعالم طبیعت کلیه وافلاک رسید تابعالم عناصر
ادبیه واختفاء درغیب عالم خاک رسیده وبواسطه تنزل از عالم انوار تا بعالم
طبیعت دو مرحله بشریت محجوب بحجب طبیعه ولوازم بشریت کشته که هر یک از این
حجابها خبر الهی است زیرا که اورا از عالم انوار دور ساخته واز مجاورت
روحانیین ومقربین محروم نموده وبلوازم بشریت وطبیعت مغلول ساخته
حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم
وحکم حقیقت اصلیه او ضعیف کشته وباین واسطه در معاصی وقبایح افتاده
ودرذایل صفات او قوت شده واطلاع بر حقیقت این مطلب پیدا نمی کند مگر
کسی که احاطه بعلم بمبدء ومعاد ومعاش پیدا کند که کلام معجز نظام حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام بهذا اشارت دارد رحم الله امرأ علم من این وفی این و
الی این فقد جمع فی کلامه علم المبدء والمعاش والمعاد وفیه تمام الامر بالجمله
اطلاع بر حقیقت این مطلب که انسان در زیان است منوط بعلم بمبدء است که
بداند که انسان از کجا امده ومبدء او چیست چه بوده وچند عوالم طی
کرده وانعوالم کجاست وحکم انها چیست پس مندرج است در قوله تعالی والعصر
ان الانسان لفی خسر علم بمبدء واشاره جلیه دارد بقوس نزولی وجود وقوله

الا الذین امنوا وعملوا الصالحات اشاره است بقوس صعودی وجود یعنی
جمیع افراد انسان در زیانند مگر کسانی که ایمان اوردند واعمال صالحه را بجای
اوردند وخودرا از چاه طبیعت بیرون کشیده بجاه جنت رسانیدند یوسفی
یوسف بیا از چه برون تا عزیز مصر ربانی شوی وارهی از جسم وروحانی
شوی واز مرتبه خسران وافتقار خودرا بمرتبه استرباح وغنی رسانیده
باکتساب معارف حقه وعلوم دینیه که وامنوا بدان اشارت است واشتغال
بطاعات وعبادات واعمال صالحه که موجب سعادات ابدیه است که وعملوا
الصالحات اینمعنی را در بردارد پس جمیع کمالات علمیه وعملیه که موجب سعادات
ابدیه است مندرج است در این دو کلمه که فرمود امنوا وعملوا الصالحات که
عبارت از ایمان حقیقی کامل که علم وعمل باشد الایمان هو الاعتقاد بالجنان
والاقرار باللسان والعمل بالارکان ومندرج است در این دو کلمه طیبه علوم
ومعارف حقه دینیه از معرفت خدا وصفات او وانبیاء وملائکه وکتب و
رسل وائمه بالجمله علم بمبدء ومعاد وعلم اخلاق وعلم فقه وجمیع طاعات
وعبادات واعمال صالحه وقوله عز اسمه وتواصوا بالحق اشارة الی القیام
بالامر بالمعروف والنهی عن المنکر وقضاء حقوق الاخوان وتعلیم الجاهل
وارشاد الغافل وبذلک کمال الانسان وبلوغه الی المقام المحمود علی حسب
استعداده وبنیته وما قدر وقسم له فلا تنس نصیبک من الدنیا واحسن
کما احسن الله الیک ولا تکن من الغافلین المبعدین واعبد ربک حتی یاتیک
الیقین فهذا وقوله بعده وتواصوا بالصبر من قبیل التفصیل بعد الاجمال
للتاکید والتذکار وقوله عز اسمه وتواصوا بالصبر اصل صبر حبس نفس ونکاه
داشتن خود است از اظهار جزع یا اظهار کراهت بر امری که مکروه طبع

فی بیان معنی الصبر

اوست در مجمع البحرین میگوید الصّبر هو حبس النفس عن اظهار الجزع وعن بعض الاعلام الصّبر حبس النفس علی المکروه وامتثالاً لامر الله تعالی وهو من افضل الاعمال حتیّ قال النبیّ صلی الله علیه وآله الایمان شطران شطر صبر وشطر شکر وعزیز من از لوازم ایمان وقضاء حقوق اخوان تواصی بالصّبر یعنی سفارش نمودن بصبر کردن چه صبر بر تحمّل مشاق طاعات باشد وچه صبر بر ترک معاصی وترک شهوات ومستلذّات هوی نفسانیه باشد وچه صبر بر تحمل مصائب والام واسقام باشد وچه صبر بر تحمل فقر وفاقه وشکوه نکردن پیش مخلوق بردن باشد وچه صبر بر فقدان ابناء وابوین وفقد احبّاء باشد وچه صبر بر ذهاب حق مالی وجاهی باشد تا برسد بمرتبه سلم از برای رضای الهی قال رسول الله صلّی الله علیه وآله الصّبر ثلاثة صبر عند المصیبة وصبر عند الطاعة وصبر عن المعصیة فمن صبر عن المصیبة حتیّ یردّها بحسن عزائها کتب الله له ثلثمائة درجة ما بین الدّرجة کما بین السّماء والارض ومن صبر علی الطاعة کتب الله له ستمائة درجة ما بین الدّرجة الی الدرجة کما بین تخوم الارض الی منتهی العرش ومن صبر علی المعصیة کتب الله له تسعمائة درجة ما بین الدّرجة الی الدّرجة کما بین تخوم الارض الی منتهی العرش وفی نهج البلاغة قال علی علیه السلام الصّبر صبران صبر علی ما تکره ثمّ قال علیه السّلام انّ ولیّ محمد صلی الله علیه وآله من اطاع الله وان بعدت لحمته وانّ عدوّ محمّد من عصی الله وان قربت قرابته وقال علیه السّلام شتّان ما بین العملین عمل تذهب لذّته وتبقی تبعته وعمل تذهب مؤنته ویبقی اجره وقال رسول الله صلی الله علیه وآله سیأتی علی النّاس زمان لا ینال فیه الملک الّا بالقتل والتجبّر ذلک الزّمان فصبر علی الفقر وهو یقدر علی الغنی وصبر علی البغضة وهو یقدر علی

المحبّة وصبر علی الذّل وهو یقدر علی العزّ آتاه الله ثواب خمسین صدّیقاً ممّن صدّق بی وفی الکافی عن الصّادق بسند صحیح قال اذا کان یوم القیمة یقوم عنق من النّاس فیأتون باب الجنّة فیقال من انتم فیقولون نحن اهل الصّبر فیقال لهم علی ما صبرتم فیقولون کنّا نصبر علی طاعة الله ونصبر عن معاصی الله فیقول الله عزّ وجلّ صدقوا ادخلوهم الجنّة وهو قول الله عزّ وجلّ انّما یوفّی الصّابرون اجرهم بغیر حساب یعنی بهشت اجر صبر ایشانست بدون اینکه محاسبه اعمال ایشان نمایند ومقابله بیند از بد صبر ایشان بر معصیتی بلکه داخل بهشت شوند بی اینکه حساب سایر اعمال ایشان را کنند فلا حبط ولا وزن لهم طوبی لهم ثمّ طوبی فیا لیتنی کنت معهم فافوز فوزاً عظیماً اصبغ بن نباته روایت کرد از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که فرمود صبر دو صبر است یکی صبر است نزد مصیبت که جزع ننماید وحرکات نامناسب نکند وخدا ورا عالم به نیکی یاد بدنیا ورد وبهتر از این صبر صبر نزد چیزی است که بر تو حرام است که خود را نگاه داری وبمعصیت بیفتی وفرمود والذکر ذکران ذکر الله عزّ وجلّ عند المصیبة یا اینکه بگوئی انّا لله وانّا الیه راجعون وافضل از این ذکر ذکر تو است نزد معصیت که بیاد خدا بیفتی که تو را حاجز ومانع شود از معصیت واز خدای خود شرم وحیا کنی ومعصیت وا ننمائی واما صبر بر فقدان اولاد سبحان الله عجب احادیث در این باب وارد شده جمله از ایشان را در وسائل در باب احتساب صبر بر فوت اولاد در احکام اموات نقل میکند فرمود حضرت صادق علیه السّلام ولد یقدمه الرّجل افضل من سبعین ولداً یبقون بعده کلّهم قد رکب الخیل وجاهد فی سبیل الله فرزندی که پیش فرستی که پیش از فوت اوست بهتر است از هفتاد پسر که باقی ماند بعد که همگی بر سند بمرتبه

که سوار اسب شوند و جهاد فی سبیل الله کنند و در حدیث دیگر وارد شده
از حضرت باقر علیه السلام که داخل شد رسول خدا بر خدیجه رضی الله
عنها هنگامی که فوت شده بود فرزند او قاسم در حالی که خدیجه گریه میکرد
فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله چه چیز ترا بگریه در آورده عرض کرد شیر
در پستان من جمع شده و جاری میشود پس متذکر طفل خود شدم و بگریه
افتادم پس فرمود رسول خدا آیا راضی نیستی که روز قیامت بیاید طفل
تو نزد باب بهشت در حالتی که ایستاده پس بگیرد دست ترا و داخل
گرداند و ترا بافضل منازل بهشت جای دهد و این فضیلت از برای هر
مؤمنی ثابت است بدرستیکه خداوند متعال اجل از اینست که میوه دل
مؤمن را از او سلب نماید پس بعد از این او را عذاب کند اگرچه همین حدیث
بطریق دیگر از حضرت باقر علیه السلام باز نقل شده که فرمود فوت شد طاهر
پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله پس نهی فرمود رسول خدا خدیجه را از
گریه کردن فقالت بلی یا رسول الله ولکن درّت علیه الدریرة فبکیت فقال
اما ترضین ان تجدیه قائما علی باب الجنة فاذا رآک اخذ بیدک فادخلک
الجنة اطهرها مکانا واطیبها قالت وان ذلک کذلک قال صلی الله علیه و آله
الله عزّوجلّ اعز واکرم من ان یسلب عبدا ثمرة فؤاده فیصبر ویحتسب ویحمد الله
عزّوجلّ ثمّ یعذّبه وظاهر اینست که این حدیث با حدیث سابق یکی باشد و
طاهر لقب قاسم باشد و در حدیث دیگر وارد شده از حضرت صادق
علیه السلام که فرمود ولد واحد یقدّمه الرجل افضل من سبعین ولدا یبقون
بعده یدرکون القائم ارواحنا له الفداء و محتمل که مراد این باشد که درک
کنند زمان قائم را و در رکاب ظفر انتمای آن ولی الرحمن در راه خدا شمشیر

زنند پس مطابق شود در جزا با حدیث سابق و محتمل که فضیلت بمجرد
درک زمان سعادت توأمان آن بزرگوار باشد یا اینکه ایمان بآن حضرت
آورده و از اصحاب و شیعیان آن ولی الرحمن محسوب شود که این هم چه فضلی
عظیم است که منتهای جمیع فضلهاست انس بن مالک که از صحابه پیغمبر است
و در عداد محدثین عامه معدود است ولی از منحرفین از مولای متقیان
شاه ولایت مآب علی بن ابیطالب صلوات الله علیه است بجهة اختیار دنیای
عاجل از جاده مستقیمه ولایت منحرف گشته و کتمان نمود نص من کنت مولاه
فعلیّ مولاه بعد از آنکه حضرت امیر از او طلب شهادت کردند فرمودند
که خدا ترا کور کند اگر کتمان کنی عرض کرد من پیر شدم و خاطر ندارم پس
بنفرین آن حضرت بینایی دو چشم او ظاهر شده بصر ظاهری او بهمراهی
بصیرت باطنی برطرف و زایل شد، بالجمله انس بن مالک گفته که وفات کرد
پسری از عثمان بن مظعون که از زهاد و عباد و معاریف حضرت رسالت
پناهی است و این عثمان برادر رضاعی حضرت ختمی مآب است و بسیار زاهد
و عابد و پیغمبر خدا او را بوسید بعد از فوت او و ممکن است که فعل حضرت را سند
کنیم از برای جواز تقبیل میت بعد از فوتش و در باره او حضرت فرمود کان
یحب الله ورسوله و فرمود حضرت بعد از فوت فرزندش ابرهیم الحقک
الله بسلفک الصالح عثمان بن مظعون و نقل شد از وحید بهبهانی که فرمود
همین عثمان است که قبرش در بقیع است و قبّه عالیه دارد و گمان میکنند
عامّه که قبر عثمان بن عفان خلیفه ثالث است بزعم اهل تامل چنانچه در
رجال ابو علی نقل میکند بالجمله انس بن مالک گفت فوت کرد پسری از عثمان
ابن مظعون پس گفت از برای او رسول خدا بدرستیکه از برای بهشت هشت

درکاست از برای اثر هفت در است پا سر و دیمکنند تو را اینکه بیاید ای از هیچ
دری از انها مگر انکه بیابی پسر خود را در پهلوی خودت کرد امت اگر فرقه شفاعت
کند از برای تو نزد پروردگار تو گفتند مسلمانان از برای ما هم یا رسول الله هست
انچه از برای عثمان است فرمود بلی ای ابن مطلب از برای کسی است که صبر کند و بابت
فوت ولد تقرب بخدا جوید و طلب اجر نماید اه وامصیباه خدایا پسر از
خدیجه فوت میشود پیغمبر ص او را تسلیه میدهد بلی پسر از عثمان فوت میشود
پیغمبر او را تسلیه میدهد جگرهای ما بسوزد از برای ان امام غریبی که شما نزد
نفر از اهل بیتش در مقابل دو بیش از دم شمشیر شهید کردند که در روی زمین
شبیه و نظیر نداشتند و همه را صبر کرده و امر بصبر میفرمود یا جداه لقد عجبت
من صبرک ملائکة السماء فراموش نمیکنم مصیبت فرزند دلبندش شبیه رسول
خدا جناب علی اکبر را قال لما برز علی بن الحسین الیهم ارخی الحسین عینیه فبکی
ثم قال اللهم فکن انت الشهید علیهم فقد برز الیهم غلام اشبه الخلق برسول
الله فجعل یشد علیهم ثم یرجع الی ابیه فیقول یا ابه العطش فیقول له الحسین
اصبر حبیبی فانک لا تمسی حتی یسقیک رسول الله بکاسه وجعل یکر کرة بعد
کرة حتی رمی بسهم فوقع فی حلقه فخرقه واقبل ینقلب فی دمه ثم نادی یا
ابتاه علیک السلام هذا جدی رسول الله یقرئک السلام ویقول لک عجل
القدوم علینا وشهق شهقة فارق الدنیا ابو الفرج میگوید علی بن الحسین
هذا هو الاکبر ولا عقب له ویکنی ابا الحسن وامه لیلی بنت ابی مرة عروة بن مسعود
الثقفی وهو اول من قتل فی الوقعة اباه عنی معویة فی الخبر عن مغیره قال قال
معویة من احق الناس بهذا الامر قالوا انت قال لا اولی الناس بهذا الامر
علی بن الحسین بن علی جده رسول الله وفیه شجاعة بنی هاشم وسخاء بنی

امیه وزهو وثقیف الا لعنة الله علی الغاصبین لحق ال محمد علیهم السلام

وسیلهٔ چهارم

قال الله تبارک و تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ما ارید (سورة الذاریات)
منهم من رزق وما ارید ان یطعمون ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین
اعتقاد طایفه محقه امامیه و معتزله از اهل سنت اینست که جمیع افعال خداوند
تبارک و تعالی بجهت غرض و علت غائیه دارد و اگر چنین باشد هر اینه در فعل
خود عابث باشد تعالی الله عن ذلک زیرا که هیچ عاقلی چه جای حکیم متعال
و قادر علی الاطلاق فعل بیهوده نمیکند بلکه عقل قبیح و زشت میشمارد که
شخص عاقل حکیم کار بی غرض بکند و این مسئله از فروعات عدل است که ما
بتحقیق او را از اصول دین محسوب داشتیم که حاصل معنی این بود که ان الله
یفعل الحسن و لا یفعل القبیح و یضع الاشیاء فی مواضعها و یوتی کل ذی حق حقها
خداوند عادل است یعنی کارهای او تمام نیکو و پسندیده و با فایده تام است
و کار بیهوده و زشت از او صادر نمیشود پس او سبب درست گفتار و درست
کردار و معلوم است کسی که کاری بکند و فایده از برای او تصور نکند و بدون
غرض فعل از او صادر شود عقل چنین فاعلی را تقبیح و تسفیه میکند بل طایفه
اشاعره از اهل سنت را گر انکار حسن و قبح عقلی را نمودند پس با این جهه انکار
عدل نمودند و او را از صفات حضرت حق نگرفتند که عدل را هیچ در مقام [illegible]
و اشیاء را قبل از ورود امر و نهی شرعی [illegible] نافی بحسن و قبح نیست میرسد که
انکار اینها طلب کنند چنانکه قبلا انکار از نها شده که گفتند ان الله تعالی لا
یفعل لغرض و الا لکان مستکملا به لک الغرض خلاصه کلام انکه دلیل عقلی و

تعالی ابتدع الاشیاء لا لعلة و غرض یعنی علتی و غرضی که عاید حضرت حق شود که
باو استکمال کند و فی الحقیقة نزاع میان متکلمین که مقید هستند بتطبیق
اعتقادات با ظاهر شرع که میگویند فعل خدا معلل بغرض است مثل خواجه در متن
تجرید و اشاعره که منکر این مطلب هستند راجع باین است که متکلمین میگویند
وجود غرض در فعل خدا مستلزم عود غرض باو نیست که مستلزم نقص و استکمال
باشد و اشاعره میگویند وجود غرض مطلقا موجب نقص و استکمال است عرض
میکنم چون شخصی افعال و اعمال نیک کند بواسطه غرضی از اغراض که عاید بخودش
گردد اگرچه این شخص را نیکوکار گویند ولی اگر شخص دیگری عمل نیکی کند از برای
اینکه نفع و فایده بدیگران برساند این شخص نسبت بشخص اول اکمل و اولی بثنا و
مدح است مرتبه دیگر هست فوق این دو مرتبه و آن این است که کسی افعال نیک
کند و هیچ غرضی در او نداشته باشد نه غرضی که عاید بخود شود و نه عاید بغیر
اگرچه افعال او هم با نفع و فایده باشد که عاید غیر شود ولی مقصود بالذات
فاعل نباشد بلکه ایصال نفع بغیر هم مقصود بالعرض افتاده باشد و این معنی
هم بر دو قسم متصور است یکی آن است که افعال نیک را بجهة نیکی فعل کرده دوم
آنکه چون ذات او نیک است از نیک بد ظاهر نمیشود لاجرم آنچه میکند نیک
است چون این مطلب معلوم شد بدانکه محققین میگویند اگر فعل باری تعالی
معلل بغرضی از اغراض بوده باشد که عاید بذات او شود لازم میآید که واجب
الوجود من جمیع الجهات مستکمل بغیر باشد و از غیر باو فایده رسد و این
منافی وجوب وجود و غنای ذاتی است اگر فعل او مبنی بر غرض باشد که
عاید بممکنات شود چنانچه جمعی کثیر از علما و متکلمین افعال حق تعالی را
بدین نحو خیال کردند اگرچه این معنی بحسب ظاهر باطل نیست اما نفس این معنی

نقلی هم واقفند بر اینکه خداوند عالم بفعل لغرض نیز اگر عقل فعل بیغرض را
محض عبث و لغو میشمارد و آیات و اخبار بصراحت و ظهور دلالت بر این مطلب
میکند مثل قوله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و قوله تعالی و
یتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا
عذاب النار و قوله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا و ما خلقنا السماء و
الارض و ما بینهما باطلا ذلک ظن الذین کفروا یعنی اعتقاد باینکه خلق آسمان
و زمین و آنچه بین آنهاست بیغرض و بیهوده است محض گمان خطاست و اعتقاد
علمی و یقینی نیست و این گمان از کفار است که از معارف ربانیه مستور و از کشف
حقایق اسمائیه الهیه محجوب لهذا گمان برند که ممکن است از خدا فعلی بیغرض صادر
شود پس اشاعره در این اعتقاد بحکم این آیه شریفه ملحق بکفارند و چه قدر
اهل تسنن را از این نوع اعتقادات فاسده است که موجب کفر معنوی باطنی
آنهاست لا یشعرون بذلک از جمله آیات داله بر مطلب ما و فساد اعتقاد
منقول از اشاعره این عنوان کلام است که فرمود وما خلقت الجن والانس الا
لیعبدون که لام غایه بظاهرها دلالت دارد بر اینکه خلق طایفه جن و انس
نیست مگر بجهة عبادت کردن بلی غایات جمیع حرکات و فواید و اغراض جمیع
افعال اصلا و مطلقا راجع بحضرت حق نیست یعنی اغراض و فواید مخلوقات
و افعال حضرت حق چیزی نیست که عاید باو شود تا لازم آید آنچه را که اشاعره
دلیل مطلب خود گرفتند از حاجت حضرت حق با نقصانی تعالی نعوذ بالله که بعود
این اغراض استکمالی برای او حاصل شود بلکه جمیع اغراض و فواید راجع
بمخلوقات است نیست از حضرت حق الا جود و عطا و بخشش

من نکردم خلق تا سودی کنم   بلکه تا بر بندگان جودی کنم

و در حدیث است ان الله

نیز مناسب شان باری تعالی نیست چنانچه اشاعره میگویند بجهة آنکه اغراض غایات اضافیه میباشند و علت غائی چنانکه در موضع خود ثابت شده علت فاعلیت فاعل است چه هر کاری می کند از برای غایتی و غرضی میکند تاجر از برای سود تجارت می کند و اگر سودی نباشد تاجر تجارت نباشد پس تمامیت فاعلیت فاعل بسبب علت غائی است و اگر فعل باری تعالی بواسطه تمامیتی از غایات باشد لازم میاید که در تمامیت فاعلیت خود محتاج باشد بغیر چه اگر ایصال نفع بغیر نبودی هیچ فعلی از حق تعالی صادر نشدی و این معنی محال و مستلزم نقص ایزد تعالی است پس معلوم شد فعل باریتعالی منزه از مطلق اغراض است خواه عاید باشد بذات او و خواه عاید شود بغیر ذات او پس فعل حق از دو قسم اول از اقسام فاعل نیست اما آن دو قسم اخیر که متصور شد بعضی را اعتقاد آن است که خدای تعالی هر چه میکند خوب میکند و فعل خوب را برای آن میکند که خوب کردنی است و خوب است و در باب فعل خود خدا چون و چرا جایز نیست پس نمیتوان گفت که فلان کار را چرا کرد بعلت اینکه آنکار خوب است و خوب کردنی است لهذا کرده است اگر گویند فلانکس خوبی میکند یا فلان حاکم عدالت میکند جای سؤال نیست که چرا خوبی میکند یا عدالت مینماید لکن محققین گفته اند که این اعتقاد اگر چه بحسب ظاهر بهتر از مذهب دیگر است که افعال خدا را معلل باغراض میدانند یعنی اغراض عاید بممکنات مثل متکلمین اما تحقیق در حق واجب الوجود آن است که افعال او سبحانه و تعالی از جهة این است که چون خود شریف و کامل الذات است افعالش نیز شریف و در نهایت کمال و خوبی است چه از نیک بجز نیکی نیاید البته نیک می کند و جای سؤال

چون و چرا نیست و نیک البته نیک می کند مثلا اگر طبیب طبابت کند معقول نیست که بپرسند چرا طبابت میکنی چه جواب گفته خواهد شد که چون طبیب است البته طبابت میکند کار طبیب طبابت کردن است پس واجب الوجود در نهایت شرف و تمامی است لهذا افعال او تمام در نهایت تمامیت و شرافت است پس عالم را باتم نظام و باکمل اتقان و احکام موافق صالح کلی خلق فرموده مثل عقول و نفوس مقدسه و اینکه گفته اند افعال باریتعالی معلل باغراض نیست لازم نمیاید که غایات بر افعال او مترتب نباشد و لغو و بیفایده باشد بلکه مراد آنستکه غایات افعال مقصود بالذات نمیباشند بلکه بالعرض مقصودند و روشنست که وقوع منفعت و ایصال خیر بالعرض در افعال او دلالت بر شرف ذات فاعل و کمال فعل او بیشتر دارد از اینکه بالذات مقصود باشد چه آنکه در صورت اول ایصال خیر معلول فعل اوست و در صورت ثانی فعل او معلول نیکی و ایصال خیر است بیبن تفاوت ره از کجاست تا بکجا عرض میکنم این ملخص کلام بعض محققین است بعد از حذف زواید و اطناب از تطویل لکن مخفی نیست که آنچه موجب نقص و استکمال است این است که فاعل در فعل و تاثیر محتاج بغیر خود باشد اما اگر در مقام فاعلیت تام و تمام و در مرحله ایجاد کامل عیار لکن غرض او از فعل جود و احسان بغیر باشد با این از کمال فاعل حساب میشود که فاعل با الجود و العنایه باشد یا از نقص فاعل اگر اشاعره در این معنی تصور منقصتی کنند و بگویند مطلق غایت در فعل فاعل موجب نقص و استکمال است چندان از انها بعید نباشد که انکار حسن و قبح عقلی می کنند این است که متکلمین از امامیه مثل خواجه در متن تجرید و غیره که بنای امر را در معارف بر متابعت دلیل قطعی از عقل و اجماع و کتاب و سنت قطعی گذارده اند

بتصریح نمودند که اینها ... خدا معلل بغرض است فعل فاعل غرض داشتن
مستلزم نبود غرض بفاعل بنسبت مطلقا که موجب نقص و استکمال او باشد
چنانچه مطابق آیات صریحه و قرائنی است که نقل نمودیم بلی جماعتی که مبنای
امر اینها در معارف بر استحسانات عقلیه و ذوقیاتی است که منتهی بدلیل
قطعی از کتاب خدا و قول معصومین و برهان عقلی نمیشود نفی نمایند مطلق
غرض را از افعال خداوند متعال بالجمله در این آیه شریفه خداوند متعال
غایة و غرض از خلقت جن و انس را عبادت قرار داده و بعضی از مفسرین
لیعبدون را تفسیر نمودند به لیعرفون و مستند نمودند این مطلب را بروایت
و مخفی نیست که آنچه در تفسیر آیات وارد شده تماما راجع بتنزیل آیه نیست
بعضی تاویل است بعضی راجع ببیان مصداق است بعضی تفسیر بلازم
یا ملزوم و تفسیر عبادت بمعرفت یا از جهة توقف عبادتست بمعرفت پس
تفسیر بلازم شده چه آنکه عبادت بی معرفت صورت نگیرد یا آنکه معرفت
مصداق اشرف و اعلای عبادت است و تعریف بمصداق کامل شده چنانچه
تمام آیاتی وارده در مدح مؤمنین وارد شده تفسیر او بمولای متقیان
علی بن ابیطالب شده با اینکه لفظ عام است چه آنکه آن بزرگوار مصداق کامل
یعنی از مؤمنین با آن صفتی است که موجب مدح او شده و جمیع آیات وارده
در ذم کفار و منافقین و عصاة و طغاة تفسیر باعداء اهل بیت شده
چه آنکه اینها مصداق کامل در آن صفتی هستند که موجب ذم شده محمد بن
مسلم روایت میکند از حضرت باقر علیه السلام که فرمود اذا سمعت الله
ذکر احدا من هذه الامة بخیر فهم نحن و اذا سمعت الله ذکر قوما بسوء
ممن مضی فهم عدونا و منافاتی نیست بین این آیه شریفه که غایت خلقت را

عبادت قرار داده و خبر حدیث قدسی که میفرماید کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف چه اینکه فعل ذو مراتب غایات طولیه باشد
بعضی فوق بعضی تعلیل بهر یک از آن غایات تا برسد بغایة الغایات و منتهی
المقاصد صحیح باشد پس اگر غرض از خلقت عبادتست و غرض از عبادت مثلا
تکمیل نفس است بملکات فاضله و تزکیه اوست از ملکات رذیله و غرض از
تزکیه نفس تصفیه قلب است و غرض از تصفیه قلب حصول معرفت و دوام توجه
و انس بحضرت حق است هر آینه تعلیل خلقت بهر یک از اینها صحیح باشد قال الله تعالی
اقم الصلوة لذکری و بالجمله سبق ذکر جن بر انس در این شریفه و ما خلقت الجن
و الانس الا لیعبدون از باب سبق بالشرف نیست چه معین است نزد ارباب
بصیرت که اشرف از انسان هیچ مخلوقی نیست حتی ملائکه و از حیث [illegible]
خلقت انسان این است که هیچ وقت در هیچ زمان شنیده نشده و در کتابی
ندیدیم که خدا پیغمبری بالاصالة از اجنه مبعوث فرماید چه اینها بالطائفه
خلقت اینها در ملکوت اسفل واقعند و انسان در حاق وسط و حظ اتصال
بملکوت اعلی دارد و رسالت لابد باید از مبادی عالیه واقعه در ملکوت بما
دون برسد صاحب مجمع البیان در ذیل آیه یا معشر الجن و الانس الم یاتکم رسل
منکم یقصون علیکم آیاتی گفته هذا احتجاج علیهم بان بعث الله الیهم الرسل اعذارا
و انذارا و تاکیدا للحجة علیهم و اما قوله منکم و ان کان خطابا للجمیع و الرسل
من الانس خاصة فانه یحتمل ان یکون لتغلیب احدهما علی الاخر کما قال تعالی
یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان و ان کان اللؤلؤ یخرج من الملح دون العذب
کما یقال اکلت الخبز و اللبن و انما یؤکل الخبز و یشرب اللبن و هو قول اکثر المفسرین
و الزجاج و الرمانی و قیل انه ارسل رسل الی الانس عن الضحاک و قال الکلبی کان

الرسل يرسلون الى الانس ثمّ بعث محمداً الى الانس والجان عرض منكم قبل از
خلقت ادم پیغمبری از سنخ ایشان بایشان مبعوث شد کما فی البحار عن العلل و
العیون هل بعث الله نبیّاً الی الجن فقال علیه السّلام نعم بعث الیهم رسولاً
یقال له یوسف و فی نسخه یوسف بن یاثان فدعاهم الی الله تعالی فقتلوه و هذا
کان مبعوثاً علیهم قبل ان یخلق ادم و امّا بعد از خلقت ادم رسول جن از انبیاء
انس اخذ می نمودند و بجهت جن بیان میکردند بشهادت ایه شریفه مذکوره الآن
یا معشر الجن و الانس الخ و تفسیر اکثر مفسّرین که از جنّ پیغمبر مبعوث نشده بحسب
تغلیب است چنانچه از ابن عباس نقل شده در مجمع البیان قال ابن عباس انّما
بعث الرّسول من الانس ثمّ کان یرسل هو الی الجن رسولا من الجن پس صریح ایه
بدون تصرف در ظاهر او این است که رسل داشتند که ایات خدا بر ایشان خواندند
و ایشان را بشارت دادند و تفسیر اکثر مفسّرین که ایشان رسول نداشتند محمول بر انچه
ما ذکر کردیم که بالاً مانند رسول نداشتند و رسل ایشان از انبیاء انسان اخذ
میکرده و تابع ایشان بودند بشهادت روایت ابن عباس که علوم اوماخوذ از منبع
علم و اصل صحیح است که امیر المؤمنین علیه السّلام باشد پس رسالت بالاصاله
از خدا مختص بدو طایفه است یکی ملائکه که رسل الله نامیده شده اند دیگر
انسان که بخلعت رسالت سرافراز گردیدند بلکه محتمل است که از باب سبق در
خلقت باشد چنانچه در تفسیر برهان در سوره رحمن در ذیل ایه شریفه خلق
الانسان من صلصال کالفخار یعنی من الماء المتصلصل بالطین کما عن علی بن
ابرهیم صاحب التفسیر و خلق الجان من مارج من نار نقل میفرماید از نسخه الاخوان
بسند خود از ابی بصیر عن الصادق علیه السّلام انّه قال اخبرنی عن خلق ادم کیف
خلقه الله تعالی لمّا خلق نار السّموم وهی نار لا حرّ لها و لا دخان فخلق منها

الجان فذلک معنی قوله تعالی والجانّ خلقناه من نار السّموم و سمّاه مارجا
و خلق منها زوجه و سمّاها مارجة فواقعها فولدت الجان ثمّ ولد الجان ولداً
و سمّاه الجن فمنه تفرّقت قبائل الجن و منهم ابلیس اللعین و کان یولد للجانّ الذّکر
و الانثی و ازداد و احتّی تقواعد حالرّمال و تزوّج ابلیس بامرأة من الجان یقال
لها لهیا بنت روحا بن سلساسل فولدت منه بیلقیس و طونه فی بطن واحد ثمّ
فقطس و قفطسه فی بطن واحد فکثر اولاد ابلیس حتی صاروا لا یحصون و کانوا
یجیئون علی وجوههم کالذّرّ و النّمل و البعوض و الجراد و الطّیر و الذّباب و کانوا
یسکنون المفاوز و القفار و الحیاض و الاجام و الطرق و المزابل و الکنف و الانهار
و الابار و النواویس و کل موضع وحش حتی امتلأت الارض منهم ثمّ تمثّلوا ابو لد
ادم بعد ذلک وهم علی صورة الخیل و الحمیر و البغال و الابل و المعز و البقر و الغنم و
الکلاب و السّباع و السلاحف فلمّا امتلأت الارض من ذرّیة ابلیس اسکن
الله الجان الهواء دون السّماء و اسکن ولد الجن فی سماء الدّنیا و امرهم بالعبادة
و الطاعة و ما خلقت الجن و الانس الّا لیعبدون و کانت السّماء تفتخر علی الارض
و تقول ان ربّی رفعنی فوقک انا مسکن الملائکة و فیّ العرش و الکرسی و
النجوم و خزائن الرّحمة و منّی ینزل الوحی فقالت الارض ان ربّی بسطنی و استودعنی
عروق الاشجار و النبات و العیون و خلق فیّ الثّمرات و الانهار و الاشجار
فقالت لها السّماء لیس علیک احد یذکر الله فقالت الارض یا ربّ ان السّماء
تفتخر علیّ اذ لیس علیّ احد یذکرک فنودیت الارض ان اسکنی فانّی اخلق من
ادیمک صورة لا مثل لها من الجن و ادوقر العقل و العلم و الکتاب و انزل علیه من
کلامی ثمّ املاء بطنک و ظهرک و شرقک و غربک علی مزاج ترابک فی اللّون
و الحمرة و السّمرة و افتخری یا ارض علی السّماء بذلک ثمّ استقرّت الارض و

الحديث طويل ذكره السيد الجليل السيد هاشم البحراني في تفسير البرهان
في ذيل الآية الشريفة خلق الانسان من صلصال كالفخار وفيه كيفية بدو خلقة
الجان وخلقة آدم على التفصيل فارجع اليه ولكن مسلماً بدليل نقلي قطعي بلكه
بدليل عقلي كه از قبيل دليل حكمت است تكليف از براى طايفه جن وانس هر دو
ثابت است چنانچه نص آيه شريفه عنوان وسيله است چنانچه اصل وجود جن
بدليل قطعي از نصوص قرآنيه واخبار متكاثره ووقايع حادثه وشهود وجدان
ثابت است بلكه بنص آيه شريفه لم يطمثهن انس قبلهم ولا جان يعني حوريهاى
بهشت ابكارت آنها را پيش از مؤمنين كه اين حوريها بجهة آنها خلق شدند
كسى زايل نكرده از انسانها يا جنها چه اينكه طمث اقتضاض است واقتضاض
نكاح بايد ميكند كه كنايه از ازاله بكارت باشد چنانچه در مجمع البيان نقل مى كند
ثابت ميشود كه نكاح از براى اجنه ثابت است قال الزجاج وفي هذه الآية دليل
على ان الجني يغشى كما يغشى الانسي وقال ضمرة بن حبيب فيهما دليل على ان
للجن ثواباً وازواجاً من الحور فالانسيات للانس والجنيات للجن وقال البلخي
المعنى ان ما يهب الله لمؤمني الانس من الحور لم يطمثهن انس وما يهب الله لمؤمني
الجن من الحور لم يطمثهن جان بالجملة دليل بر وجود جن وثبوت تكليف از
براى آنها از آيات قرآنيه واخبار معتبره وبيش از حد كثرت بحدى است كه محتاج
بذكر نيست ووقايع حادثه هم بسيار است از انجمله از جناب ثقة الاسلام حاجى
ملا محمد على سلطان آبادى رفع الله مقامه شنيدم كه هنگام رحلت سيد بحر
العلوم قدس سره بناحه جن بران بزرگوار از سرداب خانه او استماع شد
خود اين احقر هم استماع صوت آنها را نمودم شخصى بود از تلامذه مرحوم فاضل
اردكانى جناب ميرزا محمد على نام رشتى خودش هم مرد فاضل ملائى بود بتقريبى

با حقير طرح آشنائى انداخته بود هابر مجاست متهجد بود من بجهة تقدس او
وعلميت او بعضى شبهها را از او وعده ميكرفتم بعض اشتباهات علميه از او سؤال
ميكردم خيلى هم فقير بود با اينكه خرجى من خيلى كم بود ماهى يكتومان داشتم
باز قناعت كرده كاهى دو هزار سه هزار باو ميرسانيدم وپاى درس از استصحاب
رسائل مرحوم شيخ قدس سره پيش او ميخواندم در آن هنگام در مدرسه شاه
زاده ها منزل داشتند گفتند فلانى تو خيلى زحمت مرا كشيدى ميخواهم يك چيزى
بتو بدهم بايشان گفتم يعنى چه چيز گفتند احضار اجنه من گفتم اولا شما خودتان
احضار بنمائيد من ملاحظه كنم آيه قل اوحى را تا آخر خواندند فرمودند حاضرند
هر چه ميخواهى سؤال كن من انكشتر فيروزه كه در انكشت داشتم مخفياً در دست
گرفتم ايشان گفتند ميگويند انكشتر فيروزه بدست راست گرفتى من گفتم ميخواهم
خودم بشنوم وانكشتر را بدست چپ دادم صداى ضعيف باريكى از زير تخت
حوض كه روى او نشسته بوديم شنيدم گفت انكشتر فيروزه بدست چپ داريد
ودر آن مجلس آمحمد حسين اصفهانى كه در همان مدرسه شاهزاده ها منزل داشت
حاضر بودند بعد از آن نسخه دعاى قرشيا را بمن دادند دستور العملى دادند
كه در صندوقخانه حجره كه جاى تنگ وتاريك باشد بجهة جمعى حواس مشغول باشم
حقير قدرى تأمل نمودم بعضى چيزهاى او را بقول مقدسين اشكال نمودم گفتم
جناب ميرزا من از التفات شما در گذشتم وهمان اخلاص باشم شما همان زحمت
كشيده اشتباهات علميه مرا رفع فرمائيد ممنون هستم خيلى تعجب كرده متفكر
شدند گفتند من بزحمتها اين علم را بدست آوردم تو ميگوئى نميخواهم عرض كنم
شخص تسخير نفس خود را نمايد كه جهاد اكبر است كه فرمود رسول مكرم صلى
الله عليه وآله وسلم رجعنا من الجهاد الاصغر الى الجهاد الاكبر هم افضل

شما دان را بجا آورده هم جمیع عالم مسخر او و پیش همه اهل عالم حتی کفار محترم است
ملاحظه نما عالم عامل از هر فرقه نزد جمیع فرق محترم است چه جای عالم ربانی امت
حضرت ختمی مرتبت که چه قدر ها محترم و مطاع است اجنه اظلال وجود تو هستند
تو اگر خود را ببر حد کمال برسانی تو پادشاه زاده هستی نسبت با آنها تو آقا
زاده هستی تو خلیفه زاده البته مطیع هستند آنها رعیت هستند نسبت
بتو اما چکنم قدر خود نمیدانی مردان راه خدا رسیده اند از قوت ایمان
بجائی که ملائکه را استخدام کردند اجنه مطیع امر آنها شدند هنگامی که
بنجف اشرف مشرف بودم یکی از خانهای سید بزرگوار بحر العلوم را اجاره
کردم آقا سید محمد که از احفاد آن سید جلیل القدر و هم از معارف علما
بود شب و روز حقیر آمدند بدن حقیر و خانه جناب ایشان هم در جنب
خانه حقیر بود شب پنجشنبه را هم من رفتم منزل ایشان چون خواستم برخیزم
فرمودند سیدنا اجلس اتوتن بحدیثکم و رو کردند بملازم خود که سوّوا
قهوه لجناب السید من بجناب ایشان عرض کردم اگر میخواهید باز خدمت
شما قدری بنشینم از وقایع روح افزای سید بزرگوار جد خود را نقل
کنید اگر چه وقایع ایشان معروف و مشهور است لکن شما اهل البیت هستید
و اهل البیت ادری بما فی البیت فرمود نعم سیدنا شیخ یوسف که در زمان
سید بزرگوار کلید دار حرم محترم بود و هم قائم مقام بود که بسیار با نظم و
با کفایت بود و مخدرات عجمیات که بزیارت مشرف میشدند قدغن اکید
گرفته که با زینت بحرم مشرف نشوند که اسباب تفرقه حواس زائرین شود و
هم توهین آنها باشد حتی آنکه یکی از بنات سلطان ایران مشرف شد شیخ
یوسف دیدن کرده پیش خدمت آن خاتون عجم را سپرد که وقتی که خاتون بحرم

علی الظاهر فرمود از بنات خاقان مغفور فتحعلیشاه بود منه عفی عنه

مشرف می شود چادر مندیل سر کنند که شناخته نشوند چون شب شد خاتون
روانه حرم مطهر شد فانوس در پیش روی خاتون می کشیدند چون بدر صحن مطهر
رسید شیخ یوسف رفت پیش و گفت که فانوس نکشند مردم میفهمند و لاجرم میگویند
دختر سلطان عجم بحرم میاید و تماشا می کنند و نگاه آنها بخاتون می افتد توهین
سلطان عجم است بالجمله عادت شیخ یوسف این بود که شبها بجهت محافظت زوار
در کوچه ها گردش میکرد هنگامی که سید بحر العلوم رحلت فرمود جنازه شریف
مطهر ایشان را در مسجد طوسی گذارده و علماء اعلام و فضلاء الفخام اجتماع نموده
در این هنگام شیخ یوسف فریاد و گریه میکرد خودش در مقام دفع دخل برآمده
رو کرد بعلماء حاضرین که تعجب نباشد عزاداری و گریه بر سید حق علما است حق
تو نیست ترا چه می شود من حکایتی از سید دارم و آن این است که شبی در کوچه
گذر میکردم هنگامی که خیلی از شب گذشته بود و درهای صحن و حرم بسته
شده و مردم از تردد و رفت و آمد افتاده نزدیک کوچه درب طوسی که رسیدم
دیدم شخصی رو بحرم میرود و عبای خود را بسر کشیده قدری پیش رفته تامل
کردم فهمیدم سید بحر العلوم است بدنبال ایشان رفتم رسیدند بدرب صحن
دست مبارک بدر گذاشتند در باز شد من تعجب کردم حمل براین کردم که
خدام درب را درست نبسته اند با آنکه سید با آنها سفارش کرده که در را
ببندند که بحرم مشرف شود سید داخل صحن شده از کفش داری بالا رفتند
بدر رواق رسیدند دست بدرب رواق گذارده درب رواق هم باز شد بر
تعجب من افزوده که در حرم و رواق را که من خود بستم و کلید آنها پیش من است
پس سید داخل رواق شده بدر حرم رسیدند دست بدر حرم گذاشتند در حرم
باز شد بدون اذن دخول داخل حرم شدند من همان مکان در رواق ایستادم

سید نزدیک ضریح رسید عرض کرد السلام علیک یا امیر النحل السلام
علیک یا النحل کلمه قبل او را من فراموش کردم السلام علیک یا جدا
من صدای همهمه می شنیدم اما نمی فهمیدم که کلمات چیست پس مراجعت
فرموده بیرون امدند قفل را بدر گذارده دستی باو گذاشتند صدای حرکت
قفل را شنیدم که مقفل شد و همچنین در دروازه از صحن مقدس خارج
شدند من دنبال سید بودم تا سر کوچه که برگشتند سلام وداع بدهند
مرا دیدند فرمودند کیستی عرض کردم عبدک شیخ یوسف فرمود من این عرض
کردم سیدنا من اوله الی اخره شما را بحق صاحب همین قبر قسم میدهم که از من
مخفی ندارید این مطلب را فرمود پس میگویم برای تو ولی شرط میکنم تا من زنده ام
اظهار این سر را نکنی بعد از فوت بجهة تشیید قلوب شیعیان اظهار کن عرض
کردم سمعا و طاعة فرمود بعض مسائل بر من مشکل میشود میرسم خدمت
حلال المشکلات کاهی جواب میفرمایند کاهی حواله میفرمایند مرا بامام زمان
ارواحنا له الفداء از انجمله امشب فرمودند امام زمان تو الان در مسجد
کوفه مشغول عبادتست برو از او سؤال نما مسائل خود را اوستاد من و امام
زمان تو بلی علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل او افضل من انبیاء بنی اسرائیل
محقق است که اگر مراد از علماء امت خصوص اوصیاء معصومین انحضرت
دوازده امام تو باشند که افضل هستند از همه انبیاء بنی اسرائیل حتی اولوا
العزم انها بوجه لیس هنا مقام ذکره چنانچه در اصول کافی ابوابی عقد
نموده از برای اینکه مراد از علماء و اهل ذکر و راسخین که خداوند عالم در
کتابش وصف میفرماید ائمه هدی هستند اگر چه ممکن است که تفسیر با ائمه
از باب بیان مصداق کامل در علم است و اگر مراد اعم باشد که شامل شود

مطلق عالم ربانی پس شبیه اهل البیت الیس فضل انهما بر انبیاء بنی اسرائیل
غیر اولوا العزم هم تمام است کجا است پایه معرفت تمامیت بین ناسخ ادیان
و شریعت ختمیه خاتم الانبیاء از پایه معرفت و شریعت سایر ادیان تا دین
اکمل ادیان و شریعتی اتم از سایر شرایع نباشد چگونه میتواند نسخ ادیان
و ختم شرایع کند ما ننسخ من ایة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها تمام انچه
در سایر شرایع بوده است از عبادات و قانون معاملات و فنون [illegible]
و سیاسات و معارف و توحید و مکارم اخلاق در شریعت مقدسه ختمیه
بنحو اتم و اکمل با زیادتی موجود است البته تابع اکمل که مشکوة قلبش بنور
متابعت شخص اکمل منور شده و ائینه قلبش حکایت از تمام صورت اکملیت
کند افضل خواهد بود از شخص کامل این است که شریعت تو خیر شرایع و پیغمبر
تو افضل پیغمبران و امت مرحومه او افضل امم هستند اما حیف صد دریغ
که ناخلف اولاد شدیم و اطاعت پدر روحانی خود پیغمبر و اوصیاء او را
از دست دادیم امروز دوشنبه است روز عرض اعمال است بر امام زمان اعمال
ما را بران بزرگوار عرضه میکنند بجز اسباب خجلت و سرشکستگی و رنجش قلب
مبارک امام زمان دیگر هیچ ندارد لکن که نفهمیده بی خبر دانیم که پیش انبیا
و ملائکه و امام زمان مفتضح و رسوا شدیم و اصلا از حال خراب خود خبر
نداریم و قل اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله و المؤمنون باالجمله سید بزرگوار
بحر العلوم وقتی را از نجف اشرف بزیارت حضرت ابیعبدالله الحسین علیه
السلام بکربلا مشرف میشود روز جمعه را عزم بر مراجعت میفرمایند همراهان
که یکی از زهاد اهل زمان شیخ حسین نجفی بوده کراهت از این مطلب داشته
نظر بکراهت سفر در روز جمعه و میل بحرکت نمودن فردای انروز که شنبه باشد

حکایت عجیبه در تظلیل غمام بر سید و فاضل شیخ

قصه شیخ حسین نجف

داشته که ممدوح است سفر دار روز سیّد ختم میفرماید بر حرکت و
روز جمعه را در کربلا بیرون میآیند چون از شهر و باغات و گذشتند
هوا بسیار شدید الحرّ بوده غمامه پیدا می شود و تظلیل مینماید سیّد را
شیخ حسین قدری عقب افتاد در دل با ایشان هم اعتراض داشته
که ما با او اثر میکند فرباد میکند بسیّد که کجا میروید ما و ادر روز
شدید الحر بیرون آورده سیّد میفرماید لم تخلفتم عنا شیخ ملاحظه
مینماید که غمامه سایه بر سر سیّد و اتباع او انداخته خود را ملحق بسیّد
مینماید و آن غمامه همراه ایشان بوده تا کار و انسرای شود همین شیخ حسین
هم که اعبد و ازهد اهل زمان خود بوده و امامت جماعت نجف در زمان
سیّد با او بوده قضیّه دارد که نقل میکنم امّا شرطش این است که ما هم
اقتداء کنیم باین شیخ جلیل القدر در رفتار و کردار روزی را این شیخ
با جمعی نشسته بودند در ایوان پیش روی مبارک که پشت رواق و رو بصحن است
که دری دارد بحرم مطهّر مقابل دو انگشت مطهّر که فعلا محجّره کذاشته که
کسی از آن در وارد حرم نشود و همچنین کردند درهای بالای سر مطهّر را
و فقط درب پشت سر و درهای پائین پای مطهّر باز است و یتکلّمون فیما
ینفعهم فی الآخرة فهمیدی چرا عرض کردم شرطش این است که اقتدای باین
شیخ بزرگوار نمائی یعنی مجالس ما هم باید مجلسی باشد که نافع بحال ما
باشد نافع بآخرت ما باشد مجلس نعمت باشد نه مجلس نقمت نه مجلس حسرت
فان المجالس ثلثة ای بیخبر از خدا و پیغمبر ای غافل از حال خراب خود چرا قدر
در حق خودت بیمروّتی میکنی چه قدر بخود ظلم مینمائی یعنی اعتقاد بمعاد
نداری اعتقاد بخدا و رسول نداری یعنی اینها دروغ است تمام ایام عمرت

بیاد رفت حاصلی بدست نیامد بعد از مردن باتش حسرت و ندامت
میسوزی که رفتار و بال عمل خودت می شوی چاره ندارم بناه فرار نداری همه
دعای کمیل خواندی امّا معانی او را نفهمیدی و لا یمکن الفرار من حکومتک
خدا حکم بعدل می کند و راه فرار از حکم خدا نداری بخدا اینهمه مرتبه بازنی
یا ربّ یا ربّ اسئلک بحقّک و قدسک و اعظم صفاتک و اسمائک ان تجعل
اوقاتی فی اللیل و النهار بخدمتک موصولة و اعمالی عندک مقبولة حتی تکون
اعمالی و اورادی کلها وردا واحدا و حالی فی خدمتک سرمدا به بصلی علی
محمّد و ورداً واحداً جمیع اعمال و اوراد من بوده باشد ورد واحد اصلش لازم
نیست بفهمید چرا که شما هم وردتان واحد است تمام ذکر و وردو همّ شما
بالجمله دنیا است یا دنیا بکنید و بیجهه هستید میگویند شخصی فوت شد
فرزندانش پدر را در خواب دید سؤال کرد بگوئید شما بعد از مردن چه گذشت
سؤال منکر و نکیر و فشار قبر و سایر عقبات بر شما چه گذشت گفت فرزند جان
من تمام آنچه این آخوندها روی منبر میگفتند که شخص سؤال منکر و نکیر و فشار
قبر و عقبات قیامت و فلان و فلان دارد تماماً دروغ بود من وقتی که مردم مرا یکسر
بردند بجهنم دیگر این تفصیلات نبود شما هم یا دنیا یکسره کردید چه عیب
دارد معطلی ندارد کار را یکسره کردید بالجمله جناب شیخ با جمعی در ایوان مطهّر
نشسته یتکلّمون فیما ینفعهم فی الآخرة خدایا الحقنی بعبادک الذین هم بالیل
الیک یسارعون و بابک علی الدوام یطرقون و ایاک فی اللیل و النهار یقصدون و
عن کل من سواک ایسون مبعدون که دید این متکلّم سید جواد عاملی وارد
شده پریشان حال و این سید جواد عاملی غیر از سید جواد عاملی صاحب
مفتاح الکرامة استاد شیخ صاحب جواهر است بالجمله شیخ حسین سؤال کرد

از سید بواد از جهة پریشانی حال در جواب کفت من سی شامی بفلان شخص عشر رضم الان مرادنبا زاد دید بمن سختی نموده وجداً مطالبه نموده من مکرر از او قرض میکردم ولم یکن عادته ذلک جناب شیخ فرمود سید نا حوله الی یعنی طلبکار خود را حواله من کن حاضرین نفر شیخ را میدانستند که اطاقش نصف حصیر خرمائی و نصفه بکر دمین است عرض کردند لا شیخنا حوله الی صراف الیهودی شما که پول نداری بدهی چرا حواله او را بصراف یهودی بدهی که الله پول داشته باشد شیخ از این حرفها متغیر شده فرمود لا بل احوله الی صراف الحقیقی هذا امیر المؤمنین واشاره بضریح مطهر کرده بکمال تشدد فرمود یا الله سید نا برو از امیر المؤمنین پول خود را بگیر من بحضرت حواله دادم سید برخاست از درواق مطهر داخل شده چون مشغول باذن دخول خواستن بشد شخصی دستی بشانه او گذارده او را عقب کشید سی شامی مطابق قرض سید بدون کم و زیاد بسید داد سید مراجعت نموده هنوز مجلس متفرق نشده کفت شیخنا حواله شما را حضرت ادا فرمودند شیخ فرمود نگفتم او را حواله بامیر المؤمنین میدهم باز کو از نجد واز یاران نجد تا در و دیوار را اری بوجد اگر بخواهم بگویم باز میگویم فلان و فلان تا برسد بجائی که بعضی از شوق بوجد بیایند و بعضی از شوق بگریه در ایند و بعضی از خوف دست روی دست زده فریاد یا حسرتاه علی ما فرطنا فی جنب الله ما در زبان بلند کنند که اگر خبر از حال یکدیگر داشته باشیم بحال یکدیگر کریها کنیم و حسرتها بخوریم چه جای حال خودمان بلکه خرابی حال خود و وحشت و دهشت از اعمال خودمان هرگاه پرده برداشته شود بسر حدی است که اصلا التفات بحال دیگری نداریم یا از هول اطلاع

عذاب با وعنکر بودن هیبت او از وبال اعمالش از او فرار می کنیم یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه میکوئی چگونه شخص از زن و فرزند خود فرار میکند بل پرده برداشته نشده تا ببینی منکر نیست زن و اولاد هم در زا و احاطه کردن شیاطین را با آنها و او بختن زبانه های جهنم را با آنها ملاحظه کنی انوقت می بینی که چه نوع فرار میکنی افمن هذا الحدیث تعجبون وتضحکون ولا تبکون وانتم سامدون خیلی شما را ازرده کردم خود نا خجلت منه نیست آنچه در خانه اگر کس است یکحرف بس است و بعضی از شماها تکاسل بساعت می کنند میترسید اوقات شما از استماع کلمات من ضایع و باطل شود منهم دیگر واعظ غیر متعظ نمی شوم اصلا موعظه نمیکنم میروم بر سر مطلب کلام در این بود که کلام نیست در وجود اجنه و ثبوت تکلیف از برای آنها و متفرق بودن آنها بفرق متعدده از یهود و نصاری و مجوس و بت پرست و غیره و در اسلام اختیار کردن جمعی از آنها و در شیعه بودن گروهی از آنها ان الفقیه ان وفدا لجن جاؤا الی رسول الله فقالوا یا رسول الله متعنا فاعطاهم الروث والعظم فلذلک لا ینبغی ان یستنجی بهما بلکه حضرت رسول بجهة آنها تشریع شرایع کرد و طعام آنها را در استخوان و سرگین قرار داد بیو تغذی کنند باستشمام و بو کشیدن چه آنها بجهة لطافت مزاج و طبیعتی که دارند جرم غذاهای ما را نمیتوانند بخورند تغذی میکنند بر ایحه اطعمه این است که کراهت دارد استنجا نمودن با استخوان و سرگین بلکه نهی دارد از اینکه استخوانها غذای خود را در خلا و خاکستر و نجاسات بریزید اینها غذای اجنه است متاذی میشوند از اینکه الوده شود غذای آنها گوشت که مطبوخ ساختی استخوانهای از ایل

کوشش جمع کن یا کیمه که اخوان دینی شما اجنه استشمام کنند اهارا و بهره خودرا ببرند نقل کردند از فاضل مبدی که میکوید حکماء مشائین انکار جن کنند و کویند نفوس ناطقه چون از ابدان انسانیه مفارقت کردند اکر خیّرند معاونت نفوس خیّره متعلقه بابدان می کنند و ایشانرا جن کویند و اکر شریرند معاونت نفوس شریره کنند و ایشانرا شیاطین خوانند و شیخ مقتول یعنی شیخ شهاب الدین سهروردی که معروفست بشیخ اشراق است بوجود ایشان قائل است و در حکمة الاشراق کوید اهل دربند و اهل مدینه که او را میانه کویند مشاهده جن بسیار می کنند و جمعی دیکر که مذاق ایشان قریب بمذاق اشراق است چنانچه همین سیاق از شرع نیز مستفاد می شود کویند اوراحی چند ند قوی متجسّد در اجرام لطیفه که آتش و هوا بران اجرام غالب است چنانکه بر انسان آب و خاک و ایشان بواسطه لطافت اجساد قوت ارواح قادرند بر تشکل باشکال مختلفه و مزاولت اعمال خارجه از وسع بشر و غذای ایشان هوائی است متکیف برایحه طعام و لهذا حضرت مصطفی صلعم در شان استخوان فرمود انها زاد اخوانکم من الجن و کویند ایشان طوایف متعدده مختلفه اند و حربها در میان ایشان واقع می شود و بعضی را کمان چنین است که کردبادها حاصل از حرب ایشان است و چون بصورت حسیه ظاهر شوند مادامی که کسی نظر بایشان داشته باشد غایب نتوانند شد و مقید باشند و چون نقل صورتی از ان صور شود منتقل شوند ببرزخ فاضل میبدی کوید که نقل نمود از برای من استاد من جلال الدین محمد دوانی از شیخ عالم عامل سید صفی الدین عبد الرحمن ایجی از فاضل عالم متقی شیخ ابو بکر از شیخ برهان الدین موصلی و ان نیز مرد عالم و فاضل صالحی بود که کفت ما از مصر

متوجه مکه شدیم بعزم حج پس فرود امدیم در منزلی از منازل ناکاه ماری نمودار شد و مردم مبادرت بکشتن ان مار نمودند و پسر من او را کشت پس دیدیم که او را کسی کشید و برد و مردمی که بودند بر اسبان و چهارپایان سوار شدند و در عقب او دویدند که باو برسند و او را بر کردانند هر قدر سعی نمودند نتوانستند پس ما را از ان اندوه حیرتی عظیم روی نمود چون آخر روز شد دیدیم که ان شخص با کمال آرام و وقار امد پس سؤال کردیم از او که بتو را چه شد کفت همینکه ان مار را کشتم مرا بان طریق بردند ناکاه خود را در میان جماعتی از جن دیدم که یکی میکفت پدر مرا کشتی و دیکری میکفت برادر مرا کشتی و دیکری میکفت پسر عمم را کشتی و بر سر من جمعیت کردند ناکاه دیدم که کسی نزد من امد و کفت بکو من تابع حکم خدا و شریعت محمد صلی الله علیه و آله پس من این سخن را کفتم آن شخص بایشان کفت بروید بشرع پس رفتیم تا انکه رسیدیم نزد مرد پیر مسنّی که بر مسندی نشسته بود چون در حضور او رسیدیم کفت دست از او بدارید و ادّعای خود را بر او بکیید پس اولاد او کفتند که ادعاء ما انستکه پدر ما را کشته است من کفتم حاشا که من کشته باشم پدر ایشانرا اما جماعتی هستیم که عازم حج بیت الله الحرام شده ایم و در این منزل فرود امدیم ماری بر ما ظاهر شد و مردم متوجه کشتن او شدند پس من او را زدم و کشتم چون شیخ سخن مرا شنید کفت که دست از این بدارید که من شنیدم در بطن النخله که موضعی از مواضع است از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود من تزیّا بغیر زیّه فقتل فلا دیة و لا قود یعنی هر کس از زیّ و طریقه و وضع خود خارج شود پس کشته شود بر کشنده او دیه و قصاص نیست حکایت امیر مؤمنین علیه السلام با جنّه در بصره و یاری جنّ غریب حسین که مسموع

ملاقات ملائکه و جنیان با سید الشهداء علیه السلام

شده در اسرار الشهاده نقل فرموده از ملهوف از شیخ مفید علیه الرحمه
که هنگام خروج حضرت ابی عبد الله علیه السلام از مدینه بمکه آمدند آن
جنابرا افواج ملائکه با حربه ها و سوار بودند بر ناقهای بهشتی با اینکه می
فرمایند و آمدند آن بزرگوار را افواج من مؤمنی الجن فقالوا یا مولای نحن
شیعتک و انصارک فمرنا بما تشاء فلو امرتنا بقتل کل عدو لک و انت
بمکانک لکفیناک ذلک فجزاهم خیرا اما قرأتم کتاب الله و قال المنزل علی جدی رسول
الله صلی الله علیه و آله فی قوله قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم
القتل الی مضاجعهم فاذا اقمت فی مکانی فبما یمتحن هذا الخلق المنکوس و لما
ذا یختبرون و من ذا یکون ساکنا فی حفرتی بکربلا و قد اختارها الله عز و
جل لی یوم دحی الارض و جعلها معقلا لشیعتنا و محبینا یقبل بها اعمالهم
و صلوتهم و یجاب دعائهم و یسکن الیه شیعتنا فیکون لهم امانا فی الدنیا
و الاخرة و لکن تحضرونی یوم السبت و هو یوم عاشوراء الذی فی آخره اقتل
و لا یبقی بعدی مطلوب من اهلی و نسبی و اخوانی و اهل بیتی و یسار برأسی الی
یزید بن معویة فقالت نحن و الله یا حبیب الله و ابن حبیبه لولا ان امرک
طاعة و انه لا یجوز مخالفتک لخالفناک و قتلنا جمیع اعدائک قبل ان یصلوا
الیک فقال لهم و نحن و الله اقدر علیهم منکم و لکن لیهلک من هلک عن
بینة و یحیی من حی عن بینة در اسرار الشهاده بعد از نقل این و قعه عظیم
میفرماید در مقتضیات چنین قصه عجیبه است که مناسب مقام است ذکر او که مؤید است
از برای آنچه گفتیم من صدور الاجابة و التلبیة علی النحو الکلی و آن قصه این
است که جمعی از صلحاء اخیار نقل کردند از زبان عالمی از علماء معاصرین که او
فرمود نقل نمود از برای من مرد ثقه محکمی از طلاب علوم که من در بعضی از ازمان توبیخ

قصه زعفر جنی

وسرزنش میکردم پیش خودم و نزد مردم زعفر جنی را و تاسف میخوردم
از رجوع کردن او از کربلا و یاری نکردن او سبط مصطفی را از جهت حرص
نشدن او در مجاهده با اعداء پس شبی از شبهای عشر اول محرم در حجره
خود در مدرسه از مدارس اصفهان تنها نشسته بودم و در حجره را بسته
کرده بودم و مطالعه بعض کتب مقاتل را می نمودم در موضعی که نقل میکرد
آمدن زعفر جنی را با لشکرش بکربلا و رجوع نمودن آنها از کربلا بدون
یاری پسر پیغمبر خدا که ناگاه دیدم مردی در را باز کرده و داخل شد بر
من و سلام کرد پس من جواب سلام او را دادم و با او تحیت تعارف گفتم
و لکن تعجب کردم از باز کردن او در را و حال آنکه در را بچفت آهن سد
نموده بودم پس گفت مترس از من پس من برادر تو زعفر جنی هستم آمدم
بجهت زیارت تو و اینکه شکایت ترا بخودت کنم از جهت کثرت ملامت
کردن تو مرا پس گفت ای برادر تو حقیقت امر را تا کنون نفهمیدی و کنه مطلب را
بر نخوردی تا اینزمان بدانکه وقتیکه من با لشکرم رسیدم بزمین کربلا
مملو بود زمین کربلا از جمیع جوانب اطراف بجنود و عساکر طوایف جن و
پادشاهان و سلاطین بزرگ آنها و من از همه آنها پست تر و کوچکتر بودم
و لشکر من از آنها کمتر بود و تمام هوا تا آسمان پر بود از ملائکه و جن
متصل بهم بیکدیگر و مقدم هر صفی و رئیس آنها از ملائکه و جن بودند و اهل
هر صفی از نزدیک دور سلام میکردند بر امام از محل خود با کمال تجلیل و
تعظیم مثل عیشت شبیه سلطان و ملک الملوک و تضرع میکردند و
اذن در نصرت میخواستند در قتال کفار و موقف من و لشکر من بقدر چهار
فرسخ از امام علیه السلام دور بود بجهت نبودن مکان خالی نه در زمین و نه

درهواء پس سلام کردیم ما در کمال تبجیل و تعظیم بر امام علیه السلام پس
جواب سلام ما را داد پس شروع نمود در تکلم کردن با اهل هر صنفی از
صنوف ملائکه و طوایف جن و جزی الکل خبر او د عالم فی اخر کلام و مر حضر
نفر مود احدی از ملائکه و طوایف جن را در نصرت وجه ما پس تمام رجوع
نمودند بمکان خود و با وجود این من در زمین کربلا ماندم بالشکر خود
در ناحیه از زمین کربلا و گریه و جزع میکردیم و لطمه بخود میزدیم فلما صار
ما صار من امر شهادة سید الشهداء علیه السلام کوچ کردند کفار از زمین
کربلا با سبایا و حرم رسول الله و سرهای مطهر و منور من با اصحابم در عقب
انها میرفتیم بقصد خدمت نمودن باهل بیت مطهر و محافظت اطفال از انکه
از بالای شتران بزیر نیفتند و امثال این خدمات پس چون رسید عسکر ابن
زیاد بکوفه افتاب غروب کرده و متمکن از دخول در کوفه نشدند با جمعهم
پس طوایف با سبایا انها و موکلین بر روس منورات و سبایا و اطفال محترمات
در خارج کوفه چادر برپا کرده و خود و اهل بیت رسول خدا نازل شدند
انها در خیمهای خود مستریح گشته و اهل بیت در ناحیه دیگر نازل کردند چون
ساعتی از شب گذشت جماعتی از کوفه بیرون امدند با انها بود ظروف طعام
مملو از لحوم مطبوخه و سایر اطعمه اوردند بجهة حارسین و موکلین ملاعین
و در این هنگام اطفال اهل بیت در شدت بکاء و جوع بودند در شکم
گرسنگی و چون بوی طعام را شنیدند جزع و گریه انها زیاد شد پس جناب
صدیقه زینب خاتون بفضه فرمودند چه چیز است چاره از برای اطفال
فضه عرض کرد که رسول خدا بمن فرمود از برای تست سه دعای مستجاب فضه
دعوتان منها و بقیت الثالثة پس اذن بدهید شما که خدا را بخوانم تا فرجی

ازبرای اطفال شود پس جناب زینب خاتون او را مرخص فرموده جناب فضه امد
در گوشه که در او تل کوچکی بود دو رکعت نماز بجهة ادای دعا گذارده و دعا
نموده که ناگاه در اثناء دعا از اسمان قصعه مملو از گوشت مرق و در بالای
او دو قرص نان گذاشته نازل گردید و بوی مشک و عنبر و زعفران از او متساطع
بود پس غذای اهل بیت از سید الساجدین و زنها و اطفال تماما از این قصعه
و دو قرص نان بود و هر وقت محتاج بغذاء میشدند از ان قصعه میخوردند و سیر
میشدند و قصعه بحال خود مملو از گوشت مرق بود و هیچ از او کم نمیشد و
همچنین دو قرص نان و این ایه عظیمه و مائده سماویه موجود بود نزد اهل بیت
تا روز یکه وارد مدینه شدند پس تو چرا ملامت و مذمت میکنی مرا بعد از این
دست از ملامت و مذمت من بردار پس زعفر غائب شد از نظر ابی صالح
و او پشیمان شده و ترحم میخواست از برای زعفر والله العالم بحقایق الامور

وسیلۀ پنجم

قال الله تبارک و تعالی فی سورة ابرهیم و لقد ارسلنا موسی بایاتنا ان
اخرج قومک من الظلمات الی النور و ذکرهم بایام الله ان فی ذلک لایات
لکل صبار شکور جمیع ایات قرانیه بر وفق مقام بوجه تاکید و تثبیت و غیره
من محسنات الکلام و فصاحت الکلمات و بلاغت مقصود و مرام واقع هیچ جهة
نقصانی در ابلاغ مقصود و مرام و هیچ قصوری در اداء کلام در او نیست
البته کلام حکیم کامل بر وفق حکمت و کمال صادر میشود چون ارسال رسل
بسیار محل انکار و اقفین موافق طبیعت و در افتادکان از شاهراه هدایت
گردید پس مناسب اینکه کلام بر وجه تاکید واقع شود فرمود و لقد ارسلنا

چه آنکه کلمه لام و کلمه قد از برای تأکید و تحقیق مضمون جمله است یعنی هیچ
شک و شبهه در ارسال ما نیست که فرستادیم جناب موسی را با آیات و
علامات خود باینکه بیرون بیاور قوم خود را که بنی اسرائیل باشند از ظلمات
و تاریکی جهالت و نادانی و غوایت و گمراهی و گمگشتگی معلوم است که تاریکی حسی در
کار نبود که جناب موسی ایشان را بیرون بیاورد بجای روشنی پس لابد
ظلمت کنایه از جهالت است که تاریکی حقیقی است که ایشان را از جهالت بیرون
بیاورد الی النور که روشنائی علم و معرفت باشد و الله همین گرفتاری و ابتلا
الآن از برای علماء امت هست میخواهند مردم را هدایت کنند بشاهراه شریعت
پیغمبر و ایشان را براه روشن و اضح و صراط مستقیم و ولایت علی بن ابیطالب ع
که دین قویم خداوندی و صراط مستقیم و ان اعبدونی است بیندازند که ایشان را
از چاه طبیعت بیرون کشیده بجاده جنت برسانند باز مردم بانواع ضلالت
و جهالات خود راضی و خوشنود بلکه مغرور و مفتون و معتکف بعبادت
اصنام هوا و هوس و پیرو فائد سهوات اند و از خواب غفلت و غمرات طبیعت
و سکر شهوت هشیار و بیدار نمیشوند الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا ابدا
بعد از مردن بجزا در ک انواع آلام و عذاب و سوختن در آتش حسرت و ندامت
دیگر فائده بجهة تدارک مافات ندارد عزیز من و فتر اغتنمت ان و بیدار شو
مافات مضی و ماسیاتی فاین قم واغتنم الفرصة بین العدمین بالجمله
آیات خداوندی که بجناب موسی لطف شده دو عنوان دارد یکی دو دعای
عظیم القدر بهمان است که پیغمبر ما ید و فی ارض مصر بتسع آیات بینات آیات تسع
عصا و ید و بیضا و قحط و نقص الثمرات و الطوفان و الجراد و القمل و الضفادع
و الدم دویم باز در دعای مذکور پیغمبر ما بید و فوق غمائم النور فوق تابوت

الشهادة بخط شیخ شهید قدس سره یافت شده که مراد بتابوت شهادت
صندوقی است که خداوند متعال الواح تورات را در او گذاشته آن الواحی که
نوشته شده است در او آیات عشر اول آن ایلمت امر بتوحید است دویم نهی
از عبادت اوثان است سیم نگاه داشتن سبت است چهارم اکرام والدین است
پنجم نهی از قتل نفس است ششم نهی از سرقت و دزدی است هفتم دوست داشتن
شخص است از برای غیر خود آنچه را که از برای خود دوست میدارد و مکروه دارد
از برای غیر خود آنچه را که از برای خود مکروه دارد هشتم نهی از زنا است نهم نهی
از شهادت زور و دروغ یعنی شهادت بناحق دادن دهم نهی از تمنی مال
غیر و زن غیر فتلک الآیات کلمات لم من وراء حجاب التابوت عرض میکنم
تابوت شهادة در بنی اسرائیل مشهور و معروف است و مثل او در این امت
ودایع امامت است که قرآن علی علیه السلام و کتاب علی و جفر جامع و جفر احمر
که فیه سلاح رسول الله و جفر صاحب الدم و هو القائم و صحیفه فاطمه علیها
سلام الله و غیر ذلک که هر کس که امام بحق و خلیفه رسول الله است این ودایع
باید نزد او موجود باشد و شاهد بر صدق دعوی امامت او باشد و راست
نیاید درع رسول الله مگر بقامت قائم ایشان چنانچه تابوت شهادت شاهد
بود بر صدق دعوای نبوت و آیه ملک و سلطنت بود در بنی اسرائیل و درع
جناب موسی که در او بود راست نمیامد مگر بقامت قاتل جالوت که جناب داود
علیه السلام باشد آنچه در بنی اسرائیل بود مثل او در این امت است طابق النعل
بالنعل بالجمله ذکر تابوت شهادت را خداوند متعال در قرآن مجید است میفرماید
در سوره بقره وقال لهم نبیهم ان آیة ملکه ان یأتیکم التابوت فیه سکینة من
ربکم و بقیة مما ترک آل موسی و آل هرون تحمله الملائکة ان فی ذلک لآیة لکم

بیان تابوت سکینه

ان کنتم مؤمنین اصل لفظ تابوت یعنی صندوق است من التوب یعنی الرجوع ادلا یزال یرجع الیه ما یخرج منه و این تابوت از چوب شمشاد بوده طولش سه ذراع در دو ذراع عرض و صندوق نیز طویل باشد یعنی طولش از عرضش درازتر باشد تابوتش میگویند واما جهت اضافه او بشهاده که میگویند تابوت شهادت از جهت ایراد کرشاهد بود بر صدق وعده موسی بنی اسرائیل را ازاورده کتابی که مشتمل باشد بر اوامر و نواهی از جانب خداوند متعال و در این تابوت است صور انبیاء علیهم السلام و در او سنگی است متکلم از جانب خداوند متعال روی علی بن ابرهیم فی تفسیره وکان التابوت الذی انزل الله علی موسی فوضعته فیه امه والقته فی الیم فکان فی بنی اسرائیل یتبرکون به فلما حضرت موسی الوفاة وضع فیه الالواح و درعه وما کان عنده من ایات النبوه واودعه عند وصیه یوشع بن نون فلم یزل التابوت بینهم حتی استخفوا به و کان الصبیان یلعبون به فی الطرقات فلم یزل بنو اسرائیل فی عز وشرف مادام التابوت عندهم فلما عملوا بالمعاصی واستخفوا بالتابوت رفعه الله عنهم فلما سئلوا نبیهم بعث الله طالوت علیهم ملکا فقاتل معهم فرد الله علیهم التابوت کما قال ان ایة ملکه ان یاتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم وبقیة مما ترک ال موسی وال هرون تحمله الملائکة قال البقیة ذریة الانبیاء واما السکینه که در تابوت شهادت بوده که خداوند متعال میفرماید ان یاتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم ظاهر این است که در تابوت سکینه واطمینان امن بوده از جانب خدا از برای بنی اسرائیل چه اینکه با وجود او در شرف و عز بودند و او را مقدم میداشتند در حروب خود جلو لشکر خود قرار میدادند و در عقب او سیر مینمودند تا ماداميكه صدای از تابوت بلند

در حاشیه: فی ذیل ایه وقال لهم نبیهم ان ایة ملکه ان یاتیکم التابوت فی سورة البقره

در حاشیه: عن ابی عبد الله علیه السلام ان الملک ... ان الله ... بعد ... ان ... بالعصا ... العصا ...

می شد تابوت در سیر بود هنگامیکه نالهٔ او ورز میکرد لشکر ایستاده پس لشکریان هم بوقوف او وقوف میکشند لکن اخباری در معنی سکینه وارد شده که محتمل است که از قبیل تسمیه سبب باشد باسم مسبب چون این چیزها اسباب سکینه و امن بوده در اخبار معنی سکینه شده فسر علی بن ابرهیم فی قوله تعالی فیه سکینة من ربکم فان التابوت کان یوضع بین یدی العدو و بین المسلمین فیخرج منه ریح طیبة لها وجه کوجه الانسان وعنه ایضا قال حدثنی ابی عن الحسین بن خالد عن الرضا علیه السلام قال السکینة ریح من الجنة لها وجه کوجه الانسان ومن الکافی باسناده عن ابی جعفر فی قول الله تبارک وتعالی یاتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم وبقیة مما ترک ال موسی وال هرون تحمله الملائکة قال رضراض الالواح فیها العلم والحکمة وفی روایة اخری قال رضراض الالواح فیها العلم والحکمة العلم جاء من السماء فکتب فی الالواح وجعل فی التابوت وعن ابی الحسن الرضا قال سمعته وهو یقول للحسن ای شیء السکینة عندکم وقرء فانزل الله سکینته علی رسوله فقال له الحسن جعلت فداک لا ادری فای شیء هی قال ریح یخرج من الجنة لها صورة کصورة الانسان قال فتکون مع الانبیاء فقال له علی بن اسباط تنزل علی الانبیاء والاوصیاء فقال تنزل علی الانبیاء قال وهی التی نزلت علی ابرهیم حین بنی الکعبة فجعلت تاخذ کذا وکذا وبنی الاساس علیها فقال له محمد بن علی قول الله فیه سکینة من ربکم قال هی من هذا ثم اقبل علی الحسن فقال ای شیء التابوت فیکم فقال السلاح فقال نعم هو تابوتکم قال فای شیء التابوت الذی کان فی بنی اسرائیل قال کان فیه الواح موسی التی تکسرت والطشت التی تغسل فیها قلوب الانبیاء وعن ابی الحسن قال سئلته فقلت جعلت فداک ما کان تابوت موسی وکم کان سعته قال ثلثة اذرع فی ذراعین قلت ما کان فیه قال عصا موسی والسکینة قلت وما السکینة قال روح الله یتکلم کانوا اذا اختلفوا فی شیء کلمهم واخبرهم

در حاشیه: رضراض الواح پاره‌های الواح شکسته

وفي مجمع البيان اختلف في السكينة فقيل صورة كانت فيه من الزبرجد لها جناحان وراس كراس الهرة عن مجاهد وروي ذلك في اخبارنا وقيل كان فيه اية يسكنون اليها وقيل روح من الله يكلمهم بالبيان عند وقوع الاختلاف وقوله تعالى وبقية مما ترك ال موسى قيل هي عصا موسى ورضاض الالواح وقيل هي التورية وشيء من ثياب موسى وقيل كان فيه ايضا لوحان من التورية وقفيز من المن الذي كان ينزل عليهم ونعل موسى وعمامة هرون وعصاه والظاهر ان السكينة امنة وطمانينة جعلها الله فيه ليسكن اليه بنو اسرائيل والبقية بقية من العلم وبالجملة ايات عشر كه مكتوب است بر الواح مودعه در تابوت سكينه از جمله اموراتي است كه در جميع شرايع وادیان ثابت واصلا قابل نسخ وتغيير نيست چه انكه دو چيز است كه در شرايع قابل نسخ نيست يكي توحيد ومعارف وهر چيز يكه واقع ثابت در نفس الامر داشته باشد چه انكه واقع چيزي قابل تغيير نيست والا عبرتي نخواهد شد دويم هر چيز يكه راجع بحسن وقبح عقلي باشد بلي دو چيز قابل نسخ است يكي كيفيت عباداتي موظفه است كه واقع او همان جعل شرعي اوست وواقعي سواي او ندارد دويم كيفيت معاملات وحدود وديات وعقود ونكاح وطلاق وامثال انها است كه مجموع اين دو امر را متكفل بيان او علم فقه است واما طهارت ونجاست وحليت وحرمت بعيد نيست واقع داشته باشد يا دراو تفصيل باشد اول ايات عشر توحيد است كه مقصد اصلي وذروه عليا واصل وفرع تمام شرايع وادیان است هيچ پيغمبري مبعوث نشده مگر بتوحيد وما ارسلنا من قبلك من رسول الا نوحي اليه انه لا اله الا انا فاعبدون بعضي اهل معرفت او را چهار قسم كردند توحيد ذاتي توحيد صفاتي توحيد افعالي توحيد اثاري كه او را بعضي توحيد الوهي نام گذارند وما مطابق

در مجمع البيان قيل كان قد التابوت ثلثة اذرع في ذراعين عليه صفايح الذهب وكان من خشب الشمشاد انتهى ودر ايات در بعض المكتوبات وهو كان صندوقا عرضه قريبا من ثلثة اذرع في ذراعين انزل الله تعالى الى ادم وفيه صور الانبياء وروح التكلم من الله جميع نقلته هنا من الاخبار موجود مسند في برهان التفسير للسيد هاشم ومجمع البيان وغيرهما فارجع منه دام تاييده

انچه توانستيم از اشارات ايات واخبار استفاده كنيم پنج قسم بلكه شش قسم توحيد ذات توحيد صفات توحيد فعلي توحيد در مقام عبادت توحيد در مقام اطاعت توحيد در مقام بيان احكام وفعل عبادات بعدم تقيه از مخالفين وعدم كتمان حق بجهة ظلم ظالمين وطغيان متمردين ومجموع اينها را ما توحيد تام حقيقي وتوحيد الوهي نام گذارديم ودر مقابل هر يك از اين مراتب شركي است مقابل او وكفراني است مناسب او چه قدر بد است كفران نعمة علم ومشافه با علماء امت سيد المرسلين كه انواع ثمرات بر شجره وجود انها مترتب است تؤتي اكلها كل حين باذن ربها چه قدر بد است شخص علمي از عالمي بشنود وتفهميده محض تكبر وعناد كه ميخواهد زير بار علم اين عالم نرود ومثل شيطان كه تكبر نمود بحضرت ادم تكبر كند پس انكار ميكند اين علم را تحقير وتوهين اين عالم وبفهماند براي انكار علم چه مترتب ميشود از كفر يا شرك يا كفران نعمت علم وبر استخفاف عالم چه مترتب ميشود از خروج ايمان الي ... است او توهين وتحقير ميكند او وقت اين عالم را زيادتر ... ميكند وان شقي بد بخت از اينهمه سعادات بدبر خود ... فهميدگي عبارت تحقير را كه در باب غيبت امام ميفرمايد ... لطف اخر وعدمه منا اي عدم نصرتنا عليه السلام مستند الى ... العاقل بكلمة الاشاره دويم از ايات طي نجاست او وان است كه فرد ظاهرش منصرف اليه مشركين است ... استدلال بر نجاست اهل كتاب از يهود نصاري ومجوس باين شريفه انما المشركون نجس فلا يقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا تمام است بلكه منصرف اليه مشركين بت پرستها است كه زمان حضرت رسالت پناهي بودند كه در مكه وخارج مكه بودند وپيغمبر ما مبعوث

بر توحید و هدم اساس شرك اهنا بود و لو شرك در عبادت اینست كه
اتل اصول دین اجتناب توحید است نه اثبات صانع چه انکه مشرکین منکر
صانع نبودند بلکه هیچکس منکر صانع نیست بلی از معرفت او مستورند پس
باین جهت کافر میشوند نقل است از مجالس مفید که فرمودند روزی امیر المؤمنین
و امام المتقین در کوفه در بازار قصابها عبور میفرمودند درّه بر دوش
مبارکش بوده درّه یعنی تازیانه که از چرم بافته شده باشد از مجعول خلیفه دویم
عمر است فانّه اوّل من اتخذ الدرّه بالجمله حضرت امیر را بر در دکان قصابی عبور
افتاد که زنی التماس میکند که این گوشت را بدل نما شخص قصاب در مقام انکار
برامد گفت لا و الذی احتجب بسبع سموات ضلاه علیه السلام بالدرّه و
قال ان الله لا یحتجب بشئ و لا یحجبه شئ بلی لا حجاب مسدول و لا غطاء مضروب
بل هو اقرب الینا من حبل الورید یا من هو اختفی لفرط نوره الظاهر
الباطن فی ظهوره شدّت ظهور نور حقیقی و ضعف نور وجود امکانی
علت ظهور و خفاست یعنی فرط نورانیّت وجود واجبی و شدّت ظهور و
او معنی اسم الظاهر است فهو العله لکل ظهور و هو نور السموات و الارض
الغیبه من الظهور ما البس لک عینیه من لاتراك و غایت ضعف نور وجود امکانی
و عدم امکان احاطه او بمحیط حقیقی بسبب اختفاء نور حقیقی واجبی است از
بصائر و ادراك ممکنات بل هو ابطن کل باطن و هو معنی اسم الباطن چه انکه
از اسماء خداست الظاهر و الباطن پس حجاب همان صورت امکانی ممکن و
تعیّنات امکانی است که او را محدود بحد خاص کرده که فاقد مراتب فوق است
و هر مرتبه فوقانی اینکه فی حد ذاته ثابت و اظهر از مرتبه دانی است در نزد
مرتبه دانی مخفی است پس فی الحقیقه حجاب ممکن همان فقدان اوست مر مراتب

تفوق را فانهم ذلك ان کنت اهلا له بلی حجابات دیگر هم دارد مثل حجاب
طبیعت و لوازم بشریت که از حکم نشاه در عوالم او را عارض شده حجاب
چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمیکه از این چهره پرده بر فکنم و مثل
حجابات مکتسبه از متابعت هوا و هوس و شهوات نفسانیه و اخلاق رذیله
و اغتراف معاصی و سیئات که مجموع این حجابات ظلمانی و اکتسابی اشاره دارد
این شریفه و العصر ان الانسان لفی خسر بالجمله این دویم که بر جناب موسی نازل
و در الواح زبرجدیه توریه مکتوب گشته و در تابوت شهادت بود بعث کذا
و خدای متعال این ایات را اضافه بخود کرده که فرموده و لقد ارسلنا موسی
بایاتنا و در چندین موضع از کتاب شریفش بوصف این ایات فرموده که هذا
ایات هدایت و رحمه و نور است از برای کسانی که اهل ایمان و یقین هستند
نهی از عبادت اوثان است که جمیع انبیاء و مرسلین مبعوث بتوحید و منع
از بت پرستی بودند و نهی شدند که چیزی شریك خدا قرار دهند چنانکه ایات
متکثره صریح الدلاله است و صریح این شریفه انما المشرکون نجس فلا یقربوا
المسجد الحرام بعد عامهم هذا دلالت بر نجاست انها دارد که داخل در نجاسات
عینیه است یعنی اعیان انها نجس و ممنوع شدند از اینکه داخل در مسجد الحرام
بلکه مطلق مساجد بفتوای علماء ما رضوان الله علیهم و تعبیر بلا تقربوا من باب
مبالغه و کنایه ابلغ از تصریح است نظیر ایه لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن
اما یکبار هم احسن و اشر عیش بکی راه بجوری که احسن وجوه این بشود که خود مال
مال یتیم را بخورید بعضی از این است که خودش یا وارثش بخورد یکوقتی شخصی صلح نامه
تمام کرده که پدر این طفل یتیم تمام اموالش را صلح کرده بفلان شخص و او در کمین صحت
بکنار دم محرمانه ... که شش کهنه اینك ... وغ است گفت اقا این کار برای انست که

اگر دختر مردم اموال کبر خود مان بباید مادر پیش بکرن عیره است تمام اموال را
بر ندارد ببرد باپاک کردن کلفتی بخورد خدا بر خویش مباید وما ابرو دار معطل
باشیم گفتم خدا بخوش مباید من دروغ باین بزرگی را مهر کنم فردا طمع شما خوش
بباید دختر بمرده بگوئی صلح است من بیا اینقدر بستان و برو و نظیر این حضرت
ادم وحوا فلا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین بلی هر کس که حرص زند برد بدل
درخت شهوت نفسانی رود که میوه او ارزوهای بسیار طولانی و حرص زیاد بی پایان
است چه بسیار در حق خود ظلم نموده که خود را از کرامت خداوند متعال دور
نموده و گرفتار غلهای امال و ارزوها و خواهشهای نفس کرده در زندان هوا
وهوس مغلول افتاده و بچاه طبیعت سرنگون گشته و بیچاره بدبخت چرا از
حال خود و مال امر خود را نمیداند تا بکی در چاه طبعی سرنگون یوسف
یوسف بیا از چه برون تا عزیز مصر وبانی شوی وارهی از جسم در روحانی
شوی نوکر واقعاً خیلی حرفهای بکیر شیطان بتو القاء میکند که چرا
همچنین بچه دلیل من در چاه طبع شعر شیخ بزرگ شیخ بهائی حجت نیست که
ایراد کردن بیجا وبی ماخذ را یاد گرفتی خوب قول خداوند متعال هم حجت
نیست که میفرماید افرأیت من اتخذ الهه هویه قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها
ومن نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی اینها هم توجیه مکن بگو مراد
خصوص هوای شراب خوردن و لواط کردن است اما مال و نفت رشوه و مال
ایتام و مسلمانان را شرعی کردن و خوردن و مال زیاد جمع کردن و شبانه
روز به فکر جمع مال وعقار وده و باغ و حشمت و دستگاه و این همه اخلاق
رذیله و صفات بهیمیه و سبعیت و خیالات باطله را از دل و از اندیشه مردم و کسر قلوب
بندگان خدا اینها هیچ اصلا داخل در هوای مذموم منهی نیست و عیبی ندارد

همان زنا کردن عیب دارد و حال انکه بقول ان حکیم وهمی که گفتند بادپرت فلان
داده و باد خروج چنین کردند گفت چه عیبی دارد از نفس ناطقه او چیزی کم نمی شود
ضرری بنفس ناطقه اش ندارد شوخی میکنم نه اینکه واقعاً باور بباید مثل
اینها که اسم خود را درویش میگذارند و حقیقتاً شیاطین مجسم وخرسهای دم دار
هستند با دیبوق می کنند اما این دیگر شوخی نیست بو شلند و ادعای درویش
کردند که این در او پیر مرشد و این قلندرهای دوره گرد که گدائی کنند با طفال
امارده و کوچک ابدال میگویند و هنگام اصل که مرشد مشغول میشود با نی
درویشها بوقها را بر میدارند و پف می کنند بوقها دیگر نمیدانم چه سری از
اسرار دارد شاید میخواهند صدایش بلند شود پس بقول اخوند ملا عبدالله
خدا رحمتش کند هم رهنه و واقعاً راست گفت شخص خوب تام تمام میخواهی همان
شیعه اثنا عشری متشرع مقدس و اتقی صاحب تقوای قلب مزکی و مهذب
و تارک هوا و زاهد در دنیا منقطع از خلق بسوی خدا که پیرو ومقتدی با امام
زمان باشد جعلنی الله وایاکم من شیعته وانصاره والطالبین لرضاه ارواحنا
له الفداء بلی یکجا من حکایت بوق را دیدم در شرح دعای سمات از حضرت باقر
علیه السلام روایت شده که فرمود بدرستیکه یوشع بن نون وصی جناب موسی
کلیم الله هنگامی که با عمالقه محاربه میفرمودند وسخت شد کار بر بنی اسرائیل
و ضعیف شدند از مقاومت با انها جناب موسی شکایت بخداوند متعال کرد
خداوند عالم امر فرمود جناب موسی را که به بنی اسرائیل بگو که هر یک کوزه خالی
از اب بر کتفها بسر خود بگیرند باسم عملیقی از عمالقه و بدست راست خود شاخ
بزرگ قوی از شاخهای قوچ مثل بوق بگیرند و این دعای جلیل القدر سمات را
دران شاخی که مثل بوق است بخوانند بجهت اینکه مبادا شیاطین جن وانس

استراق سمع نموده ایند عا را یاد گیرند پس با و تعلیم سحری کنند و بغیر موقع ایند عا را بکار برند پس از خواندن این دعا دران شاخهای بوقی بیندازند کوزهای ابی را در لشکر عمالیق کانهم اعجاز نخل خاویه بلی دعای سمات دعای جلیل القدر آخر ساعت روز جمعه هنگام خواندن اوست در دفع اعداء و استجابت دعا تاثیر عجیبی دارد که گوشزد عام و خاص گشته فرمود حضرت صادق علیه السلام علی المروی عنه هرگاه قسم بخورم که این دعا اسم اعظم است هر آینه راست گفته‌ام و این احقر شرحی و ترجمه بر این دعای شریف نوشتم خداوند متعال توفیق اتمام مرا بدهد بالجمله این دویم از آیات عشر مکتوب بر الواح توریة موسی در تابوت شهادت نهی از عبادت اوثان است که فرد ظاهر شایع و منصرف الیه مشرک است که شخص در مقام عبادت معبود حقیقی توجه خاطر به سوی بت کند و او را تعظیم نماید و مصداق متیقن اجماعی از کفار نجس عبده اصنام هستند که صریح این شریفه است انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام لهذا در نجاست یهود و نصاری و مجوس بصریح این استدلال نکردند بلکه مثبتین نجاست اهل الکتاب که مشهور بلکه قریب باجماع است گاهی باجماع مرکب و گاهی بدعوی بودن اهل کتاب مشرک چه اینکه قالت الیهود عزیر ابن الله و قالت النصاری المسیح بن الله و مجوس قائل به دو صانع شدند یعنی نور و ظلمت خیر و شر که یزدان و اهرمن میگویند خدای آسمان یزدان و خالق خیر است و خدای زمین اهرمن و خالق شر و راست پناه میبرم از خدای زمینی بخلاق علی الاطلاق و پناه میبرم بخدا از اعوجاج سلیقه که نسبتا کم بلکه منشأ عمده این نحو اعتقادات فاسده و آراء کاسده اعوجاج سلیقه و مداخله شیطان است فان له من الخلق نصیبا مفروضا از مشارکت شیطان

وشارکهم فی الاموال والاولاد وعدهم وما یعدهم الشیطان الا غرورا و از تعلیل نهی از دخول مشرکین در مسجد الحرام بنجاست انها که تفریع فرمود عدم دخول را بان المشرکین نجس تفریع فرمود عدم دخول را بر او استفاده می‌شود عدم جواز دخول نجس در مسجد خواه متعدی باشد یا نه خواه مسجد الحرام یا غیر او از مساجد دیگر باجماع مرکب و عدم تفرقه و تصریحهم بعدم الفرق بینهما جدا و تفصیل کلام در این مسئله این است که ادخال نجاست متعدیه یعنی ملوثه بر مسجد جایز نیست اجماعا خواه مسجد الحرام یا غیر مسجد الحرام و اما ادخال نجاست غیر متعدیه پس در او سه قول دیده شده اول عدم جواز ادخال نجاست در مسجد مطلقا چه مسجد الحرام چه غیر او و خواه نجاست متعدی باشد یا نه دویم عدم حرمت ادخال نجاست غیر متعدیه چنانکه این قول حکایت شده از دروس و ذکری و موجز و کشف الالتباس و الروض و حاشیة المدقق و المیسی و المسالک بلکه در کاشف الغطاء این قول را از جمهور متاخرین نقل میکند پس مرجع قول اینها عاظم فی الحقیقة باین است که تنجیس مسجد حرام است نه ادخال نجاست در مسجد ادله اولین ظاهر آیه شریفه انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام باشد بتقریب تعلیل نهی از دخول مشرکین بنجاست اینها من غیر تقیید بالتعدی و عدمه بلکه غالبا دخول مشرکین در مسجد موجب تلویث مسجد نمیشود و قوله تعالی طهرا بیتی للطائفین والعاکفین والرکع السجود بتقریب عدم قائل بفرق بین مسجد الحرام و غیره من هذه الجهة و روایت مشهوره بین الفریقین نقلا و عملا جنبوا مساجدکم النجاسة تماما و اما مناقشه نمودند باینکه آیه شریفه نهی است از دخول مشرکین در مسجد الحرام پس شامل سایر نجاسات غیر متعدیه نمیشود و اجماع مرکب و عدم قول بالفصل بین نجاسات ممنوع است زیرا که منع از دخول مشرک در مسجد [illegible]

مسئله عدم جواز ادخال نجاست غیر متعدیه در مسجد

تفریع بر تعلیل منع مشرکین

بین اصحاب و منع از ادخال نجاست غیر متعدیه خلافی است پس چگونه میتوان ادعاء نمود تحقق اجماع را بر عدم فرق بین مشرکین نجس و سایر نجاسات و لو غیر متعدیه و عدم قول بفصل و اجماع مرکب و فرق بین اینها است که مرجع او باجماع بر عدم فرق بین المسئلتین باشد نه مجرد عدم وجود قائل بالفصل و تعلیل نهی از دخول باینکه مشرکین نجس هستند دلالت نمیکند بر عدم فرق بین مشرکین و غیر اینها از سایر نجاسات متعدیه و غیر متعدیه زیرا که فرق است که حکم را تفریع بر چیزی کنند یا معلل بچیزی نمایند و انچه در ایه شریفه واقع است اول است نه دوم و فرق این است که در تفریع مطلق مدخلیت و توقف کافی است و لو مفرع علیه علت تامه نباشد پس ممکن است که نجاست مشرکین مدخلیت در نهی از دخول مساجد داشته باشد یا مدخلیت غیر او ایضا مثل منافات دخول مشرک نجس تعظیم مسجد را که تعظیم او تعظیم شعائر الله است اگرچه این ضمیمه ذکر نشود بجهة اینکه لازم لاینفک وجود مذکور است که نجاست مشرک باشد لانه بنجاسته ذاته یساوی الکلب و الخنزیر پس اگر بگوئیم سگ نجس را داخل مسجد او نمیکند دلالت ندارد که هر نجسی را باید از مسجد دور کرده چه انکه واضح است که دخول سگ در مسجد منافی تعظیم مسجد است اما ادخال ثوب متنجس منافی تعظیم نیست اگر نجاست متعدیه نباشد پس تفریع عدم دخول مسجد بر نجاست مشرک که نجس العین است دلالت ندارد بر حرمت ادخال متنجس و اما اگر حکم را معلل بچیزی نمایند ظاهر است در اینکه انچیز تمام العلة است این است فرق بین تعلیل و تفریع و اما جواب از ایه دوم ان طهر بیتی للطائفین و العاکفین پس ظاهر این است که مراد پاک کردن او است از اصنامی که در بیت بودند اگر مراد از تطهیر معنای لغوی باشد که پاک کردن

ادخال نجس العین در مسجد

پس جایز نیست

باشد و اگر مراد معنی شرعی باشد پس مراد تطهیر او است بعد از متنجس شدن او چنانچه در غایت ظهور است و البته بر این تقدیر تطهیر بیت بلکه مطلق مساجد واجب میشود و اما ادوا انه جنبوا مساجدکم النجاسة پس ظاهر تجنیس بنجاست است بلی ایه و من یعظم شعائر الله دلالت دارد که هتک حرمت شعائر الله جایز نیست و بنا بر این متجه میشود که تفصیل دهیم بین نجاست غیر متعدیه که ادخال او موجب هتک حرمت مسجد شود عرفا مثل ادخال کلب و خنزیر و مشرک و مطلق کافر و الاعیان النجسة لانها فی نفسها محقرة خبیثة فی الانظار فادخال مثل العذرة و البول و الدم و المیتة ینافی تعظیم المسجد قطعا و قد ورد عن الکنانی قال قلت لابی عبد الله ما تقول فیمن احدث فی المسجد الحرام متعمدا قال یضرب راسه ضربا شدیدا ثم قال ما تقول فیمن احدث فی الکعبة متعمدا قال یقتل و قال فی الوافی المراد بالحدث هنا مثل البول و الغائط و فی الحدیث الاخر ان رجلا دخل الکعبة فبال فیها معاندا فاخرج من الکعبة و من الحرم و ضربت عنقه و ذلک بخلاف المتنجس کالاثواب و امثالها فان ادخالها فی المساجد لاینافی تعظیمها اللهم الا ان یصیح بها محراب المسجد او ارضه او ضرایح الائمة فیصدق التوهین فتامل و اما منع از دخول جنب و حایض و نفساء و ان لم یکن فی ابدانها نجاسة اصلا الا سریة و لا غیرها فلا یبعد ان یکون لها جهة غیبیة بها یصدق التوهین او یوجب ایذاء الملائکة و تنفرهم عن محل العبادة او یوجب تقرب الشیاطین و غیر ذلک من الامور الغیبیة التی لم یکشف عنها الشارع و از جمله چیزهائی که حرام است در مسجد الحرام و موجب هتک احترام او است قتال در او است فمن دخله کان امنا حتی حیوانات از حضرت صادق سؤال کردند از اهوئی که داخل حرم شده

فرمودند او را نگیرید و دست باو نگذارید ان الله تعالی یقول و من دخله
کان امنا در حدیث دیگر سؤال می کند از طایری اهلی که داخل کردند او را
در حرم در حالی که زنده است فرمود دست باو نگذارید خدا میفرماید و من
دخله کان امنا و هم در حدیث دیگر است از ابوبصیر که گفت با جماعتی بودیم
خریدیم طایری را پس بالهای او را کندیم و بهمراهی خود او را داخل مکه نمودیم
پس عیب کردند اهل مکه این عمل را بر ما پس فرستادیم خدمت حضرت صادق ع
بجهة این مطلب جواب فرمود ان مرغ را امانت گذارید پیش مرد مسلمانی و
اهل مکه یا زن مسلمانی تا بالهای او بیرون بیاید انوقت او را رها کنید
بلی هر کسی که داخل حرم مکه شود در امان است مگر حجة بالغه خداوندی حضرت
ابی عبدالله ع که ایمن بر خود نبود هنگامی که در حرم خدا تشریف داشت ترسید که
او را در خانه خدا بگیرند و نزد یزید ملعون فرستند یا قتالی در خانه واقع میشود
و منجر بریختن خونها شود و هتک حرم خدا شود در بحار روایت نقل کرده
لما اراد الحسین علیه السلام التوجه الی العراق طاف بالبیت و سعی بین الصفا
والمروه و احل من احرامه و جعلها عمرة لانه لم یتمکن من تمام الحج مخافة ان یقبض
بمکة فینفذ الی یزید بن معویة فخرج مبادرا باهله و ولده و من انضم الیه من شیعته
و لم یکن خبر مسلم بلغه فی یوم خروجه از واقدی و زرارة بن صالح نقل شده
که گفتند ملاقات کردیم حسین بن علی را قبل از خروج او بعراق بسه روز پس ما
عرض کردیم که اهل کوفه دلهای انها با شماست اما شمشیرهای انها بر شماست
پس بدست مبارک اشاره بطرف اسمان نمود پس باز شد درهای اسمان و نازل
شدند ملائکه بقدری که بجز خدا کسی احصاء انها نمیتوان کرد پس فرمود حضرت
ابی عبدالله علیه السلام اگر نبود تقارب اجلها و طلب اجر و ثواب که اجر و

ثواب از میان برود هر اینه با اینها مقاتله می نمودم با این جماعت یعنی بهمین
ولکن علم الیقین دارم که انجاست یعنی در عراق است مصرع من و مصرع اصحاب
من و کسی که از انها باقی نمیماند مگر فرزندم علی یعنی سید سجاد علیه السلام پس
از ان عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر رسیدند خدمت انحضرت و بعرض
ان بزرگوار رسانیدند که در مکه بمانند حضرت بانها فرمود بدرستیکه رسول
خدا صلی الله علیه و اله امر کرده مرا بامری و من ان امر را بجای اورم پس بیرون امد
ابن عباس و می گفت وا حسیناه پس عبدالله بن عمر بخدمت حضرت رسید و عرض کرد
که صلح نمائید با اهل ضلال و حضرت را تحذیر کرد از قتال و کشته شدن حضرت
فرمود یا ابا عبد الرحمن اما علمت من هوان الدنیا ان راس یحیی بن زکریا اهدی
(کنیه عبدالله بن عمر است)
الی بغی من بغایا بنی اسرائیل اما تعلم ان بنی اسرائیل کانوا یقتلون ما بین طلوع
الفجر الی طلوع الشمس سبعین نبیا ثم یجلسون فی اسواقهم یبیعون و یشترون
کان لم یصنعوا شیئا فلم یعجل الله علیهم بل اخذهم بعد ذلک اخذ عزیز ذی
انتقام اتق الله یا ابا عبد الرحمن و لا تدع نصرتی پس ان بزرگوار از مکه متوجه
عراق شدند در سیم ذی الحجه در سال شصت از هجرت پیش از اینکه خبر قتل
جناب مسلم بان بزرگوار برسد لانه خرج من مکة فی الیوم الذی قتل فیه مسلم

لعنة الله علی ظالمی ال محمد و قاتلیهم

مرقاة اول

ولقد ارسلنا موسی بایاتنا ان اخرج قومک من الظلمات الی النور و
ذکرهم بایام الله ان فی ذلک لایات لکل صبار شکور هر اینه بتحقیق که
فرستادیم ما موسی را با ایات بینات و معجزات باهرات که بیرون بیاورد

نوم خود را از ظلمات جهالت و ضلالت بسوی نور و روشنائی علم و معرفت دعوت بنما و ایشانرا بایام خدا بند بستیکه در این تذکر باید آن ایام هر اینه آیات و علاماتی است از برای هر کسی که دنیا صبر کننده و بسیار شکر کننده است عرض میکنم مدّت بقاء هویت ذات احدیت را که غیب مطلق و غیب الغیوب است ایام و سنین سرمدیه گوئیم که از برای او حدّی و نهایتی متصور نیست و مدّت بقاء عالم لاهوت که مقام واحدیت ذات واجبی و عالم اسماء و صفات است ایام و سنین ازل الآزال تعبیر کنیم و سنین الوهیت هم نام گذاریم هر روزی از آن پنجاه هزار سال زمانی مقدّر شده تعرج الملائکة والروح فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة روز قیامت هم پنجاه هزار سال است چنانچه تفسیر شد و مدّت بقاء عالم جبروت که عالم عقول مقدّسه و ارواح مجرّده است ایام و سنین ازلیه است و سنین ربوبیت هم تعبیر کنند که هر روز از آن هزار سال زمانی مقدّما ان یوماً عند ربک کالف سنة مما تعدّون زمان سلطنت قائم آل محمد صلوات الله علیهم و زمان رجعت ایشان هزار سال ممتد است که هر مؤمنی هزار سال عمر کند و هزار اولاد از نسل خود ببیند چنانچه تفسیر شده و مدّت بقاء عالم ملکوت که عالم نفوس قدسیه و اشباح ظلیه است ایام و سنین دهریه گوئیم که هر روزی از آن محدود بصد سال زمانی است و مدّت بقاء عالم ناسوت که عالم اجسام و طبایع است ایام و سنین زمانیه است که روزش عبارت از طلوع الی غروب شمس است از افق شرقی تا افق غربی فوق الارض و شب عبارت از بودن شمس در تحت الارض نسبت بما و سال عبارت از سیر شمس است یکدوره فلک را تماماً از اول درجه حمل تا آخر درجه حوت در قصّه عزیر یا ارمیا یا خضر است که خداوند عالم در عرض این حکایت میفرماید او کالذی مرّ علی قریة و هی خاویة علی عروشها

پس ایام عوالم بعید کلیت اجمالی پنج عالم است عالم غیب الغیوب هویت ذات واجبی و مقام احدیت ذات است عالم اسماء و صفات که مقام واحدیت باشد عالم عقول که عالم جبروت باشد عالم نفوس که عالم ملکوت باشد عالم اجسام که عالم ناسوت باشد منه عفی عنه

قال انّی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه قال کم لبثت قال لبثت یوماً او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنّه و انظر الی حمارک و لنجعلک آیة للناس و انظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما فلمّا تبیّن له قال اعلم انّ الله علی کل شیء قدیر مکنّی عنه او برای موصول یعنی قوله تعالی او کالذی جناب عزیر است یا ارمیا یا خضر علیهم السلام و مراد از قریه یا بیت المقدس است بعد خرابی او بدست بخت النصر یا ارض مقدسه است یا مراد قریه ایست که خرج منها الالوف حذر الموت علی ای حال جناب عزیر را خدای متعال صد سال اماته فرمود چون او را زنده فرمود و خطاب رسید کم لبثت فی مبیتک و منامک گفت یکروز یا بعض روز چه اینکه خداوند عالم او را در اول نهار اماته فرمود و آخر روز او را زنده فرمود پس گفت یکروز پس ملتفت شد دید هنوز آفتاب هست استدراک کرده گفت او بعض یوم نظر کرد بطعام خود و شراب خود که لم یتسنّه یعنی تغییر نکرده افراد ضمیر لم یتسنّه باعتبار این است که مراد از طعام و شراب جنس است ای انظر الی ما ترکته انه لم یتغیّر بعضی گفتند طعام او شیره و انجیر و انگور بوده پس دید بعد از صد سال عصیر یعنی شیره بشیرینی خود باقی و انگور و انجیر همانطوری که چیده بوده اما خر او مرده و اعضاء او متفرق شده و استخوانهای او پوسیده شده از حضرت امیرالمؤمنین در تفسیر مجمع البیان نقل میکند که جناب عزیر بیرون آمد از نزد اهل و عیال خود در حالتی که زن او حامله بود و جناب عزیر پنجاه سال از عمر شریفش گذشته پس بعد از زنده شدن و رجوع با هل خود پسر جناب عزیر صد سال عمر داشت و خود جناب عزیر پنجاه سال این است سنین برزخیه ملکوتیه و تفصیل قضیه جناب عزیر

چون مشتمل بر فوائد و معارف و تنبیهاتی است خوبست عرض کنم اما
خدا میداند خیلی افسرده خاطر و دلتنگ شدم ملاقات نمودم اولیاء
کاملین و علماء راسخین و ابدال عالم انسان بودند ملاقات نمودم عبّاد و
زهّاد که پشت پا بدنیا زده تمام توجه خاطر انها با خرت بود بحاجی ملا
یزدی در نجف اشرف گفتم فلانی مرا واسطه کرده نزد شما که این طاحونه که بارث
بشما رسیده روزی یکمن آرد اجاره اوست که زان مستقلی است چرا آنرا
نمیخواهید بفروشید گفت آسید ابو القاسم من هر چه با انها باید بدهم دادم
من میخواهم وقتی که میمیرم چیزی ارث نگذارم و از مال دنیا چیزی از من
تخلف نشود خیلی این شخص دولت داشت از زهّاد نجف اشرف بود تماما را
خرج اعمال بریّه نموده یکی از سادات را تکفّل نموده دختر خود را باو داده طاحونه را
هم فروخت قدری قرض داشت داد ما بقی را شبهای جمعه روضه خوانی میکرد
و چند نفر از مقدّسین و فقراء را میاورد بعد از فراغ از روضه با غذای آب
گوشت میداد هر یکنفری دو قرص نان و یک کاسه آب گوشت پیش انها میگذاشتند
صورت نمازی هم بمن داد گفت فلانکس وقتیکه من مردم این نماز را بعد از دفن
سر قبر من بخوان رحمة الله علیه تمام علماء و اولیاء و عبّاد رفتند تغیّرت البلاد
و من علیها از بدی خودمان واقع شدیم در زمانی که کفر عالم را گرفته تمام مردم
صورتهم صورة الآدمیین قلوبهم قلوب الشیاطین الههم هویهم دینهم
دنانیرهم پناه میبرم بخدا از سوء اعمال خودمان پناه میبرم بخدا هرگاه نعمت
خداوندی و عذاب الهی بر ما نازل شود پناه بخدا از آثار اعمال خودمان ظهر
الفساد فی البرّ و البحر بما کسبت ایدی الناس ای شقی بدبخت دشمن خدا و
رسول مخرّب دین خدا بجهة حفظ ریاست مثل فرعون و جمع مال مثل قارون

ظلمها کردی و دین خدا را بباد دادی و از خدا شرم نکردی نمیدانی که ناگاه
بغتة بعقوبت الهی گرفتار می شوی بیدار نشدی که خدا دیر گیر و سخت گیر است
چنانچه مفاد اخبار بسیار است و عیان و مشهود است همین جناب عزیر آنست
که درباره او گفته شد که وقتیکه برگشت بخت النصر توریة را سوزانیده بود
پس تمام توریة را از حفظ املاء نموده یکی از یهودان گفت من از پدرم شنیدم
که از جدم شنیده بود که نسخه توریة را در پای درخت مو دفن کرده نشان آن
درخت مو که از مال جدم بوده بمن نشان بدهید بیرون میاورم توریة را از
برای شما پس بیرون آوردند توریة را و عرضه کردند او را با آنچه جناب عزیر املاء
نموده بود پس در یکحرف اختلاف نداشتند پس گفتند یهود خدا قرار نداد توریة را
در قلب عزیر مگر اینکه او ابن خداست فقالوا عزیر ابن الله بالجمله قصّه جناب
عزیر یا ارمیا که آیه شریفه او کالّذی مرّ علی قریة و هی خاویة علی عروشها الی
آخر الآیه باو اشارت دارد مطابق روایت علی بن ابرهیم القمی از حضرت صادق
علیه السلام که چون بنی اسرائیل مشغول معصیت خداوند عالم شده و سرکشی
کردند از امر پروردگار خود خدا خواست که مسلّط کند برانها آنرا ذلیل و خوار نماید
و انها را بقتل رساند وحی فرمود بارمیا پیغمبر انها یا ارمیا کدام شهر است که من
از میان شهرها انتخاب کرده باشم و اشجار که بهتر خوب درد او غرس نموده باشم و بعوض درخت
خرنوب بدهد پس جناب ارمیا صورت وحی را باعباد بنی اسرائیل خبر داد جواب گفتند
برو پیش پروردگار خود معنی این مثل را استکشاف نما پس جناب ارمیا هفت روز ناشتا
شده پس وحی باو رسید که ای ارمیا الشهر بیت المقدس است که از میان همه بلدان
منتخب شده و اما اشجار که بهتر کرده او غرس نمودم بنی اسرائیل است که در آن بلد
مقدس ساکن نمودم و اما خرنوب که روئیده اعمال و معاصی انهاست که از انها سرزد

۲ کسی باکه اهانم

وتغییر دین مرا دادند وکفران نعمت مرا کردند پس بذات خودم قسم هر اینه مبتلا می کنم
ایشانرا بفتنه که عقلا و حکماء در او حیران بمانند و مسلط کنم بر ایشان شریرترین بندگان
خودم را از جهت ولادت و طعام پس مردهای ایشانرا بکشد و زنهای ایشانرا اسیر نماید و
شهرهای ایشانرا خراب کند و سنگ محترم منصوب در بیت المقدس ایشانرا که باو فخر
میکردند بر سایر مردم در مزابل بیندازند مدت صد سال پس ارمیا خبر داد احبار
بنی اسرائیل را پس گفتند برو نزد خدای خود و بگو گناه فقراء و مساکین و ضعفاء چیست
پس روزه گرفت ارمیا ثم اکل اکلة فلم یوح الیه شیء پس هفت روز روزه گرفت تا وحی الله
الیه را ارمیا از این سؤال دست بردار و الا صورت ترا بعقب می گردانم پس وحی رسید
بار ارمیا که بگو با جبابره بنی اسرائیل این عقوبت از برای این است که دیدید شما منکر را و انکار
نکردید بر فاعلین منکر پس همه شما گرفتار این عقوبت خواهید شد عرض میکنم خدا
متعال در کتاب عزیزش میفرماید واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة واعلموا
ان الله شدید العقاب یعنی نگاه دارید خودرا از فتنه و عذابی که نمیرسد ظالمین شمارا
بخصوص یعنی شامل ظالم و غیر ظالم هر دو می شود بقول معروف خشک و تر با هم می سوزند
یعنی کاری نکنید که سزای آن چنین عذاب و عقوبتی است که اگر نازل شد همه شمارا فرو میگیرد
وقیل ان هذه الفتنة هی الهرج الذی یرکب الناس فیه بالظلم ویدخل ضرره علی کل احد
عرض میکنم اما رسیدن اثر فتنه و عذاب بکسانیکه ظلم کردند و مرتکب فتنه شدند بجهت
این است که جزای عمل ایشان و اثر فعل ایشان است اما ایشانیکه مرتکب این فتنه نشدند بجهت
این است که نهی نکردند ظالمین و مرتکبین را پس ایشان اگرچه ظالم نیستند در آن عمل بالخصوص
اما ظالم شدند از جهت دیگر که ترک امر بمعروف و نهی از منکر کردند پس مراد از ظالمین در آیه
و غیر ظالمین ظالم بالاضافه و غیر ظالم بالاضافه است و فی الحقیقه همه در نوع ظلم و
... شریکند هیچ منافاتی نیست بین حکم در این آیه شریفه با آیه دیگر که میفرماید و لا

تزر وازرة وزر اخری اگرچه معنی تو بکرهم از برای آیه شریفه گردید و آن این است
که نگاه دارید خودرا از فتنه که نمیرسد بظالمین شما بخصوص لظلمهم یعنی مرتکب فتنه و
عصیان نشوند که عذابش بشما برسد نظیر قوله ولا تموتن الا وانتم مسلمون یعنی نگاه
دارید خودرا از مردن در غیر اسلام یعنی مسلمان بشوید که هنگام آمدن مرگ با
اسلام بمیرید و مؤید این معنی است قرائة حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و زید
ابن ثابت و حضرت باقر و ربیع بن انس و ابو العالیه واتقوا فتنة لتصیبن الذین ظلموا
منکم خاصة علی ای حال مآل هر دو معنی فی الحقیقه بیک مطلب است که عذاب نازل
می شود بمن یستحق ان یعذب لوجهه استحقاق نسبت ببعضی ظلم و فساد و ارتکاب
فحشاء باشد و نسبت ببعضی دیگر نهی نکردن ایشان است فاعلین عصیان را و این نهی
نکردن هم خود یکنوع عصیانست اگرچه با طایفه اولی شریک نیست در شرارت و
ظلم و داخل در اخیار است لکن از جهت ترک امر بمعروف و نهی از منکر مقصر است
خدایا پناه میبرم بتو خدایا معترف بتقصیر و قصورم خدایا تو شاهد حالی که
بیش از این بعنوانم بگویم و بکنم نمیدانم تکلیف بزیاده بر این ندارم با نه بصدای بلند
میگویم ندای الهی است طاعت امر خدائی است بخود و تمام شما من الباب الی المحراب
عرض میکنم بس است آنچه کردیم نگاه دارید خودرا از عقوبت الهی خودرا در معرض
معاصی و فتن دنیا در نیاورید که اگر عذاب خدائی نازل شد نعوذ بالله تمام مارا فرو
میگیرد بقیه حکایت ارمیا را عرض میکنم تا ملاحظه کنی چگونه بنی اسرائیل بعقوبت
الهی گرفتار شدند از زنان و مردان و اطفال ایشان از احبار و علماء و عوام ایشان
اشراف و اعیان و سفله ایشان از فقیر و غنی ایشان ان فی ذلک لعبرة لاولی الالباب
پس ارمیا عرض کرد خدایا بنما بمن آن شخص را که مسلط بر بنی اسرائیل میفرمائی
تا من امانی از برای خود و اهل بیت خود بستانم فرمود خداوند عالم برو در موضع

ملان در مکان فلان نگاه کن آن طفلیکه از همه اطفال پست‌تر است و زمین‌گیر است
و جثه‌اش لاغر بود و اضعف اطفال است از جهت جمیعت و غذای او خبیث است پس
آن طفل همانکسی است که او را بر بنی اسرائیل مسلط ساختیم پس ارمیا آمد در آن شهر
پس دید غلامی در کاروانسرائی زمین‌گیر است و افتاده است در موضعی که خاکروبه‌ها را
در آن موضع میریزند در میان کاروانسرا و مادری دارد که او را پرستاری میکند و
پاره‌های نان را در کاسه میاندازد و از خوکی که دارد شیر بر او میدوشد و پیش این طفل
گذاشته میخورد پس ارمیا بخود فرمود اگر کسی در دنیا باشد آن کسی است که خدا خبر داده پس
هر آینه همین غلام خواهد بود پس جناب ارمیا نزد او آمد و فرمود اسم تو چیست عرض
کرد بخت‌نصر پس شناخت جناب ارمیا که این همان است که خدا خبر داده پس جناب ارمیا
در مقام معالجه آن طفل برآمده تا از مرض خوب شده پس جناب ارمیا فرمود مرا میشناسی
عرض کرد نمیشناسم همین قدر است که تو آدم خوبی هستی فرمود من ارمیا پیغمبر بنی اسرائیلم
خدا بمن خبر داده که ترا بزودی مسلط میفرماید بر بنی اسرائیل پس میکشی مردهای ایشانرا
و میکنی با اهلش چنین و چنان پس همان لحظه آن طفل بخود بالید و تکبر نموده پس جناب
ارمیا فرمود بنویس امانی بمن بده پس نوشته امان بجناب ارمیا داده و شبها را میرفت
در کوه هیزم میکند و روزها میاورد در شهر میفروخت و میخواند مردم را بحرب بنی اسرائیل
پس جماعتی دور او جمع شده و او را اجابت کردند پس رو بجانب بیت‌المقدس نموده در
حالتیکه خلق بسیاری گرد او جمع شده پس چون خبر توجه بخت‌النصر بجانب بیت‌المقدس
بجناب ارمیا رسید جناب ارمیا خر خود را سوار شده رو بجانب بخت‌النصر نموده تا
نوشته امان پس جناب ارمیا خود را نتوانست برساند نزد بخت‌النصر از کثرت جنود و
لشکر او پس نوشته امان را بسر چوبی بسته بلند نمود و گفت منم ارمیای پیغمبر که ترا بشارت
سلطنت و تسلط بر بنی اسرائیل دادم و این نوشته امان تست بجهة من و اهل بیتم پس

بخت‌النصر گفت اما تو در امانی و اما اهل بیت تو پس من از اینجا تیری میاندازم اگر تیر
من رسید به بیت‌المقدس پس امانی از برای اهل بیت تو مثل سایرین نخواهد بود و اگر
تیر من نرسید به بیت‌المقدس اهل بیت ترا امان میدهم پس قوس خود را بیرون کشید و
تیری در او گذاشته رها کرد بجانب بیت‌المقدس باد هم اعانت نموده تیر را حرکت داده
تا نشانید او را باصل بیت‌المقدس پس گفت امانی از برای کسی نیست نزد من و چون
گرفت بیت‌المقدس را و داخل شد در او دید تلی را از خاک در وسط شهر که خون از
او میجوشد هر چه خاک بر او میریزند خون میجوشد و بیرون میاید بخت‌النصر سؤال
نمود که این چیست گفتند این خون یکی از پیغمبرانست که یکی از ملوک بنی اسرائیل او را بظلم
مقتول ساخته و خون او همیشه بجوش میاید هر چه خاک بر او میریزیم پس باز خون میجوشد
و بالا میاید پس بخت‌النصر گفت من هم اینقدر از بنی اسرائیل میکشم تا این خون ساکن
شود و این خون جناب یحیی بن زکریا بود که ملک جائر زانی آنجناب را کشت بجهة اینکه
آن بزرگوار نهی میکرد او را از زنا و او بسیار زنا میکرد بزنهای بنی اسرائیل پس بخواهش
یکی از زنهای زانیه که آن پادشاه با او زنا میکرد که خواهش کرد در حال مستی آن پادشاه
که سر جناب یحیی را بگو بیاورند تا من بتو زنا دهم پادشاه هم امر کرد سر جناب یحیی را
آوردند در طشتی گذاردند و آن سر مبارک تکلم میفرمود و میگفت ای پادشاه از
خدا بترس و زنا مکن که حلال نیست از برای تو این امر پس از آن خون سر مبارک بجوش آمده
و از طشت بر زمین ریخته پس همیشه بجوش شده ساکن نمیشود و از زمان قتل جناب یحیی تا
خروج بخت‌النصر صد سال طول کشیده بلی آنچه در بنی اسرائیل واقع شده در این امت
هم واقع میشود و واقعا چه قدر شبیه است حکایت قتل جناب یحیی بشهادت یعسوب
الدین و امام المتقین امیرالمؤمنین بجهة خواهش زن زانیه و رسیدن بوصال او و راس مطهر
جناب یحیی را از تن جدا کردند و این امت هم بجهة خواهش قطامه و رسیدن بوصال او

اشقی الاولین والاخرین ابن ملجم مرادی ضربتی بسر مطهر آن بزرگوار زد که خون سر مطهر
بخاکهای محراب ممزوج شد چه قدر مشابهت دارد بتر انداختن بخت النصر بجانب بیت
المقدس و او اول کسی بود که این هتک احترام را از بیت المقدس نمود بتیر انداختن عمر بن سعد
بجانب خیام محترم مقدس حضرت ابی عبد الله علیه السلام و گفت شاهد باشید و
ملاحظه کنید که من اول کسی هستم که بجانب حسین تیر انداختم سر جناب یحیی را در حضور
پادشاه جابر زانی در طشت گذاردند سر مطهر حضرت ابی عبد الله علیه السلام را هم
بجهة پادشاه جائر شارب الخمر در طشت گذاردند اما پادشاه بنی اسرائیل دیگر با سر
جناب یحیی بی ادبی نکرد اما سر حضرت ابی عبد الله را با حرم محترمش و سید سجاد که
وارد نمودند در مجلس یزید و سر مطهر را پیش روی او در طشتی گذاردند فجعل یضرب
ثنایا الحسین بمخصرة کانت فی یده لعنة الله علی ظالمی آل محمد فرمود حضرت ابی عبد الله
بعبد الله بن عمر هنگام حرکت فرمودن از مکه یا ابا عبد الرحمن از هوان دنیا آنکه سر
جناب یحیی را هدیه فرستادند نزد پادشاه جائر اشاره باینکه من هم بجای آن نیم بجهة
اینکه نهی از منکرات مینمایم سر مرا هدیه میفرستند شهر بشهر و دیار بدیار نزد پادشاه
جائر که یزید لعین باشد الا لعنة الله علی الظالمین لآل محمد

مرقاة دویم

حضرت ابی عبد الله علیه السلام هنگام خروج از مکه بعبد الله بن عمر فرمود
چون عبد الله خدمت حضرت رسید و صلاح بینی میکرد مثل پدرش که حضرت با بنی
عبد الله صلح نمایند با اهل ضلال و منع می نمود حضرت را از قتال حضرت ابی عبد الله
جواب فرمود یا ابا عبد الرحمن اما علمت ان من هوان الدنیا ان راس یحیی بن زکریا
اهدی الی بغی من بغایا بنی اسرائیل اما تعلم ان بنی اسرائیل ما بین طلوع فجر و طلوع

المخصرة بکسر المیم وسکون الخاء المعجمة کالسوط ... یمسکه الانسان بیده من عصا ونحوها ومنه ... مجمع

شمس هفتاد پیغمبر را کشتند پس میرفتند در بازارهای خود می نشستند بیع و شری
میکردند مثل اینکه هیچ کاری نکرده اند پس خداوند عالم تعجیل نفرمود در عقوبت
آنها و بعد از گذشتن زمانی خدا گرفت آنها را با شدت عقوبات عرض میکنم از زمان قتل
جناب یحیی صد سال گذشت انوقت خداوند عالم مسلط فرمود بر بنی اسرائیل بخت النصر را
که کشت مردان آنها را و اسیر کرد زنان آنها را و خراب کرد شهرهای آنها را و داخل هر قریه
که میشد میکشت رجال و نساء و صبیان و حیوانات آنها تا تمام کرد آنها را تا رسید به جای
جناب یحیی ساکن نمیشد پرسید آیا کسی باقی مانده است در این بلاد گفتند پیره زنی
در فلان موضع است فرستاد او را آوردند پس کردن او را زدند بر روی آن خونهای
جوشیده فسکن الدم و این پیره زن آخر کسی بود که باقی مانده بود تا خدا از او انتقام
نکشید خون جناب یحیی ساکن نشد اینها تمام آثار ترک امر بمعروف و نهی از منکر است
اگر رجال بنی اسرائیل جمع می شدند منع مینمودند پادشاه را از شرب مسکر و زنا کردن
و زنهای آنها جمع می شدند و نهی مینمودند از داشتن دختر زانیه را و زنا دادن هر آینه جناب
یحیی مظلوم کشته نمیشد و آنها با این بلیه گرفتار نمیشدند بالجمله پس از این بخت النصر
آمد بزمین بابل و شهری در آنجا بنا کرده و در آنجا زیست نموده و چاهی در آنجا حفر
نموده جناب دانیال را در آن چاه انداخته با یک شیر ماده که دانیال را طعمه خود نماید
پس آن شیر از گل چاه میخورد و از شیر او جناب دانیال میخوشید زمانی باین نوع گذشت
پس وحی رسید به پیغمبری از پیغمبران که در بیت المقدس بود که این طعام و شراب را از
برای دانیال و سلام ما را باو برسان عرض کرد خدایا کجا است دانیال خطاب رسید که در چاه
بابل است در موضع کذا و کذا پس آن پیغمبر و بر سر چاه آمد و گفت یا دانیال الجواب گفت لبیک
صدای غریبی بگوشم میخورد گفت خدای تو سلامت رسانده و طعام و شراب بجهة تو فرستاده
پس آنها را پائین نموده فقال دانیال الحمد لله الذی لا ینسانی عن ذکره الحمد لله الذی

لا یخیب من دعاه الحمد لله الذی من توکل علیه کفاه الحمد لله الذی من وثق به لم
یکله الی غیره الحمد لله الذی یجزی بالاحسان احسانا الحمد لله الذی یجزی بالصبر نجاة
الحمد لله الذی یکشف ضرّنا عند کربتنا الحمد لله الذی هو ثقتنا حین ینقطع الحیل
منّا الحمد لله الذی هو رجائنا حین ساء ظنّنا باعمالنا پس بخت النصر در خواب
دید گویا سر او از آهن است و دو پای او از مس و سینه او طلا است منجمین را خواست گفت
چه در خواب دیدم گفتند نمیدانیم خواب خود را بگوی تا تعبیر کنیم بخت النصر گفت من
اینهمه پول بشما دادم و ارزاق شما را جاری ساختم در این مدت مدید و نمیدانید من
چه در خواب دیدم پس امر بقتل آنها نموده بعضی از کسانی که نزد او بودند گفتند اگر
کسی چیزی نزد او باشد همین صاحب چاه است بدلیل اینکه شیر متعرض او نمی شود
و از گل چاه میخورد و باو شیر میدهد پس دانیال را آوردند گفت من چه خواب دیدم
جناب دانیال خواب او را فرمودند بخت النصر گفت چه چیز است این خواب من دانیال
فرمود ذهب ملکک و خودت هم تا سه روز دیگر کشته می شوی بدست شخصی از فرس ترا
می کشد در جواب گفت هفت قلعه در اطراف من است بر در هر قلعه پاسبانانی
هست و علاوه بر در هر قلعه از مس بشکل مرغ آبی تعبیه نموده ام که هر کسی داخل
شود از غرباء فریاد کند تا او را بگیرند جناب دانیال فرمود امر همان بخواست که گفتم
پس بخت النصر فرستاد سوارهای بسیار در اطراف که هر که را ملاحظه کنند بکشند
و جناب دانیال را گفت تو این سه روز نزد ما بمان اگر این سه روز گذشت و من سالم
ماندم ترا خواهم کشت چون روز سیم را شب نمود هموم و غموم بر قلب او مستولی گردید
پس بیرون آمد ملاقات نمود غلامی را که خادم پسر بخت النصر بود و او از اهل
فارس بود و بخت النصر نمیدانست که این غلام از اهل فارس است پس شمشیر خود را
بآن غلام داد و گفت ای غلام هر که را ملاقات نمودی از خلق خدا او را بقتل برسان

اگر خود مرا هم می بینی بکش و این کلمه را بر سبیل تاکید و مبالغه گفته پس غلام شمشیر را
از بخت النصر گرفته و خود او را بشمشیر زده هلاک نمود سبحان الله ملاحظه کن تقدیر
خدائی چه نوع جاری میشود خودش بدست خود شمشیر خود را میدهد بغلام خود
و میگوید هر که را ملاقات میکنی بکش اگرچه خود من باشم و مع ذلک کله جبر با این
تقدیر منافاتی با اختیار ندارد باختیار خودش شمشیر را داد و او را امر بقتل نمود
و آن غلام هم باختیار او را کشت پس از این جناب ارمیا خر خود را سوار شده بیرون
آمد و قدری انجیر بجهة زاد خود برداشته با قدری شیره پس نگاه کرد بدرندگان
بیابان و درندگان دریا و درندگان هوا که میخورند مرده ها را پس ساعتی تفکر در
حال آنها نموده از روی تعجب گفت انّی یحیی هذه الله بعد موتها و قد اکلتهم السباع
فاماته الله مکانه و هو قول الله تبارک و تعالی او کالذی مرّ علی قریة و هی خاویة علی
عروشها قال انّی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه ای
احیاه فلمّا رحم بنی اسرائیل و اهلک بخت النصر ردّ بنی اسرائیل الی الدنیا و کان
عزیر لما سلط الله بخت النصر علی بنی اسرائیل هرب و دخل فی عین و غاب فیها و بقی
ارمیا میّتا مائة سنة ثم احیاه الله و اول ما احیا منه عیناه فی مثل غرقئ البیض
فنظر فاوحی الیه کم لبثت قال یوما ثم نظر الی الشمس و قد ارتفعت فقال او بعض یوم
فقال الله تعالی بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه ای
لم یتغیر و انظر الی حمارک و لنجعلک آیة للناس و انظر الی العظام کیف ننشزها ثم
نکسوها لحما فجعل ینظر الی العظام البالیة المنفطرة تجتمع الیه و الی اللحم الذی
قد اکلته السباع یتألف الی العظام من ههنا و ههنا و یلتزق بها حتی قام و قام
حماره فقال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر عرض میکنم از این فقره حدیث فنظر
الی سباع البر و سباع البحر و سباع الجو تاکل الجیف فتفکر فی نفسه ساعة ثم قال

انّی یحیی هذه الله بعد موتها وقد اکلتهم السّباع فاماته الله مکانه ثمّ بعثه خداوند متعال وانظر الی العظام کیف ننشزها ثمّ نکسوها لحماً فجعل ینظر الی العظام البالیة المنفطرة تجتمع الیه والی اللحم الّذی قد اکلته السّباع یتالف الی العظام من ههنا و ههنا ویلتزق بها حتّی قام وقام حماره فقال اعلم انّ الله علی کلّ شیءٍ قدیر اجمع اینها چنین برمیاید که مرجع تعجب جناب ارمیا از حیث شبهه اکل ماکول بوده اگرچه ایمان و یقین داشته لکن چون جسد ارمیا امر عجیب است منافی نیست کر شخص یقین داشته و ایمان آورده ولکن تعجب از کمال قدرت و عظمت و نفوذ مشیّت باری تعالی باشد پس در مقام بر آید که کیفیّت این امر عجیب بر ذکر اعیاناً مشاهده کند لهذا سؤال کند انی یحیی هذه الله بعد موتها و هم چنین از اخبار یکه در ذیل این شریفه واذ قال ابرهیم ربّ ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئنّ قلبی قال فخذ اربعة من الطّیر فصرهنّ الیک ثمّ اجعل علی کلّ جبل منهنّ جزءً ثمّ ادعهنّ یأتینک سعیاً واعلم انّ الله عزیز حکیم چنین مستفاد می شود که مرجع سؤال او کیفیّت احیا بوده فی حدّ ذاته یا از حیث اینکه بعد از اینکه اجزاء بدن میّت که ماکول حیوان دیگر شد و جزء بدن او شد چگونه عود هر دو بدن در حیّز امکان در میاید در بعضی از روایات است که جناب ابرهیم نظر فرمود بمردار بر کنار دریائی که درندگان بیابانی و درندگان دریائی او را میخوردند پس از آن این سباع میپریدند بعضی ببعضی دیگر و بعضی از آنها بعض دیگر را می خوردند متعجّب ابرهیم فقال یا ربّ ارنی کیف تحیی الموتی و این تعجّب از حیث عظمت و بزرگی فعل است منافات با یقین با حیاء ندارد فلذا خطاب رسید اولم تؤمن یعنی سؤال تو بسؤال کسی میماند که شکی در مطلب داشته باشد جواب عرض کرد بلی ایمان دارم لکن میخواهم کمال قدرت ترا مشاهده کنم تا مرتبه عین الیقین حاصل

مرجع تعجب جناب ابراهیم از حیث شبهه اکل بعض ببعض

شود بعد از حصول مرتبه علم الیقین و شاید همین معنی که ذکر نمودیم برگردد حاصل جمله از اخبار در همین باب عن صفوان بن یحیی قال سئلت ابا الحسن الرّضا عن قول الله لابرهیم اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئنّ قلبی اکان فی قلبه شکّ قال لا کان علی یقین ولکنه اراد من الله الزّیادة فی یقینه چنانکه ما در محل خود تحقیق نمودیم که علم بما هو هو از مقوله تشکیک نیست اگرچه ادراک التّصدیقی و معرفت قابل ازدیاد باشد یعنی از مقوله تشکیک باشد از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده که حاصلش این است چنانکه دید ابرهیم علیه السّلام ملکوت سموات و ارض را دید شخصی را که زنا میکند پس بر او نفرین فرمود و بمرد پس دیگری مشهود نمود که این عمل را می کند باز هم نفرین فرمود او هم بمرد پس مشاهده فرمود سیمین را باز هم نفرین کرد و بمرد پس دید سه نفر را که بزنا مشغولند هر سه نفر نفرین فرمود هر سه بمردند پس وحی رسید بحضرت ابرهیم که دعوه تو مستجاب است ولی نفرین مکن بر بندگان من اگر من میخواستم اینها را پس خلق نمیکردم اینها را بدرستیکه بندگان من سه قسم اند یکقسم بندگی مرا میکنند و شریک بمن نمیآورند پس ثواب میدهم ایشانرا و قسم دیگر کسانی هستند که بندگی غیر مرا میکنند از تحت قدرت من خارج نیستند هرچه بخواهم با اینها میکنم و یکقسم دیگر کسانی هستند که بندگی غیر مرا میکنند ولی در صلب اینها بندگان عابد مؤمن هستند که باید از صلب اینها بیرون بیایند ثمّ نظر کرد جناب ابرهیم دید جیفه را در کنار دریا که بعضی از آن در آب بود و بعضی بیرون از آب می آمدند درندگان بیابان بعضی از آنرا میخوردند بعضی از آنرا بعض سباع دیگر فاسد میکردند فعند ذلک تعجّب ممّا رای و قال ربّ ارنی کیف تحیی الموتی کیف تخرج ما تناسخ هذه امم اکل بعضها بعضاً قال اولا تؤمن قال بلی ولکن لیطمئنّ قلبی یعنی حتی اری هذا

ملی طیور چهار بوده اند اما کوهها چه قدر بودند اجزاء نسبت بکوههاست نه
نسبت بطیور گفتند گمان ما این است کوهها هم چهار بودند پس حضرت فرمودند
چنین نیست بلکه کوهها ده کوه بوده که در هر کوهی یکجزء از بدان چهار مرغ را
گذاشت عبد الرحمن بن سیابه گفت زنی وصیت کرد و گفت ثلث مال من برای
خودم باشد که قرض پدرم را بدهی و یکجزء از آن را بفلان زن بده پس از
ابن ابی لیلی سؤال کردم از حکم این مسئله گفت رای من اینست که هیچ چیز بآن زن
نباید داد و نمی بینم که برای او چیزی باشد و نمیدانم که جزء چه قدر است یعنی مبهم است
بگوید که وصیت بامر مجهول است باطل است امکان عمل ندارد پس قضیه را مبد
حضرت صادق علیه السلام عرض کردم از وصیت آن زن و مسئله ابن ابی لیلی
حضرت فرمودند دروغ گفت ابن ابی لیلی از برای آن زن موصی له است عشر ثلث
زن موصیه ان الله امر ابرهیم فقال اجعل علی کل جبل منهن جزء و کانت
الجبال یومئذ عشرة وهو یعنی الجزء العشر من الشیء انتهی

مرقاة سیم

ایام الله ثلثة یوم یقوم القائم و یوم الکرة و یوم القیمة در معالم الزلفی
در جلد رابعه در معالم برزخ چند روایت بدین مضمون جمع فرموده که ایام خدا
سه روز است یوم یقوم القائم روز قیام قائم آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین
وعد الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف
الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم
امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا و من کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون
و یوم الکرة که زمان رجعت باشد ثم رددنا لکم الکرة علیهم و امددناکم باموال

بنین و جعلناکم اکثر نفیرا وقت ظهور آنحضرت از علوم غیبیه و اسرار مکنونه آن
کسی را بر او مطلع نساختند نقل شده روایتی که قد کان وقت هذا الامر فی السبعین
فلما قتل الحسین اشتد غضب الله علی اهل الارض فاخره الی اربعین و مائه
پس ما بشما گفتیم این سر مخفی را شما فاش کردید او را دیگر خدا بعد از این از برای
او وقتی پیش ما قرار نداده یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و در احادیث
دیگر است کذب الوقاتون انا اهل بیت لا نوقت و انما اهلک الناس من استعجالهم
لهذا الامر ان الله لا یعجل لعجلة العباد ان لهذا الامر غایة ینتهی الیها فلو قد بلغوها
لم یستاخرون ساعة و لا یستقدمون و از حضرت باقر علیه السلام روایت شده که فرمود عنق
عدا دستی القائم وقاف جبل محیط بالدنیا از زمرد سبز که سبزی آسمان از آن کوه زمرد
است علم علی علیه السلام کله فی عنق حضرت امیر المؤمنین باب مدینه علم اولین و آخرین
در کوفه در بالای منبر میفرمایید سلونی قبل ان تفقدونی سر دغه ابن فرمایش را فرمود
فقام الیه صعصعة بن صوحان فقال یا امیر المؤمنین متی یخرج الدجال فقال له علی ع
اقعد فقد سمع الله کلامک و علم ما اردت ما المسئول باعلم من السائل و لکن لذلک
علامات و هیئات یتبع بعضها بعضا کحذو النعل بالنعل و ان شئت انبأتک بها قال
نعم یا امیر المؤمنین فقال علیه السلام احفظ فان علامة ذلک اذا امات الناس الصلوة
و اضاعوا الامانة و استحلوا الکذب و اکلوا الربا و اخذوا الرشا و شیدوا البنیان
و باعوا الدین بالدنیا و استعملوا السفهاء و شاوروا النساء و قطعوا الارحام و
اتبعوا الاهواء و استخفوا بالدماء و کان الحلم ضعفا و الظلم فخرا و کانت الامراء فجرة
و الوزراء ظلمة و العرفاء خونة و القراء فسقة و ظهرت شهادات الزور و استعلن
الفجور و قول البهتان و الاثم و الطغیان و حلیت المصاحف و زخرفت المساجد و
طولت المنار و اکرم الاشرار و ازدحمت الصفوف و اختلفت الاهواء و نقضت العهود

لم یستقدموا ساعة و لا یستاخرون

واقترب الموعود وشارك النساء ازواجهن في التجارة حرصاً على الدنيا وعلت
اصوات الفساق واستمع منهم وكان زعيم القوم ارذلهم واتقي الفاجر مخافة شره وصدق
الكاذب واؤتمن الخائن واتخذت القيان والمعازف ولعن اخر هذه الامة اولها و
ركب ذوات الفروج السروج وتشبه النساء بالرجال والرجال بالنساء وشهد الشاهد
من غير ان يستشهد وشهد الاخر قضاء لذمام بغير حق وتفقه لغير الدين وآثروا عمل
الدنيا على الاخرة ولبسوا جلود الضان على قلوب الذئاب قلوبهم انتن من الجيفة
وامر من الصبر فعند ذلك الوحا الوحا العجل العجل خير المساكن يومئذ بيت المقدس
لياتين على الناس زمان يتمنى احدهم انه من سكانه فارسى بعض علامات را عرض كنيم
ملاحظه فرما كه اين علامات وامثال او منتهى انكه كمان حقير اين است كه اينها علامات
بعيده هستند وعلامات قريبه از قبيل باريدن باران است كه همان سال قيام مهدى
پانزده روز متصل با بيست چهار روز باران ميبارد وزمين را از ارجاس و انجاس
پاك ميكند يوم تبدل الارض غير الارض محقق ميشود و بالجمله مستفاد از اشارات اخبار
كه بعضى از انها را ذكر كرديم اينستكه علم بقيام قيامت و قيام قائم از علوم غيبيه مكنونه است
كه مطلع نيست بر او احدى حتى ائمة هدى و ظاهر اين اخبار منافات دارد با جمله از
اخبار ديگر كه وارد است كه عالمند بما كان وبما يكون وبيطون قران وحروف مقطعه
اوايل سور كه دراوست علم قيام قائم واسم اعظم وهر چيزى بخواهيم بدانيم ميدانيم واما
ذلك وتوفيق بين انها باين نحو است كه انها علم بقيام قائم دارند لكن چون ظهور قائم
از علوم بدائيه است يعنى از امورى است كه بداء داخل او ميشود پس عدم توقيت انها و عدم
علم انها بوقت قيام قائم بجهة احتمال تقديم وتاخير است لمكان البداء پس بر سبيل
حتم نميدانند نه اينكه راساً عالم نيستند واحتمال دارد باين نحو توفيق شود كه عالمند
بقيام قائم از روى علامات و امارات بعيده وقريبه بنحو اجمال وكليت واما بنحو

القيان بتقديم النون على الياء جمع قينة وهي الامة المغنية المعازف الملاهي كالعود والطنبور وهو بالعين المهملة والزاء المعجمة والفاء المنقطة بنقطة واحدة منه عفي عنه

تفصيل وجزئيت كه يوم ظهور وسال او بالخصوص متعلق علم انها باشد نيست و
بالجمله علامات بعيده يكى اينستكه منكر بصير معروف و المعروف يصير منكرا يعنى كار خوب را
بد ميدانند وكار بد را خوب ميدانند رشوه ميخورند باسم هديه وربا ميخورند باسم بيع
عن النبى صلى الله عليه واله كيف بكم اذا فسد نساؤكم وفسق شبابكم ولم تامروا
بالمعروف ولم تنهوا عن المنكر فقيل له ويكون ذلك يا رسول الله قال نعم وشر من
ذلك كيف بكم اذا امرتم بالمنكر ونهيتم عن المعروف قيل يا رسول الله ويكون ذلك
قال نعم وشر من ذلك كيف بكم اذا رايتم المعروف منكرا والمنكر معروفا در حديث
ديگر است انوقتى كه بنى حق واهل حق برطرف شوند وظلم وجور تمام بلاد را بگيرد
وقران كهنه شود وبگويند در معانى قران انچه مقصود خدا و رسول نيست و دين
سرنگون شود چنانچه ظرف اب سرنگون شود واهل باطل بر اهل حق غالب شوند و شرور
ومنكرات اشكارا كنند وكسى نهى انها نكند ومؤمن ساكت وصامت باشد بجهة
انكه كسى قبول قول او نكند و دروغ وافتراء بسيار شود وكسى رد ومنع او نكند و
كوچك بزرگ را توقير نكند وحقير شمارند وقطع صله ارحام بشود وكسى كه بفسق
وفجور موصوف است فسق وفجور خود را مدح كند وخوب بدانند وكسى انها را منع
نكند بلكه بخندند و پسرها بدهند انچه زنان ميدهند وتملق گفتن بسيار شود و
مالها در غير طاعت خدا صرف شود واذيت همسايه كنند وكفار خوشحال شوند بسبب
ومعصيت مؤمنين وفساق اجتماع برشرب خمر اشكارا كنند وامر كننده بمعروف را
ذليل شمارند وراه خيرات منقطع ومسدود شود وراه شر بازگردد وبيت الله
معطل وامر بترك رفتن بسوى او شود ومردمان بگويند كارى كه نميكنند ومردها
در نزد مردها و زنها در نزد زنها لاف زنند وتفاخر نمايند بچيزهاى بوده و معيشت
زنها از فرج انها باشد و زنها براى خود مجالس بگيرند مثل اينكه مردان مجلس ميگيرند

وظاهر میکردانند خضاب را و شانه می کنند مثل شانه زدن زن از برای شوهرش شاید
کنایه از این باشد که مردان و صبیان انها نلف میکذارند و زلفهای خود را شانه می کنند و
وشهادت بناحق بسیار باشد و باین جهة ظلم و تعدّی در میان مردم شیبا شود و کتاب الله
واحادیث را معطل نمایند و در شبها معاصی و تجری بر خداوند بسیار باشد و مؤمنرا
قدرت بر نهی و انکار نباشد مکر بعضه خوردن و انکار قلبی و مالهای عظیم در سخط خدا
انفاق شود و ولاة اهل کفر را بخود راه دهند و پیش انها مقرب باشند و اهل خیر و ضعیفرا
ازخود دور سازند و حکام در حکم رشوه بکیرند و ولایه و حکومة قباله شود از برای
هرکسی که بیشتر پیشکشی دهد و ذوات الارحام را نکاح کنند و مردها از کسب زنان خود
بوناد ادن معاش میکنند و شراب اشکارا و ظاهر ابفروشند و شنیدن ابات قران و استماع
او بر مردم سنکین و سخت باشد و شنیدن اباطیل را خوش دارند و همسایه اکرام همسایه بجود
کند از ترس زبان او حدود خداوند معطل بمانند و در اجراء حدند بهوای نفس عمل کنند
کشتن و ریختن خون مردم پیش انها سهل باشد و زکوة مال خود را نه دهند و فتنه و هرج و
مرج بسیار شود مردم بمسجد بروند از مسجد که بر میکردد او را برهنه کرده باشند دلها
قساوت بکیرد و چشمها ازکریه خشک شود و ذکر خدا برانها کران باشد خوردن اموال بحرام و
باطل و ناحق بسیار شود و ریا کردن در نماز بسیار شود و طلب علم دینها هم از برای غیر
خدا باشد بلکه بجهة ریاست و متاع دنیا باشد و مردمان باکسی باشند که دنیا با اوست
در حرمین یعنی مکه و مدینه عملهای خلاف کفته خدا و رسول ظاهر شود و کسی منع نکند
و الات لهو و لعب در حرمین ظاهر شود و چیز بفقراء دهند بروجه ذلّت و استخفاف نه
جهة رضای خدا و ایات و علامات در اسمان و زمین مثل خسوف و کسوف و زلزله ظاهر
شود و مردم نترسند و متذکر نشوند و فرزندان ارزو کنند مردن پدران و مادران را
و برانها نفرین کنند و بمرک ایشان خوشحال شوند و هر سال بدعتی سر زند و ظاهر شود

علامه مجلسی
در ترجمه روایت میفرماید :
الظهر و الخضاب ای خضاب
الید و الرجل فان المستحب
لهم انما هو خضاب الشعر کما
سیاتی فی موضعه او لکن
قد ذکرنا فی ما ذکرنا احتیاط
عدم ثبوت الاستحباب للخضاب
الید و الرجل لا یبعد
القول بکراهته کما یشهد
الیه اشارات بعض الروایات
و الخضاب المسلم استحبابه
هو وضع الحناء فی اللحیه
منه عفی عنه

زیاده از سال سابق در مساجد جمع شوند و غیبت اهل حق نمایند و دلهای انها از
ترس خدا و ایمان خالی است شراب را وصف کنند و با و استشفاء و تداوی نمایند قاضیها
حکم بغیر ما انزل الله نمایند و واعظها در منابر امر بخیر و تقوی کنند و خود بخلاف او مشغول
باشند فقهای ان زمان شرار فقهاء عصر باشند فتنه ها از ایشان سر میزند و بایشان رجوع
می شود و زینت کنند مردها بلباس زنها مساجدهم معمورة بالاذان وقلوبهم خالیة من
الایمان واستخفوا بالقران وبلغ المؤمن عنهم کل هوان فعند ذلک تری وجوههم وجوه
الادمیین وقلوبهم قلوب الشیاطین کلامهم احلی من العسل وقلوبهم امرّ من الحنظل فهم
ذئاب وعلیهم ثیاب ما من یوم الا یقول الله عزّ وجلّ افبی تغترّون ام علیّ تجترؤن افحسبتم
انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون فوعزتی وجلالی لولا من یعبدنی مخلصا ما
امهلت من یعصینی طرفة عین ولولا ورع الورعین من عبادی لما انزلت من السماء قطرة
ولا انبتّ ورقة خضراء فوا عجباه لقوم الهتهم اموالهم وطالت امالهم وقصرت اجالهم
وهم یطمعون فی مجاورة مولاهم ولا یصلون الی ذلک الا بالعمل ولا یتم العمل الا بالعقل
عرض میکنم این علامات و امثال انها از سایر علامات کثیره که در سایر اخبار وارد
شده که اغلب انها فعلا واقع و مشهود است از علامات بعیده است اما علامات
قریبه خروج سفیانی است ظهور دابة الارض و خروج دجال و نزول عیسی و طلوع الشمس
من مغربها و الصیحه و خسف البیداء و قتل نفس الزکیه عن ابی جعفر علیه السلام فی قوله
تعالی قل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا من فوقکم قال هو الدجال والصیحة
او من تحت ارجلکم وهو الخسف او یلبسکم شیعا وهو اختلاف فی الدین وطعن بعضکم
علی بعض ویذیق بعضکم باس بعض وهو ان یقتل بعضکم بعضا وکل هذا فی اهل القبلة و
عن ابی عبدالله خروج الثلثة الخراسانی والسفیانی والیمانی فی سنة واحدة فی شهر واحد
فی یوم واحد ولیس فیها رایة اهدی من الیمانی سیصد و سیزده نفر از مؤمنین کاملین

کلهم من ولد العجم بطی لهم الارض و سوار بر سحاب خدمتش میرسند فلما تم له العقد که ده هزار باشد ظاهر میشود در روز جمعه از مکه معظمه منادی در اسمان ندا میکند باسم او و اسم پدر و مادر او که حق با او و شیعیان اوست بقسمی که مخدرات در خدر خود می شنوند

و هیچ شکی باقی نمیماند ع

تهو قوله تعالی ان نشأ ننزل علیهم من السماء اية فظلت اعناقهم لها خاضعين و در بکشتن امر او اصلاح میشود و اصحابش بخدمتش حاضر میشوند هو قوله تعالی اینما تکونوا یات بکم الله جمیعا ان الله علی کل شیء قدیر قلت للرضا علیه السلام ما علامة القائم منکم اذا خرج قال علیه السلام علامته ان یکون شیخ السن شاب المنظر حتی ان الناظر الیه یحسبه ابن اربعین او دونها و ان من علامته ان لا یهرم بمرور الایام و اللیالی علیه حتی یاتی اجله هنگام ظهورش میفرماید بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین ثم یقول انا بقیة الله فی ارضه هفت سال مدت ملک اوست که هفتاد سال از سنین نفاینه ماست یا نوزده سالست که با سیصد و نه سال میشود مدت مکث اصحاب کهف فی کهفهم و شاید جمع بین الخبرین باین نحو باشد که مدت ملک ان بزرگوار نوزده سال است که مقابلی میکند با سیصد و نه سال این زمان بشهادت روایت قبل و بشهادت انچه از مجامع اخبار وارده در زمان ظهور و رجعت معلوم میشود از اختلاف اوضاع افلاک و شمس و قمر و حرکت انها بر خلاف حرکت زمان ما و بطوء حرکت انها و اینکه یکنفر شیعه مؤمن قوت چهل نفر پیدا میکند با انکه سیصد سال مدت ملک حضرت ابی عبد الله با سایر ائمه است در زمان رجعت انها بالجمله محمد بن مسلم روایت میکند از حضرت باقر علیه السلام که انحضرت فرمود القائم منصور بالرعب مؤید بالنصر تطوی له الارض و تظهر له الکنوز و یبلغ سلطانه المشرق و المغرب و یظهر الله به دینه و لو کره المشرکون فلا یبقی فی الارض خراب الا عمر و ینزل روح الله عیسی بن مریم فیصلی خلفه فقلت له یا ابن رسول الله متی یخرج قائمکم قال اذا تشبه الرجال بالنساء و النساء

بالرجال و اکتفی الرجال بالرجال و النساء بالنساء و رکب ذوات الفروج السروج و قبلت شهادات الزور و ردت شهادات العدل و استخف الناس بالدماء و ارتکاب الزنا و اکل الربا و اتقی الاشرار مخافة السنتهم و خرج السفیانی من الشام و الیمانی من الیمن و خسف بالبیداء و قتل غلام من ال محمد بین الرکن و المقام اسمه محمد بن الحسن النفس الزکیة و جائت صیحة من السماء بان الحق فیه و فی شیعته فعند ذلک خروج قائمنا فاذا خرج اسند ظهره الی الکعبة و اجتمع الیه ثلثمائة و ثلث عشر رجلا و اول ما ینطق به هذه الایة بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین ثم یقول انا بقیة الله فی ارضه فاذا اجتمع الیه العقد و هو عشرة الاف رجل خرج فلا یبقی فی الارض معبود دون الله عز و جل من صنم و غیره الا وقعت فیه نار فاحترق و ذلک بعد غیبة طویلة لیعلم الله من یطیعه بالغیب و یؤمن به و اما صیحه پس صدای اول از اسمان است در شهر رمضان در شب جمعه بیست سیم و صدای جناب جبرائیل است در اول روز است ندا میکند باسم قائم ال محمد و اسم پدران بزرگوار حتی اینکه دختران باکره در خانهای خود می شنوند و پدر و برادر خود را تحریص بر خروج میکنند و از مشرق تا مغرب این صدا را می شنوند و باقی نمیماند شخص خوابیده الا اینکه بیدار میشود و نشسته الا اینکه می ایستد و ایستاده الا اینکه می نشیند فزعا من ذلک الصوت و هیچ شکی برای کسی باقی نمیماند و در اخر روز شیطان در زمین صدا میکند باینکه حق با سفیانی و شیعه اوست و عثمان مظلوم کشتند تا مردم را بشک و فتنه بیندازد بالجمله یکی از ایام الله که ظهور عظمت و قدرت الهی در ان روز میشود روز قیام قائم ال محمد است چقدر فتنها بپا شود چقدر امتحانها بکار اید چقدر سختیها در ان روز مشاهده کنند فرمود چه باعث دارد که تعجیل می کنند در ظهور قائم و الله نیست طعام مگر شعیر و نیست نکر فتنه و نیست لباس مگر لباس خشن و نیست مگر شمشیر زدن یا کشتن

شدن در زیر شمشیر از مفضّل روایت شده که بودم با حضرت صادق در طواف حضرت نظری بمن فرمودند گفتند چرا مهموم و مغموم هستی و رنگ صورت تو تغییر نموده عرض کردم جعلت فداک نگاه میکنم بنی العبّاس را و مشاهده میکنم پادشاهی و سلطنت و جبروت ایشان را اگر این سلطنت از برای شما بود ما شیعیان با شما در عزّت و شوکت بودیم حضرت فرمودند اگر چنین شود که ملک بدست ما باید نیست مگر سیاسة اللیل و گردش در شب بجهة حفظ رعیّت و سیاحت نهار و گردش روز بجهة انتظام امر ایشان و غذای جشب و لبس خشن مثل امیر المؤمنین و الّا مستحق آتش شود پس این ملک و پادشاهی از ما سلب شده پس ما در سعه هستیم میخوریم و می‌آشامیم هر چه را میخواهیم آیا هیچ ظالمی را نعمت خدا از برای مظلوم قرار داده مثل این ظالم و هم عمر بن شمر میگوید در خانه حضرت صادق علیه السلام در گوشه نشسته بودم و مردم از هر چیزی از حضرت سؤال میکردند و آنحضرت جواب همه را میگفت من از گوشه خانه گریه ام گرفت حضرت فرمودند چه باعث دارد گریه تو عرض کردم جعلت فداک چرا گریه نکنم آیا در این امّت کسی مثل تو هست و مع ذلک در خانه ترا بسته‌اند و پرده خفاء و انزوا بر روی تو انداخته‌اند فرمود گریه مکن یا عمر ما در این حال که هستیم غذاهای خوب میخوریم و لباسهای نرم خوب میپوشیم و اگر خلافت و سلطنت را مالک شویم نیست مگر خوردن طعام غلیظ بی خورش و پوشیدن لباس زبر خشن مثل امیر المؤمنین علیه السلام و اگر غیر این باشد پس گرفتاری غلهای آتش در ما خواهد بود بالجمله روز قیام قائم روز سختی است روز ظهور عظمت و قدرت کبریائی است روز نفحات رحمت واسعه الهی است روز ظهور عدل و کمال احسان پروردگار است اصحاب قائم و عمّال او هر یکی از ایشان قوّت چهل نفر دارد احکام قضایا بکف دست ایشان است نگاه بکف دست خود میکنند و حکم مینمایند بپاهای ایشان چیزی نوشته

الجشب بفتح الجیم و سکون الشین المعجمة الطعام الغلیظ الخشن یقال طعام جشب للذی لا ادام معه مجمع

شده بر روی آب راه میروند بنور خدا ظاهر شود توحید مردم کامل گردد نعمتهای الهی ظاهر گردد در زمین برکات خود را بیرون آورد قصاص خون جدّم حسین و اصحاب بشود تمام بنی امیّه را اگر راضی بظلم بجدّم حسین بوده‌اند باشد عذاب هلاک کند لکن لا یوم کیومک یا اباعبدالله اگر چه مصیبتهای وارده بجد بزرگوارم نبیّنا و از شدّت عظم و بزرگی تدارک ندارد ای جد بزرگوار اگر روزگار مرا بعقب انداخت از یاری کردن تو پس من هم هر صبح و شام عوض اشک خون از دیده میبارم فراموش نمیکنم آنوقتیکه اسب سواری تو از میدان قتال برگشت با زین واژگون و یال پر از خون فریاد کنان پس اهل و عیال تو از خیمها بیرون ریختند چون مشاهده حال اسب تو را کردند و یقین بکشته شدن تو نمودند همه لطمها بصورت میزدند و مو های خود را پریشان کردند فریاد وا محمّداه وا حسیناه از ایشان بلند بود ای جد بزرگوار فراموش نمیکنم آنوقتی را که شمر بروی سینه مبارک نشسته محاسن مبارکت را بیک دست گرفته بدست دیگر خنجر گرفته از قفا سر مبارکت را جدا میکرد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مرقاة چهارم

قال الله تعالی و ذکّرهم بایام الله حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرموده شدّت ساعات فرزند آدم سه ساعت است ساعتی که در آن ساعت معاینه میکند ملک الموت را و ساعتی که سر از قبر بیرون می‌آورد و ساعتی که میایستد ما بین یدی الله تبارک و تعالی فامّا الی الجنّة و امّا الی النّار پس از آن فرمود ان نجوت یا بن آدم عند الموت فانت انت بلی در بعضی از اخبار وارد شده که جناب عزرائیل محکم می‌بندد میّت را مثل اینکه گوسفند را هنگام کشتن دست و پای او را می‌بندند جناب عزرائیل هم

میت را هنگام گرفتن جان او می بندد والا میت از شدت نزع آرام نمیگیرد بلی
فیجیئه ملک الموت بوجه کریه کالح انیابه عیناه کالبرق الخاطف وصوته کالرعد
العاصف لونه کقطع اللیل المظلم نفسه کلهب النار راسه فی سماء الدنیا رجلاً
فی المشرق ورجلاً فی المغرب قدماه فی الهواء معه سفود کثیر الشعب معه خمسمائة
ملک اعوان معهم سیاط من قلب جهنم چون نظر او بیفتد بجناب عزرائیل چشمهای
او بکلّه سرش دود وعقلش بپرد بگوید ای ملک الموت ارجعون فیقول ملک الموت
کلا انها کلمة هو قائلها فیقول یا ملک الموت فالی من ادع مالی واهلی وولدی
وعشیرتی وما کنت فیه من الدنیا فیقول دعهم لغیرک واخرج الی النار فیضربه بالسفود
ضربة فلا یبقی منه شعبة هیچ شعبه از شعب او باقی نمیماند الا اینکه داخل میشود در تمام
عروق ومفاصل او پس میکشاند کشیدنی که بیرون میکشد روح او از قدمین او و چون
برسد بدو زانوی او امر میفرماید آن پانصد ملک را که اعوان او بیند یکدفعه تماماً
تازیانه ها اتشی میزنند بسر و صورت و بدن او پس میچشانند باو سکرات و غمرات
جان دادن را پیش از اینکه روح از تمام بدنش خارج شود چنانچه در حدیث تکلم
نمودن مرده است با جناب عیسی ع یا جناب سلمان فارسی که گفت سیصد سال است
از دنیا رفته ام هنوز اثر تلخی جان دادن در کام من باقی است در جمله از احادیث وارد
شده که اگر سخت شد بر میت جان دادن واشتد علیه النزع ینقل الی مصلاه
او یوضع علیه و یقرء عنده یس والصافات وهم تصدق دادن موجب سهولت جان
دادن وهم چنین حسن ظن میت بخداوند متعال که بفضل وجود و کرم و احسان
با او معامله میفرماید در ذیل آیه شریفه رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت
کلینی روایت می کند از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که فرمود من منع قیراطا
من الزکوة سئل الرجعة عند الموت و در روایت دیگر است من منع قیراطا من الزکوة

فی الحدیث ان ملک الموت اذا نزل لقبض روح الفاجر نزل ومعه سفود من نار السفود بالفتح کتنور الحدیدة التی یشوی بها اللحم والمعروف سیخ و میخ وفیه تعلموا من الغراب ثلث خصال عدّ منها استتاره بالسفاد هو بالکسر نزو الذکر علی الانثی یقال سفد الذکر علی الانثی کضرب وعلم سفادا بالکسر نزا والعرب تزعم ان الغراب لا یسفد ومن امثالهم اخفی من سفاد الغراب ویزعمون ان اللقاح من مطاعمة الذکر الانثی وایصال جزء من الماء الذی فی قانصته الیها یضع منقاره فی منقار الاخر ... مجمع البحرین منه عفی عنه

فلیس بمؤمن ولا مسلم وهو قول الله عز وجل لعلی اعمل صالحا فیما ترکت و هم از حضرت
صادق ع روایت شده اذا مات الکافر شیّعه سبعون الف ملک من الزبانیة الی
قبره وانه لیناشد حاملیه بصوت یسمعه کل شیء الا الثقلان فیقول لو ان لی کرة فاکون
من المؤمنین و یقول ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت فیجیبه الزبانیة کلا انها کلمة
و هم از تفسیر امام نقل شده که فرمود قال الله تعالی واتقوا یوما لا تجزی نفس عن نفس
شیئا ای لا تدفع عنها عذابا قد استحقته عند النزع ولا یقبل منها شفاعة من یشفع
لها بتاخیر الموت عنها ولا یؤخذ منها عدل ای ولا یقبل منها فداء مکانه یموت الفدا
ویترک هو وقال الصادق وهذا الیوم یوم الموت فان الشفاعة والفداء لا یغنی فیه
واما یوم القیمة فانا واهلنا نجزی عن شیعتنا کل جزاء کلینی روایت میکند از امیر
المؤمنین علیه السلام قال ان ابن آدم اذا کان فی آخر یوم من ایام الدنیا واول یوم
من ایام الآخرة مثل له ماله وولده وعمله فیلتفت الی ماله فیقول والله انی کنت علیک
حریصا شحیحا فما لی عندک فیقول خذ منی کفنک قال فیلتفت الی ولده فیقول
والله انی کنت لکم محبا وانی کنت علیکم محامیا فما ذا عندکم فیقولون نؤدیک الی
حفرتک نواریک فیها قال فیلتفت الی عمله فیقول والله انی کنت فیک لزاهدا
وکنت علیّ ثقیلا فما عندک فیقول انا قرینک فی قبرک ویوم نشرک حتی اعرض انا و
انت علی ربک بلی موت قرة العین است از برای مؤمن سلیم صبر کلینی روایت میکند
از حضرت صادق علیه السلام قال قلت لابی عبدالله جعلت فداک یابن رسول الله
هل یکره المؤمن علی قبض روحه قال لا والله انه اذا اتاه ملک الموت لقبض روحه جزع
عند ذلک فیقول له ملک الموت یا ولی الله لا تجزع والذی بعث محمدا لانا ابرّ بک
واشفق علیک من والد رحیم لو حضرک افتح عینیک فانظر قال ویمثل له رسول الله
وامیر المؤمنین والفاطمة والحسن والحسین والائمة من ذریتهم فیقال له هذا رسول

الله وفاطمه وامیر المؤمنین والحسن والحسین والائمة بغفاء لك قال فیفتح عینیه
فینظر فینادی روحه مناد من قبل رب العزة فیقول یا ایتها النفس المطمئنة الی محمد
واهل بیته ارجعی الی ربك راضیة بالولایة مرضیة بالثواب فادخلی فی عبادی یعنی محمدا واهل
بیته وادخلی جنتی فما من شیئ احب الیه من استهلال روحه واللحوق بالمنادی بلی
مقابل این بشارت مطلب دیگری هم هست که محتاج باستعاذه واسباب خوف سوء
خاتمه است والبته باید تدارک این کار را بکنیم عیاشی روایت میکند از حضرت صادق
علیه السلام قال ان الشیطان لیاتی الرجل من اولیائنا فیاتیه عند موته یاتیه
عن یمینه وعن یساره لیصده عما هو علیه فیابی الله له ذلك لذلك قال الله یثبت
الله الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا وفی الاخرة وهم کلینی روایت
میکند از حضرت صادق علیه السلام قال ما من احد یحضره الموت الا وکل به ابلیس
من شیاطینه من یامره بالکفر ویشککه فی دینه حتی یخرج نفسه فمن کان مؤمنا لم یقدر
علیه فاذا حضرتم موتاکم فلقنوهم شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله
حتی یموت ودر روایت دیگر است فلقنه کلمات الفرج وسمی له الاقرار بالائمه
واحدا بعد واحد حتی ینقطع عنه الکلام عرض میکنم اما علاج سوء خاتمه اعاذنا الله
وجمیع الاخوان بتکمیل نفس است بایمان تصدیقی نظری وایمان عملی جوارحی و
حاصل میشود بتکمیل دو قوه نظریه وعملیه که بمنزله دو بال است از برای روح
مؤمن که باینها طیران میکند در فضاء قدس تا دارا شود حکمت نظریه وحکمت
عملیه را ومن اوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا در حکمت نظریه که مقام ایمان اعتقادی
است برسد بمقام یقین ودر حکمت عملیه برسد نفس بمقام عدالت حقیقیه و خروج
از طرف افراط وتفریط در اخلاق وخروج از حد تقصیر در اعمال تا بگردد نفس او
نفس مطمئنه الا بذکر الله تطمئن القلوب در این هنگام راه تزلزل باقی نماند وشیطان

اوتلقین شود نزد او اسلم شیطان بیدی واز او مقطوع الطمع گشته متعرض حال
او نمیشود چنانچه در حدیث مذکور فرمود فمن کان مؤمنا لم یقدر علیه مؤمن
کیست انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم
واذا تلیت علیهم ایاته زادتهم ایمانا وعلی ربهم یتوکلون والذین فی اموالهم حق
معلوم للسائل والمحروم قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون والذین هم
عن اللغو معرضون والذین هم للزکوة فاعلون واما علاج سختی جان دادن نقل الی
مصلاه او یوضع علیه ویقرء عنده القران خصوصا سوره یس والصافات فانها
توجب تعجیل راحته ویخفف عنه ویلقنه کلمات الفرج والتلقین المعروف وقرائة
العدیله ویجعل اخر کلامه وخاتمه تلقینه لا اله الا الله من کان اخر کلامه لا اله الا
الله دخل الجنة وسر الحقیقه فی ذلك الزهد عن الدنیا واخراج حب ما سوی الله
عن القلب فاذا تمکن حب الله فی قلب المؤمن متصفیة عما سواه وتخلیة عن موانعه
فهانت علیه المصائب والموت ویرفع عنه مرارة النزع ویکون الموت احب الاشیا
الیه اذ به یرفع الغطاء ویلاقی الحبیب فی دار الکرامة ویخلص من شدائد الدنیا
ومصائبها وتقلباتها وشرورها وامراضها واسقامها وحوائجها التی یلازمها
ولا ینفك الانسان عنها ما دام فیها ومکروه است حضور جنب وحائض وطرح
الحدید علی بطنه علی المشهور بلکه عرض میکنم مطلق وضع شیئ ثقیل یا حرکت دادن
او یا افتادن بروی او وتقبیل نمودن کل ذلك لتاذیه بذلك وتاذی الملائکة
وتنفرهم واما اداب بعد از مردن تعجیل در تجهیز وبرداشتن میت است که استحباب
دارد واقطاع کفن او واستکثیر کند که فرمود نیکو کنید کفنهای خود را که با او محشور
می شوید اما اما نامیکه صغیر یا طلبکا ببدین مستغرق نباشد واما صغار ودیه نباشد
والا اقتصار شود بر حد وسط متعارف ومستحب است که علاوه کنند بر اقطاع ثلاثه

واجب که میت را است که لنگ باشد و قمیص که پیراهن باشد و ازار که سرتاسری باشد و عمامه و خامسه وحبره که ثوب یمنی است و بهتر این است که عبریه حمراء باشد بکسر عین مهمله نسبته الی بلد بالیمن و بنویسند بر کفن او و جریدتین که بر عمامه و قمیص باشد اسم میت و انه یشهد الشهادتین و اسماء الائمة علیهم السلام و الاقرار بامامتهم بالتربة الحسینیة و وضع التربة الحسینیة مع الکافور فی مساجده السبعة بل و ان یکون فی قبره التربة بان یوضع خده علیها فنرجوا الله تعالی ان یجعل دفنی فی التربة الحسینیة او عند ابیه صلوات الله علیه فی الغری لکن اصل گذاشتن کافور و مسح نمودن باو فقط مستحق مساجد سبعه میت است اگر پیشانی و کفین و رکبتین و طرفی رجلین باشد واجب است بلی مستحب است که کافور سیزده درهم و ثلث درهم باشد و زیادی کافور را در سینه او بگذارند چرا اینکه سینه هم گاهی مسجد میشود مثل حال سجده شکر که بر زمین ملصق مینماید و مستحب است که بگذارند با میت جریدتین را اگر از سعف نخل یا خرما باشد و اگر نشد از درخت سدر یابید یا اگر نشد از هر درخت تری یکی در طرف راست عند الترقوه ملصق به بدن میت و دیگری را فوق ترقوه بین القمیص و الازار در طرف چپ سید جلیل القدر میر محمد حسین نوه مجلسی ثانی اول امام جمعه دار السلطنه اصفهان از طایفه و سلسله جلیله امامیه سادات خاتون آبادی بعد از فوت علامه مجلسی مینویسد بخط خودش در رساله که نزد حقیر موجود است که حکایت کرد از برای من جدی العلامه که هنگامی که عارف همدانی سید ابو القاسم قندرسکی رفت بجهة سیاحت و تفحص از حال علماء ببلاد هند اتفاقا مشاهده نمود مجمعی از طلاب را که پیش عالمی از علماء سنه کتابی از فقه عامه میخوانند پس سید در حاشیه مجلس نشسته و مدرس مبحث تکفین اموات را تدریس میکرد پس شیخ مدرس گفت که روافض بدعتی در باب اموات خود گذارده و دو جریده در دست میکنند و در دبر اموات خود داخل

الی مسبل بعد
برد حبرة طولها ثلث اذرع
و نصف فی عرض نصف ذراع
الی ذراع یتفر بها المیت
ذکراً او انثی و یلف بالباقی
حقویه و فخذیه الی حیث ینتهی
ثم یدخل طرفها تحت الجزء
الذی ینتهی الیه
شرح لمعه

می‌کنند و میگویند دفع میکند از میت عذاب قبر را تا مادامیکه نخشکیده باشد پس جناب میر فرمود بشیخ که این افترا است بر شیعه بدون شبهه بلکه شیعه جریدتین را معمول میدارند یکی ملصق بید میت و دیگری بین اللفافتین منفصل بابط میگذارند و روایاتی در اینباب از طرق شما هم وارد شده شیخ گفت چنین نیست که افتراء باشد بلکه من خود در بلاد ایشان بودم و مشاهده نمودم از ایشان که داخل کردند جریدتین را در دبر میت پس جناب سید در جواب فرمود اگر راست میگوئی پس لاجرم آن میت سنی بوده اتفاقا افتاده که در بلاد شیعه مرده پس با او اینکار را کردند پس شیخ متغیر شده گفت من کدام مجلس بروم که رافضی در او نباشد جناب سید فرمود آن مجلس جهنم است انجا برو شاید در آن بگوئید که رافضی انجا پیدا نمیشود و هم نقل میفرماید سید متقدم الذکر از جد خود علامه مجلسی نقل میکند که جناب میر وصیت فرمودند در مرض موت خود که جنازه مرا بگذارید در مقبره بابا رکن الدین در جنب نهری که در انجاست و کسی متعرض نشود از برای تغسیل و صلوة و دفن بلکه جنازه را در حریم نهر بگذارند و خدا یکی از اولیاء خود را میفرستد که متصدی شود تغسیل او را و نماز و دفن او را پس بوصیت او عمل کردند و گذاشتند جنازه او را در حریم آن نهر که ناگاه علامه تقی ملا محمد تقی مجلسی اول که والد جد سید متقدم الذکر باشد پیدا شده بتقریب اینکه شب را در قریه شهرستان بودند صبح آنشب از آن قریه سوار شدند بجهة معاودة بشهر اصفهان و عادت ایشان بر این بود که از طریق دیگری که عبور ایشان بان مکان نمیافتاد عبور میکردند آن روز را بقلب ایشان افتاد که عبور کنند از طریق دیگری که عبور ایشان بتخت فولاد بان محل مخصوص میافتاد پس از آن راه آمدند دیدند ازدحام مردم را در آنمکان سؤال نمودند از کثرت ازدحام

مرحوم پیر گفتند بایشان که جناب میر قدس سرّه وفات فرموده و این جنازه او
در اینمکان پیر پیاده شد جناب مجلسی و مشغول شد بغسل دادن جنازه میر
و بر او نماز گذارد و او را دفن نمود در همین موضعی که الآن مدفون است در قرب
همان خراب و بعضی از مؤمنین آن زمان اراضی حول قبر ایشان را وقف نموده تکیه
مشتمله بر حجرات متعدده که الآن موجود است بنا نمودند و از آن زمان الی زماننا
هذا که سنه ۱۳۲۵ هزار و سیصد و بیست و پنج است دائر و محل عبادت اهل ایمان
تاریخ وفات آن سید بزرگوار را بعض شعراء بفارسیه گفتند فاضل حق بنبند
دنیا جست و این ماده تاریخ را با ابیات دیگر در فضل عظیم القدر بر سنگ لوح
او نقش نمودند از جمله چیزها یکه دفع عذاب قبر میکند دفن در جوار حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه در نجف اشرف و دفن در کربلای معلّی بلکه دفن در مطلق
مشاهد ائمه معصومین بلکه مستحب است دفن در مطلق مقبره صلحاء لهذا
میگوئیم اگر کسی را سعادت دریابد که همانجا در نجف اشرف یا کربلا نعش برسد
که اکسیر سعادت را دریافته و اگر چنانچه در بلاد نائیه باشد اگر نعش را نقل کنند
و نقل او مستلزم هتک و مثله نباشد اشکالی در جواز نقل و استحباب آن نیست
اعم از اینکه میت وصیت بنقل کرده باشد یا نه لانه احسان الیه و ما علی المحسنین
من سبیل و استحباب تعجیل در دفن معارض است با استحباب نقل بمشاهد
المؤید بالاعتبار القطعی و الاحسان الجزیل الحقیقی فهو مقدم علی استحباب
التعجیل فی الدفن علامه مجلسی از اصبغ بن نباته نقل میکند ان امیر المؤمنین
در جلد نهم فی باب اخبار علیه السلام عن الغائب
کان یوما جالسا فی نجف الکوفه فقال لمن حوله من یری ما اری فقالوا و ما تری
یا عین الله الناظرة فی عباده فقال اری بعیرا یحمل جنازة و رجلا یسوقه و رجلا
یقوده و سیأتیکم بعد ثلاث فلما کان الیوم الثالث قدم البعیر و الجنازة

مشدوده علیه و رجلان معه فسلما علی الجماعة فقال لهما امیر المؤمنین بعد ان
حیاهم من انتم و من این اقبلتم و من هذه الجنازة و لماذا قدمتم فقالوا نحن من الیمن
و اما المیت فابونا و انه عند الموت اوصی الینا فقال اذا غسلتمونی و کفنتمونی و صلیتم
علیّ فاحملونی علی بعیری هذا الی العراق فادفنونی هناک بنجف الکوفة فقال لهما
امیر المؤمنین هل سألتماه لماذا فقالا اجل قد سألناه فقال یدفن هناک رجل
لو شفع فی یوم القیمة لاهل الموقف لشفع فقام امیر المؤمنین و قال صدق انا و الله
ذلک الرجل و الآن قبران یمنی در نجف اشرف در صفه صفا موجود است عام اهل
نجف میگویند قبر پادشاه یمن است خداوند تبارک و تعالی این روسیاه و جمیع
شیعیان را روزی کند که در حال حیوة بپای خود برویم در آب فرات غسل کنیم هم
چنین با وقار و سکینه و آرامی قلب و بدن با دل بریان و چشم گریان قدمها را کوچک
برداریم وارد صحن مطهر از کفشداری بالا رویم بدر رواق رسیده دعا بخوانیم
الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله وارد رواق
شویم دست خود را بدر حرم گذاریم و اذن دخول بخوانیم و عرض کنیم اادخل یا الله
اادخل یا رسول الله تا آنجا که بگوئی اادخل یا ابا عبد الله تا آنجا که بگوئی اادخل
مولای
یا صاحب الزمان البته اگر شیعه خالص باشیم جواب میدهند ادخل علی برکة الله
و رضوانه

وسیلهٔ ششم

ق و القرآن المجید بل عجبوا ان جائهم منذر منهم ابن بابویه از سفیان سوری
روایت میکند که از حضرت صادق علیه السلام سؤال شد از معنی قاف فقال
علیه السلام ق فهو جبل محیط بالارض و خضرة السماء منه و به یمسک الله الارض

ان یمیل باهلها یعنی پس گفت علیه السلام قاف کوهی است محیط بزمین و سبزی
اسمان ازان کوه است و بواسطه ان کوه نگاه میدارد خدا زمین را از اینکه میل
دهد باهل خودش علی بن ابرهیم قمی حدیث میکند بسندی که دارد از حضرت
ابی جعفر که حضرت باقر باشد که فرمود و جبل محیط بالدنیا من زمرد اخضر و
خضرة السماء من ذلک الجبل و هم چنین سید جلیل القدر در تفسیر برهان
نقل میکند از سعد بن عبد الله بسند متصل بحضرت باقر علیه السلام قال ان
الله عز و جل جبلا محیطا بالدنیا من زبرجدة خضراء و انما خضرة السماء من
خضرة ذلک الجبل و خلق خلفه خلقا لم یفترض علیهم شیئا مما افترض علی خلقه
من صلوة و زکوة و کلهم یلعن رجلین من هذه الامة و هم سعد بن عبد الله روایت
کرده از حضرت رضا علیه السلام قال سمعته یقول ان الله خلق هذه النطاق
زبرجدة خضراء منها خضرة السماء قلت و ما النطاق قال الحجاب و لله عز و جل
وراء ذلک سبعون الف عالم اکثر من عدد الانس و الجن کلهم یلعن فلانا و فلانا
مؤلف جامع الاخبار روایت میکند که سال النبی صلی الله علیه و آله عن قاف
و ما خلفه قال خلفه سبعون ارضا من ذهب و سبعون ارضا من فضة و سبعون
ارضا من مسک خلفه سبعون ارضا سکانها الملائکة لا یکون فیها حر و لا
برد و طول کل ارض مسیرة عشرة آلاف سنة قیل و ما خلف الملائکة قال
حجاب من ظلمة قیل و ما خلفه قال حجاب من نار قیل و ما خلفه قال حجاب من
نور قیل و ما خلفه قال حیة محیطة بالدنیا کلها تسبح الله الی یوم القیمة
و هی ملک الحیاة کلها قیل و ما خلفه قال حجاب من نور قیل و ما خلفه قال
علم الله و قضائه و سئل عن عرض قاف و طوله و استداره فقال عرضه مسیرة
الف سنة من یاقوت احمر قضیبه من فضة بیضاء و زجه من زمرد خضراء له

ثلث ذوائب من نور ذوابة بالمشرق و ذوابة بالمغرب و الاخری فی وسط
السماء علیها مکتوب ثلثة اسطر السطر الاول بسم الله الرحمن الرحیم السطر
الثانی الحمد لله رب العالمین الثالث لا اله الا الله محمد رسول الله عرض منکم
ان من وصل الی جبل قاف بالخروج عن عوائق الطبیعة و غشوات المادة و صعد
و فوقه بالقوة الملکوتیة نعلم ان القاف حد مشترک بین العالم المادی و العالم
المقداری المثالی و ان وجهه الی الدنیا محیطا بها و خلفه مبدء عالم المثال
المتقدر بالمقدار العری عن الاستعداد و المصور بالصور المجردة عن المادة
القابلة للکون و الفساد و هو الاقلیم الثامن فوق الاقالیم السبعة بحسب
الرتبة الجوهریة و قد یعبر عنه بهورقلیا و فیها المدینة العظیمة المسماة بجابرسا
یدخل فی کل یوم فیها خلق کثیر لا یحصیها الا الله من الخزائن الغیبیة النزولیة
و یخرج منها الی عالم الطبیعة و لا یعودون الیها اصلا لاستحالة الرجوع
القهقری فی سلسلة الموجودات بحسب مراتبها الطولیة نعم یدخلون مثل
ذلک فی المدینة الاخری بازائها فی المغرب فی عالم البرزخ الصعودی و هو جابلقا
و یخرجون منها الی العالم الاخر فوقه و لا یعودون الیها ابدا لاستحالة ان یکون لا
او لا کل ذلک مشهود لمن هو اهله محجوب عن غیر مستحقه فالمدینة المشرقیة و اهلها فی
شروق تلک الموجودات الشریفة من الخزائن الغیبیة و المدینة المغربیة عبارة عن
غروب نور الوجود و دخولها فی البرزخ الصعودی و الله العالم بعوالمه و در مشارق
الانوار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود بدرستی که از برای خدا
دو شهر هست یکی در مغرب و دیگری در مشرق که با نها جابلقا و جابرسا میگویند (جابلصا)
که طول هر شهری از انها دوازده هزار فرسخ است در سر هر فرسخ باب دروازه ایست
که هر روز از هر دری هفتاد هزار کس داخل میشوند و مثل ان از ان بیرون میروند

علی... از حضرت امیر علیه السلام
از ... اینکه از برای خدا شهری است در
پیش مغرب که او را جابلقا گفتند ... هزار
گویند و در جابلقا ... از ایشان
امت ... که هر امتی ... و معصیت
نه ... این امت ... چشم بهم زدن
خدا را ... چه کار ... کنند
تا ... دنیا ... کنند ... ندارند
دنیا ... کنند ... و بنگرند ... اول ...
و لعن ... دوستی ... اهل
از انها ... دوستی ...
بیت رسول الله ص
مع

دیو بینکه دیدند تا روز قیامت و بدانند که خدا خلق کرده است آدمی را با ابلیس را
ونه شدی و نه مطیع ایشان مطیع نشدند ما را از شما ها برای ماهی اورند و میوه در غیر
موسم و موکلند بلعنت فرعون و هامان و قارون عرض میکنم ممکن است مراد از
فرعون و هامان و قارون فلان و فلان و فلان باشند چنانچه در حدیث سابق تصریح
شد اینکه لعنت می کنند فلان و فلان را چنانچه تصریح فرمود معروض شده برای ما
سبق رمضان بر خلق مثل نماز و زکوة بلی لعن میکنند فلان و فلان را اما عدم
فرض برایشان بجهة اینستکه تکالیف بدنیه و تحمل عبادات شاقه در این عالم
مادی باشد بجهة تخلیص نفس از علایق و عوایق کدورات این نشأه است و در عالم
مثالی اقلیم هشتم فارغند از این مقتضیات و دار عمل منحصر است باین نشأه پس
نیست در آن عالم مثالی و هم چنین در برزخ صعودی که بازاء اوست تکلیفی و عملی بلی
تولی و تبری در جمیع عوالم ثابت است چه انکه او از لوازم ولایت است که تکلیف تکوینی
اشیاء است لهذا ائمه ما صلوات الله علیهم اجمعین مطاعند در جمیع عوالم و علما
اشیاء مفوضند در جمیع عوالم چنانچه تصریح فرمودند که والله مطیع نشدند اهل آنجا
ما و اما اهل این عالم چه اینکه شوب حق بباطل و تخلیط و اشتباه فقط در این عالم است
و در سایر عوالم ممتاز حق از باطل خالص میشود عرض میکنم عوالم خداوند عالم
بسیار است که او عالم بآنها است لکن باعتباری میتوانیم اصول آن عوالم را در مبدء
به عالم تقسیم نمائیم عالم عقلی روحانی و عالم مثالی خیالی یعنی خیال منفصل که
این قوه خیالیه انسان انموذج آن عالم است مثل اینکه قوه عقلانیه او انموذج عالم
عقلانی روحانی است فتستدل بما ههنا الی ما هناک چنانچه نفس و تن سبزه و مثال عرش
خدا و صدر منور او مثال و انموذج کرسی اعلا است سیم عالم حسی جسمانی که بدن انسان
از نسبه این عالم و انموذج این نشأه است و بازاء این سه عالم دیگر است که نشأ

من علوم الانسان و اعتقاداته و اخلاقه و ملکاته و اعماله و امانیه فیکون انسانا
فی هذه العوالم الثلثة البدویة بحقیقته النزولیة ثم یحشر فی الثلثة العودیة بصورتها
الفعلیة و کنتم ازواجا ثلثة یعنی کنتم زوجا باعتبار الحقیقة الاولیة المصورة بالفعلیة
الثانویة فی العوالم الثلثة البدویة و العودیة و از عالم عقلی روحانی بملکوت اعلی
و عالم ارواح و عالم جبروت و اعلا علیین تعبیر شده و آن عالمی است بسیار وسیع و
فسیح مجرد از صور و عری از مواد و خالی از استعداد و قوه بلکه صرف فعلیة در
کمال تمامیت منبعث از نور حق واقع در یمین عرش الهی مخلوق بید یمنی و قدرت
کامله حضرت حق و کلتا یدیه یمین و اصحاب آن عالم را اصحاب یمین و مقربین گویند
سابقون در بدء هستند در عود السابقون السابقون اولئک المقربون فی
جنات النعیم و عالم خیالی مثالی را ملکوت اسفل و عالم اشباح و عالم نفوس
مینامند و ملکوت ما غاب عن الابصار را گویند چنانچه ملک و شهاده عبارة
از ما ظهر للابصار است بلکه کل ما یحس بالحواس الظاهرة و آن عالمی است بسیار
فسیح عری از ماده متقدر بصور مثالیه ظلال انوار عقلیه مخلوق بواسطه آن
انوار مقدسه قاهره و اهل آن اصحاب یمینند فی سدر مخضود و طلح منضود و
عالم حسی جسمانی را عالم ملک و شهاده و عالم ناسوت و عالم اجسام و عالم
کون و فساد و عالم دنیا نامند و آن عالمی است مقارن صوره و ماده حامل قوه
و استعداد جامع متقابل و متضاد مخلوق از هیولای اولی المسماة بالماء و این عالم
ظل عالم اشباح است و موجودات منقسم میشود بازواج بعضی با هم بعضی معرفت آنها
و طریق تفکر در آنها مسدود است کما قال الله سبحانه سبحان الذی خلق الازواج کلها
مما تنبت الارض و من انفسهم و مما لا یعلمون و بعضی طریقی است برای معرفت آنها است
با دلیل و برهان و علامت و آثار که ایمان بغیب می آوریم مثل عالم ملکوت که موجود است

اثبات شمول علم حق تعالی بجمیع المعلومات

ان عالم ملائکه و جنها و شیاطین هستند تو ز کورت اعلی تا اسفل بجمیع طبقات
و اصناف و انواع انها که لا یحصیها الا الله تعالی و با حس و وجدان مثل وجود تمام
عالم ملک و شهاده که مدرک بحواس ظاهره و مشاهد بشهود بصری هستند
کالسماء بکواکبها و حرکاتها و طلوعها و غروبها و کالارض بجبالها و معادنها و
بحارها و دنیاها و حیواناتها که لا یعلمها و لا یحیط بها الا الله تعالی بعضی گفتند
انچه از حیوانات ضبط شده شصت هزار است پنجاه و نه هزار و نهصد و نود و
هفت انها متوکل بر خداوند متعال و متوکل روزی میخورند و سه قسم دیگر که موش
و مورچه و انسان باشد خالی از توکل نند در طلب روزی و جمع رزق می نمایند
و کالموجودات بین الجو بغیمها و امطارها و رعدها و برقها و عواصفها با چهار هم
قسمی از جمیع اقسام مذکوره منقسم باقسامی و اصنافی دارای صفاتی و میزات و خواص
که احاطه بان بجز علام الغیوب کسی ندارد و هیچ ذره از انها حرکت و سکونی
ندارد الا اینکه خدای متعال محرک و مسکن انهاست نعم هو عالم بجمیع المعلومات
محیط بها من تخوم الارض الی اعلی السموات و لا یعزب عن علمه مثقال ذرة فی الارض
و لا فی السموات بل یعلم دبیب النملة السوداء علی الصخرة الصماء فی اللیلة الظلماء و
یعلم حرکات الذرة فی جو الهواء و یعلم السر و ما یخفی و یطلع علی هواجس الضمائر
و حرکات الخواطر و خفیات السرائر بعلم قدیم ازلی لم یزل موصوفا به فی ازل الآزال
لا بعلم متجدد فی ذاته بالحدوث و الحلول و الانتقال تعالی الله عما یصفه الواصفون
الهی و ربی انت کما اثنیت علی نفسک لک الحمد فوق ما یحمدک الحامدون جمعی از حکماء
اشراقیین تصریح نمودند که ان فی الوجود عالما مقداریا غیر العالم الحسی لا تتناهی
عجائبه و لا تحصی غرائبه و فیه لکل موجود من المجردات و المادیات حتی الحرکات
و السکنات و الاوضاع و الهیئات و الطعوم و الروایح مثال قائم بذاته معلق

تصریح حکماء بثبوت عالم مثال

لا فی مادة و محل و یظهر للحس بمعونة مظهر کالمرآة و الخیال و هو عالم فسیح عند
منتاه یحذو حذو العالم الحسی فی دوام حرکة افلاکه المثالیه و قبول عناصره و
مرکباته و آثار حرکات افلاکه و اشراقات العالم العقلی و یعبرون عن هذا العالم
بالاقلیم الثامن و المثل المعلقه و عالم الاشباح و ذکروا ان من جملة مدائنه
جابلقا و جابلصا و جابلسا و هما مدینتان عظیمتان لکل منهما الف باب لا یحصی ما فیها
من الخلائق و ان البدن المثالی الذی یتصرف فیه النفس حکمه حکم البدن الحسی
فی ان له جمیع الحواس الظاهرة و الباطنة فیلتذ و یتالم باللذات و الآلام الجسمانیة
و یکون من صوره نورانیة و ظلمانیة بها یتعلق امر المنامات و کثیر من الادراکات
فما یری فی المنام او التخیلات فی الیقظه او یشاهد فی الامراض و عند غلبة الخوف
من الصور المقداریة التی لا تحقق لها فی عالم الحس کلها من عالم المثال و کذا
کثیر من الغرائب و خوارق العادات و احضار الثمار فی غیر الاوان و حضور البلدان
و الله العالم بحقائق عوالمه و نؤمن بسره و علانیته و غیبه و شهوده در کافی
روایت میکند که امد مردی بخدمت حضرت ابی عبد الله که حضرت صادق ع
باشد و عرض کرد فدای تو شوم این قبه آدم است حضرت فرمود بلی و از برای
خدا قبه های بسیار است آگاه باشید بدرستی که در پس این مغرب شما سی و نه
مغرب دیگر است که زمین سفید است پر از خلایق و روشنی ایشان از نور آن
زمینها است نافرمانی خدا را یک طرفة العینی نمیکنند و نمیدانند خدا آدم را
خلق کرده است یا نه و بیزاری میجویند از فلان و فلان و صدوق در خصال
روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود بدرستیکه از برای خدا
دوازده هزار عالم است هر عالمی از ان عالمها بزرگتر است از هفت آسمان و هفت
زمین و هیچ عالمی مطلع بوجود عالم دیگر نیستند و منم حجت و امام بر همه

و از ابن عباس روایت شده در تفسیر قوله تعالی رب العالمین بدرستی که خدای
عز و جل خلق نموده است سیصد و هفده یا نوزده عالم در پشت کوه قاف و در
پشت هفت دریا اهالی آنها هرگز خدا را بیک چشم بهم زدن معصیت و نافرمانی نکردند و نمی
شناسند آدم را و نه اولاد آدم را هر عالمی از عالمها زیاده اند از سیصد و سیزده
مثل آدم و آنچه از آدم تولد شود و از حضرت امام حسن مرویست که فرمود از برای
خدا تعالی دو شهر هست یکی در مشرق و دیگری در مغرب که بر دور آن دو شهر قلعه
کشیده شده است از آهن و بر هر شهری از آن دو شهر هزار هزار دروازه است و ظاهرا
و در آن شهر هفتاد هزار هزار لغت هست و هر صاحب لغتی سخن گوید بغیر لغت دیگری
و من همه این لغتها را میدانم و نیست در آن دو شهر و نه مابین آن دو شهر و نه بر آن دو
شهر حجتی غیر از من و برادرم حسین عرض میکنم وراء جبل قاف عوالم متعدده هست
نمیده عالم مثال است شهرهای بسیار دارد اول آنها دو شهر عظیم جابلقا و جابلسا است
در تفسیر علی بن ابراهیم است از ابن عباس در تفسیر قوله تعالی رب العالمین که گفته
بدرستی که خدای عز و جل خلق فرموده سیصد و بضع عشر عالم در پس کوه قاف
و پس دریاهای هفتگانه که نکردند عصیان خدا را یک چشم بهم زدن و نمی شناسند
آدم و نه اولاد آدم را هر عالمی از آن عوالم زیادتر است از سیصد و سیزده مثل آدم
و تمام اولاد آدم فذلک قوله تعالی الا ان یشاء الله رب العالمین در بحار نقل
میکند از حضرت صادق علیه السلام که از پس عین شمس شما چهل عین شمس است
که در او خلق بسیاری هستند و از وراء قمر شما چهل قمر دیگر هست که در او
خلق بسیاری هستند نمیدانند که خدا خلق کرده است آدم را یا که خلق نفرموده
و ملهم شدند بلعنت فلان و فلان چنانچه در تعدد عوالم تعبیرات مختلفه است
در یک روایتی فرموده غیر از عالم بنی آدم هفت عالم است و در روایت دیگر است هذه

بضع از سه تا نه است

قبة ابنیاء آدم و ان الله عز و جل سواها تسعة و ثلاثین قبة فیها خلق ما عصوا
طرفة عین در حدیث دیگر از حضرت صادق آل محمد صلی الله علیهم اجمعین است
که فرمود هذه قبة آدم قال نعم و لله قباب کثیرة الا ان خلف مغربکم هذه تسعة
و ثلاثین مغربا ارضا بیضاء مملوة خلقا یستضیئون بنوره لم یعصوا الله طرفة
عین ما یدرون خلق آدم ام لم یخلق یبرؤن من فلان و فلان این دو روایت بعضم
قبة ما که قبة آدم است مفادش مطابق است با روایت سابقه که فرمود از وراء
عین شمس شما چهل عین شمس دیگر هست با اندک تصرفی در روایتی از حضرت صادق
میفرماید دوازده هزار عالم است هر عالمی بزرگتر است از هفت آسمان و هفت زمین
اهل هر یک از آن عوالم نمیدانند که از برای خدا عالمی غیر از عالم آنها باشد و
انی الحجة علیهم در روایت دیگر است و الله هر اینه خلق کرده است خدا هزار هزار
عالم و هزار هزار آدم و انت فی اخر تلک العوالم و اولئک الآدمیین و در روایت
دیگر خدا خلق کرده چهارده عالم را که هر عالمی بزرگتر است از دنیا بسه مرتبه عرض
میکنم اختلاف ظاهری که بین این اخبار محمول بر قلت و کثرت عوالم بحسب اعتبار
و اصول عوالم و کلیات آنها یا با اضافه فروعات و جزئیات آنها مثل اینکه تمام دنیا را
یک عالم توان گرفت و توان گفت آسمانها و خلق آنها عالمی و زمین و خلق آنها عالمی
دیگر پس باین اعتبار تعدد پیدا کند بالجمله وراء قاف دو شهر است یکی بمشرق و
اسم او جابلقا است و دیگری بمغرب و اسم او جابرسا یعنی هر دو شهر وراء کوه
قاف و وراء مطلع شمس و مغرب او و سکان مدینه که وراء مطلع شمس و جهة
مشرق است نسبت باین عالم مسمی است بجابلقا و آنکه وراء مغرب شمس و جهة غربی
این عالم است مسمی است بجابرسا در بحار از منتخب البصائر نقل میکند بسند
متصل بحضرت صادق علیه السلام که فرمود ان الله عز و جل مدینة بالمشرق

اسمها جابالقا لها اثنی عشر الف باب من ذهب بین کل باب الی صاحبه مسیرة فرسخ
علی کل باب برج فیه اثنی عشر الف مقاتل یهلبون الخیل و یشحذون السیوف و
السلاح ینتظرون قیام قائمنا وان لله عز وجل بالمغرب مدینة یقال لها اثنی عشر
الف باب من ذهب بین کل باب الی صاحبه مسیرة فرسخ علی کل باب برج فیه اثنی عشر
الف مقاتل یهلبون الخیل و یشحذون السلاح و السیوف ینتظرون قائمنا وانا
الحجة علیهم وعن الصادق علیه السلام ایضا ان لله مدینتین احدهما بالمغرب و
الاخری بالمشرق یقال لهما جابلقا وجابرسا طول کل مدینة منهما اثنی عشر الف
فرسخ فی کل فرسخ باب یدخلون فی کل یوم من کل باب سبعون الفا ویخرج منها مثل
ذلک ولا یعودون الی یوم القیمة لا یعلمون ان الله خلق ادم ولا ابلیس ولا شمس
ولا قمر هم والله اطوع لنا منکم یاتونا بالفاکهة فی غیر اوانها موکلین بلعنة فرعون
وهامان وقارون ولی از بعض روایات دیگر ظاهر میشود که اسم مدینه شرقیه
جابرسا واسم مدینه غربیه جابلقاست بعکس انچه از این دو روایت سابقه ظاهر
شد در بحار از قصص راوندی از حضرت باقر روایت میکند در حدیث طویل فی خلق
الجان والنسناس الی ان قال ثم خلق الله تعالی خلقا علی خلاف خلق الملائکة وعلی
خلاف خلق الجن وعلی خلاف خلق النسناس یدبون کما یدب الهوام فی الارض یاکلون
ویشربون کما تاکل الانعام من مراعی الارض کلهم ذکران لیس فیهم اناث لم یجعل الله
فیهم شهوة النساء ولا حب الاولاد ولا الحرص ولا طول الامل ولا لذة عیش لا
یلبسهم اللیل ولا یغشاهم النهار لیسوا ببهائم ولا هوام لباسهم ورق الشجر و
شربهم من العیون الغزار والاودیة الکبار ثم اراد الله ان یفرقهم فرقتین فجعل
فرقة خلف مطلع الشمس من وراء البحر فکون لهم مدینة انشاءها تسمی جابرسا طولها
اثنی عشر الف فرسخ فی اثنی عشر الف فرسخ وکون علیها سورا من حدید یقطع الارض

ثم اسکنهم فیها واسکن الفرقة الاخری خلف مغرب الشمس من وراء البحر وکون
لهم مدینة انشاها تسمی جابلقا طولها اثنی عشر الف فرسخ فی اثنی عشر الف فرسخ
کون لهم سورا من حدید یقطع الی السماء فاسکن الفرقة الاخری فیها لا یعلم اهل
جابرسا بموضع اهل جابلقا ولا یعلم اهل جابلقا بموضع اهل جابرسا ولا یعلم
بهم اهل اوساط الارض من الجن والنسناس فکانت الشمس تطلع علی اهل اوساط
الارض من الجن والنسناس فینتفعون بحرها ویستضیئون بنورها ثم تغرب
فی عین حمئة فلا یعلم بها اهل جابلقا اذا غربت ولا یعلم بها اهل جابرسا اذا
طلعت لانها تطلع من دون جابرسا وتغرب من دون جابلقا فقیل یا امیر
المؤمنین فکیف یبصرون ویحیون وکیف یاکلون ویشربون ولیس تطلع الشمس
علیهم فقال ع انهم یستضیئون بنور الله فهم فی اشد ضوء من نور الشمس ولا
یرون ان الله تعالی خلق شمسا ولا قمرا ولا نجوما ولا کواکب ولا یعرفون شیئا
غیره فقیل یا امیر المؤمنین فاین ابلیس عنهم قال لا یعرفون ابلیس لا سمعوا بذکره
ولا یعرفون الا الله وحده لا شریک له لم یکتسب احد منهم قط خطیئة ولم
یقترف اثما لا یسقمون ولا یهرمون ولا یموتون الی یوم القیمة یعبدون الله
لا یفترون اللیل والنهار عندهم سواء الی اخر الحدیث الذی ذکره العلامة
المجلسی فی المجلد الخامس وفی المجلد الرابع عشر وقال بعد ذکر الحدیث یظهر من
هذا الخبر ان جابلقا وجابرسا خارجان من هذا العالم خلف السماء الرابعة
بل السابعة علی المشهور واهلهما صنف من الملائکة او شبیه بهم وموافق این
روایت در اینکه اسم مدینه غربیه جابلقاست روایت دیگر که صاحب بحار از
بصائر نقل میکند عن ابی عبد الله عن ابیه عن علی بن الحسین عن امیر المؤمنین
قال ان لله بلدة خلف المغرب یقال لها جابلقا وفی جابلقا سبعون الف

امة ابليس فيهما امة الا امثل هذه الامة فما عصوا الله طرفة عين فما يعملون عملا ولا يقولون
قولا الا الدعاء على الاولين والبراءة منهما والولاية لاهل بيت رسول الله ص وعن
ابي عبد الله عليه السلام ان لله عز وجل مدينتين مدينة بالمشرق ومدينة بالمغرب
فيهما قوم لا يعرفون ابليس ولا يعلمون بخلق ابليس نلقاهم في كل حين فيسألونا
عما يحتاجون اليه ويسألونا عن الدعاء فنعلمهم ويسألونا عن قائمنا
متى يظهر فيهم عبادة واجتهاد شديد ولمدينتهم ابواب ما بين المصراع الى المصراع مائة
فرسخ لهم تقديس وتمجيد ودعاء واجتهاد شديد لو رأيتموهم لاحتقرتم عملكم يصلي
الرجل منهم شهرا لا يرفع رأسه من سجدته طعامهم التسبيح ولباسهم الورق و
وجوههم مشرقة بالنور واذا رأوا منا واحدا لحسوه واجتمعوا اليه واخذوا من اثره
من الارض يتبركون به لهم دوي اذا صلوا كاشد من دوي الريح العاصف منهم
جماعة لم يضعوا السلاح منذ كانوا ينتظرون قائمنا يدعون الله عز وجل ان يريهم اياه
وعمر احدهم الف سنة اذا رأيتهم رأيت الخشوع والاستكانة وطلب ما يقربهم الى الله
عز وجل اذا احتبسنا عنهم ظنوا ان ذلك من سخط يتعاهدون اوقاتنا التي نأتيهم
فيها لا يسأمون ولا يفترون يتلون كتاب الله عز وجل كما علمناهم وان فيما نعلمهم
ما لو تلي على الناس لكفروا به ولانكروه يسألونا عن الشيء اذا ورد عليهم من القرآن
لا يعرفونه فاذا اخبرناهم به انشرحت صدورهم لما يستمعون منا وسألوا لنا البقاء
وان لا يفقدونا ويعلمون ان المنة من الله عليهم فيما نعلمهم عظيمة ولهم خرجة مع الامام
اذا قام يسبقون فيها اصحاب السلاح ويدعون الله ان يجعلهم ممن ينتصر بهم لدينه
فيهم كهول وشبان اذا رأى شاب منهم الكهل جلس بين يديه جلسة العبد لا يقوم حتى
يأمره لهم طريق هم اعلم به من الخلق الى حيث يريد الامام ع فاذا امرهم الامام بامر قاموا
عليه ابدا حتى يكون هو الذي يأمرهم بغيره لو انهم وردوا على ما بين المشرق والمغرب

من الخلق لافنوهم في ساعة واحدة لا يختل فيهم الحديد لهم سيوف من حديد
غير هذا الحديد لو ضرب احدهم بسيفه جبلا لقده حتى يفصله يغزو بهم الامام
الهند والديلم والكرد والروم وبربر وفارس وبين جابرسا الى جابلقا وهما مدينتان
واحدة بالمشرق وواحدة بالمغرب لا يأتون على اهل دين الا دعوهم الى الله عز وجل و
الى الاسلام والاقرار بمحمد صلى الله عليه وآله والتوحيد وولايتنا اهل البيت فمن
اجاب منهم ودخل في الاسلام تركوه وامروا عليه اميرا منهم ومن لم يجب ولم يقر بمحمد
صلى الله عليه وآله ولم يقر بالاسلام ولم يسلم قتلوه حتى لا يبقى بين المشرق والمغرب
وما دون الجبل احد الا آمن وبالجمله شنيدی كه در جمله از اخبار تصريح داشت كه ائمه
مطيع ترند ما را از شما در حديث حضرت صادق ع هم حجت بر ايشان در حديث سيد
مجتبى فرمود نيست حجتى بر ايشان غير از من و برادرم حسين بلى ايشان حجت خدايند بر
تمام عوالم خدا مقتضاى دارا بودن ايشان ولايت كليه و امامت مطلقه را همين است
اين است كه فعل دو برادر از صلح سيد مجتبى و جهاد سيد الشهداء هر دو حجت است
بر امت چنانچه در حديث است كه اگر نبود صلح سبط اكبر حضرت حسن ع مدار بر جناب
سيد الشهداء هر اينه دين از ميان رفته بود خدا لعنت كند بنى اميه و اكر ظلمها با
دو حجت خدا كردند با ايشان صلح كردند چندين بى احترامى كردند بحضرت چه كلمات
اين امت جاهل بان بزرگوار گفتند گاهى ميگفتند يا مسود وجوه المؤمنين گاهى مى
گفتند يا مذل المؤمنين گاهى سجاده از زير پاى مباركش كشيدند ريختند در خيمه
مباركش خنجر بر ران شريفش زدند عصاى زهر آلوده بپاى مباركش فرو بردند چند
دفعه زهر بكام مباركش ريختند فلعنة الله عليهم اجمعين

وسيلهٔ هفتم

قال الله تعالی ومن احسن دیناً ممن اسلم وجهه لله وهو محسن و در ایه دیگر
میفرماید بلی من اسلم وجهه لله وهو محسن فله اجره عند ربه تسلیم وجه لله تعالی
عبارت از اصول دین و علم بمعارف الهیه است احسان عبارت از اخلاق حسنه و اعمال
صالحه است عرض من کاهی علم اصل است عمل تابع اوست و کاهی عمل اصل است و علم
تبعیت او و ببیان اخر کاهی علم مقصود بالذات است و کاهی بعکس است که غرض
اصلی از او عمل است نه اینکه نفس علم و ادراک نحو کمالی است برای صاحبش و لی
مقصود بالذات معلوم بما هو معلوم است و علم مقدمه عمل است اگر علم و معرفت
مقصود بالذات باشد او را علم اعتقادی و حکمت نظریه و اصول دین خوانند و
اگر مقدمه عمل باشد او را علم عملی و حکمت عملیه و فروع دین نامند مثل علم اخلاق
و فقه بتمام ابواب او من العبادات والمعاملات و الایقاعات و الاحکام والسیاسات
و تمام اخبار یکه وارد است در فضیلت عالم عامل که النظر الیه عبادة والمجالسة معه
سعادة و مداده افضل من دماء الشهداء و فضله علی سایر الناس کفضل القمر
علی سایر النجوم بل کفضل رسول الله علی سایر الامة تماما ناظر بعلم فرعی و حکمت
عملیه است که در او عدم عمل تصور می شود و هم چنین اخبار یکه در ذم عالم غیر عامل
وارد است ان اهل النار یتأذون من ریح العالم الغیر العامل بعلمه محمل اینها
ان علمی است که مقدمه عمل و مقصود بالذات از او عمل است چه آنکه علم اعتقادی خود
او مقصود بالذات است و کمال نفس است و غرض نفس اعتقاد و ایمان است دیگر عملی
ندارد مثل معرفت خدا و عرش و کرسی و قضا و قدر و ملائکه و انبیاء و رسل و
نبوت و امامت امثال اینها بر دیگر بین اصول دین و فروع دین آنکه اگر متعلق
علم و معرفت اشیائی باشد که وجود اینها منوط بقدرت و اختیار ما نیست مثل
معرفت خدا و ملائکه و کتب و رسل و اوصیاء و معاد او را اصول دین و حکمت

نظریه و ایمان اعتقادی می نامیم و عقل را از حیث ادراک او این امور را عقل نظری
میکوئیم و اگر متعلق علم و معرفت اشیائی باشد که وجود اینها منوط بقدرت و
اختیار ماست از فروع دین و حکمت عملیه و ایمان عملی میخوانیم و عقل را از حیث
ادراک او اینکونه اشیاء را عقل عملی میکوئیم مثل علم بوجوب نماز و کیفیات او و علم
بصوم و زکوة و حج و جهاد الی غیر ذلک این است که در جمله از اخبار وارد شده که
ایمان اعتقاد و اذعان بقلب است و بعضی وارد شده که ایمان مبثوث بجمیع اعضا
و جوارح است جمع میانه ایمان اعتقادی و ایمان عملی بمعنی نفس عمل نمودند که فرمودند
الایمان الاعتقاد بالجنان والاقرار باللسان والعمل بالارکان ای بالاعضاء
والجوارح او بارکان الایمان کالصلوة والزکوة والصوم والحج والجهاد و ترک الزنا
واللواط و شرب الخمر مما هو ارکان الدین والایمان کما ورد ان الصلوة عمود الدین
و بنی الاسلام علی خمس و بالجمله اصول دین را پنج شمردند که معروفست من التوحید
والعدل والنبوة والامامة والمعاد بسیاری هم چهار شمردند باسقاط العدل
و بعضی سه دانسته اند و عدل و امامت را از اصول مذهب کرفتند بعضی هم چهار شمردند
باسقاط عدل و تبدیل معاد را باقرار بکل ما جاء به النبی ص که از جمله اینهاست معاد
بلکه علامه مجلسی علیه الرحمه در اول حق الیقین شش قرار داده و اقرار بما جاء به النبی را
اضافه فرموده بر پنج اصل دیکر لکن عنوان ایشان اصول ایمان است تمام اینها باعتبارات
فرق می کند و بان اعتبار تمام صحیح فرمودند اینکه میفرمایند از این پنج اصول
دین است و دو اصول مذهب نظرشان باین است که اصول دین عبارتست از آن
چیزیکه منکر او خارج از دین و کافر شود و بدن او نجس باشد و این خاصه در انکار
توحید و رسالت و معاد موجود است و اما انکار عدل و امامت موجب کفر و
نجاست بدن نیست مثل اشاعره از اهل تسنن منکر عدلند و کافر نیستند

وهم چنین نوع اهل سنت منکر امامت هستند باین معنی که ما شیعه قائلیم و
مع ذلك محکوم بکفر نیستند بلکه معامله اسلام با انها می شود پس بدن انها پاك
وذبیحه انها حلال وتزویج با انها جایز است جواب این است که اگر اصول دین را اصطلاح
در این مطلب قرار داده اید که لا مشاحة فی الاصطلاح ومطلب هم فی نفسه صحیح است
واین تقسیم هم درست می اید لکن کلامی که هست این است که از کجا معین شد که اصول
دین عبارت از این مطلب باشد بلکه اصول دین یعنی پایه دین که اگر او نباشد دین
نباشد وچنین است حال عدل زیرا اگر عدل نباشد خدا را عادل ندانیم باطل
میشود امر ونهی وثواب وعقاب ومعاد وجزا چه امکان دارد خدا مطیع را معذب
دارد وقاتل امام حسین را بهشت برد او وثوق وعد ووعید وامر ونهی صلاحیت
داعی بودن از برای اطاعت ندارند بلکه عرض میکنیم این اساس اصول دین بر عدل است
زیرا که اگر خدا را بعدل شناختیم پس متفرع میشود بر عدل لزوم بعث انبیاء چه
اینکه افعال واخلاق را خواص است نظیر خواص ادویه وضار ونافع ومهلك وغیر
مهلك دارد مثل اغذیه واشربه چنانچه فهمیدن خواص ادویه ومزاج انها محتاج
بطبیب است که بیان ضار ونافع ومقویات بدن ومفنیات او را نماید هم چنین مزاج
افعال واعمال واخلاق وصفات را ما نمیدانیم ومنجیات ومهلکات انها را تشخیص
نمیکنیم وطریق پر خطر اخرت را نه پیموده وبعقبات وخطرات او پی نبردیم پس در
حکمت الهی لازم ومقتضای عدل الهی انست که هادی ورهنمائی بجهت ما انها بفرستد
که طریق نجات را از طریق هلاك بما ارائه نماید وضار ونافع امور را بما بگوید
تا حجت الهی تمام شود وثواب وعقاب درست اید لیهلك بعد ذلك من هلك
عن بینة ویحیی من حی عن بینة وحجت نیست مگر عقل وشرع که رسول
ظاهری وباطنی باشد پس نبوت از فرعیات عدل شد واگر مقتضای عدل الهی

بعث انبیاء واجب است نصب اوصیاء وائمه هم لازم است بجهة حفظ دین وبیان احکام
شریعت مبین واجراء حدود وسد ثغور والا بعد از رفتن پیغمبر دین او هم
رفته رفته از میان میرود ونقض غرض از بعث نبی واوردن شریعت میشود چه
معین است که احکام شریعت خلاف هوای نوع مردم ومیان مشتهیات نفس
ناس است وضدیت با استبدادات منافقین واعداء دین دارد لاجرم کمال جد و
جهد در تخریب دین دارند باید امامی در مقابل انها باشد که محافظت کند دین را
وترویج نماید شریعت را والا نقض غرض میشود پس امامت هم از فروع عدل
شد وهم معاد از فروعات عدل است چه اینکه در دار دنیا مطیع هست وعاصی
ظالم هست ومظلوم ومعین است که مجازات در دار دنیا واقع نیست تمام عمر را
ظالم وعاصی انواع مشتهیات ومستلذات را دارد از طرف انبیاء واوصیا
واولیاء وصلحاء تمام عمر مشغول با طاعت وعبادت اند خواب بر خود حرام
نموده بقیام لیل اقدام کرده نفس را از مشتهیات خود نگاه داشته بصیام نهار
مقدم گشته بفقر ومصائب عمر را بسر برده واهی نکشیده هم را صابر وشاکر
وراضی بوده بلکه در غیر امور تشریعیه هم کلام را مطرد میمنمائیم پس اگر دار
جزاء ومساوات وتدارك وتلافی در کار نباشد وداد مظلوم از ظالم گرفته
نشود ومطیع را باحسان ومسیء را باسائه جزاء ندهند قطعا خلاف عدل
وقبیح خواهد بود بلکه خلق دنیا وما فیها لغو وعبث خواهد شد سبحانك
ما خلقت هذا باطلا پس معاد هم از فروعات عدل است چگونه میتوان عدل را
از اصول دین خارج نمود پس بعید نیست که بگوئیم موافق تحقیق انکه اصل دین بر
یك مطلب است که همان توحید وشناختن خدا بصفات کمالیه باشد چه قدر
خوب است که مانیز بخدا اشده رجوع وبازگشت کارهای ما بخدا باشد خود را از لوث

کفر وارجاس شرك ومعصیان پاك وپاکیزه کنیم بتوحید تام تمام موحد گشته مؤمن
حقیقی شویم ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین طهارت معنوی قلب از
ارجاس شرك وطهارت باطنی نفس از لوث معاصی واخلاق رذیله وطهارت بدن
ولباس از اخباث واحداث بالجمله از این بیانی که نمودیم ظاهر شد راه نظر کسانی
که اصول دین را چهار کردند باسقاط عدل بتقریب اینکه عدل از جمله صفات الله
است وما خدا را بجمیع صفات کمالیه واجب است که بشناسیم من العلم والقدرة
والحیوة وغیر ذلك اختصاص بعدل چرا پس اول اصول دین توحید است یعنی
شناختن یوحدانیت وهم بسایر صفات کمالیه که از جمله آنها است عدل بتوسیع معنی
[illegible] ادخال امامت در اصول دین باین جهت است که منکر امامت
کفر باطنی دارد یعنی در آخرت نجات ندارد و حقیقة از دین خارج وهیچ عملی از او مقبول
نیست چه آنکه ولایت شرط قبولی عبادات است اگر این قدر عبادت کند حتی یصیر
کالشن البالی مابین رکن ومقام بمیرد ولم یکن ذلك بولایة ولی الله وولایة علی
علیه السلام والائمة من ولده هیچ ثوابی واجری پیش خدا ندارد واعمال او هباء
منثورا خواهد بود وحکم بطهارت بدن منکرین امامت وحلیت ذبیحه آنها وجواز
مناکحه آنها احکام فقهیه ظاهریه است منافات با کفر باطنی آنها ندارد واما
راه نظر از برای کسانی که تبدیل کردند معاد را بکل ما جاء به النبی ص این است که
هر چیزیکه ضروری بلکه مقطوع به است که از پیغمبر است اقرار وتصدیق باو
واجب وجزء اصول دین ومنکر او کافر است مثل انکار وجوب نماز وروزه شهر
رمضان وزکوة وحج بیت الله الحرام پس اصول دین که واجب است اعتقاد باین ومنکر آن
خارج از دین ومحکوم بکفر است توحید است یعنی شناختن خدا بجمیع صفات
کمالیه ونبوت است وامامت است واقرار بکل ما جاء به النبی است که از جمله آنها

ثانی [illegible] مقام اینست که مدار در اصول دین اگر بر چیزی است
که با انتفاء او دین نباشد ومنکر او کافر شود معلوم است مدار در اسلام که معنی
[illegible] ان الدین [illegible] الاسلام بر دو اصل است که شهادتین باشد شهادت
بتوحید وشهادت برسالت حضرت خاتم الانبیاء واما اضافه عدل بخصوصه با
اینکه اعتقاد بثبوت جمیع صفات کمالیه که از لوازم وجوب وجود است وسلب جمیع
صفات نقص که از لوازم امکان است واجب ولازم است از جهة آنستکه اشاعره از اهل
سنت خصوص عدل را انکار نمودند از بین صفات الهیه بجهة انکار نمودن ایشان
حسن وقبح عقلی را وچون بر انکار او خرابی بنیاد دین میرسید وهدم اساس جمله
از قواعد دین میشد چنانچه باید بلکه ارسال رسل وانزال کتب ونصب امام وجود
دار جزاء فی الجمله از فروعات معاد است چنانکه شیخ پس علماء امامیه حفظا لاعتقاد
العوام وتنبیها علی انه اس اصول الدین مخصوصا او را جزء اصول اعتقادیه نمودند
واما جزء نمودن امامت هم باین علت است که عامه عمیاء انکار امامت نمودند باین
معنائی که خاصه قائلند که میگویند امامت قضیه الهیه است مثل نبوت چنانچه بعث
نبی ص بر خدا است وخلق را در او حظی ونصیبی نیست هم چنین نصب امام باید از جانب
خدا باشد ربطی بقبول عامه واجتماع خلق ندارد واعمال وافعال بدون معرفت
ان امام منصوب من الله وولایت او غیر مقبول ومردود ومعرفت او اعظم معارف
[illegible] ومن مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة پس لهذا او را مخصوصا
جزء اصول ذکر نمودند تا عوام شیعه بمقاله عامه بضلالت نیفتند واما ذکر معاد
بخصوصه با اینکه اقرار بکل ما جاء به النبی ص لازم است از جهة این است که بخصوص
محل انکار منکرین بعث شده با اینکه در اصل اعظم که اقرار بتوحید ونبوت باشد
[illegible] مثل تناسخیه که اعتقاد بتوحید ونبوت دارند ولی دار جزاء را در همین

بلکه علی التحقیق
ارجاع همه جهات اصول
بجز تاویل که بیان توحید
باشد یعنی معرفت خدا بتمام
صفات کمالیه چنانچه گذشت
[illegible]

تمام مبدا انند وحشری و قیامتی قائل نیستند میکویند نفوس ناطقه قدیمند و بعد از انتقال از بدن اولی خود اکر تعلق کرفتند الی بدن اخر انسانی نسخ والی بدن حیوان من البهائم او السباع او غیرهما مسخ والی نبات فسخ والی جماد علی ما جوزه بعضهم رسخ پس لازم اقرار بنبوت اقرار بکل ما جاء به النبی است بلکه معنی ندارد اقرار بنبوت مکر همین لهذا ذکر ما جاء به النبی بخصوصه لازم نیست همان معنی اقرار بنبوت است فرق با جمال وتفصیل است اما معاد را چون لازمه نبوت ندانستند ومعاد یکه انبیاء خبر دادند تاویل بتناسخ کردند لهذا علمای ما رضوان الله علیهم اجمعین مخصوصا معاد از اصول شمرداند که بخصوصه اعتقاد بحشر اجساد وعود ارواح باینها واجب ولازم است و مما جاء به النبی است منکر او کافر و ما اوّل بتناسخ نیست خداوند متعال ایمان بمعاد را مستقلا در عرض ایمان بخدا و رسول قرار داده یؤمنون بالله ورسوله والیوم الاخر و بالجملة اعتقاد باصول خمسه من التوحید والعدل والنبوة والامامة والمعاد بر هر کس واجب ولازم است چنانچه تمام علماء بر این مطلب متفق اند واین مطلب منافات ندارد با وجوب معرفت چیزهای دیکر نیز من صفات الله تعالی ومن معرفة الواجبات والمحرمات وسایر الاحکام بلکه اية الله علامه حلی در باب حادی عشر میفرماید اجمع العلماء کافة علی وجوب معرفة الله تعالی وصفاته الثبوتیه والسلبیة وما یصح علیه وما یمتنع عنه والنبوة والامامة والمعاد بالدلیل لا بالتقلید معرفة الله بالصفات الثبوتیة والسلبیة در بر دارد توحید را وما یصح علیه وما یمتنع عنه معنی عدل است بلی دو مطلب اینجا هست یکی انکه اول معرفت صانع است بعد توحید او پس موافق ترتیب طبیعی انکه اول اصول دین را باید معرفت واثبات صانع قرار دهند ثم توحید او یا توحید او را جزء صفات قرار دهند وهم چنین است ترتیب کتب کلامیه که اول اثبات صانع را ذکر میکند بعد صفات ثبوتیه را بعد

صفات سلبیه را واز جمله صفات سلبیه است نفی شریک اثبات توحید دیکر انکه معرفت اصول دین ایا باید بطریق نظر واستدلال باشد یا کفایت میکند یقین ولو از تقلید باشد اما مطلب اول جواب اول این است که نکته در اینکه اول اصول دین را توحید قرار دادند نه اثبات وجود صانع را این است که اقرار بوجود صانع محل انکار نبوده اهل کتابین که یهود و نصاری باشند وقوم پیغمبر ما که قریش واهل مکه باشند همه معترف بودند بوجود صانع لکن موحد نبودند ومشرکین مکه مبتلای بشرک بودند بلکه یهود ونصاری هم بوجهی و پیغمبر ما مبعوث شد بتوحید ونفی شرک مشرکین مکه که قوم ان بزرکوار بودند چنانکه نوعا عبده اصنام بودند خداوند متعال از انها پیغمبری بر کزید که اساس شرک انها را در هم شکند وانها را بتوحید بدارد این است نکته اینکه اول اصول دین انجناب توحید است والا توقف توحید بر اقرار بصانع واعتقاد بوجود واجب معلوم است واما مطلب دویم که معرفت اصول خمسه باید بنظر واستدلال باشد یا مطلق یقین کفایت میکند بلکه ظن با عدم امکان تحصیل علم تفصیلی دارد شیخ استاد اعلی الله مقامه در رسائل در مسئله ظن در اصول دین شش قول نقل میفرماید تفصیل میدهد بین معارفی که وجوب معرفت انها واجب مطلق باشد پس با عدم تمکن از علم ادله حجیة الظن واجب میشود ومعارفی که وجوب معرفت انها مطلقا ثابت نشده بل مشروطا بحصول العلم مثل تفاصیل مقامات انبیاء واوصیاء وخصوصیات معاد پس در این قسم اکر تحصیل علم امکان ندارد اصل وجوب معرفت ساقط میشود و دلیلی بر عمل بالظن نیست بلکه واجب است در این صورت توقف نمودن تحقیق در مقام این است که انچه محقق اسلام ظاهری است که موضوع احکام خاصه است مثل طهارت بدن واحترام نفس ومال وحلیت ذبیحه جواز مناکحه وخروج از حد کفر همان شهادتین است که اعتقاد قطعی واقرار بوجود

عمائم و توحید او هست اعتقاد و اقرار به رسالت حضرت ختمی مرتبت [illegible]

این دو اصل است از ضروریات و قطعیات معلوم که از جمله [illegible]

و امّا آنچه محقق ایمانست و مایه نجاتست ضمیمه اقرار و اعتقاد قطعی بولایت یعنی آنچه

بحو یکه علماء خاصه میگویند و بضمیمه عمل بارکان و امهات دین است پس مناط همان

اعتقاد قطعی و ضمیمه عمل بارکان دین است دیگر اعتقاد میخواهد از براهین عقلیه

باشد یا از نظر در آثار و آیات و علامات باشد یا از حسن ظن باقوال علماء ربانی باشد

و همین است که بوعی علمای ما رضوان الله علیهم اجمعین فرمودند الایمان هو الاعتقاد

بالجنان و الاقرار باللسان و العمل بالارکان ففی روایة ابی بصیر عن ابی عبد الله قال

جعلت فداک اخبرنی عن الدین الذی افترضه الله علی العباد ما لا یسعهم جهله

و لا یقبل منهم غیره ما هو فقال علیه السّلام اعد علیّ فاعاد علیه فقال علیه السّلام

شهادة ان لا اله الّا الله و انّ محمّدا رسول الله و اقام الصّلوة و ایتاء الزکوة و حجّ

البیت من استطاع الیه سبیلا و صوم شهر رمضان ثمّ سکت قلیلا ثم قال و الولایة

و الولایة مرتین ثمّ قال هذا الّذی فرض الله عزّ و جلّ علی العباد لا یسئل الرّب

عن العباد یوم القیمة فیقول الا زدتنی علی ما افترضت علیک و لکن من زاد زاده

الله و فی حدیث آخر بنی الاسلام علی خمس علی الصّلوة و الزکوة و الصّوم و الحج و

الولایة و لم یناد بشیء ما نودی بالولایة و فی روایة عجلان ابی صالح قال قلت لابی عبد الله

ابا صالح کنیه عجلان و عجلان توثیق دارد

اوقفنی علی حدود الایمان فقال ع شهادة ان لا اله الّا الله و انّ محمّدا رسول الله

و الاقرار بما جاء من عند الله و صلوة الخمس و اداء الزکوة و صوم شهر رمضان و حج

البیت و ولایة ولیّنا و عداوة عدوّنا و الدخول مع الصّادقین چه قدر امر ولایت

اهتمام بشان او هست چه قدر عظیم است قدر او و بلند است مقام او هیچ چیز

ندای باو و خطاب باو از جانب پروردگار مثل ندا و خطاب بولایت نیست خیلی

انما لم یذکر الجهاد فی هذا الحدیث فیما بنی علیه الاسلام مع ذکره فی سایر الاخبار لانه من توابع الولایة فکانه اراد دخوله فیها و کذا الحال فی الامر بالمعروف و النهی عن المنکر فانهما کالجهاد من توابع الولایة و لوازمها منه عفی عنه

مطلب است که عهد جمیع انبیاء بولایت گرفته شد بجهال شدت در میثاق در عالم

قبر مدار در سؤال و نجات بر ولایت شده طرفه حکایتی است که هنوز در صدر اسلام

شخص ولی بظاهر تاج ولایت بر تارک سر نگذاشته اموات در قبور مسئول از او می‌شوند

در بحار از کتاب روضه و فضایل نقل میکند قیل لمّا ماتت فاطمة بنت اسد امّ امیر

المؤمنین علیه السّلام اقبل علیّ بن ابیطالب باکیا فقال له النّبیّ ص ما یبکیک لا ابکی

الله عینیک قال توفیت والدتی یا رسول الله قال له النّبیّ بل و والدتی یا علی لقد

کانت تجوع اولادها و تشبعنی و تشعث اولادها و تدهننی و الله لقد کان فی دار

ابی طالب نخلة فکانت تسابق الیها من الغداة لتلتقط ثم تجنیه فاذا خرجوا بنی عمّی

تناولنی ذلک ثم نهض علیه السّلام فاخذ فی جهازها و کفنها بقمیصه و کان فی

حال تشییع جنازتها یرفع قدما و یتأنّی فی رفع الاخری و هو حافی القدم فلمّا

صلّی ص علیها کبّر سبعین تکبیرة ثم لحدها فی قبرها بیده الکریمة بعد ان نام فی

قبرها و لقنها الشهادة فلمّا اهیل علیها التراب و اراد النّاس الانصراف جعل

رسول الله یقول لها ابنک ابنک ابنک لا جعفر و لا عقیل ابنک ابنک علیّ بن ابیطالب

قالوا یا رسول الله فعلت فعلا ما رأینا مثله قطّ مشیک حافی القدم و کبّرت

سبعین تکبیرة و نومک فی لحدها و قمیصک علیها و قولک لها ابنک ابنک

لا جعفر و لا عقیل فقال علیه السّلام امّا التأنّی فی وضع اقدامی و رفعها فی

حال التشییع للجنازة فلکثرة ازدحام الملئکة و امّا تکبیری سبعین تکبیرة

فانّها صلّی علیها سبعون صفا من الملئکة و امّا نومی فی لحدها فانّی ذکرت

فی حال حیوتها ضغطة القبر فقالت وا ضعفاه فنمت فی لحدها لاجل ذلک حتّی

کفیتها ذلک و امّا تکفینی لها بقمیصی فانّی ذکرت لها فی حال حیوتها القیمة و حشر

النّاس عراة فقالت وا سوأتاه فکفّنتها به لتقوم یوم القیمة مستورة و امّا قولی لها

ابنك ابنك لا جعفر ولا عقيل فانها لما نزل عليها الملكان وسالاها عن ربها فقالت الله ربي وقالا من نبيك قالت محمد نبيي فقالا من وليك وامامك فاستحيت ان تقول ولدي فقلت لها قولي ابنك علي بن ابيطالب فاقر الله بذلك عينها اللهم احينا حيوة محمد وال محمد وامتنا مماة محمد وال محمد واحشرنا في زمرتهم وارزقنا شفاعتهم والدفن في جوارهم امين يا رب العالمين

از حدیث دیگر ظاهر میشود که ندانست ولی خود را

مرقاة اول

الا لله الدين الخالص خداوند تبارك وتعالى دینی است که از انحاء شرك خفی وجلی خالص باشد وصاحبش بتوحید تام حقیقی موحد باشد توحید ذاتی شهد الله انه لا اله الا هو توحید صفاتی وکمال التوحید نفی الصفات عنه توحید افعالی انما امرنا واحدة کلمح بالبصر توحید اثاری الله لا اله الا هو الحی القیوم توحید عبادتی فاعبدوا الله مخلصین له الدین توحید اطاعتی اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم توحید صوری مکن له دینه الذی ارتضیٰ له ابدله من بعد خوفه امنا یعبدنك لا یشرك بك شیئا در دعاء افتتاح است که مسئلت میکنی از برای حضرت صاحب الزمان که خدا او را ... دهد که بدون تقیه عبادت خدا را کند وبیان احکام واقعیه الهیه را نماید

وحدت بر چند قسم است اول واحد حقیقی کذات الحق جل جلاله دویم واحد بالاتصال کالخط والسطح واحد سیم واحد بالارتباط کاجزاء بدن الانسان و الحیوان فیدن زید واحد چهارم واحد بالجنس کالانسان والفرس واحدای فی الحیوانیة پنجم واحد بالنوع زید وعمرو واحدای فی الانسانیة ششم واحد بالعرض کالقیر والحبر واحد والعاج والثلج واحدای فی السواد والبیاض هفتم واحد

بالاضافة کما یقال نسبة النفس الی البدن کنسبة السلطان الی المملکة هشتم واحد بالموضوع کلون الورد وانحة واحدای فی الموضوع ای هما عرضان حالان فی موضوع واحد حدیث در اصول کافی در کتاب توحید او است عن جابر بن یزید الجعفی قال سالت اباجعفر عن شیء من التوحید فقال ان الله تبارك اسمائه التی یدعی بها وتعالی فی علو کنهه واحد توحد بالتوحید فی توحده ثم اجراه علی خلقه فهو واحد صمد قدوس یعبده کل شیء ویصمد الیه کل شیء ووسع کل شیء علما عرض میکنم اینکه فرمود امام علیه السلام واحد توحد بالتوحید معنی واحد حقیقی است یعنی وحدت حقه حقیقیه از برای حضرت حق ثابت است چه معلوم است که سایر انواع وحدات مشوب بکثرت وخالی از ترکیب نیستند اگر همه چه خالی از جهتی وحدت نیستند لکن وحدت حقیقی نیست بلکه وحدت ظلیه است چنانچه فرمود توحد بالتوحید فی توحده ثم اجراه علی خلقه اجراء وحدت در خلق عبارت از وحدت ظلیه است اگرچه وحدت را در خلق هم جاری فرمود لکن وحدت انها ظل وحدت حقیقی ومشوب بجهة کثرت است اقلها ان کل ممکن زوج ترکیبی من ماهیة ووجود زیرا که هر چیزی که ماهیت دارد مثل تمام مخلوقات اعم از اینکه بسیط باشند یا مرکب فرض اشتراك در او محقق وحضرت باری جل اسمه لا ماهیة له وماهیته عین انیته البسیطة التی لا تشوب ترکیب فیها بوجه من الوجوه لا فی الخارج کالانقسام الی المادة والصورة ولا فی العقل کالانقسام الی الجنس والفصل ولا فی الفهم والاعتبار کالانقسام الی الماهیة والوجود کما فی کل ممکن فانه زوج ترکیبی پس از اقسام وحدت انچه صحیح است اطلاق بر ذات حق بر برهانه وحدت حقه حقیقیه است که هیچ نحو شائبه شرك وکثرت در او نبود وهیچ نحوی از انحا که اشاره فرمود با او امام علیه السلام در حدیث مذکور که فرمود واحد توحد

بالتوحيد فی توحده يعنی در توحيد منفرد است که ان نحو وحدت او را هيچ چيز
غير او ندارد زيرا که غير او ممکن الوجود است و هر چه ممکن الوجود شد وحدتش
مشوب بکثرت است مثل اينکه وجودش مشوب بعدم است بخلاف حضرت واجب
الوجود که وجود تام حقيقی که هيچ نحو شائبه عدم در او نيست و وحدتش وحدت
حقه حقيقيه است که هيچ نحو شائبه کثرت در او متصور نيست روی الصدوق فی
توحيده ان اعرابيا قام يوم الجمل الی امير المؤمنين فقال يا امير المؤمنين اتقول
ان الله واحد فحمل الناس عليه فقالوا يا اعرابی اما تری ما فيه امير المؤمنين من
تقسيم القلب فقال عليه السلام دعوه فان الذی يريده الاعرابی هو الذی
نريده من القوم ثم قال يا اعرابی ان القول فی ان الله واحد علی اربعة اقسام
فوجهان منها لا يجوزان علی الله تعالی ووجهان يثبتان فيه فاما اللذان
لا يجوزان عليه فقول القائل واحد يقصد به باب الاعداد فهذا ما لا يجوز
لان ما لا ثانی له لا يدخل فی باب الاعداد الا تری انه کفر من قال ثالث ثلثة وقول القائل هو
واحد من الناس يريد به النوع من الجنس فهذا ما لا يجوز عليه لانه تشبيه وجل ربنا
عن ذلک وتعالی واما الوجهان اللذان يثبتان فيه فقول القائل هو واحد ليس له فی الاشياء
شبه کذلک ربنا وقول القائل انه عز وجل احدی المعنی يعنی به انه لا ينقسم فی وجود ولا عقل
ولا وهم کذلک ربنا عز وجل ومراد حضرت از عدم تقسيم در وجود ظاهرا تقسيم خارجی است
و از عدم تقسيم در عقل تقسيم ذهنی است بجنس و فصل و مراد از عدم تقسيم در وهم عدم
تقسيم اعتباری است مثل تقسيم بماهيت و وجود که محض اعتبار و تحليل عقلی است و بالجمله
توحيد ذاتی اينکه ذات واجب الوجود يکی است و در وجوب وجود شريک ندارد و
يک مبدء بيش نيست مشرک در اين مقام ثنويه هستند که قائل بدو مبدء شدند و مجوسيه
هم از اينها هستند مانويه و ديصانيه از اينها گفتند فاعل خير نور است و فاعل شر ظلمت

والنور حی عالم قادر سميع بصير و مجوسيه از اينها فاعل خير را يزدان گفتند و فاعل
شر را اهريمن ناميدند که شيطان باشد و اينها در مطلب خود متمسک شدند باينکه
ما می‌بينيم در عالم خير کثير و شر کثير و الواحد لا يکون خيرا و شريرا فلکل واحد
منهما فاعل علی حدة از اين کلام منقول از ايشان که قوشجی در شرح تجريد نقل
ميکند چنين مستفاد می‌شود که ميخواهند متمسک شوند بقاعده الواحد که ميگويد
لا يصدر عنه الا الواحد که شیء واحد من جميع الجهات نميتواند مصدر دو حيثيت
متقابل باشد چه اينکه حيثيت صدور خير در فاعل غير از حيثيت صدور شر
و منفطن نشدند که شرور بالعرض واقع اند و تماما راجع باعدام اند و عدم را
عدم علت کافی است اما برهان و دليل بر ثبوت توحيد ذاتی با اينکه از برای
اهلش اين مطلب بديهی است کبد اهة وجود واجب الوجود اول آنکه واجب الوجود
حقيقتش وجود است و حقيقة الشیء لا يتثنی و لا يتکرر صرف الوجود که لم يتعرضا
صدر الحکماء المتالهين تمثيل مينمايد اين مطلب را ميفرمايد مثال ذلک ما تقول الانسان
مثلا فانک لو اردت ان تجد لنفس هذه الماهية الانسانية المطلقة التی لا تشوبه قيد
عموم ولا خصوص ولا شیء من الصفات التی يکون غير الانسانية ثانيا فی الوجود
لا تجده اصلا اذ لا تفاوت ولا تمايز فی اصل الماهية وصرف الحقيقة بل فی امر مغاير
لها فهکذا حال حقيقة الوجود التی يتحقق بها کل موجود فانا لا نعنی بالواجب الا الوجود
الکامل التام الذی لا يشوبه غير الوجود من الاعدام والقوی والنقايص و
الامکانات والقصورات وکل ما هو کذلک لا ثانی له انتهی کلامه رفع فی الخلد مقامه
و مراد از نفی وحدت عددی همين است که ثانی ندارد و ما لا ثانی له فی الوجود
لا يدخل فی العدد لهذا کافر شدند نصاری که خدا را ثالث ثلثه قرار دادند
خدا را داخل در ثلثه کردند گفتند اقانيم ثلثه است اب و ابن و روح القدس و لو جعلوه

اقنوم بمعنی اصالت منه عفی عنه

احد الثلثة المعدوده باینکه کفته بودند خدا ثالث اثنین است کافر شده بودند کما فی الدعآء یا صاحب کل نجوی وقال تعالی ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلك ولا اکثر الا هو معهم اینما کانوا فلو کانت وحدته عددیة داخلة فی باب الاعداد لم یکن فرق بین ان یقال ان الله ثالث ثلثة کما قال النصاری وان یقال ما من نجوی ثلثة الا هو رابعهم والفرق ان ثالث ثلثة داخل فی الثلثة لکن رابع الثلثة لا یلزم ان یکون داخلا فی الثلثة ولا من جنسها فان الله تبارك وتعالی مع کل شیء ومع کل ثلاثة او اربعة لکن داخل فیها لا بالممازجة وخارج عنها لا بالمباینة بل هی کمعیة الوجود مع المهیة ومعیة الشمس مع اشراقها فافهم و آنچه در دعای صحیفه سجادیه است لك یا الهی وحدانیة العدد منافی نیست با آنچه تحقیق نمودیم زیرا که وحدانیة عدد معنی یگانگی و یکی بودن است کما اینکه اثنینیه معنی دوتا بودن است ومعلوم است یگانگی از برای خدا ثابت است و یگانگی و وحدانیة غیر واحد عددی است بلکه مبدء اعداد است و مرجع جمیع اعداد بوحدت است معلوم است که بجز اسم از اعداد چیزی بر خدا اطلاق کنیم همان واحد است و معنی انتزاعی از او وحدانیت است یعنی از برای تو است خدایا یگانگی عدد یعنی تو بشماره در نمی آئی و یگانه هستی و آنچه گفتیم از نفی واحد عددی نسبت بذات حق معنی او این بود که ثانی در وجود ندارد که بضمیمه آن ثانی در شماره و عدد در آید و بعضی در معنی این فقره دعای صحیفه و توفیق بین آن و بین نفی واحد عددی بیانات کردند که محصلش از آنها بدست نیامد بجز تکلفات ظاهر و هو بید و دلیل دیگر از برای توحید ذاتی دلیل حکماء است که میگویند هر گاه دو فرد واجب الوجود یا لازم میاید هر دو ممکن الوجود باشند و این خلف است بیان انعطاف این است

که هر گاه فرض شود که دو واجب الوجود باشند پس هر دو در وجوب وجود شریك باشند و وجوب وجود قدر مشترك بین آنها است پس لا بد باید ما به الامتیاز و ما به الاختصاص هم داشته باشند تا محقق اثنینیت باشد والا دو تا بودن محقق نمی شود و اگر ما به الامتیاز دارند پس ذات هر یك مرکب میشود از دو چیز یکی ما به الاشتراك و یکی ما به الامتیاز و کل مرکب ممکن محتاج الی جزئه مسبوق بهما و ترکیب و احتیاج و تاخر در وجود از غیر خود جمیعا از لوازم امکان و منافی وجوب وجود است و موجب تعدد قدما است ابن کمونه در اینجا شبهه کرده بشهاب ثاقب برهان مرجوم و مردود است گفته است که امتیاز واجب الوجود از غیر بنفس ذات او است نه بامری وراء ذات او تا مستلزم ترکیب شود از ما به الاشتراك و ما به الامتیاز چنانچه موحدین در حال توحید واجب الوجود امتیاز و تشخص او را از غیر خود بنفس ذات او میدانند نه بامری وراء ذات والا همین محذور در آنحال هم لازم میاید پس در حال فرض اشتراك هم چنین باشد دو واجب الوجود باشند که بنفس ذات از هم ممتاز باشند بتمام خصوصیات و این شبهه و همیه و وسوسه شیطانیه است مطرود و مرجوم است باینکه امتیاز بنفس ذات در حال وحدت واجب الوجود بجهة این بود که وحدت عین ذات واجبی بود و ثانی در وجود نداشت لهذا امتیاز او از غیر بنفس ذات واجبی و وجوب وجود بود و بعد از فرض تعدد واجب الوجود دیگر نمیتواند نفس وجوب وجود ما به الامتیاز باشد بلکه او ما به الاشتراك است پس لا بد باید ما به الامتیاز غیر وجوب وجود چیز دیگری باشد و در این وقت ذات واجب الوجود مرکب میشود از ما به الاشتراك که وجوب وجود باشد و ما به الامتیاز که شیء دیگری باشد و در این وقت هر یك ماهیتی پیدا کنند غیر دیگری والحق ماهیته انیته اذ مقتضی العروض معلولیته این است که در محل خودش تحقیق

نمودیم که حضرت واجب الوجود ماهیتی ندارد که جنس او وجنس حقیقت وجود است
پس متصف بعوارض ماهیت از جوهریت وعرضیت ومقولات التسعه نمیشود
وجنس وفصل ندارد بلی جوهر بمعنی الوجود القائم بالذات اطلاقش بر
حضرت واجب الوجود صحیح است با قطع نظر از مسئله توقیفیه اسماء الله
ولی جوهر بمعنی ماهیة اذا وجدت کانت لا فی موضوع اطلاقش بر حضرت حق
صحیح نیست بلکه او عین صرف ومابه الامتیاز ذاتی هنگامی است که واحدیت عین
ذات واجب باشد وعینیت در کار نباشد اما هنگام فرض دو تعینیت
پیدا می شود وذاتی بودن مابه الامتیاز با این فرض ممتنع ومحال است دلیل دوم
از برای توحید ذاتی دلیل متکلمین است معروف بدلیل تمانع است ماخوذ
از قول خداوند متعال لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا وبیان او این است که
هرگاه دو خدا باشند که در خدائی والوهیت شریک باشند هر اینه لازم می
فساد نظام عالم ومؤدی می شود بلکه بعدم عالم وثانی که باطل است پس مقدم
هم مثل اوست ودر بطلان بیان ملازمه این نحواست که هرگاه اراده کند یکی
از الها ایجاد جسم متحرکی وا پس یا امکان دارد از برای دیگری که اراده نماید سکون
ان جسم را یا امکان ندارد از برای دیگری اراده سکون او بر تقدیر اول لازم میآید
که ان جسم هم متحرک باشد هم ساکن هرگاه مراد هر دو واقع شود یا خلو جسم از
حرکت وسکون هرگاه مراد هیچکدام واقع نشود علاوه بر اینکه مستلزم
عجز هر دو است که منافی خدائی ووجوب وجود است یا مراد احدهما واقع
میشود دون دیگری پس لازم میاید ترجیح بلا مرجح علاوه بر اینکه مستلزم
عجز احدهما است وبر تقدیر یکه امکان ندارد از برای دیگری مخالفت یعنی
قدرت بر مخالفت ندارد پس او عاجز واز خدائی ساقط است وبنفی بر دیگر

هرگاه تعلق گرفت اراده احدهما بایجاد موجودی یا دیگری موافق اوست یا نه
واگر مخالف اوست پس ایجاد موجود باراده احدهما مستلزم عجز دیگری وترجیح
بلا مرجح است وهمچنین بر تقدیر عدم ایجاد او بجهة اراده کردن دیگری عدم
او را واگر موافق است یا اراده هر دو مؤثر است پس لازم میاید عجز هر یک از
استقلال یا اجتماع علتین مستقلتین بر معلول واحد یا مؤثر اراده احدهما
است دون دیگری پس لازم اید ترجیح بلا مرجح وتعطیل دیگری در خلق وایجاد وتقریر
ثالث میکوئیم واجب الوجود یکی است زیرا که هرگاه متعدد باشد ممکن است
که بین الها مخالفت واقع شود باینکه اراده کند احدهما امری ودیگری نقیض ان
امر را پس لازم میاید بر تقدیر مخالفت یا اجتماع نقیضین یا ارتفاع الها یا ترجیح
بلا مرجح یا عجز احدهما وکل این لوازم باطل است دلیل چهارم اجماع انبیاء است
که تماما اخبار فرموده بوحدت صانع واجب الوجود بلکه میثاق الها بتوحید
گرفته شده دلیل پنجم ایات کثیره قرانیه قل هو الله احد والهکم اله واحد ولا
تجعل مع الله الها اخر فتلقی فی جهنم ملوما مدحورا لا تجعل مع الله الها اخر فتقعد
مذموما مخذولا لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا ما اتخذ الله من ولد وما
کان معه من اله اذا لذهب کل اله بما خلق ولعلی بعضهم علی بعض سبحان الله عما
یصفون فاعلم انه لا اله الا هو وقال الله لا تتخذوا الهین اثنین انما هو اله
واحد فایای فارهبون دلیل ششم اخبار کثیره که از مجموع انها قطع حاصل
میشود باخبار ائمه معصومین منها ما فی وصیة امیر المؤمنین للحسن علیهما السلام
لو کان لربک شریک لاتتک رسله ولرایت اثار ملکه وسلطانه وبرهان بر فرمایش ان بزرگوار
وجوب عدل است از برای واجب الوجود ومقتضای عدل وجوب ارسال رسل وانزال
کتب است وچون جمیع مرسلین وکتب نازله ناطق بوحدت حضرت واجب الوجود است

پس دلیل نفی شریک خواهد بود و امّا توحید صفاتی یعنی توحید صفات
حضرت واجب الوجود یعنی وحدت صفات با ذات و وحدت صفات هر یک
با دیگری باین معنی که صفات حضرت حق عین ذات اوست نه اینکه ذاتی باشد
و صفتی باشد زاید بر ذات و کمال التوحید نفی الصفات عنه لشهادة انّ کلّ
موصوف غیر الصفة پس بر تقدیر تمادی صفات بر ذات لازم آید یا تعدّد
قدماء یا محل حوادث بودن ذات قدیم یا ترکیب ذات واجبی و کل اینها باطل است
و هم چنین هر یک از صفات تحقق و وجودی ندارد غیر تحقق و وجود دیگری
پس چنانچه علم و قدرت و حیوة عین ذاتست چنانچه در حدیث است هو علم
کله و هو قدرة کله همچنین علم حضرت حق عین قدرت او و قدرت او عین حیوة
او و حیوة او بحسب تحقق عین و قدرتست پس میگوئیم تعدد صفات با همدیگر
و غیریت از صفات با ذات بمجرد اعتبار و بحسب مفهوم است یعنی ذات بسیط
من جمیع الجهات باعتبار انکشاف الاشیاء لدیه انتزاع علم از او می شود و منشأ
اطلاق صفت عالم می شود بر او و باعتبار قدرت او بر اشیاء انتزاع صفت قدرت
و مصحح اطلاق قادر و باعتبار مبدئیت او برای علم و قدرت و اراده و مشیت
انتزاع صفت حیوة و مصحح اطلاق حیّ میشود و باعتبار مصدریت او برای اشیا
و قیومیت او برای اشیاء انتزاع اولیت و آخریت و خالقیت و باریت می شود
و باین اعتبار صحیح می شود که بگوئی هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و الخالق
و البارئ و الرازق و القیوم و امّا توحید افعالی یعنی خداوند متعال در فعل
خود شریک ندارد و محتاج بمعاونت بنیست و ملائکه و انبیاء و اولیاء شریک
نیستند با خداوند در فعل او که ایجاد باشد بلکه او بنفس مشیت و امر تکوینی
ایجاد عالم و خلق مخلوقات فرموده و ما امرنا الّا واحدة کلمح بالبصر انّما امرنا

اذا اردنا شیئا ان نقول له کن فیکون و احیاء و اماته و خلق و رزق تماما بامر
و اراده اوست و ملائکه موکّله بتدبیر امور یعنی ملائکه مدبرات امر تماما مسخّر
بامر ربوبیت و ملک حیوة جناب اسرافیل و ملک موت جناب عزرائیل و ملک
رزق جناب میکائیل و ملک علم و قدرت جناب جبرائیل که مظاهر اسم محیی
ممیت و رازق و علیم و قدیر هستند تمام فعل اینها بامر خداوند متعال و
بحول و قوه الهی کار می کنند و وسایط فیض مقدس الهی هستند و اگر حول
و قوه الهی باینها نرسد هیچ کاری نمیتوانند بکنند اگر آنی کند نازی هم
دریزند قالبها و تمام وسائط رزق و کائنات عالم از کواکب و شمس و قمر و
ابر و باد تماما مسخّر امر الهی هستند انبیاء دعا می کنند خدا دعای اینها را
مستجاب میفرماید و مستقل در فکر خود و فعل نیستند و صدور معجزات بدست
اینها بامر الهی و ایجاد خدائی است و ثمره توحید افعالی است که منتهی می شود
بافعال تشریعیه عباد که نفی میکنیم در او جبر و تفویض را و قائل می شویم بامر
بین الامرین و از آثار و لوازم توحید افعالی است مقام توکل و تفویض و تسلیم
و عدم اعتماد باسباب با ثبوت اسباب و وسائط فیض و رحمت دیده خواهم
سبب سوراخ کن تا سبب را بر کند از بیخ و بن موحد ذو العینین است
یعنی بمعنی نفوذ قدرت و مشیت الهی را در ماسوی مشهود می نماید و بعین ظاهری
اسباب و وسائط را می بیند که بدون اینها هیچ چیز صورت تحقق در خارج بیدا
نمیکند ابی الله الّا ان یجری الامور باسبابها با توکل قانون اشتر ببند
و بیان معنی الواحد لا یصدر عنه الّا الواحد از نتائج توحید در مقام فعل
حق است چه اینکه صدور کثرت با وصف کثرت از شیئ واحد بوحدت حقیقی
لابد باید منتهی شود بامر واحد و هو امره المشار الیه بقوله و ما امرنا الّا واحدة

وهو النفس الرحمانی والوجود الانبساطی والنور المحمدی و اما توحید عبادی
یعنی در مقام عبادت و پرستش بجز خداوند متعال واجب الوجود بالذات
خالق الخلائق اجمعین چیز دیگری را پرستش نکند و معبود خود قرار ندهد
اعم از اینکه شمس و قمر و کواکب باشند که در زمان حضرت خلیل الرحمن این
طریقه شایع بوده و حضرت با ایشان بطریق مجادله بالتی هی احسن جدال فرمود
و ایشان را بتوحید دعوت میفرمود و اذ قال ابرهیم لابیه ازر اتتخذ اصناماً
الهة انی اریك وقومك فی ضلال مبین وکذلك نری ابرهیم ملکوت السموات
والارض ولیکون من الموقنین یعنی من الموقنین بالتوحید ونفی الشریك فلما
جن علیه اللیل رای کوکباً قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الافلین فلما رای القمر
بازغاً قال هذا ربی فلما افل قال لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین
فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر فلما افلت قال یا قوم انی بریء
مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً وما انا
من المشرکین اگرچه از ظاهر این آیات شریفه برمیآید که قوم ابرهیم قائل بربوبیت
کواکب بودند چنانچه یکی از محامل و معانی حرمت تنجیم بلکه کفر منجم چنانچه در
جمله از اخبار است همین است که ایشان را مؤثر مستقل بدانند عرض میکنم فقهای
ما در مکاسب محرمه عنوان نمودند که تنجیم حرام است یعنی حکم نمودن بوقوع حوادث
از روی استناد باوضاع فلکیه و حرکات و اتصالات و نظرات کوکبیه باعتقاد
مؤثر بودن ایشان و هو المصطلح علیه بالتنجیم که ظاهر نصوص و فتاوی تحریم اوست
فقد ارسل المحقق فی المعتبر عن النبی صلی الله علیه و اله انه من صدق منجماً او کاهناً
فقد کفر بما انزل علی محمد و هو یدل علی حرمة حکم المنجم بابلغ وجه اما اخبار از بعض
حوادث مثل خسوف و کسوف و رؤیة هلال و امثال ذلك که مبتنی بر سیر کواکب و

ضبط مقدار حرکت ایشانست جزماً یا جزم بحساب مقدار حرکت او و ظناً یا ظن بتلك
پس حرمتی ندارد چنانچه هرگاه اخبار نماید بچیزی از روی حصول تجربه بعلم یا ظن
مثل بودن هوا ابری یا باران یا مدت برف هم محذوری ندارد کما اتفق ذلك
لمروج هذا العلم و مجدد مذهب الملة والدین علی ما حکاه الشیخ الاستاد قدس سره
فی متاجره حیث نزل فی بعض اسفاره علی ...ان ... خارج البلد فلما دخل
منزله صعد السطح لحرارة الهواء فقال له صاحب المنزل انزل ونم فی البیت تحفظاً
من المطر فنظر المحقق الی الاوضاع الفلکیة فلم یر شیئاً فیما هو مظنة للتاثیر فی المطر
فقال صاحب المنزل ان لی کلباً ینزل فی کل لیلة یحس المطر فیها الی البیت فلم یقبل
منه المحقق ذلك وبات فوق السطح فجائه المطر فی اللیل فتعجب المحقق یا اینکه معبود
دیگری قرار دهد مثل سایر عبدة اصنام مثل مشرکین مکه که پیغمبر ما صلی الله علیه
و اله مبعوث بر هدم اساس شرك ایشان و مامور بتوحید تام حقیقی بود و رشته
شرك جلی را از هم گسیخته می شود بدو جهت که شرك خفی هستند چنانچه عبده
اصنام مشرك بشرك جلی هستند از آن جهت که بعض متصوفه میگویند که باید در
صورت مرشد را بنظر گرفته ... بتوجه کردن که نمودن بجهت
توجه قلبی و حفظ خیالات ... و ... باطن شیخ و مخفی نیست که این
شرك ... بغیر خدا متصرف سازی و صورت مخلوقی را
بنظر آوری که آن ... در حضور قلب و توجه خاطر که یکصورت مخصوص منقد
بنظر گرفته شود قلب انسان که حقیقت انسانیه است بالفطره توجه بمبدء خود
دارد مادامیکه بمقام خفی نرسیده و حکم فطرت مغلوب نگشته همین قدر که
از خیالات خارجه منصرف نمودی و تحفظ کردی ابدا بالذات توجه بخالق خود دارد
حصول توجه امر فطری است از برای قلب ... باتهم ابواب علوم ...

حقیر بر تو مفتوح شود و از احتجاب بتزهات فاسده و شعریات موهومه متصوفه
خلاص شوی جناب ابرهیم بعد از مجادله بالتی هی احسن با قوم خود چنانچه صفحه
قبل نقل آن آیات نمودیم و اظهار آنجناب برائت از شرک آنقوم را فرمود وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً وما انا من المشرکین وجه شیء حقیقة
آن شیء است و وجه انسان جهة بلی الرب اوست که وجه قلب او باشد و توجیه
وجه را بخالق جناب ابرهیم بنفی شرک و توجه بکواکب کرفته و این تعلیم الهی است
در توحید که توجه بخالق بنفی شرک و توجه بغیر معبود حقیقی است و این مطلب وجدانی
است که قلب بالفطره مجبول بر توجه بحضرت حق است مادامی که صارف خارجی نداشته باشد
از خیالات و افکار خارجه که من جمله آنها است صورت صنمی و انسانی بنظر کرفتن
که خود حجاب بین قلب و حضرت حق است و مانع از توجه بمبدء است بلکه مداومت
بر صورت کسی را نظر کرفتن موجب انس و اعتیاد می شود که همیشه آن صورت بنظر باشد
و وجهه قلب منصرف می شود از توجه بحق و از روی حصول این اعتیاد است که هر
وقت بخواهند مثال شیخ پیش آنها حاضر است و این را کرامتی و سعت وجودی از
برای شیخ خود می پندارند غافل از اینکه این مطلب از لوازم اعتیاد و توجه قلب و
حبس خاطر است نسبت بهر چیزی که باشد چنین چه صورت شیخ باشد چه امرد یکرا
چنانچه همین است حال عبده اصنام عرض میکنم بتو پس وصایای بقلم عقل
در صفحه خاطر نقش نماید در لوح نفس طوق کردن کن و نصب العین خود نماید پرستیها
بتی بدست خود درست کنند و نصب العین و وجه عبادت خود نمایند و
بدو سجده کنند و این را مقرب بخدا دانند من عرض میکنم تو خود آئینه خدائی
خودت را از زنگ و غبار اغیار پاک نما و بدون واسطه جمال احدیت را در خود
مشاهده نما وسائط را الغا کن که در بساط قرب و حرم وصال جای اغیار

نیست و در مرحله اتحاد که نتیجه توحید تام حقیقی است خود بت خود بر خاسته
پس چگونه در این میانه غیری کنجد تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
اگر طریق تکمیل و ارشاد عباد باین است که بندکان در مقام عبادت خدای
خود غیری را بنظر کرفته و وجهه خود را بدو کردانند باید تمام انبیاء مرشدین
این وسیله تقرب و کمال را بعباد تلقین نموده مثل سایر دقایق عبادت بنحو
جد واضح و روشن بما برسد و قد تبین الرشد من الغی و حال آنکه از هیچ پیغمبری
این طریقه مأثور نیست حتی بما نرسیده و حال آنکه چندین هزار احکام و طرق عبادات
از آنها بود بعث در میان امت باقی است و این مطلبی است عام البلوی که در
هر شبانه روزی چندین دفعه محل حاجت عباد است لا عین منه و لا اثر فی
کتاب و لا عن نبی فقط در کلام بعض متصوفه یافت شد بدون استنادی بر
ارباب وحی و صاحبان عصمت من نمیدانم چرا این طریقه را ابداع کردند مصلحت
نیست که از پرده برون افتد راز ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست
دوم ریا در عبادت که قصد او در عبادت تقرب بخدا و بندکی کردن نباشد
بلکه قصد او ارائه بغیر باشد و حصول سمعه و آوازه قدس در کردن باشد فذق
الله من هذا احتشوهم و لهذا اماله ریاء در عبادت شرک خفی است یعنی فی الحقیقة
شرک است اگر چه بنظر بدوی ظاهری شرک نباشد ولی بنظر دقیق تحقیقی شرک
است حقیقة و مبطل نماز است عن یزید بن خلیفه قال قال ابو عبدالله ما علی احدکم
لو کان علی قلة جبل حتی ینتهی الیه اجله اتریدون تراؤن الناس ان من عمل
للناس کان ثوابه علی الناس و من عمل لله کان ثوابه علی الله ان کل ریاء
شرک و عن جراح المدائنی عن ابی عبدالله فی قول الله عز و جل فمن کان
یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا قال الرجل

يعمل شيئاً من الثواب لا يطلب به وجه الله انما يطلب تزكية النفس يشتهي ان
يسمع به الناس فهذا الذى اشرك بعبادة ربه ثم قال ما من عبد اسر خيرا فذهبت
الايام ابدا حتى يظهر الله له خيرا وما من عبد يسر شرا فذهبت الايام حتى يظهر الله
له شرا وعن ابي بصير قال سمعت اباعبدالله يقول يجاء بالعبد يوم القيمة قد صلى
فيقول يا رب قد صليت ابتغاء وجهك فيقال له بل صليت ليقال ما احسن
صلوة فلان اذهبوا به الى النار ثم ذكر مثل ذلك فى القتال وقرائة القران و
الصدقة عرض ميكنم نيت قربة در عبادات بچند قسم متصور مى شود اول
انكه نماز كند مثلا و عبادت كند بجهة اينكه خداوند متعال مستحق پرستش و بندگى
است چه اينكه اوست منعم حقيقى و شكر منعم ببداهة عقل واجب و لازم است و
اين اعلاى درجات نيت قربت است الهى ما عبدتك خوفا من نارك ولا طمعا
فى جنتك بل وجدتك اهلا للعبادة فعبدتك و اين است عبادت احرار و
اين وجه عبادت قبلة الموحدين امير المؤمنين مولانا على بن ابيطالب است دويم
انكه عبادت كند و فرمان بردارى مولا نمايد بجهة طمع بهشت و اميد ثواب و
تلك عبادة الاجراء كه عبادت را بجهة اجر و ثواب كنند كه طلب اجر و ثواب غايت
او باشد مثل عملى كه كاركن و اجير مى نمايد بجهة گرفتن اجرت و عوض و اين منظور
در عبادت خارج از حال اهل معرفت و توحيد است و منتهى المقاصد نهاد
و عباد است الهى زاهد است خور ميخواهد قصورش بين دنيا بت دو
بجنت مى دهد يا رب شعورش بين سيم انكه عبادت كند بجهة ترس از اتش
جهنم و تلك عبادة العبيد كه خدمت مولاى خود كنند از ترس عقوبت قسم
اول بى شبهه قربت حاصل و اعلاى درجات قصد عبادت است و قسم دويم
و سيم اشكالى نمودند در اينكه قصد قربت معتبر در عبادت حاصل نشود

بانه بلكه بنظر ميايد كه از سيد جليل القدر ابن طاوس و جمله ديگر از اعاظم
علماء نقل شده كه صريحا فرموده اند باطل است عبادت كسى كه عبادت كند بجهة
طمع بهشت و خوف از جهنم و قربت معتبره حاصل نمى شود بلكه بايد عبادت كند
لله و تقربا اليه عرض ميكنم قصد قربت معتبره در عبادات كه بدون او عبادت صحيح
نيست اين است كه بقصد امتثال امر خدا و فرمان بردارى مولا عبادت كند كه
داعى و محرك او بعبادت امر بعبادت باشد اما غرض و علت غائى از براى امتثال
اين باشد كه شكر منعم حقيقى باطاعت امر اوست و او اهل از براى عبادت و مستحق
پرستش است پس كمال عبادت خالص و نتيجه معرفت تامه و توحيد حقيقى است
و اگر علت غائى از براى امتثال امر طلب بهشت و نعمتهاى جاودانى باشد
يا خلاصى از عذاب عقوبت الهى باشد باز هم عبادت صحيح است و منافاتى با قربت
و اخلاص معتبره در عبادت ندارد خدا ميفرمايد يدعون ربهم رغبا و رهبا و
انما يخشى الله من عباده العلماء چگونه ميتواند بنده عابد در بدايت امر چنين
داعى خالص و مقام بلندى در عبادت پيدا كند كه در عبادت ابدا نظر او بخلاصى
از جهنم و فوز بمقامات عاليه بهشت نباشد بلى اجتهاد نمايد كه رفته رفته بايد با
معرفت مقام قصد و نظر خود را در عبادت باين مقام برساند كه فرمان بردارى
كند و عبادت نمايد محض اينكه او مستحق عبادت است و نظرى بما سواى او نداشته
باشد حتى فوز بمقامات عاليه بهشت و خلاصى از عقوبات و دركات جهنم نبى
ترقى كرده و فرار الى الله نموده البته از براى سالكين الى الله و مجاهدين فى سبيل
الله اين ترقيات معنويه حاصل شود المجاز قنطرة الحقيقة و لى اينمطلب منافى با
صحت عبادت باقسامها الثلثة نيست كما هو المحقق عندنا بلكه عرض ميكنم
من عرف الله بعض معرفته يعلم ان الجنة هى دار كرامته و الجحيم دار غضبه لعباده

المتلاشی عن الاخیر والفوز بمن غضبه الی رحمته وهی الغایة القصوی للعبودیة کیف
ومدح الصالحین بعبادتهم خوفا وطمعا ووصف المؤمنین بالخوف والرجاء
کثیر الوقوع فی الکتاب العزیز والآثار المأثورة عن المعصومین و شرک خفی قسم
سیمی هم دارد و آن ارتکاب مطلق معاصی است چنانچه در بسیاری از اخبار
وادعیه اطلاق مشرک بر مرتکبین معاصی و اطلاق شرک بر معصیت شده
اصل هر چیزی در قرآن است اینکه خداوند علم قرآن بما عطا میفرمود مشرک
بودن عاصی بامر خدا ماخوذ است من قوله تعالی افرأیت من اتخذ الهه هواه جمیع
معاصی و خطیئات مصدر او هوای نفس است جمیع خرابی امر اخرت و امر دنیا
ما از این است که هر یک مستبد برأی و هوای خود امر جامع بین الکل و کلمه
سواء بین اولین و آخرین و میزان قویم که اطاعت امر الهی باشد زمین گذاشته
غمض عین نمودیم و هوای خود را خدای خود گرفته اطاعت می کنیم قال الله
تعالی اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم و اما توحید آثاری یعنی
موجوداتی که آثار ربوبیت قائم بذات نیستند و قیوم آنها حضرت واجب
الوجود است و چنانچه در حدوث مخلوقات محتاج بعلت و افاضه وجود بر آنها از مبداء
فیاض علی الاطلاق مستند هستند هم چنین در بقاء محتاج بحضرت واجب الوجود است
و وجودات آنها وجود ربطی محض است اگر آنی و طرفة العینی نظر فیض و رحمت از آنها
امساک شود معدوم صرف گردند   اگر آنی کند نازی کشد بهم ریزند قالبها
قال الله تعالی کل یوم هو فی شان   افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من
خلق جدید   ویمسک السماء ان تقع علی الارض   تمام اشیاء آیات توحید
و آثار الوهیت و وجود مستقل قائم بذات ندارند بلکه در دار تحقق یک حقیقة
ثابته بیش نیست که وجود حضرت واجب الوجود قیوم اشیاء است و همه اشیا

آثار الوهیت او هستند نه بنحو حلول و نه باتحاد و نه بمباینت ذاتیه بل بنحو بینونة
صفتی داخل فی الاشیاء لا بالممازجة خارج عن الاشیاء لا بالمباینة و ربط اشیا
با او و نسبت بینهما مثل ربط نفس ناطقه است ببدن و مثل نسبت روح است با او
که بنحو احاطه و تصرف و تدبیر و نسبت با حق است بمظاهر فهو المستوی علی عرش
الوجود و الکل مربوب له مسخر بامره خاشع لقدرته عبید ذلیل فی عز جلاله بالجمله
بیش از این بتوانم بیان توحید آثاری کنم اگر قلبها از زنگ غبار جلاء یافته
و جبل انیت بتجلیات ربانیه مندک شده و موسی وار محو مشاهده جمال احدیت
گشته و از خود بیخود شده فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا و رجوع
موجودات را باصل خود دریافت نموده و حقیقة آیة الحمیه انا لله وانا الیه راجعون
شهود نماید بمقام توحید آثاری فایز گردد حیف و صد دریغ که بفتنهای دنیا
مفتون گشتیم و رو از خالق خود گردانیده متوجه بامور خسیسه دنیا و برگشته
خود را از میان بردیم هیهات هیهات که قدر خود را ندانستیم ابلیس پر تلبیس
دنیا را بنظر ما زینت میدهد و بریاست و بزرگی دعوت می کند و حال آنکه سرور دنیا
غم و نوایها ستم شرابها سراب و معمورها خراب و حاصلها تراب فالرکون الیها من
دلائل الشقاء عصمنا الله وایاکم من مضلات الفتن و اما توحید شرکی صوری عبادت
است از عبادت بنحو تقیه یا بیان احکام ثانویه بجهة تقیه چنانچه در دعای افتتاح
در مقام دعا از برای مولای عالم امکان حضرت صاحب الزمان عرض میکنی مکن
له دینه الذی ارتضیته له ابدله من بعد خوفه امنا یعبدک لا یشرک بک شیئا
ماخوذ است از آیه شریفه وافی هدایه که سرور قلوب مؤمنین و موجب روشنائی
چشم شیعیان است وعده الهی بسلطنت حقه امام ما شیعیان که میفرماید
وعد الله الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف

الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم
امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا شرایط دولت اهلبیت مراد زوال تقیه است یعنی تا ظهور
سلطنت الهیه که بیان احکام واقعیه اولیه را بی بیم نمایند و عبادت بطریقه مقرره
الهیه کنند و اعمال تقیه نشود مثل وضوء تقیه که تعلیم شد بعلی بن یقطین شیعه
ثقه جلیل القدر که وزیر هرون الرشید بود مذهب حق را مخفی داشت و کفایت او
محبت مفرطی با او داشته عجب مقامی داشته نزد حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر
در رجال در ترجمه او نقل میکند از عبد الرحمن بن حجاج که هم ثقه و جلیل القدر
است که عرض کردم خدمت حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر که علی بن یقطین فرستاد
مرا خدمت شما برسالتی و سؤال کرد از شما دعا از برای او یعنی از شما التماس دعا
نمود حضرت فرمود التماس دعا نمود او من در امر آخرت عرض کردم بلی پس حضرت
دست مبارک بسینه گذاشتند و فرمودند ضامن شدم از برای علی بن یقطین
که مس ننماید او را آتش ابدا و از حسین بن عبد الرحیم روایت شده که فرمود حضرت
ابی الحسن بمن بسر علی بن یقطین ضامن شو تو از برای یک مطلب تا من ضامن
شوم از برای تو سه چیز را عرض کرد فدایت شوم این یک چیز که من باید متعهد شوم
چیست و آن سه امر که شما از برای من ضامن میشوید کدام است حضرت فرمودند
آن سه مطلب که من ضامن میشوم برای تو اول آنکه هرگز حرارت آهن بتو نرسد یا اینکه ترا
بکشند و هرگز فقیر نشوی و هرگز بحبس زندان نیفتی و آن یک کاری که تو باید
متعهد شوی این است که هر وقت یکی از دوستان و شیعیان ما پیش تو آید
همیشه او را اکرام کنی پس علی بن یقطین ضامن شد این مطلب را و حضرت هم ضامن
شدند از برای او آن سه مطلب را بالجمله علی بن یقطین نوشت خدمت حضرت موسی بن
جعفر که در باب وضوء آیا مسح کنم دو پای خود را یا غسل نمایم اگر صلاح بدانید

علی بن یقطین از خواص حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بوده

بنویسید چیزیکه عمل بر آن باشد بجا آورم او را حضرت در جواب او وضوء بنحو
نوشتند که آنچیزیکه امر میکنم ترا با آن این است که اول سه دفعه مضمضه میکنی و سه
دفعه استنشاق می نمائی و سه دفعه صورت را می شوئی و تخلیل مینمائی موی ریش
خود را و سه دفعه دستها را تا مرفق میشوئی و مسح میکنی ظاهر گوشهای خود را
و باطن آنها را و میشوئی دو پای خود را پس علی بن یقطین امتثال امر حضرت را نموده
بنای عمل را بر او گذارده روزی هرون الرشید گفت میخواهم استکشاف حال علی بن
یقطین را بنمایم شنیدم میگویند او رافضی است و رافضه تخفیف میدهند در وضوی
خود پس خواست علی بن یقطین را و او را مامور بشغلی ساخت در خانه تا وقت نماز
داخل شد پس هرون الرشید عقب دیوار خود را پنهان ساخته بقسمیکه علی بن
یقطین را نبیند و علی بن یقطین هرون را نبیند پس علی بن یقطین وضوء ساخت
بنحویکه دستور العمل حضرت بود پس هرون داخل شد بر علی بن یقطین و گفت دروغ
گفت کسی که گمان کرد تو رافضی هستی پس از آن کتابی از جانب حضرت موسی بن جعفر
رسید که ای علی بن یقطین آنچیزیکه میترسیدیم ما بر تو زایل شد حال وضوء بگیر
بنحویکه خدا امر نموده بشوی صورت خود را یکدفعه از روی وجوب و دو دفعه بجهة
استحباب باسباغ و همچنین دستهای خود را از مرفق و مسح نما مقدم سر خود را و
ظاهر قدمین را از زیادتی تری آب وضوء بتحقیق که زایل شد آنچه را که میترسیدیم
بر تو بالجمله احکام تقیه موجب حفظ دماء و اموال است چنانچه فرمودند نحن اوقعنا
الخلاف بینکم حقنا لدمائکم یعنی اگر همه یک رنگ و متفق در یک طریقه و روبه
و زی و شعار باشید شناخته میشوید که شیعه هستید اعداء دین در مقام
ایذاء و اذیت شما بر میآیند پس خلاف در طریقه و شعار در میان شما القاء
نمودیم تا شناخته نشوید از روی اتحاد طریقه اما حدیث مروی از حضرت رسالت

پناهی که فرموده باشد اختلاف امتی رحمة معنی او این اختلاف نیست چرا اینکه
احکام نبویه نسبت برسول جاری نیست و اگر اختلاف امتش رحمت باشد پس اتفاق
ایشان عذابست حال آنکه اتفاق امت حجت قاطعه است و ید الله مع الجماعة بلکه معنی
او اینست که اختلاف شما بعنی رفت و آمد شما بجهت طلب علم بسوی علماء رحمت
از برای شما و بالجمله علی بن یقطین میگوید چنانچه در خرایج و الجرایح است که هرون
الرشید بمن دراعه خز سیاه که از لباس ملوک بود و بافته بطلا بود بمن خلعت داد
و من او را با مال بسیاری فرستادم بعنوان هدیه بخدمت حضرت موسی بن جعفر حضرت
دراعه را پس فرستادند و نوشتند باو که محافظت نما این دراعه را که بکار تو میاید
و محتاج باو خواهی شد چندی گذشت غلامی از خواص علی بن یقطین از او منصرف
شده سعایت نمود پیش هرون الرشید و گفت علی بن یقطین قائل است بامامت
حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام و خمس مال خود را هر ساله بخدمت آنحضرت
میفرستد و دراعه که باو خلعت دادی فرستاد از برای آنحضرت هرون بغضب
درآمد و گفت هر آینه استکشاف اینمطلب را خواهم نمود پس احضار نمود علی بن
یقطین را و گفت چه کردی آن دراعه که ترا باو مخلع ساختم علی بن یقطین گفت موجود است
نزد من در ظرف عطردان گذاشتم و در صندوق او را محافظت نمودم هرون گفت
حاضر ساز او را علی بن یقطین غلام خود را گفت برود در خانه و سفط که صندوق است
در فلان حجره و مختوم بمهر من است بیاور غلام رفته سفط حاضر نموده او را باز
کردند هرون الرشید نظر نمود بدراعه غضب او ساکن شده و جایزه دیگری
بعلی بن یقطین عطا نموده و ساعی را انداختند و چوب زدند تا بمرد لکن علامه مجلسی این
حکایت را از کتاب کشف الغمة این نوع نقل میکند عن ابن یقطین قال کنت واقفا
عند هرون الرشید اذ جائته هدایا ملک الروم و کان فیها دراعة دیباج سوداء

السفط محرکة
واحد الاسفاط التی یعبی
فیه الطیب و نحوه و یستعار
للتابوت الصغیر منه خرج
فی سفط مجمع البحرین
منه عفی عنه

منسوجة بالذهب لم ار احسن منها فرآنی انظر الیها فوهبها لی و بعثتها الی ابی
ابرهیم و مضت علیها برهة تسعة اشهر و انصرفت یوما من عند هرون بعد ان
تغدیت بین یدیه فلما دخلت داری قام الی خادمی الذی یاخذ ثیابی بمندیل
علی یده و کتاب لطیف ختمه رطب فقال اتانی بهذا رجل الساعة فقال اوصله الی مولاک
ساعة یدخل ففضضت الکتاب فاذا به کتاب مولای ابی ابرهیم و فیه یا علی هذا
وقت حاجتک الی الدراعة و قد بعثت بها الیک فکشفت طرف المندیل عنها
و رایتها و عرفتها و دخل علی خادم هرون بغیر اذن فقال اجب امیر المؤمنین قلت
ای شیء حدث قال لا ادری فرکبت و دخلت علیه و عنده عمر بن بزیع واقفا بین
یدیه فقال ما فعلت الدراعة التی وهبتک قلت خلع امیر المؤمنین علی کثیرة من
دواریج و غیرها فعن ایها یسئلنی قال دراعة الدیباج السوداء الرومیة المذهبة
فقلت ما عسی ان اصنع بها البسها فی اوقات و اصلی فیها رکعات و قد کنت دعوت
بها عند منصرفی من دار امیر المؤمنین الساعة لالبسها فنظر الی عمر بن بزیع فقال قل
یحضرها فارسلت خادمی فجاء بها فلما راها قال یا عمر ما ینبغی ان ننقل علی علی بعد
هذا شیئا قال فامر لی بخمسین الف درهم حملت مع الدراعة الی داری قال علی
بن یقطین و کان الساعی ابن عم لی فسود الله وجهه و کذبه و الحمد لله بلی عرض شد که
حضرت موسی بن جعفر فرمود بعلی بن یقطین که تو ضامن شو که دوستان و شیعیان
ما را همیشه اکرام کنی تا من هم ضامن شوم از برای تو که کشته نشوی و فقیر نگردی
و بزندان نیفتی عبد اعظم ابا نکته در ذکر خصوص زندان به نهادن ملاحظه فرمودند
یعنی چنانچه من خودم مبتلا بحبس و زندان می شوم ضامن میشوم که تو مثل من
گرفتار حبس و زندان نشوی یا خواستند که ملتفت کنند علی بن یقطین را که مرا
بحبس و زندان خواهند برد لکن ضامن میشوم که تو باین بلا مبتلا نشوی بلی

البلاء للانبیاء والاولیاء الامثل فالامثل معلوم است درد غربت وانکهی در حبس زندان بودن خیلی درد بزرکی است فدای سوز جکر و درد دلت یا موسی بن جعفر چه قدر درد غربت وزندان بان بزرکوار تاثیر کرده از عیون اخبار الرضا نقل میکند علامه مجلسی که هنکامی که حبس کرده بود هرون الرشید حضرت موسی ابن جعفر علیهما السلام را ترسید انحضرت که هرون او را بقتل رساند هنکام تاریکی شب حضرت تجدید وضوء فرمودند وروبقبله ایستاده چهار رکعت نماز خواندند وفرمودند یا سیدی نجنی من حبس هرون وخلصنی من یده یا مخلص الشجر من بین رمل وطین وماء ویا مخلص اللبن من بین فرث ودم ویا مخلص الولد من بین مشیمة ورحم ویا مخلص النار من بین الحدید والحجر ویا مخلص الروح من بین الاحشاء والامعاء خلصنی من یدی هرون یعنی ای اقای من نجات ده مرا از زندان هرون ومرا از دست او خلاص کن ای کسیکه بیرون اوردی درخت را از میانه اب وکل و ای کسیکه بیرون اوردی شیر را از میانه سرکین وخون وای کسی که بیرون اوردی طفل را از میان مشیمه ورحم وای کسی بیرون اوردی اتش را از میان سنک واهن وای کسی که بیرون اوردی جان از میان احشاء وامعاء مرا از دست هرون خلاص کن وازندان او بیرون بیاور همانشب دعای انحضرت مستجاب شده هرون حضرت را از حبس خلاص نمود اما نبود جکرهای ما که نکذشت زمانی که باز انحضرت را محبوس ساخته وتسلیم سندی بن شاهک داروغه بغداد نمود بکمال سختی ان ملعون حضرت را در حبس بسم مقتول ساخت الا لعنة الله علی ظالمی ال محمد

مرقاة دویم

هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم پنج اسم از اسماء اعظم

خداوند متعال در این ایه شریفه ذکر شده اهل صناعة عربیة بر ایند که تعریف المسند یفید الحصر فیستفاد منها انحصار الاولیة والاخریة به تعالی وهذا تعریف لفظی والتعریف العقلی الالهی علی وفقه بحکم التطابق والمناسبة بین الظاهر والباطن والصورة والمعنی واللفظ والمفهوم فهو الاول والاخر لا غیره لا یصلح لذلک ابدا ابن المربوب من الرب وابن التراب من رب الارباب لیس هذه الاولیة والاخریة مما یدخل فی باب العدد والکمیات الثابتتان للمربوبین والممکنات اذ لا ثانی لحقیقة الوجود الواجبی بل لها الوحدة الحقة الحقیقیة فالاولیة هنا بمعنی المبدئیة لجمیع الموجودات فی قوس التنزل والاخریة بمعنی انتهاء سلسلة الوجود الیه فی قوس الصعود کما بدأکم تعودون لان الوجود بالاتفاق دوری لتقابل النقطتین المتغایرتین بل المتحدتین عما نقطة المبدئیة ونقطة المنتهائیة وبهذین الاعتبارین سواز لی وابدی واما الظاهر فهو مقام الواحدیة والالوهیة وظهوره تعالی بالتعینات الاسمائیة والکونیة ویعبر عنه بالنفس الرحمانی والوجود الانبساطی والظل الالهی کما فی قوله تعالی الم تر الی ربک کیف مد الظل والاضافة الاشراقیة ومقام المعروفیة المأخوذ من قوله فی الحدیث القدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف ویعبر عنه ایضا بالحقیقة المحمدیة والطبیعة العلویة ویسمی بالنور الاضافی والجوهر الاول العالم الکبیر والروح الاعظم وروح محمد ونوره کما فی الحدیث اول ما خلق الله نوری ویسمی بالمشیة الکلیة باعتبار کونها اضافة للخلق الیه تعالی ویسمی بفعل الحق والحق المخلوق به وعرش الرحمن ومستواه والکلمة الالهیة والعقل الاول والصادر الاقدم وبالجملة هی الصورة الاجمالیة للمرتبة الغیبیة وباعتبار هی الصورة التفصیلیة لها واما الباطن فهو المرتبة الاحدیة والغیب المطلق وغیب الغیوب والمرتبة العمائیة التی لا اسم لها ولا رسم وهو الکنز المخفی فی الحدیث القدسی کنت

هذه الثانی بالحق بالالوهیة المطلقة باعتبار کونها اضافة منه

مناجات

کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف ومما حققناه تبیّن حقیقة جملة من الاحادیث الغامضة

مثل قوله علیه السلام خلق الله الاشیاء بالمشیّة وخلق المشیّة بنفسها فانّ الصادر

الاول لا واسطة فی خلقه بل هو مخلوق بنفسه ابتداء بلا توسط شیء آخر وسائر الاشیاء

خلقت بواسطته فانه سار فی جمیع الاشیاء لا بنحو الحلول والاتحاد بل منبسط علیها

ومحیط بها وهو المراد بما قیل انّ الانسان الکامل لا بدان یسری فی جمیع الوجودات

کسریان الحق بها والوساطة هنا نظیر وساطة القلم للکتابة فالصادر الاول

هو القلم الاعلی واسطة فی الایجاد بملاحظة استحالة الطفرة فی الوجود وکوساطة

الفصل المحصّل للجنس فیتحصّل النوع فانّ العقل الاول صورة فعلیة العالم و

فصل محصّل له وعلی هذا المعنی ینطبق فقرات الزیارة الجامعة ذکرکم فی الذاکرین

واسماءکم فی الاسماء وارواحکم فی الارواح ونفوسکم فی النفوس او کوساطة

الغایة للشیء ومعلوم انّ العلة الغائیة واسطة فی ایجاد الشیء بل لم یوجد الشیء

الا لها فالاشیاء کما خلقت بالمشیّة وخلقت المشیّة بنفسها کذلک خلقت المشیّة

لنفسها لانّ العقل الاول فعلیة محضة جامعة لجمیع فعلیات من دون دون لانّ بسیط

الحقیقة کل الاشیاء فهو مرآت لجماله وجلاله ومظهر تام لاسمائه وصفاته جلّ

الله تعالی لان یتجلّی فیها فهو مخلوق لنفسه لا لشیء آخر هو غایة ایجادها کما فی

سائر الموجودات التی فیها جهة القابلیّة ولیست بفعلیة محضة والیه الاشاره فی

قوله لولاک لما خلقت الافلاک فافهم واستقم کما امرت وکن من الشاکرین و

اعبد ربک حتی یاتیک الیقین خدایا تو را بعزت اولیائت که رخش همت ما در میدان

محبت تاخته ونقد جان در طلب رضایت باخته نظر عنایت بمن فرما و توفیقات را

شامل حالم گردان تا کلامی بجز ذکر تو نگویم وراهی بجز راه رضایت نپویم ناامید وار

بغیر خودت نباشم وشبانه روز اوقاتم بخدمتت مصروف شود و طرفة العینی

ازجنابت غافل نگردم وبغیر تو کسی را بندگی نکنم خدایا بذات مقدست بجای

دو دیده ولی قائم بامرت دلم را بنور علم ومعرفت منور گردان وقلبم را از محبت مملو

ساز الهی الحقنی بعباد لک الذین هم بالبدار الباب یسارعون ویابک علی الدوام

یطوفون وایاک فی اللیل والنهار یعبدون ولوجهک الکریم یقصدون یا منی

قلوب المشتاقین ویا غایة آمال العارفین ای دوست بوصل تو رسیدن مشکل

پا از سر کوی تو کشیدن مشکل جان در طلب روی تو دادن آسان جان

دادن و روی تو ندیدن مشکل کلام بدینجا کشید و رشته سخن بغیر اختیار

بدین مقام منجر شد لاجرم بذکر حدیث در محبت خلاق متعال که نتیجه شجره طیبه

معرفت است وغایة القصوای جمیع مقاصد وکمالات است ختم کنم اوحی الله عزّ وجلّ

الی موسی یا موسی هل عملت لی عملاً قط قال الهی صلّیت وصمت وتصدّقت وذکرت

لک فقال الله انّ الصلوة لک برهان والصوم جنّة والصدقة ظلّ والذکر نور

فایّ عمل عملت لی فقال موسی الهی دلّنی علی عمل هو لک فقال یا موسی هل والیت

لی ولیّاً وهل عادیت لی عدوّاً قط فعلم موسی انّ احبّ الاعمال الحبّ فی الله والبغض

فی الله وفی البحار عن ابن عباس قال قال رسول الله احبّوا الله لما یغذوکم به

من نعمه واحبّونی لحبّ الله واحبّوا اهل بیتی لحبّی ومن هذا الحدیث یستفاد

التوحید فی محبة الله وانّ محبة کل شیء لا بد وان یرجع الی محبة الله للخروج عن

الشرک فی مقام المحبة وفیه قال رجل للنبی ص یا رسول الله علّمنی شیئاً اذا انا فعلته

احبّنی الله من السماء واحبّنی الناس من الارض فقال ص ارغب فیما عند الله یحبّک

الله وازهد فیما عند الناس یحبّک الناس وعن ابن ابی عمیر عمن سمع اباعبدالله

یقول ما احبّ الله من عصاه ثم تمثّل فقال تعصی الاله وانت تظهر حبّه هذا

محال فی الفعال بدیع لو کان حبّک صادقاً لاطعته انّ المحبّ لمن یحبّ مطیع

در فضیلت علم حدیث شریف

عرض میکنم یک حدیث هم در فضل علم عرض کنم که بدانی این شجره طوبی میوه شیرین
دهد پر منفعت که محبت خلائق منال است بلکه میوه‌ها و ثمرات طیبه دارد که
لا عین رأت و لا اذن سمعت که تماماً مندرج در محبت خداست و رضوان من
الله اکبر فی جامع الاخبار عن رسول الله یا اباذر الجلوس ساعة عند مذاکرة العلم
احب الی الله من الف جنازة من جنائز الشهداء و الجلوس ساعة عند مذاکرة العلم
احب الی الله من غزوة و قرائة القرآن کله قال یا رسول الله مذاکرة العلم خیر من قرائة
القرآن قال صلی الله علیه و آله یا اباذر الجلوس ساعة عند مذاکرة العلم احب
الی الله من قرائة القرآن کله اثنی عشر الف مرة علیکم بمذاکرة العلم فان بالعلم تعرفون
الحلال من الحرام و من خرج من بیته لیلتمس باباً من العلم کتب الله بکل قدم ثواب
نبی من الانبیاء و اعطاه بکل حرف تسمع او تکتب مدینة فی الجنة و طالب العلم
احبه الله و احبه الملائکة و احبه النبیون و لا یحب العلم الا السعید و طوبی
لطالب العلم یوم القیمة یا اباذر الجلوس ساعة عند مذاکرة العلم خیر لک
من عبادة سنة صیام نهارها و قیام لیلها و النظر الی وجه العالم خیر لک
من عتق الف رقبة و طالب العلم حبیب الله من احب العلم وجبت له الجنة و یصبح
و یمسی فی رضاء الله و لا یخرج من الدنیا حتی یشرب من الکوثر و یاکل من ثمرة
الجنة و لا یاکل الدود جسده و یکون فی الجنة رفیق الخضر و هذه کلها تحت
هذه الآیة و یرفع الله الذین آمنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجات حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرموده رحم الله امرء علم من این و فی این و الی این
علوم اولین و آخرین را در این سه کلمه مندرج فرموده البته باب مدینه علم
نبوت است و اقعاً کلمات آن بزرگوار دون کلام خالق و فوق کلام مخلوقات
بالجمله میفرماید خدا رحمت کند کسی را که بداند از کجا آمده که علم بمبدء باشد و الی این

کلیات عوالم باعتبار چهار است

دیگجا است که علم بمعاش باشد و الی این و بکجا میرود که علم بمعاد باشد تمام
علوم هم مندرج در این سه علم است که علم بمبدء و معاش و معاد باشد
عزیزمن کلیات عوالم باعتباری چهار است عالم المعانی و هو عالم الاسماء
و الصفات و عالم الحقائق و هو عالم الارواح المجردة و عالم المثال و هو الملکوت
العلیا فی مبدئه المدینتان جابلقا و جابلصا بالمغرب و المشرق و عالم الشهادة
المعبر عنها بعالم المادیات فللانسان فی کل من تلک العوالم صورة و وجه و اینکه
انسان در دوره زکریا او کثرت شکریه و تضرع او بیشتر است وجهش اینکه روز
نظرش بمحسوسات می افتد مشغول از آن عوالم میشود و در شب نفس از شواغل
خارجیه فارغ بالفطرة متوجه عالم خود میگردد و بر غربت خود و دوری از مواطن
اصلیه و مجاورت مقربین متأثر شده رقت از برای او روی میدهد بربط
معنوی که با آن عالم دارد در مثنوی هم میگوید بشنو از نی چون حکایت میکند
و ز جدائیها شکایت میکند کز نیستان تا مرا ببریده اند از نفیرم مرد و زن
نالیده اند نی عبارت از حقیقت انسانی است و نیستان عبارت از عالم قدس
که مبدء او است که از آنجا جدا شده و بعالم غربت دنیا آمده مثل اینکه ربط معنوی
بین قلوب مؤمنین باعث این می شود که هرگاه قلب مؤمنی شکست و مصیبتی
و غمی از برای او روی دهد سایر مؤمنین قلبهای آنها مکدر میشود قهراً مهموم
و مغموم می شود و سبب ظاهری از برای غم خود نمی بیند بلکه چنین است نسبت
بقلب مبارک امام زمان هرگاه رنجشی از برای او روی دهد قلوب شیعیان مکدر
و مهموم می شود و جهت ظاهری نمی بینند و در باطن از اثر قلب ولی زمان است
بلکه چون امام قلب عالم امکان است اگر حادثه بر او روی داد اثر او بر تمام عالم
امکان در باطن میرسد بالجملة کل حقیقة من الحقائق الکونیة لها حظ من اسم

مخصوص من اسمائه تعالی کالملائکة من اسم السبوح والقدوس فیقولون
نسبح بحمدک ونقدس لک والشیطان جبار متکبر فلذا سمی ابلیس و کان
من الکافرین لان الکبریاء رداء الحق فمن نازعه فیهما یکون من المرجومین و علیه
اللعنة الی یوم الدین والحیوان من السمیع البصیر والحی القدیر والنار من القهار و
الهواء من اللطیف والماء من النافع والارض من الصبور والادویة السمیة من الضار
والدنیا من الاول والاخرة من الاخر واختص الانسان بالحظ من جمیع الاسماء
فاطاع تارة وعصی اخری خلطوا عملا صالحا واخر سیئا وقال الله تعالی و علم
ادم الاسماء کلها بان رکب فی فطرته ذلک فله الحظ من الاسماء الجمالیة والجلالیة
المعبر عنهما بالیدین فی قوله خلقت بیدی ومن هنا قال الله تعالی فعرضها علی
الملائکة فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم تعلمون فقالت الملائکة معتذرة
الی ربهم سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا یعنی لم تعلمنا جمیع الاسماء حتی نکون
قادرین علی الانباء من جمیعها بل لا علم الا ما علمتنا فاعترفوا بذلک علی فضل
ادم علیهم پس چون حقیقت انسانیه که عبادت از سر وجود بست در مراتب بعد
ربوبیه منقدمه معانی و روحانی و مثالی و شهودی عنصری ساری شد و در
تنزل از هر مرتبه کمالی دیگر او را حاصل و کسوت ان عالم پوشیده که پیش از عبود
و تنزل او بدین عالم او را این کمال حاصل بود و لباس ان عالم نپوشیده چنانچه
اب از چند مرتبه گذشته و در درخت گل گل شد و بعد از ان باز بالتفرع و انبیق
گلاب همان اب است با زیادتی کمالاتی و خواصی دیگر مثل عطر و تفریح و تقویت
قلب و زیادتی عقل که باستعمال ان حاصل می شود تعطیر و استعمال گلاب
مستحب است خصوص هنگام اشتغال بنماز و عبادت در ائینه نگاه کردن
هم مستحب است شاید حکمتش این باشد که صورت با این کمال و حسن و جمال

خود را در ائینه می بینی متذکر شوی که حیف است کاری کنم که این صورت با اتش جهنم
بسوزد و بزبان حال و مقال بگوئی اللهم لا تشوه خلقی بالنار خدایا قبیح نگردان
منظر و خلقتم را باتش جهنم حکمتش این باشد که موهای سفید در محاسن خود ببینی
متذکر مرگ شوی که اینها قاصدهای مرگست رسیده و زیاد میکنند ماذا عددتم
للقاء ربکم فقد اتیکم النذیر چه مهیا کردی از برای روز قیامت خود قاصدهای
مرگ ترا خبر دار کردند بلی مستحب است در ائینه نگاه کنی دعای ماثور را بخوانی
اللهم کما حسنت خلقی حسن خلقی و رزقی خدایا چنانچه خلقتم را نیکو کردی اخلاق
مرا و روزی مرا هم نیکو گردان معروفست که محقق خوانساری اقا حسین صورت
مبارکش مجدر و سیاه چهره و کوسج هم بودند در ائینه نگاه میکردند و همین
دعا را میخواندند که اللهم کما حسنت خلقی حسن خلقی و رزقی در این اثنا شخصی
از فرزندان جمند ایشان اقا جمال میپرسد که اقا کجا تشریف دارند جواب فرمودند
اقا در کتابخانه افتراء بخدا می بندد که میگوید خدایا چنانچه خلقتم را نیکو کردی
خلق و رزق مرا نیکو گردان خدا کجا خلقت او را نیکو کرده مزاحی بوده فرمودند
بالجمله لطیفه انسانی که از عالم مجردات تنزل نموده تا بحضیض عالم خاک و ماده رسید
فایده اش اینست که در هر مرتبه از مراتب او را کمالی حاصل شود و کمالات تمام
مراتب وجود را دریابد و او را قوه اتصاف بجمیع اوصاف ربانی و اخلاق روحانیین
حاصل شود تا قابل خلافت الهیه و ولایت ربانیه گردد انی جاعل فی الارض
خلیفة و بمجاهدات نفسانیه و حسن متابعت شریعت ختمیه محمدیه مراة ائینه
قلب او از زنگ و غبار تعلقات دنیویه و غشوات طبیعیه تجلی یافته جام
جهان نمای عالم گشته و حاکی از جمیع ما فی الکون گردد ساله‌ا دل طلب
جام جم از ما میکرد انچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد گوهری کز صدف

کون ومکان بیرون بود طلب از تشنگان لب دریا میکرد . ونتیجه‌اش آنکه در معادش جامع جمیع کمالات ومستلذ بجمیع لذائذ روحانی وجسمانی شود وجود وعنایت حضرت حق نسبت باو بمنتهی رسد من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم سبحانك ما خلقت هذا باطلا افحسبتم انما خلقناکم عبثاً جمیع کمالات که در قوس نزولی وجود بنحو کمون ودیعه بود بعث گذاشته اگر در قوس صعودی وجود بمقام فعلیت وبروز رسد مقام خلافت الهیه او را فعلاً حاصل گردد ودر معادش جامع جمیع مراتب درجات بهشت شود ودر جنات خلد وعدن یکون فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر معلوم است اگر این غایات ومقامات منظور نباشد عبث در فعل او لازم آید تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً ومن هنا یحدس اللبیب ان المعاد لا بد وان یکون جسمانیاً مضافاً الی کونه روحانیاً ایضاً حتی یدرك فی جنة معاده جمیع اللذائذ من الروحانیة والجسمانیة ومن هنا تبین ان المرجع لیس عین المصدر پس رجوع نه بدانجا بود که صدور از آن جا بوده چه اگر مرجع عین مصدر باشد آمدن چه فائده دهد وچون در آمدن چندین فوائد بود چون کمالاتی که او را از مراتب حاصل شده واو را استعداد اتصاف بصفات الله وتخلق باخلاق روحانیین دست بهم داد تا آنکه منشأ حقیقت او بان اسم بود پس لاجرم مرجع عین مصدر نباشد وبالجمله حضرت امیر علیه السلام فرمود رحم الله امرء علم من این وفی این والی این رحمت کند خدا کسی را که بداند از کجا آمده که علم بمبدء وخداشناسی باشد ودر این ودر کجاست که علم بصنعت دنیا پیدا کند ووظیفه وتکلیف خود را در دنیا بداند والی این مصیر وبازگشت خود را بداند که علم بمعاد باشد پس در مقام تدارك معاد خود

باشد اگر خداشناسی پیدا کرد ومعرفت بمبدء پیدا کرد لاجرم امید بغیر خدا ندارد ومقام توکل وتفویض ورضا وتسلیم برای او حاصل میشود و اینقدر اتکال باسباب نمینماید واینقدر تملق مخلوق را نمیکوید وچاپلوسی نمیکند چشم از خالق پوشیده تمام رجاء وامید او بمخلوق است اینها شرك خفی است که ما ها باو مبتلا هستیم وخبر از حال خراب خود نداریم بر دار پا بیرون دنیا چند نشینی که خواجه کی بدر آید ای شقی بد عاقبت قلبت معکوس وفهمت مغلوب شده کتاب خدا را پشت سر انداخته کلمات حکمت امیر امامان خود را نسیاً منسیاً کرفتی میانه خودت وخدای خود ترا درست کن کارهایت درست میشود چشمت را باز کن ببین قبله اهل عالم خلاصه عالم امکان امیر المؤمنین علیه السلام چه میفرماید حکمتهای آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین بخوان بدان وفهم نما وعمل کن در نهج البلاغه است میفرماید

من اصلح ما بینه وبین الله اصلح الله ما بینه وبین الناس ومن اصلح امر آخرته

اصلح الله له امر دنیاه ومن کان له من نفسه واعظ کان علیه من الله حافظ جانم فدای این کلام جانم فدای صاحب اینکلام شما را بخدا انصاف بدهید دیگر راه تحیری از برای کسی بعد از این کلام باقی است بگر ارشاد واهداء جامعتر از این کلام معجز نظام میخواهی واقعاً بعد از این کلام اگر انسان نشوی خیلی خری یا خیلی شیطانی میفرماید کسی که میانه خود وخدای را درست کند خدا میانه او ومردم را اصلاح کند وکسی که امر آخرت خود را درست کند خدا امر دنیای او را باصلاح آورد وکسیکه خود واعظ وناصح خود باشد خدا حافظ از جانب خود بر او کمارد عزیز من بعد از این کلام دیگر چه میخواهی وچه میگوئی والله بعد از این کلام تحیری نیست غصه باقی نمیماند اکنون زبان حال دنیا

بگوید برسرانم که گرزدست برآید دست بکاری زنم که غصه سرآید میدانی دست بچه کاری بزنی دست بعروة الوثقی این کلام امیر المؤمنین ع بزن و یکسره از سر دنیا بگذر و زهد از دنیا اختیار کن تا غصه شما تمام شود تا غصه شما سرآید و همّ خود را همّ واحد کن که همّ آخرت باشد تا دیگر غصه نداشته باشی و عزت دنیا و آخرت پیدا کنی یک شعر دیگر هم بجهه شما میخوانم بشرط اینکه مقدسین اشکال نکنند که کار مشکل شود. صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند بر اثر صبر نوبت ظفر آید. مثمر بر مکاره دنیا و نامُلایمات روزگار هم صبر کنید در مجاهده با نفس امّاره یا نشرده صبر را پیشه کرده از میدان در نروید فرار از زحف از گناهان کبیره شمرده اند صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت میوهٔ شیرین دهد پر منفعت مگو چه خبر شده دو ساعت که بیشتر طول نکشیده تا مغربی خیلی هست دیگر شعر هم نمیخوانم نص حدیث را میخوانم بسم الله الثقات بفرمایید گوش بدهید فی نهج البلاغه قال علی علیه السّلام من العلیّ الاعلی اوصیکم بخمس لو ضربتم الیها اباط الابل لکانت لذلک اهلا لا یرجونّ احد منکم الّا ربّه ولا یخافنّ الّا ذنبه ولا یستحییّن احد اذا سئل عمّا لا یعلم ان یقول لا اعلم ولا یستحییّن احد اذا لم یعلم الشیء ان یتعلّمه وعلیکم بالصّبر فانّ الصّبر من الایمان کالرّأس من الجسد ولا خیر فی جسد لا رأس معه ولا فی ایمان لا صبر معه میفرماید وصیّت میکنم شما را به پنج چیز که اگر در طلب او بکمال جد سفر کنید سزاوار است اوّل آنکه امید بغیر خدا نداشته باشید دویم آنکه نترسید مگر از اعمال و گناه خود که هر چه بانسان میرسد اثر عمل اوست لیس للانسان الّا ما سعی وانّ سعیه سوف یری اللّهمّ اغفر لی الذّنوب الّتی تنزل البلاء اللّهمّ اغفر لی الذّنوب الّتی تحبس

الدّعاء اللّهمّ اغفر لی الذّنوب الّتی تهتک العصم اللّهمّ اغفر لی الذّنوب الّتی تنزل النّقم فرموده اند چند گناه است که موجب کوتاهی عمر میشود و اجل را نزدیک می گرداند و خانه ها را از اهل خالی میگرداند یکی قطع رحم کردن یکی عقوق است یعنی عاق والدین یا عاق عالم یا عاق امام یا عاق پیغمبر سیّم ترک احسان و نیکی کردن چهارم اقوال کاذبه است پنجم زنا کردن است ششم سد طرق نافذه است هفتم ادعاء نمودن امامت بغیر حق و بالجمله سیّم از وصایای حضرت امیر علیه السلام آنکه اگر از تو سؤال کردند چیزی را که نمیدانی حیا مکن و بگو نمیدانم نه اینکه نفهمیده جواب دهی حکم بغیر ما انزل الله کنی یا نفهمیده نسبت مطلبی بمسلمانی دهی یا افترائی زنی یا بحدس و تخمین مطلبی بگوئی ولا تقف ما لیس لک به علم انّ السّمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا چهارم آنکه اگر مطلبی نمیدانی حیا مکن در سؤال کردن از آن مطلب معالم دینت را نمیدانی خجالت مکش عارت نیاید برو خدمت علماء بپرس و سؤال کن از امور دینت از مسائل حلال و حرام از اصول دینت از فروع دینت بلکه در امر معاش دنیا سؤال کن مشورت نما و شاورهم فی الامر پنجم صبر نما در امور صبر بر فعل طاعات صبر بر ترک معاصی صبر بر فقر و شدائد صبر بر بلا و امراض صبر بر مصائب و گرفتاریها بدرستیکه نسبت صبر با ایمان مثل نسبت سر انسان است ببدن او یعنی چنانچه بدن بی سر مرده و بیفایده است روح ایمان و راس ایمان هم صبر است والعصر انّ الانسان لفی خسر الّا الّذین آمنوا وعملوا الصّالحات وتواصوا بالحقّ وتواصوا بالصّبر بنظرم آمد یکی از مواضعی که تواصی بصبر و امر بصبر فرموده اند وقتی است که جناب علی اکبر اظهار عطش نمودند دید رنگ رخسار میکند حضرت فرمود صبر نما علی جانم تا از دست جدت سیراب شوی فی البحار قال لما برز

علی بن الحسین الیهم اخی الحسین عینیه فبکی ثم قال اللهم فکن انت الشهید علیهم فقد برز الیهم غلام اشبه الخلق برسول الله فجعل یشد علیهم ثم یرجع الی ابیه فیقول یا ابه العطش فیقول له الحسین اصبر حبیبی فانک لا تمسی حتی یسقیک رسول الله بکاسه وجعل یکر کرة بعد کرة حتی رمی بسهم فوقع فی حلقه فخرقه واقبل یتقلب فی دمه ثم نادی یا ابتاه علیک السلام هذا جدی رسول الله یقرئک السلام ویقول لک عجل القدوم علینا وشهق شهقة فارق الدنیا السلام علیک یا ابا عبد الله وعلی الارواح التی حلت بفنائک علیکم منی السلام ابدا ما بقیت وبقی اللیل والنهار السلام علی الحسین وعلی علی بن الحسین وعلی اولاد الحسین وعلی اصحاب الحسین السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

وسیلهٔ هشتم

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنی مشرکین شنیدند که حضرت رسالت پناهی میگوید یا الله یا رحمن گفتند که او نهی میکند ما را ان نعبد الهین اثنین وهو یدعو مع الله الها آخر پس خداوند متعال در رد ایشان این آیه وافی هدایه را نازل فرمود که بگو ای پیغمبر که بخوانند خدا را یا باسم الله یا باسم رحمن یا باسم دیگر از اسماء حسنی مضر بتوحید نیست چه اینکه مصداق از برای جمیع اسماء حسنی یک ذات واحده است جمیع اسمائی که دال بر ذات احدیت است با اعتبار صفتی از صفات کمالیه که راجع بوجوب وجود وابلوازم اوست مثل حی و قادر و علیم و مرید و رازق و خالق و جواد و محسن و امثال اینها او از اسماء حسنی میگوئیم و اطلاق آنها بر ذات احدیت

صحیح است و در اینمعنی از برای اسماء حسنی فرقی بین صفات ذات و صفات فعل نیست و هر دو قسم اطلاقش بر حضرت حق صحیح و هر دو قسم مشترکند در اینکه مصداقی ما وراء ذات واجب ندارند و آنچه از اسماء که دال بر صفت نقص باشد که از لوازم امکان و احتیاج و تجسم و تجسد است و از صفات مخلوقین است اطلاق او بر ذات حق صحیح نیست و لو اینکه جهة کمال هم در او باشد مثل سخی و شجاع و آکل و شارب و متمکن و متحیز و اب و اخ و امثال ذلک و اما اطلاق ید و وجه و کف و اصبع بر خدای متعال در بعضی از اخبار و آیات با اینکه اینها از اوصاف و خواص مخلوقین است بجهة این است که مجاز و کنایه از قدرت و عطوفه و کف و اصابع از تقلیب و تقلب و وجه از ذات شیء در لغت عرب ثابت و محقق و کثیر الاستعمال است و این مجاز و کنایه در اب و اخ ثابت نیست که مثلا اطلاق کنیم بر خدا که او پدر ماست یعنی خالق و مربی است مثلا یا اطلاق معلم کنیم بر خدا یعنی تربیت ما را میکند بلکه در بعضی از مواضع لایقه بیان نمودیم که مثل لفظ صراط و میزان و ید و اصبع و وجه و عین موضوعند از برای حقایق کلیه مجرده مثل میزان لکل ما یوزن به الشیء حسیا کان او معنویا و الصراط لکل مسلک یسلک فیه بالسلوک المعنوی و الترقیات النفسانیه او الجادة الحسیة و الید للمطلق القدرة و هکذا و حصر اللغویین معناها فی المصادیق الحسیة انما هو لبلوغ نظر العرف فی استعمال تلک الالفاظ فیما عندهم من المصادیق و ذلک لا یدل علی عدم مصداق حقیقی آخر لها کما لا ینبغی ان یخفی و بالجمله اسماء الله باعتباری منقسم میشود بدو قسم قسمی است که اطلاق میشود بر ذات حق سبحانه بدون لحاظ و اعتبار صفتی از صفات مثل لفظ هو و الله و این قسم بمنزله اعلام است در اسامی مخلوقات و این قسم را اسم اعظم ملحوظ میگوئیم نسبت بسایر اسماء الله که فی الحقیقه اسماء

در تقسیم صفات الهی

صفات الله اند وقسم دیگری است که اطلاق میشود بر ذات احدیت باعتبار ولحاظ صفتی از صفات مثل رحمن ورحیم وخالق ورازق وعلیم وقدیر وامثال اینها واینقسم را اسماء حسنی وصفات الله میگوئیم نظیر کاتب وضاحک وماشی نسبت بصفات مخلوقین بلی فرقی که هست این است که اسماء صفات الله که اسم ذات احدیت است باعتبار صفتی از صفات آن صفات هم عین ذاتست وما بازائی وراء ذات ندارد بلکه مصداق همه از صفات همان ذات احدیت است تغایر مفهوم صفات با ذات وهم بایکدیگر مجرد اعتبار است وتمامی صفات معانی اعتباریه انتزاعیه اند از ذات واحد بسیط باعتبارات مختلفه پس از ذات احدیت باعتبار انکشاف الاشیاء لدیه انتزاع صفت علم واطلاق اسم علیم کنیم وباعتبار انقیاد الاشیاء له انتزاع صفت قدرت واطلاق قدیر کنیم وباعتبار علم بخفیات امور وسرائرها مدرك ولطیف وخبیر اطلاق کنیم وباعتبار علمه بالمسموعات والمبصرات اطلاق اسم سمیع وبصیر وباعتبار علمه بصلاح الاشیاء وفسادها اطلاق اسم مرید وکاره وباعتبار قدرته علی ایجاد الکلام فی الهواء او فی جسم من الاجسام کالملائکة والشجر مثلا اطلاق اسم متکلم تا اینکه در حقیقت یك مصداق که ذات فارد بسیط است بیش نیست این است که جمیع اسماء صفات الله را اسماء الله الحسنی هم میگوئیم واما اسماء صفات مخلوقین مثل ماشی وضاحك وکاتب پس اینها ما بحذائی دارند در خارج وراء ذات واینها امور زائد بر ذات موصوف هستند که کتابت وضحك ومشی باشد وباعتبار دیگر جمیع اسماء الله بر سه قسم است اول صفات حقیقیه محضه یعنی صفات ذاتیه الهیه که در توصیف حضرت حق باو محتاج باعتبار ولحاظ امری وراء ذات مقدس الهی نیست مثل حی که در توصیف حضرت حق بحیوة محتاج نیستیم باعتبار ولحاظ امری وراء

در بیان معنی اراده و کراهت

ذات حق ومعتبر نیست در او اصلا تعلق بغیر چه اینکه مفهوم حیوة ماخوذ نیست در او تعلق بغیری وراء موصوف خود وهم چنین است حال در عالم نسبت علم او بذات خود ش که علم ذاتی اجمالی باشد دوم نیز ذات احدیت دوم صفات حقیقیه ذات اضافه است یعنی صفات ذاتیه که توصیف ذات حق جل وعلا باینها مینمائیم وقائم بذات حق وهرگز ذات حق از اینها خالی نیست و بفقدان صفات نتوانیم ذات حق را توصیف نمود مثل علم وقدرت ولیکن در معناهیم اینها ماخوذ است اضافه وتعلق بغیر که معلوم ومقدور باشند این دو قسم هر دو داخل در صفات ذات وقدیم وعین ذات واجب است در مقابل قسم سیم که صفات فعل است وحادث وزائد بر ذاتست سیم صفات فعل است وآن عبارتست از تعلق صفات ذاتیه بمتعلقات حادثه خود مثل تعلق قدرت بایجاد زید در وقت مخصوص بوجود عینی خارجی واین یکمعنی اراده است که فرمود اراده الله احداثه یعنی ایجاده ومقابل او کراهت بمعنی عدم ایجاد است واراده باینمعنی را تعبیر از او باراده حتمیه واراده تکوینیه هم میکنند وخدا را باین اعتبار مرید میخوانیم واراده را از صفات فعل میدانیم وحادث بحدوث متعلق او که زید باشد میدانیم اگرچه مصحح ومبدء او که نفس قدرت باشد از جمله صفات ذاتست واراده بمعنی دیگر آمده است که علم بصلاح شیء است که متکلمین هم گفته اند که اراده خدا علم باصلح است ومقابل کراهت است که علم بفساد باشد بنابراین اراده وکراهت دو نوع از علم است مثل سمیع وبصیر که مراد علم بمسموعات وعلم بمبصرات باشد پس اطلاق میشود اراده وکراهت باینمعنی در صفات حقیقیه ذات اضافه واراده وکراهت بیکمعنی دیگر هم که بمعنی امر ونهی باشد پس خدا مرید وکاره است یعنی امر وناهی است واراده وکراهت باینمعنی هم داخل در صفات فعل وحادث بحدوث امر ونهی است وتعبیر میشود از اراده

وکراهت یا بمعنی با اراده و کراهت تشریعی و اراده و کراهت عزمی چنانچه در حدیث
در صدر کتاب در وسیله اول و مرقاة دویم گذشت که فرمود ان الله اراد حتما واراد
عزما و اصحاب ما مطابق اخبار وارده که میگویند اراده حادث است و از صفات فعل است
و در اصول کافی هم بابی از برای حدوث اراده منعقد فرموده مقصود از اراده بمعنی اول است
که ایجاد و احداث باشد و اراده بمعنی اخیر است که امر تشریعی و مقابل او نهی تشریعی
باشد و اما اراده و کراهت بمعنی دویم که علم بصلاح و فساد اشیاء باشد که
میگویند و داخل در صفات ثبوتیه میشمارند پس ظاهر اینست که داخل در صفات
حقیقیه ذات اضافیه است چرا اینکه این علم در مرتبه ذات ثابت است قبل ایجاد الاشیاء
و معه و بعده و بالجمله صفات فعل عبارت از تعلق قدرت بایجاد شیء و ایجاد
کلام و امر و نهی و تعلق علم بمعلومات خاصه مثل دعا کردن و اعیان و اصوات
یا دیدن که این تعلقات خاصه حادث و امور زائد بر ذات است اگرچه مصادر
انها عین ذات باشد و علامت صفت فعل انکه ذات حق را بان صفت و بضد
او بتوانیم توصیف کنیم مثل اینکه میگوئیم خدا اراده ایجاد فلان کرد و اراده
ایجاد فلان شیء نکرد و خدا تکلم با موسی کرد و با من تکلم نکرد و ممیزاتی دیگر
از برای صفت فعل در صدر کتاب در وسیله اول بیان نمودیم چنانچه صفات
فعل و صفات ذات باهم شریکند در اینکه مصداق در او ذات احدیت اند از
و بالجمله باعتبار دیگر صفات الله را دو قسم کردند صفات ثبوتیه و صفات سلبیه
صفات ثبوتیه عبارت از هر صفت کمالی که از لوازم وجود و خواص اوست که
از برای حضرت حق ثابت است و ما او را اثبات میکنیم از برای ذات حق و صفات سلبیه
عبارتست از هر صفت نقصی که از لوازم امکان و احتیاج و خواص اوست که از حضرت
حق سلب مینمائیم و بنا بر این حصر صفات ثبوتیه در عدد مخصوص که صفات ثبوتیه را

هشت صفت شمردند که قادر و عالم و حی و مرید و مکره و مدرک و قدیم ازلی
ابدی و متکلم و صادق و صفات سلبیه را هفت ذکر نمودند مرکب نیست و جسم و
عرض و جوهر که از خواص اجسام است نیست و محل حوادث نیست و مرئی نیست و
شریک ندارد و معانی و احوال از او منفی است یعنی صفات او من العلم والقدرة والحیوة
زائد بر ذات او نیست هفتم اینکه محتاج نیست و غنی بالذات است بجهة نکته و
خصوصیتی است مثل ابتناء فروع براینها و وقوع نزاع در معانی و عموم و خصوص اینها
بین فرق اسلام و غیرهم و بجهة اینکه اینها امهات صفات ثبوتیه و سلبیه هستند
و ما بقی رجوع و عود باینها میکند الی غیر ذلک من الخصوصیات و بالجمله یکی از
صفات ثبوتیه اینست که خدا متکلم است قال الله تعالی وکلم الله موسی تکلیما
طایفه علماء متشرعین را چونکه بحث از الهیات و اصول دین کنند انها را متکلمین
میگویند و چون بحث از اصول فقه کنند مسمی باصولیین شوند و چون بحث از فقه
کنند فقهاء نامیده شوند و چون در معانی اخبار و اثار گفتگو کنند انها را
خوانند و اگر در اخلاق صحبت کنند انها را علماء اخلاق و اخلاقیین گویند
و اگر در معنی مواد کلمات گفتگو کنند لغویین موسوم شوند و اگر در هیئات
کلام از جهت صحت و اعتلال بحث کنند صرفیین معروف شوند و اگر از جهت اعراب
و بناء تکلم کنند نحویین معروف شوند و اگر از جهت فصاحت کلمات و بلاغت
کلام گفتگو کنند انها را علماء معانی بیان گویند مصداق واحد موصوف
بصفات و اسامی متعدده میشود باعتبارات مختلفه این است که گفتیم میشود
که ذات واحد بسیط منشأ انتزاع امور متعدده مختلفه شود باعتبارات متکثره
بالجمله ذکر نمودند که وجه تسمیه علماء کلام بمتکلمین انستکه تکلم نمودند در
اثبات کلام از برای خدا و قدم و حدوث او در مقابل حکمای سلف پیش از اسلام

که اثبات این صفت از برای خدا نکرده و بحث از این مطلب ننموده و معنی متکلم بودن خدا ایجاد کلام است که او از فرعات عموم قدرتست یعنی خدا قادر است بر ایجاد کلام یعنی ایجاد اصوات و حروف و غیر ممتنع و لو آنکه قائم بهوا باشد که میگویند هاتف غیبی چنین گفت بلی هنگام سحر قریب بصبح در شب نوزدهم جناب جبرائیل با هاتفی در میان زمین و آسمان ندا در داد که هر کسیکه بیدار بود شنید این صوت را که میگفت تهدمت والله ارکان الهدی و انطمست والله نجوم السماء و اعلام التقی و انفصمت والله العروة الوثقی قتل ابن عم محمد المصطفی قتل الوصی المجتبی قتل علی المرتضی قتل والله سید الاوصیاء قتله اشقی الاشقیاء چون وقت این صدا بلند شد هنگامیکه عروة الوثقای دین امیر المؤمنین صلوات الله علیه در مأذنه اذان صبح را داده تسبیح و تعقیب کنان از مأذنه پائین امد صلوات بر پیغمبر میفرستاد و بخوابیدگان میفرمود الصلوة یرحمک الله الصلوة قم الی الصلوة المکتوبة علیک پس از آن این ایه را تلاوت فرمود ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر تا رسید بشقی ملعون ابن ملجم ملاحظه فرمود که برو افتاده و خوابیده است فرمود برخیز از این نوع خوابیدن که این خواب شیطانست و خواب اهل اتش است بخواب بطرف راست که خواب علماء است یا بطرف چپ که خواب حکماء است و بخواب بر پشت خود که او خواب پیغمبران است پس انملعون حرکتی کرد مثل اینکه میخواهد برخیزد پس حضرت فرمودند هر اینه قصدی کردی که نزدیکست اسمانها بزمین بیاید و زمین از هم منشق گردد و کوهها از هم بپاشد اگر بخواهم خبر دهم ترا بانچه در زیر جامه خود پنهان کردی پس حضرت گذشتند از او وارد بجانب محراب شده فرمودند و مشغول نماز نافله شدند و رکوع و سجود را مثل عادت همیشه انجناب طول دادند پس ابن ملجم ملعون چون فهمید که حضرت

وارد محراب شده مشغول نماز است برخاست بکمال سرعت امد بجانب اسطوانه که حضرت پهلوی او نماز میکردند قدری صبر کرد تا حضرت رکعت اولی را تمام فرموده و بسجده اولی رفته چون سر از سجده برداشت ابن ملجم لعین حرکتی بشمشیر خود داده بکمال قوت بر فرق مبارک شریفش زد در موضع همان ضربت عمرو بن عبدود که تا موضع سجده و پیشانی مبارکش را شمشیر شکافت فلما احس الامام بذالک لم یتاوه و صبر و احتسب و وقع علی وجهه لیس عنده احد در این هنگام منادی در میان زمین و اسمان ندا داد تهدمت والله ارکان الهدی قسم بخدا ارکان دین منهدم شد و ستارههای اسمان هدایت هم منطمس گشت بلکه عرض میکنم فی الحقیقه ستارههای فلک اسمان هم بی نور شده و زمین بلرزش در امد و درهای مسجد بهم خوردند و درها بتلاطم در امد منادی ندا در داد والله کشتند علی مرتضی را شهید نمود انجا را اشقی الاشقیاء و لعنة الله علیه ابد الابدین و دهر الداهرین الی یوم الدین

مرقاة ۱

وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء انه علی حکیم یعنی نیست کسی از بشر که خدا با او تکلم نماید الا بنحو وحی در صدور مثل جناب داود که زبور باو نازل شد بنحو وحی در سینه انجناب یا از پس حجاب اجسام مثل کلام خدا با جناب موسی یا اینکه بفرستد ملکی که او ارسال رسالت و کلام خدا نماید مثل ملائکه و جناب جبرائیل که وحی بجهة پیغمبر ما اورد و کلام الهی را باو القاء میفرمود بنحو سماع حروف و کلمات قران عرض میکنم معنی متکلم بودن خدا اینستکه قدرت دارد بر ایجاد کلام بعنوان

وحروف مرکبهٔ مفهمهٔ معانی در جسمی از اجسام یا بتوسط ملکی از ملائکه یا اینکه
کلام خدا از آن ملک تلقی کند و برسول انسانی القاء نماید و قدرت اگرچه از
صفات ذاتیه است ولی باعتبار تعلق قدرت بر ایجاد اصوات وحروف مفهمهٔ معانی
خدا را متصف بتکلم مینامیم واین تعلق حادث است پس تکلم از صفات فعل است
وچونکه کلام از صفات مشترکه است یعنی انسان هم متکلم است لهذا بجهة امتیاز کلام
خدا از کلام مخلوق ودفع اشتباه واینکه هرکسی دعوی نکند کلام الهی را حکمت
خداوندی اقتضاء نموده که خلق کلام خود را یا در ملکی از ملائکه یا در جمادی
از جمادات و شجری از اشجار خلق نماید که راه اشتباه کلام خالق بغیر مسدود
شود و کلام متبین و ممتاز باشد اما اینکه گفته روا باشد انا الحق از درختی
چرا نبود روا از نیک بختی اگر مراد از نیک بخت ملائکه یا پیغمبرانند که کلام
الهی با آنها القاء می شود صحیح است ولی در هیچ اثری از آثار ندیدم که پیغمبری
یا ملکی بگوید انی انا الله این التراب ورب الارباب واگر مراد از نیک بخت جنون فانوق
عالم طبیعت بلکه فوق عالم عقل است مصداق او منحصر بانبیاء واولیاء که صاحبان
عقل کل تام وتمامند که سفهاء نسبت جنون باهلد هند ویقولون انه لمجنون وما
هو الا ذکر للعالمین پس جواب همان است که کلام الهی بزبان آنها جاری میشود و
حکایت کلام الهی میکنند نه اینکه میگویند انی انا الله چه آنکه انی حاکی از انانیت
چگونه او حق وخدا می شود و اگر دیوانهٔ بی شعور این دعوی کند که دیوانه وبی شعور
است پس معلوم شد که روا است که از درختی شنیده شود انی انا الله ویقینا این کلام
حق مخلوق خدا است زیرا که درخت شانیت تکلم ندارد و جایز نیست که انسان
عاقل بلکه صاحب عقل تام بلکه صاحب عقل کل این کلام را بگوید بلکه میگوید انی
عبد الله والله رب العالمین وبالجمله کلام خدا نه چون ندا این هیا از بهر غالم حس و

عالم مثال ظاهر شود بکسوت حروف واصوات ظاهر شود و چون کلام را
حقیقت انسته اند چه اصوات وحروف مفهمه معانی لهذا عدلیه قائل شده اند
که کلام خدا وقرآن حادث است وکلام را از صفات فعل گرفتند واما اشاعره گویند
کلام خدا عبارتست از معانی ممتازه مفصله که بطریق وحی والهام بقلوب انبیاء
القاء میشود واو را صوت وحرفی نیست که تعبیر از او بحدیث قدسی میکنند و
صاحب وحی او را نسبت بخدا میدهد ومیگوید خدا چنین گفته وچنین امر
فرموده و باین معنی اصل کلام یعنی آن معانی قدیم است و از صفات ذاتیه است
اگرچه القاء او بقلب نبی و صدور او حادث شده وکلام نفسی که اشاعره گفتند و
او را قدیم دانستند اگر منزل بر اینمطلب شود بعید نیست چنانچه شاعرها
گفته ان الکلام لفی الفؤاد وانما جعل اللسان علیه دلیلا اگر بگوئی آنچه در
در فؤاد است همان علم است که زبان حکایت او را میکند و اظهار او را مینماید
واشاعره میگویند کلام نفسی غیر علم واراده وقدرت است جواب آن است
که کلام نفسی غیر علم کامن در نفس بنحو انطواء واجمال است اما معانی ممتازهٔ مفصله
موجوده در نفس بنحو القاء از عالم غیب همان بعینه کلام خدا است که بقلب القاء
میشود بدون صوت ولفظ مسموع از خارج والبته اطلاق علم بر او هم صحیح است
و یک نوع خاص از علم است که این را کلام نفسی میگوئیم اگر کلام آنها منزل بر این
معنی است صحیح است حقیقه را بر خوردند واگر غیر از این باشد جواب همان است
که بآنها گفتند که کلام نفسی غیر معقول است وبالجمله دلیل بر اینکه خدا متکلم
است از طریق نقل آیات کثیره وکلم الله موسی تکلیما وآیهٔ عنوان مرقاة وما
کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا بنا بر اینکه استثناء
متصل باشد کما هو الاصل فیه واتفاق جمیع انبیاء ومرسلین در اینکه خدا امر کرده

نقض حجة الکلام النفسی

نهی فرمودن خدا چنین خبر داد و امثال این الفاظ و امر کردن و نهی نمودن و گفتن
عین تکلم است پس این اخبارات و تعبیرات انبیاء دال است بملازمه عقلیه
قطعیه بر اینکه خدا متکلم است و اما از طریق عقل این است که میگوئیم تکلم
خدا یعنی ایجاد اصوات و حروف دال بر معانی امر ممکنی است و هر چه ممکن است
مقدور حضرت واجب الوجود است پس تکلم مقدور حضرت حق است و همین بود
ادعای ما عرض میکنم اتصاف ذوات باوصاف و نسبت آنها بموصوفات خود
بچند نحو است یکی بنحو ایجاد و احداث مثل ضارب و متکلم که ایجاد ضرب و کلام
میکند یکی بنحو حلول است مثل اتصاف ذوات و موضوعات باعراض خود
مثل ابیض و اسود که سواد و بیاض حال در اجسام است و یکی بنحو قیام مثل سمیع
و بصیر که شنیدن و دیدن قائم بسامع و مبصر است و یکی بنحو اضافه است مثل مالک
و مملوک که توصیف مالک و ذو مال بملک و مال بنحو اضافه است و توصیف حضرت
حق سبحانه و تعالی شانه بکلام بنحو ایجاد است اما کلام قائم باو نیست مثل قیام
متکلمین بلکه ایجاد کلام میفرماید اما خود کلام قائم بجسمی است از اجسام مثل
شجر و حجر و … و امثال اینکه و همچنین سمیع و بصیر بودن خدا بمعنی علم بمسموعات
و مبصرات است چه اینکه قیام کلام و سمع و بصر بذات حضرت حق فرع ثبوت جارحه
مثل زبان و گوش و چشم تعالی الله عن اوصاف المخلوقین و از این قبیل است تسبیح
حصی در کف مبارک حضرت رسالت پناهی ص که ابوجهل شنید صدای تسبیح
آنها را یعنی حضرت حق ایجاد صوت تسبیح در آنها نمود نه اینکه تسبیح تکوینی باشد
که در همه اشیاء ثابت است که مشار الیها به شریفه است و ان من شیء الا یسبح
بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم چه آنکه آن تسبیح را نمیشنوند مگر محجوبان بحجب بشریت
و پرده های بیشمار معاصی و غفلت بگوشهای جسمانی استماع کنند بلکه آن

تسبیح بزبان حقیقت … میشنوند بسماع اذن قلبیه اهل حقیقت و واقفین
مواقف ملکوت اعلی است و هم از این قبیل است تکلم حیوانات یعنی خداوند
متعال … وحشی از زبان آنها بر داشته و ایجاد کلام در زبان آنها فرموده
بتکلم در میآیند چنانچه در بحار الانوار بجوار سال فرموده روی ان اسمعیل
… ترعی بشط الفرات فاخبره الراعی انها لا تشرب من هذه المشرعة منذ کذا یوما فسئل
ربه عن سبب ذلک فقال لها لم لا تشربین من هذه الماء فقالت بلسان فصیح قد
بلغنا ان ولدک الحسین سبط محمد یقتل هنا عطشانا فنحن لا نشرب من هذه
المشرعة حزنا علیه فسألها عن قاتله فقالت یقتله لعین اهل السموات والارض
والخلائق اجمعین فقال اسمعیل اللهم العن قاتل الحسین و از این حدیث شریف
میتوان استفاده نمود رجحان ترک آشامیدن آب بلکه ترک اکل را در یوم عاشورا
بعنوان حزن بر آن بزرگوار چنانچه قوی باشد … ترک آشامیدن آب بالکلیه
در یوم عاشورا هم … چنانچه … امتحان آن بزرگوار است
حضور جماعتی از … را که مشاهده نمودم که از دهه شهر محرم که اول تشنگی
آب است بروز اهل بیت بنا بر نقلی ترک آشامیدن آب مینمودند … بعنوان …
روز عاشورا … بکراهت او هست … اینکه تشبه باعداء اهل بیت شود
زیرا که جمعی از دشمنان خانواده رسالت روز عاشورا را روزه گرفتند بشکرانه
کشته شدن حضرت ابی عبد الله ع بلکه بعضی بواسطه شکرانه شهادت آنحضرت
مسجد ملعونه در کوفه … بنا کردند سبحان الله مرکشتن خانواده وحی و رسالت را
و کسانیکه بواسطه آنها نماز و روزه و بنای مساجد … شده و بشکرانه این ظلم و
روزه میگیرند و مسجد بنا می کنند تبا لهم و ضلالا لهم و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون

کانت اغنام ع

وقد لحربنا وقال الاسمعیل … عنها فی هذا الجبل عن سبب ذلک المنع

مرقاة الاکرم

وکلم الله موسی تکلیما تکلّم خدا با جناب موسی باین بود که ایجاد میفرمود
خداوند قادر متعال اصوات و حروف مفصله مفهم معانی را در هوا و میشنید
او را جناب موسی بدون توسط ملکی از ملائکه و باین جهة آنحضرت از میان
انبیاء ملقب بکلیم الله گشته چرا اینکه وحیهای آنجناب یعنی استماع کلام الله را
از وراء حجاب مینمود بدون توسط ملائکه چنانچه در آیه شریفه اشاره شد
وما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا که القاء در روع و قلب و کلام نفسی باشد
باصطلاح ما و از این باب است الهامات او من وراء حجاب یعنی وراء حجاب اجسام
باینکه خداوند متعال خلق نماید کلام را با اصوات و حروف مفهم معانی قائم بهوا
یا بجسمی دیگر از اجسام مثل شجره طور سیناء یا مثل تسبیح حصا او یرسل رسولا
که عبارت از وحیهائی است که بتوسط ملائکه باشد چنانچه همین بود حال پیغمبر ما
و از این نحو بود استماع قرآن مجید و بالجمله شنید جناب موسی کلام الهی را بدون واسطه
ملک مثل وما تلك بيمينك يا موسى جواب عرض کرد هی عصای و مثل لن ترانی و
مثل فانظر الى الجبل فان استقر مكانه فسوف ترانى و همین نحو است شنیدن آنجناب
کلام الهی را از شجره نه اینکه درخت بزبان آمده تکلم کند بلکه کلام خدائی قائم بشجره
شد که نزدیک درخت طور سیناء که زیتون یا انار بوده چون رسید ندا آواز انی انا
ربك فاخلع نعليك انك بالواد المقدس طوى بشنید و این کلام مخلوق
الهی بود بلکه محدود بجهتی از جهات نبود چنانچه در آن هنگام ابلیس خواست
که امر را بر آنجناب ملتبس نماید عرض کرد بآنجناب که شاید این صدا از ابلیس باشد
و کلام خدائی نباشد آنجناب در رد او فرمود که من میدانم این کلام خدا است

چرا که این آواز را از جمیع جهات و جمیع اعضا میشنوم دو سه مطلب از اینکلام
چنانچه در خلاصة الاخبار القصص میفرماید غرض
خدا که فرمود بجناب موسی فاخلع نعلیك و از وسوسه شیطان و جواب جناب
موسی استفاده شد خیلی مایلم عرض کنم اما حیف که در صدد و بیم که من عاجز از بیان
و خودم هم عاجز از شنیدنش و قاصر از عمل کردنش خدایا بحق [illegible] سلب
مفرما خدایا ما را بعصمتی از جانب خودت نگاه دار که از چنگال تسویلات نفس
اماره و تلبیسات شیطان غدار رهائی یابیم ما را بحال خود مگذار و هلاکت
نبیند از ند عزیز من بیدار شو ملاحظه کن که تسلط شیطان بر انسان چه اندازه
مثل خون که در عروق جاری است حکم وسوسه او بر انسان ساری است چه قدر
عداوت دارد چه تلبیس دارد که هنگام بعثت پیغمبران هم دست بر نمیدارد میخواهد
امر را مشتبه کند نقل باو از کونه میکند بجناب موسی عرض میکند شاید این صدا
از شیطان باشد لکن چون انبیاء مؤید بعصمت و معلم بعلم لدنی هستند
از عهده تلبیس او برمیآیند و بآنها تسلط نمییابد فبعزتك لاغوينهم اجمعين
الا عبادك منهم المخلصين و عن رسول الله صلى الله عليه وآله اسلم شيطاني
بیدی جناب موسی او را مجاب ساخته فرمود من این آوازها را از جمیع جهات
بجمیع اعضا میشنوم لابد باید از جانب محیط بکل و رب جمیع باشد و شیطان محدود است
و تصرفات و کلام او محدود بجهتی است نمیتواند محیط بجمیع جهات و متصرف در جمیع
اعضاء من باشد که همه آوازش بشنوند چنانچه روز قیامت جمیع اعضاء صاحب
خلق و حیوة و شعور میشوند کسانیکه صاحب مقام الهام و واردات قلبیه هستند
اگر از طرف ایمن قلب چیزی برایشان وارد شود میدانند که از جانب خدا و لمه
ملکی است و اگر از طرف ایسر قلب چیزی برایشان وارد شد اعتنا نمیکنند میدانند
لمه شیطانی است زیرا اما کلام خدای متعال که بحضرت موسی فرمود فاخلع

باب معنی خلع نعلین

نعلیك انك بالواد المقدس طوی یعنی کسی که قدم در وادی مقدس کذاشت بجهة
احترام انمکان مقدس باید نعلین خود را بیندازد از عامه نقل شده که نعلین انجناب
از پوست میته بوده از اینجهة امر بالقاء او شده از طرق ما تکذیب انها رسیده که
انجناب پوست میته نپوشیده عزیز من اکر در امکنه مقدسه باید کفش خود را بیندازی
در حال نماز باید کفشرا بیرون کنی و احترام انمکانرا مراعات کنی محض اینکه مکان عبادت
خداست پس چکونه است حال قلب تو که حرم مطهر الهی است عرش خدا و مدی خانه
و خلوتکاه ربانی است منظرکاه پروردکار است البته باید او را از محبت غیر او پاك
و نعلین محبت مال و اهل و اولادرا خلع کنی چون موسی کوسفندان را و خود را
کذاشت عیال خود دختر جناب شعیب که درد زائیدن او را کرفته بود کذاشت و دنبال
تجلی الهی رفته که اتشی بجهة انها بیاورد که عیال او کرم شود چه اینکه انوقت
هنکام شب بود و هوا سرد و بارش می امده چون بمقام قرب الهی رسید و
دل واپسی عیال و کوسفندها را داشت خطاب رسید که خیال انها را باید
از دل بیرون کنی و بکجهة قلب تو متوجه حضرت حق و مهیای استماع کلام الهی
شود کاهی مال و عیال را تعبیر از او بنعلین می کنند که پابند تست از سیر و
سلوك الی الله و کاهی تعبیر از او بنعل میکنند که ترا در زندان دنیا محبوس کرده
و در چاه طبیعت مغلول ساخته و از فسحه عالم قرب الهی محروم نموده نان و
حلوا چیست فرزند و زنت کو فتاده همچو غل در کردنت بالجمله از بیاناتی که
کردیم ظاهر شد که خدا خلق فرمود این کلام را که جناب موسی شنید که انی انا
الله نه اینکه خود درخت تکلم نموده باشد و کفته باشد انی انا الله تا اینکه
بکوئی روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیك بختی اکر شجره طور
سینا مظهر تجلی حق شد و کفت انی انا الله شجره وجود انسانی با مقام جمعیت

و قرب بمبدء که دارد اولی است که مظهر تجلی شود و بکوید انی انا الله چنانکه
پیش کذشت که خدا ایجاد کلام اکر در جسمی از اجسام مثل هوا یا شجر یا حصا
یا ملك نماید ایجاد در انسان عاقل مختار ننماید بر خلاف حکمت الهی است زیرا
که منشأ اشتباه و مؤدی باضلال و اغواء شود و موجب تحیر مردم کردد و شبهه
سامری سرایت در نفوس ضعیفه کند سامری هم میکوید عجل من محل تجلی حق کشته
و بصدا در امده پس باید او را عبادت کرد و هر کسی که عرفی بیابست کبریائی در
او بحرکت در اید همین دعوی را کند که من محل تجلی حق کشته خدا شدم مرا هنکام
عبادت بنظر کبریائی بکیف نالان مع انه لم یجوز فی العقول ذلك و لم یجوز فی الحکمة
الالهیة لسرت شبهة السامری فی جملة من النفوس و اشربت فی قلوبهم العجل و رأت
فی الطنبور نغمة اخری غیر تلك النغمات خداوند متعال فهم و شعور دهد و
همه را از مکاید شیطان محافظت فرماید عرض میکنم اکر ما بنظر استبصار در
ایات افاق و انفس تدبر کنیم می یابیم تطابق بین العوالم و ارتباط بین اجزاء عوالم
و در می یابی حقایق اشیاء را بقدر نور فهم و قوت نظر و اندازه وحد استعداد
اللهم ارنا حقایق الاشیاء کما هی حقیقت کلام از حیث مراتب اطلاق و تقیید
منطوی است با حقیقت علم و حقیقت وجود تمام مراتب حقیقت کلام پس مرتبه
اطلاق و نیست مکر نفس که هوای مستنشق از خارج محترق بحرارت قلبیه
ممزوج باجزاء روحیه محترق است و این نفس که عبارت از هوای مخصوص باشد
مادامی که در قلب و برنیامده هیولای کلام و مقام اطلاق اوست که تمام حروف
در وی انطواء و کمون دارد مثل جوهر مداد و قوام صالح مدادی که در دوات
است که تمام حروف و کلمات کتبی در وی انطواء و کمون دارد و مثل علم اجمالی
ذاتی کامنه در نفس ناطقه انسانی و علم اجمالی ذاتی در مرتبه ذات احدیت و مثل

اعیان ثابته یا ماهیات اشیاء و هیولای عقلی است و پس از این مرتبه ... چون
نفس از قلب بیرون آید بتوسط لسان که قلم کلامی است بمقاطع حروف برخورد
و متعین شود بتعین حرفی و مقام برزخیه پیدا کند مثل مداد که بمقدار صالح
در قلم آید و قابل تعین صورت حرفی کتبی پیدا کند و بمقام برزخیه رسد و مثل علوم
ثابته در نفس ناطقه در مرحله حصول فعلی برزخی بین اجمال و تفصیل و مثل قلم
اعلای کلی و مقام اسماء و صفات الهی که برزخ بین علم اجمالی ذاتی و اقلام جزئیه
تفصیلیه است و مثل وجود مطلق انبساطی و نفس رحمانی که برزخ بین وجود و ...
و وجودات خاصه متعینه و تعینات امکانی و پس از این مرتبه برزخیه مقام کتاب
تفصیلی فعلی است که از اقتضاء دهن تعینات خاصه متعین شود و در لوح هوا
قائم گشته قرع اسماع نموده بمرتبه کمال فعلی رسیده و مفهم معانی و آثار خاصه
لایقه خود گردد و چنانچه مداد راس قلم بر الواح رق منشور صور حروف و کلمات
منقوش سازد و آن صور قائم بالواح منشوره گردد و بحد کمال لایق خود رسیده
مفهم مقاصد خاصه خود گردد و چنانچه علوم الهی بتوسط قلم اعلای نورانی و
عقل اول کلی بر اقلام جزئیه خاصه که باصطلاح ما متشرعه ملائکه مقربین و
باصطلاح حکماء مشائین عقول مجرده و مفارقات محضه و باصطلاح اشراقیین
ارباب انواع و انوار قاهره و بلسان عرفاء مثال مطلق است جاری و بر الواح جزئیه
قدریه و نفوس ناطقه انسانیه قائم گردد و چنانچه وجود مطلق انبساطی بر
هیاکل ماهیات خاصه تابش نموده وجودات مقیده خاصه در لوح کتاب
تکوین ظاهر و هویدا گردد و مجموع این سه مرتبه که مرتبه اجمال و تفصیل و برزخ بینهما
باشد اشاره لطیفه و دلالت واضحه دارد قوله تعالی شانه ن و القلم و ما یسطرون
پس نون مرتبه مدادی وجودی و علمی است و قلم که عقل اول کلی باشد مرتبه برزخی است

بیان مراتب ن و القلم و ما یسطرون

و ما یسطرون مقام تفصیل که بروز اجمال است بتوسط اقلام جزئیه در الواح
نفوس ناطقه و ظهور وجود است بتعینات خاصه امکانیه بعلل و معدات جزئیه
ماهیات اشیاء مفصله قال الله تعالی الر کتاب احکمت آیاته ثم فصلت من لدن
حکیم خبیر و قال عز اسمه و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم
خلاصه کلام کلمات منقوشه نیست مگر صور تفصیلیه مداد بتوسط قلم بر لوح
رق منشور که فعل کاتب است و کلمات ملفوظه نیست مگر صور تفصیلیه هوای
مخرج خارج از قلب بتوسط لسان که فعل لافظ است و علوم مفصله نیست
مگر صورت تفصیلیه علم کلی بتوسط اقلام و عقول جزئیه که افاضه میشود از
مبدء فیاض بر الواح کلیه و جزئیه نفس کلی و نفوس جزئیه و وجودات خاصه
امکانیه نیست مگر صور تفصیلیه فعل الهی و نفس رحمانی و فیض مقدس الهی
وجود مطلق انبساطی که رحمت واسعه و مشیت کلیه است عرض میکنم هوائی که ماده
حروف و هیولای کلام است هوای سازج نیست بلکه اجزای روحیه بخاریه مخلوط
هوای دخانیه است بیان این مطلب در شرح این مقصد این است که دم لطیف صافی
که از کبد بجانب قلب منجذب میشود در قلب لطافتی و صفائی دیگر بواسطه
طبخ و نضج حرارت غریزیه قلبیه در او حاصل میشود و جوهر بخاری لطیف شفاف
شبیه اجرام سماویه در تجویف ایسر قلب از دم مذکور متولد میشود و این جوهر
بخاری باصطلاح اطباء و حکماء طبیعی مسمی بروح است یعنی روح حیوانی که
منشا حیوة و حس و حرکت است بلسان ما متشرعه و همین روح است که محل قابل
تعلق نفس ناطقه انسانی است که جوهر مجرد ملکوتی باشد که در غیب و باطن آن
روح حیوانی است و خارج از بدن و متعلق باوست تعلق تدبیر و تصرف و هی خارجة
عنه لا بالمباینة و داخلة فیه لا بالممازجة لانها خلیفة الله فی الارض و مظهره و آیته الکبری

بیان روح حیوانی و نفس ناطقه انسانیه

لانّ الله تعالی خلق آدم علی صورته یعنی علی صورة جامعة من العلم والقدرة والجود والاختیار والعلو عن الزمان والمکان والربوبیة والولایة علی ما سواه تکک الله جلّ جلاله خارج عن الاشیاء لا بالمباینة وداخل فیها لا بالممازجة بل بحو الربوبیة والاحاطة حق جان جهان است جهان جمله بدن اصناف ملائکه حواس این تن افلاک وعناصر ومو الید اعضا توحید همین است دگرها همه فن وبالجمله چون نفس ناطقه مجرد صرف وبدن مادی صرف است پس در تعلق نفس ناطقه ببدن حاجت افتد بتوسط برزخی که مناسبت با طرفین از جهتین داشته باشد وان جوهر متوسط برزخی همین روح حیوانی است که از حیث تولّد او از اخلاط لطیفه جسم است مادی پس مناسبت با بدن داشته باشد واز حیث انکه در نهایت لطافت ونورانیت وشفافیت است تا بحدیکه مرآت صور اداراکیه وانعکاس مناسبت با مجردات ونفس ناطقه پیدا کرده پس نفس ناطقه اولاً باین جوهر مسمی بروح بخاری تعلق گیرد وبواسطه او تعلق بسایر اجزاء بدن میگیرد ومخفی نماند که اصطلاح اهل علم ومعرفت در این روح ونفس مختلف است وشاید گاهی بر بی بصیرتان اسباب شبهه شود ان جوهر بخاری لطیف متولد از صافی دم را اطباء وحکمای طبیعی او را روح خوانند بنحو اطلاق واهل معرفت او را نفس خوانند وشهوت وغضب وشیطنت وبهیمیت سایر لوازم حیوانیت را بوی منسوب سازند وان جوهر مجرد ملکوتی را حکماء نفس گویند ونطق وتعقّل ولوازم او را بوی منسوب سازند واهل معرفت او را روح نامند وملکوتیت ولوازم او از معرفت ومحبت بوی منسوب سازند پس اصطلاحین از فریقین در اینباب منعاکس شده وما بجهة دفع توهم اشتباه تعبیر میکنیم از ان جوهر بخاری لطیف متولد از اخلاط ودم در جوف ایسر قلب بنفس حیوانی وروح بخاری واو را منشا حس وحرکت وحیوة دانیم ولوازم حیوانیت را از شهوت

وغضب وشیطنت واشارت وبهیمیت را بوی منسوب سازیم وتعبیر کنیم از ان جوهر مجرد ملکوتی که حقیقت انسانی است بنفس ناطقه وروح انسانی ونطق وتعقل وحکمت ونزاهت ومعرفت ومحبت وعبادت وربوبیت وسایر لوازم ملکوتیت را بوی منسوب سازیم وبالجمله روح بخاری در حین تکوّن از دم ممزوج باجزاء هوائیه بهم رسیده لطافت وصفائی اکمل در او بهم رسیده واین اجزاء هوائیه جزء جوهر او گشته وبواسطه حرارت غریزیه از حد اعتدال بیرون رود وبواسطه شدّت حرارت هرگاه معتدلی باو نرسد مزاجش منحرف میشود وقابلیت تعلق نفس ناطقه از او سلب میشود پس لابد است که از این هوای بارد سازج از خارج باو برسد تا حرارت او را تعدیل کند تا حرارت مفرطه غریزیه باعث بطلان اعتدال او نشود بلکه بطلان جوهر او واضمحلال ذات او نگردد وچون روح حیوانی بخاری وهوا وحرارت در او همواره مؤثر درکار کار است پس او را اجزای احراقیه دخانیه میباشد که بمنزله فضول وی است واین اجزاء از دو جهة واجب الرفع است یکی انکه منشا تنگی مکان وفضاء روح میگردد چه انکه روح لحظة بلحظة از ماده مستعده تولّد میگردد دویم انکه مجاورت این اجزاء منشا اسخونت روح میگردد پس دفع انها ناچار است وچون دفع این اجزاء بواسطه قلّت ان منفذ نا است حکمت آفریدگار چنین اقتضا نموده که الان تنفس را خلقت فرماید بجهة جذب ودفع تا هوای بارد سازج را از خارج جذب واستنشاق نماید که تعدیل روح نماید از شدّت حرارت غریزیه وهم مستصحباً این اجزاء را با خود هوا که بواسطه حرارت قلب دخانیت پیدا کرده وبودنش منشا تضیق مکان وتضاء روح است وهم باعث ازدیاد حرارت میشود دفع نماید وهوائی دیگر بدل او جذب نماید پس هر نفسی که فرو میرود ممدّ حیات است که تعدیل روح مینماید والّا جوهر روح بواسطه شدّت حرارت

از حد اعتدال خارج بکار با ضمحلال می کشد و چون برمی آید مفرح ذات است
از ضیق فضاء روح زاوَد با سخونت او یعنی هوای دخانی محترق با ستصحاب
فضول روحیه دخانیه محترقه چون خارج می شود مفرح ذات است چه انکه بقا
او منشأ کوفتکی و تنکی قلب است پس منت خدایرا که در هر نفسی در نعمت موجود
بر هر نعمتی شکری واجب از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر
آید چه انکه شکر موقوف بتنفس است بهر نعمتی که شکر نفس سابق کند نفس لاحق
بی شکر بماند پس بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدا آورد
ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجا آورد بالجمله از این بیانات که نموده
ظاهر شد که مطلق هوا ماده و هیولای کلام نیست بلکه هوای خارج از قلب
که مسمای بنفس است که هوای دخانی ممزوج باجزاء محترقه دخانی ماده و هیولای
کلامی است و اغماً منفعل شدم بحالت حضرت ابی عبد الله مظلوم کربلا که نوشتند
مرتبه تشنکی ان بزرگوار بحدی رسیده بود که نفسی که میکشید بل بخاری مثل دخان
از حلق مبارکش بیرون میامد چرا که از شدت عطش و غلبه حرارت قلب و طوبت از
دهان و کلو و قلب مبارکش تمام شده چون نفس کشیدی از شدت غلبه حرارت
هوای خارج از قلب مبارکش مثل دخان و بخار بود جکرهای ما بسوزد شاید
همین مرتبه از عطش ان بزرگوار خداوند تعالی اشاره میفرماید از برای حضرت
آدم که میفرماید یحول العطش بینه و بین السماء کالدخان از شدت عطش آسمان
بنظرش تیره و تار میشود صاحب در الثمین روایتی کند در تفسیر قوله تعالی فتلقی
آدم من ربه کلمات انه رای ساق العرش اسماء النبی والائمة کما فی البحار فلقنه جبرئیل قال قل یا
حمید بحق محمد یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمه یا محسن بحق الحسن والحسین ومنک
الاحسان فلما ذکر الحسین سالت دموعه وانخشع قلبه وقال یا اخی جبرئیل فی ذکر

الخامس ینکسر قلبی وتسیل عبرتی قال جبرئیل ولدک هذا یصاب بمصیبة تصغر
عندها المصائب فقال یا اخی وما هی قال یقتل عطشانا غریبا وحیدا فریدا لیس له
ناصر ولا معین ولو تراه یا ادم وهو یقول واعطشاه واقلة ناصراه حتی یحول
العطش بینه وبین السماء کالدخان فلم یجبه احد الا بالسیوف وشرب الحتوف
فیذبح ذبح الشاة من قفاه وینهب رحله اعدائه وتشهر رؤسهم هو وانصاره
فی البلدان ومعهم النسوان کذلک سبق فی علم الواحد المنان فبکی ادم وجبرئیل
بکاء الثکلی فلعنة الله علی القوم الظالمین

وسیلهٔ نهم

قال الله تبارک و تعالی ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی
وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون فی سورة النحل خداوند متعال
امر میفرماید بعدل و احسان وصله ذوی القربی و نهی میفرماید از کارهای
زشت و قبیح و سرکشی و ضلالت و کمراهی خدا شما را موعظه و نصیحت میفرماید بجهة
اینکه متذکر شوید علی بن ابرهیم و غیره روایت کرده اند از ائمه انام که العدل شهادة
ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله واحسان ولایة حضرت ولی الرحمن امیر
المؤمنین علیه السلام است و ایتاء ذی القربی محبت و ولایت اهل بیت علیهم السلام
و فحشاء و منکر و بغی که نهی از متابعت ائمه شده فلان و فلان و فلان هستند
و در روایتی بیان فرموده که فحشاء اول است و منکر ثانی است و بغی ثالث است
و در روایت دیکر هر کسی که بغی بر اهل بیت رسالت کند و بخواند مردم را بغیر ایشان
و عن اسمعیل الجریری قال قلت لابی عبد الله علیه السلام قول الله ان الله یامر
بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی حقه فقلت جعلت فداک انا لا نقرء

هكذا فی قرائة زید قال ولکنّا نقرء هکذا فی قرائة علیّ ع قلت فما یعنی بالعدل
قال شهادة ان لا اله الّا الله قلت فالاحسان قال شهادة انّ محمّداً رسول الله
قلت فما یعنی من ایتاء ذی القربی حقّه قال من امام الی امام بعد امام وینهی عن
الفحشاء والمنکر قال بولایة فلان وفلان وفی روایة سعد الاسکاف عن ابی جعفر
انّ الله یأمر بالعدل وهو محمّد فمن اطاعه فقد عدل والاحسان علیّ فمن تولّاه
فقد احسن والمحسن فی الجنة وایتاء ذی القربی فمن قرابتنا امر الله العباد بمودّتنا
وایتائنا ونهاهم عن الفحشاء والمنکر من بغی علینا اهل البیت ودعا الی غیرنا
حسن بن ابی الحسن الدیلمی باسناده الی عطیة بن الحارث عن ابی الحارث عن ابی جعفر
علیه السّلام فی قوله تعالی انّ الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی و
ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی قال العدل شهادة الاخلاص وان محمّداً رسول
الله والاحسان ولایة امیر المؤمنین والاتیان بطاعتهما وایتاء ذی القربی
الحسن والحسین والائمّة من ولده علیهم السّلام وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی
وهو من ظلمهم وقتلهم ومنع حقوقهم وموالاة اعدائهم فهو المنکر الشنیع والامر
الفظیع عرض میکنم این بیانات از برای آیه شریفه که مستفاد از اخبار کثیره است
از قبیل تأویل نیست بلکه تفسیر ببعض مصادیق است چون ما اصولیون ظواهر
آیات را من العموم والاطلاق کالنصوص حجّة میدانیم اگر تفسیری وارد شود ببعض
مصادیق عنوان عام که منافاتی با اخذ بعموم نداشته باشد دست از ظاهر عموم
بر نمیداریم وتفسیر را تفسیر ببعض مصادیق میدانیم بجهة نکته مثل آنکه مصداق
کامل باشد مثل تفسیر آیات ایمان وکل خیر بائمّه علیهم السّلام وتفسیر آیات کفر و
کل شر باعداء ائمّه علیهم لعائن الله ومثل آنکه مصداق مخفی باشد بنظر مستمعین
یا مطلقا پس تفسیر با و محض تنبیه و آگاهی مستمعین است بر التفات بآن مصداق

مثل تفسیر عدل در این آیه شریفه باذعان بتوحید ورسالت واطاعت این بزرگوار
وتفسیر احسان بولایة حضرت امیر وایتاء ذی القربی بمودّت اهل بیت علیهم السّلام
وتفسیر فحشاء ومنکر وبغی بمتابعت طواغیت یعنی سامری وفرعون وقارون که
اول وثانی وثالث باشند ومثل آنکه آن مصداق مورد ومحل نزول آیه باشد مثل
تفسیر آیه شریفه ویؤتون الزکوة وهم راکعون وآیه شریفه ویطعمون الطعام
علی حبّه مسکیناً ویتیماً واسیراً بمولای متّقیان امیر مؤمنان علیه السّلام
که مورد نزول آیه شریفه هستند وبالجمله آیه شریفه از محکمات آیات فرقانیه است
ودلالت بر ثبوت حسن وقبح عقلی دارد یعنی خدا امر فرموده بهر چه عدل و
احسانست ونهی فرموده از هر چه فحشاء ومنکر وبغی است وامر الهی مؤکّد حکم
عقل و لطف در عقلیّات است بجهة تطابق بین عقل وشرع ورسول ظاهر
وباطن تا ما متذکّر شویم ومخالفت عقل وشرع را ننمائیم چنانچه مؤیّد اینمقالست
روایة ابن بابویه عن عمرو بن عثمان التیمی القاضی قال خرج امیر المؤمنین علیّ ع
علی اصحابه وهم یتذاکرون المروّة فقال ع این انتم من کتاب الله قالوا یا
امیر المؤمنین فی ایّ موضع فقال ع فی قوله تعالی عزّ وجلّ انّ الله یأمر بالعدل
والاحسان فالعدل الانصاف والاحسان التفضّل ومعنی حسن وقبح عقلی
اینستکه افعال تشریعیّه عباد که مورد امر ونهی شرعی هستند قبل ورود
الامر والنهی متّصف هستند بعضی بحسن عقلی بحیث یمدح فاعله عقلاً کحسن
الاحسان وبعضی بقبح عقلی بحیث یذم فاعله عقلاً کقبح الظلم والعدوان
وحسن اینها بعضی ملزم که وجوب عقلی است وبعضی غیر ملزم وهو الاستحباب
والرجحان العقلی وقبح هم بعضی ملزم وهو الحرام العقلی وبعضی غیر ملزم و
هو الکراهة والمرجوحیّة العقلیّة وبعضی از افعال در نظر عقل لا حرج است که

فعل و ترک او در نظر عقل مساوی است که اباحه عقلیه باشد و این قضیه
بحسب واقع ثابت است و عقل تام تمام مثل شارع مقدس و پیغمبران درک
میکند لهذا ما اصولیون از امامیه اثنی عشریه میگوئیم کل ما حکم به الشرع حکم
به العقل و کل ما حکم به العقل حکم به الشرع و شرعیات را الطاف و مؤکد در
عقلیات میدانیم یعنی امتثال الشرعیات امتثال العقلیات و اطاعة الشرعیات
یقرب العبد الی اطاعة العقلیات و تأکید عقل را بسمع واجب میدانیم در حکمت
الهیه چرا اینکه این تأکید لطف است که از فروعات عدل است و ما عدلیه عدل را
از صفات الهیه و دوم اصول دین میدانیم و اما عقل غیر انبیاء و رسل هم مدرک
حسن و قبح عقلی است و فی الجمله این انچه را که عقل ما از حسن و قبح درک نماید
امر و نهی شارع مقدس را نسبت بانها اصطلاحا امر و نهی ارشادی تسمیه
کنیم و انچه را که عقل ما از حسن و قبح درک ننماید او را امر و نهی تعبدی اسم
گذاریم اگرچه در واقع جهة ارشاد در همه انها ثابت و باطاعت همه انها متعبدیم
و بالجمله متفرع میشود بر ثبوت حسن و قبح عقلی مسائل کثیره مهمه که تمام انها
ما به الافتراق ما بین ما عدلیه و اشاعره است که منکر حسن و قبح عقلی هستند اول
قبح ترجیح مرجوح بر راجح و تفضیل مفضول بر فاضل ارتد الناس بعد رسول
الله الا اربعة که سلمان و اباذر غفاری و عمار و مقداد باشد یعنی ارتد و اعن
ولایت علی علیه السلام که موافق لطف الهی و حسن عقلی بود و تقدیم غیری بر او عقلا
قبیح بود پس از حکم عقل خود برگشتند متابعت هوا را نموده یا غافل از قبح فعل خود
شدند و ملتفت بکار زشت قبیح خود نگشتند و انفا چه قدر کار بدی کردند و چه
امر بزرگ قبیحی مرتکب شدند باب رحمت و اسعد الهی در مدینه علم نبوی را بر
خود مسدود کردند و فیوضات الهی را بر خود و دیگران منع نمودند از فعل انها

تا قیام قائم باقی و اتش فتنه و فساد انها عالم را بسوخت و رخنهای پیغمبر [illegible]
بنا داده اند و از اثر فعل انها چه ظلمها باهل بیت پیغمبر انها و بسایر مؤمنین وارد
شد فعلیهم ما علیهم طرفه انکه بعضی از انها اول کتاب خود مینویسد الحمد لله
الذی قدم المفضول علی الفاضل عجب افتراء بزرگی بخدا بسته کبرت کلمة تخرج من
افواههم هرگز خدا مفضول را بر فاضل مقدم نداشته و نخواهد داشت نور عقل
و فهم از انها زایل شده تو الی باطل این کلام قبیح را ملتفت نمیشوند و البته درک
نمینمایند جمعی از اهل هوا و هوس و طالبین ریاست و محبین دنیا و مبغضین اهل
بیت رسول الله جمع شدند و سر از متابعت هر دین امت پیچیده دنبال سامری افتادند
و الله الان هم بدین نحو پایدار است علماء راشدین در زاویه اختفاء و جهال
بجهالت و ضلالت خود مغرور و مردم بانها مفتون در مسند ریاست نشسته و
تقدم بر اولیاء خدا جسته و حال انکه فرمودند جلست مجلسا لا یجلسه الا نبی او
وصی نبی او شقی و بالجمله دوم از فروعات حسن و قبح عقلی محالیت صدور فعل
بلا غرض و توجیه کلام متکلمین که گفتند فعل خدا معلل بغرض است و کلام حکماء
که گفتند فعل خدا معلل بغرض نمیتواند شود در رساله چهارم مشروحا نموده‌ایم
سیم محالیت صدور قبیح از خدا و معصوم و قبح او از هر عاقلی چهارم قبح مدح
عاصی و ذم مطیع و محالیت صدور او از خداوند حکیم پنجم قبح عقاب مطیع بما هو
مطیع و استحاله او نسبت بخداوند متعال ششم قبح مجبور ساختن عباد بر فعل
طاعات و معاصی و استحاله او نسبت بخداوند متعال هفتم محالیت تکلیف بما
لا یطاق از خداوند عالم هشتم محالیت صدور کذب و خلف وعده از خدای متعال
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا یا کذب از مطلق پیغمبران و معصومین نهم وجوب لطف
بر خداوند لطیف متعال دهم ثبوت صفت عدل از برای خداوند حکیم عادل الا ان

بعنف منتقل شدم بکلام سیده نساء عالم جناب زینب خاتون که در مجلس یزید ملعون ان شقی بد عاقبت را مخاطب ساخته فرمود امن العدل یابن الطلقا تخدیرک حرائرک وامائک وسوقک بنات رسول الله سبایا قد هتکت ستورهن وابدیت وجوههن تحدو بهن الاعداء من بلد الی بلد ویستشرفهن اهل المناهل والمناقل ویتصفح وجوههن القریب والبعید والدنی والشریف لیس معهن من رجالهن ولی اللهم العن یزیدا واشیاعه واتباعه لعنا دائما ابدا

مرقاة اول

در بیان اصول دین عدل است یعنی خداوند متعال یفعل الحسن ولا یفعل القبیح ویضع الاشیاء فی مواضعها ویعطی کل ذی حق حقه واین است حقیقت عدل الهی که اصل دین و مبنای اسلام و ایمان است چه اینکه مترتب میشود براو وجوب بعث انبیاء ونصب اوصیاء وثبوت ادجزاء وایجاب تکلیف وارشاد ووجوب جزاء مطیع بثواب واحسان ووجوب امر بذی المصلحة والحسن ونهی از ذی المفسده والقبیح وایجاب وفاء بوعد ووعید وامثال ذلک زیرا که در این مذکورات حسن عقلی وارشاد و اهداء عباد وایتاء ذی الحق حق او ووضع شیء است در موضع خود چنانچه مخفی نیست در اول اصول دین هم اشاره نمودیم واینمعنی عدالت الهی است که از جمله اصول دین است ویکی هم عدالت اخلاقی است که عبارت از کیفیت وصورت نفسانیه که حاصل میشود از اعتدال اخلاق وصفات نفسانیه بخروج از حد افراط وتفریط پس اعتدال قوه شهویه بحصول صفت عفت است بخروج از حد افراط که شره وحد تفریط که خمود است واعتدال قوه غضبیه شجاعت است که خارج شود از حد افراط که تهور باشد واز حد تفریط که جبن باشد واعتدال قوه عقلیه بحکمت است که خارج شود

اشاره بمعنی العدالة الاخلاقی

از حد افراط که جربزه است واز حد تفریط که بلادت وغباوت است واعتدال قوه وهمیه بصداقت است که خارج شود از حد افراط که نکراء وشیطنت است واز حد تفریط که عدم تمیز بین حق وباطل وحماقت است وبحصول این چهار خلق فاضل که عفت وشجاعت وحکمت وصداقت باشد حالت وکیفیتی در نفس حاصل میشود که او عدالت حقیقی اخلاقی است کما هی اوا تعبیر بحسن خلق علی الاطلاق میشود وتفاصیل اینها را در ابواب اخلاق مشروحا بیان نمودیم سیم عدالت فقهی است که فقهاء ذکر میکنند وشرط میدانند عدالت فقهی را در مفتی وقاضی وشاهد وامام جماعت اجماعا ودر نایب عبادت وقیم صغار ووصی ومتولی اوقاف وعامل زکوة ومستحق او از فقراء وراوی اخبار وناقل مسئله ومعدل وجارح فی الجمله وعند بعض ودر معنی عدالت فقهی چند مذهب است اول قولی است که از ابن جنید وشیخ مفید در کتاب اشراف وشیخ الطائفه شیخ طوسی در خلاف ومبسوط که عدالت عبارت از ظهور اسلام وعدم ظهور فسق است وظاهر اعاظم اهل قول قائل باشد دوم آنکه عدالت عبارت از حسن ظاهر است که استقامت فعلیه باشد یعنی قیام بواجبات وترک کبایر وعدم اصرار بر صغایر بضمیمه ترک منافیات مروت عند بعض وبدون ضمیمه عند آخرین سیم حسن ظاهر کاشف از ملکه ولو بکشف ظنی نوعا او فعلا واین سه قول فی الجمله منحل به پنج قول میشود چهارم که موافق تحقیق ومختار است آنستکه عدالت عبارت از ملکه وحالت راسخه نفسانیه است که باعث شود بر ملازمت تقوی از فعل واجبات وترک کبایر وعدم اصرار بر صغایر وترک منافیات مروت یعنی در عدالت دو چیز معتبر است یکی ملکه نفسانیه ویکی استقامت فعلیه که عبارت از حسن ظاهر باشد در لسان فقهاء پس ملکه بتنهائی که منفک از حسن ظاهر باشد علی الفرض عدالت

فی معنی العدالة الفقهی و بیان الاقوال فیها

اقوال دیگر

عدالت و بیان

قول مختار

نیست چنانچه حسن ظاهر بتنهائی هم عدالت نیست بلکه عدالت عبارت از هردو
امر است معاً ملکه نفسانیه با استقامت غلبه یعنی حسن ظاهر که از آثار و علامات
ملکه است حسن ظاهر یعنی قیام بواجبات و ترک محرمات و منافیات مروت از
روی ملکه ایمان و خوف خدا این است معنی عدالت پس یکوقت اشتباه نشود
حسن ظاهر معنی او این نیست که مثل رُمیعها که ظاهر خودشان را خوب می کنند
اما دل پر از تلبیس ابلیس شقی باطن مملو از تسویلات و شهوات نفس صدا
خود را در تکلم چنین نازل میکند مثل کسی که نزدیک است از جوع و کرسنگی
ضعف کند و حرکات خود را خاضع و خاشع میکند کل ذلک بجهة دام انداختن
ضعفاء دین خدا را دام دنیا قرار داده این عدالت عمری است خدا پشت چنین
اشخاص را بشکند و بینی آنها را بخاک بمالد نقل میکنند یعنی در بعضی کتابها
نوشته‌اند یک نفر هندی مرائی بود خیلی نماز را بخضوع و خشوع میخواند در رکوع و
سجود او را بسیار طول میداد فرائض را خیلی مداقه میکرد یا سینه مطولی برای
الضالین میداد یعنی ملاحظه نماز او را میکردند خیلی کفتند ملاحظه کن چه
قدر خوب نماز میخواند با خضوع و خشوع عابد شنید در نماز بتکلم در آمده
کفت با این نماز در این ضعف و نقاهت روزه هم هستم قصد میکند که عابدی
احساس نمود که در خارج معبد او کسی هست عابد فی الفور برخاسته چسبید
بنماز و متصل بنا کرد نماز خواندن یکوقتی خسته شد آمد بیرون که یک اظهار
تقدسی بکند دید فقیر بیرون آمده دید یک سکی است بیرون معبد بد رود بوا
خود را می ضربه حدیث خواندن که با امکان ندارد من نص حدیث را میخوانم ابداً
دخل و تصرف هم نمیکنم هر کسی بحال خود ادبر است بل الانسان علی نفسه بصیرة
در احتجاج طبرسی است در اواخر احتجاجات حضرت علی بن الحسین فی اشیاء شتی

من علوم الدین مملوک بالاسناد المتقدم ذکره عن الرضا علیه السلام قال
قال علی بن الحسین علیهما السلام اذا رأیتم الرجل قد حسن سمته وهدیه وتماوت
فی منطقه وتخاضع فی حرکاته فرویداً لا یغرنکم الرجل فما اکثر من یعجزه تناول الدنیا ورکوب
المحارم منها لضعف نیته ومهانته وجبن قلبه فنصب الدین فخاً لها فهو لا یزال
یختل الناس بظاهره فان تمکن من حرام اقتحمه فاذا وجدتموه یعف عن المال
الحرام فرویداً لا یغرنکم فان شهوات الخلق مختلفة فما اکثر من ینبو عن المال الحرام
وان کثر ویحمل نفسه علی شوهاء قبیحة فیأتی منها محرماً فاذا وجدتموه یعف عن
ذلک فرویداً لا یغرنکم حتی تنظروا ما عقد عقله علیه فما اکثر من ترک ذلک
اجمع ثم لا یرجع الی عقل متین فیکون ما یفسده بجهله اکثر مما یصلحه بعقله
فاذا وجدتم عقله متیناً فرویداً لا یغرنکم حتی تنظروا امع هواه یکون علی
عقله او یکون مع عقله علی هواه وکیف محبته للرئاسات الباطلة وزهده
فیها فان فی الناس من خسر الدنیا والآخرة بترک الدنیا للدنیا ویری ان لذة الرئاسة
الباطلة افضل من لذة الاموال والنعم المحللة المباحة فیترک ذلک کله اجمع
لطلب الرئاسة الباطلة حتی اذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه
جهنم ولبئس المهاد فهو یخبط خبط عشواء یقوده اول باطله الی ابعد غایات
الخسارة ویمده ربه بعد طلبه لما لا یقدر علیه فی طغیانه فهو یحل ما حرم الله و
یحرم ما احل الله لا یبالی ما فات من دینه اذا سلمت له رئاسته التی قد شقی من
اجلها فاولئک الذین غضب الله علیهم ولعنهم واعد لهم عذاباً مهیناً ولکن
الرجل کل الرجل نعم الرجل هو الذی جعل هواه تبعاً لامر الله وقواه مبذولة
فی رضاء الله یری الذل مع الحق اقرب الی عز الابد من العز فی الباطل ویعلم ان
قلیل ما یحتمله من ضرائها یؤدیه الی دوام النعیم فی دار لا تبید ولا تنفد وان

کثیرما یحضر من سرائرها ان متبع هواه یؤدیه الی عذاب لا انقطاع له ولا زوال
فذلکم الرجل نعم الرجل فبه فتمسکوا و بسنته فاقتدوا و الی ربکم به فتوسلوا فانه
لا یرد له دعوة و لا یخیب له طلبة نمیدانم مصداق این اشخاصی که مکرر فرمود
لا یغرنکم چه کسانی هستند البته معین است که مصداق انها از شیعیان امیر
المؤمنین نیستند البته شیعه این ندلیسات را ندارد معین است که اینها از عامه
هستند و مراد ائمه انها و طواغیت است که انها را امام خود قرار داده اند و انها
اولیاء خود کرفتند والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی
الظلمات اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون این حال عمل و عبادت انها
و اما حال علم و معرفت انها شیخ کلینی بسند خود روایت میکند از حضرت صادق
علیه السلام قال طلبة العلم ثلثة فاعرفهم باعیانهم و صفاتهم صنف یطلبه
للجهل والمراء و صنف یطلبه للاستطالة والختل و صنف یطلبه للفقه والعقل
فصاحب الجهل والمراء موذ ممار متعرض للمقال فی اندیة الرجال بتذاکر
العلم و صفة الحلم قد تسربل بالخشوع و تخلی من الورع فدق الله من هذا خیشومه
وقطع منه حیزومه و صاحب الاستطالة والختل ذو خب و ملق یستطیل علی مثله
من اشباهه و یتواضع للاغنیاء من دونه فهو لحلوائهم هاضم و لدینه حاطم فاعمی الله
علی هذا خبره وقطع من آثار العلماء اثره و صاحب الفقه والعقل ذو کآبة و حزن و
سهر قد تحنک فی برنسه و قام اللیل فی حندسه یعمل و یخشی وجلا داعیا مشفقا
مقبلا علی شانه عارفا باهل زمانه مستوحشا من اوثق اخوانه فشد الله من هذا
ارکانه و اعطاه یوم القیمة امانه عرض من این است که شما بدانید که شخص نباید فریب
شیطان را بخورد و برود مرید سنیها بشود که از طلبه علم و عمل خالی هستند تکلیف
خود را بدانیم که با که مجالست کنیم ارادت بعلماء پیدا کنیم نه بقطاع الطریق علی المسلمین

ای بسا ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی نباید داد دست خلاصه بکرر واضح و روشن
میکویم که خوب است باچه شخصی مجالست کرد و نباید باچه کسی نشست و برخاست نمود و
مرید او شد در کتاب مستطاب کافی روایت میکند از حضرت ابی عبدالله یعنی حضرت
صادق علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله قالت الحواریون لعیسی
یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم
فی الآخرة عمله یعنی پیغمبر فرمود که حواریین عرض کردند بجناب عیسی یا روح الله
با که مجالست کنیم جناب عیسی فرمود کسی که دیدن او شما را بیاد خدا بیندازد و
کلام او علم شما را زیاد کند و رفتار او میل شما را باخرت زیاد کند به به عجب کلام
بزرکی فرمود جناب عیسی بر سر انم اکر دست براید دست بکاری زنم که غصه
سر آید واقعا اکر دست باینکار زنیم که جناب عیسی دستور العمل داده و تقریر
پیغمبر ماست تمام غصه ها سر اید راحت میشویم در عین بهشتیم از این عذابها
فارغ می شویم حال معلوم شد که حکما باید با علماء مجالست کرد باید شیعه شد
تابع امیر المؤمنین علی شد نه اینکه سنی باشیم و عمری بشویم و با ملاهای سنیان
حشر کنیم چرا اینکه انها اهل دنیا هستند و حضرت صادق علیه السلام فرمود
اذا رایتم العالم محبا لدنیاه فاتهموه علی دینکم فان کل محب لشیء یحوط ما احب و قال
اوحی الله الی داود لا تجعل بینی و بینک عالما مفتونا بالدنیا فیصدک عن طریق
محبتی فان اولئک قطاع طریق عبادی المریدین ان ادنی ما انا صانع بهم ان انزع
حلاوة مناجاتی عن قلوبهم این اخبار و امثال اینها تعریض بعامه و طواغیت انها
دارد و بالجمله مختار در معنی عدالت فقهی انست که محققین از اصحاب اختیار فرموده اند
که عبارتست از استقامت طبیعت و حسن ظاهر یعنی قیام بواجبات و ترک محرمات
و منافیات مروت از روی ملکه قدسیه تقوی و خوف خدا و در اینمقام چند مطلب است

مطلب الدوم اینکه مراد از قیام بواجبات انستکه انچه در شرع واجب شده بجا اورد
و تارک واجب نباشد علی سبیل الاطلاق که بگویند تارک الصلوة است یا
تارک حج است یا مانع الزکوة است پس هرگاه قیام بواجبات دارد عرفاً و اتفاقاً
از او ترک واجبی شد احیانا و مصر بران ترک نیست بلکه توبه و تدارک میکند
اگر تدارک داشته باشد مضر بعدالت نخواهد بود اما با اصرار چون کشف از
عدم ملکه میکند لهذا اصرار را مضر بعدالت میدانیم و معتبر است در عدالت
قیام بمستحبات داشته باشد فی الجمله زیرا اگر ترک کلیه مستحبات مطلقا و
همیشه کشف از بی اعتنائی بشرع میکند و بکنوع توهینی است نسبت بپیغمبر و این
عنوان از محرمات کبیره است پس قیام بمستحبات فی الجمله یا داخل در قیام بواجبات
است یا ضدا و که ترک کلی باشد داخل در محرمات است پس عنوانی علیحده لازم
ندارد بلی تنبیهی لازم داشت مطلب دویم اینکه مراد از اجتناب از محرمات هم مثل
قیام بواجبات بر سبیل قضیه طبیعیه است یعنی عرفاً بگویند تارک محرمات است
پس اگر اتفاقا خفاء بکوقت معصیتی کند و پشیمان شده توبه و تدارک کند مضر
بعدالت نخواهد بود بلی اصرار بفعل حرام و عصیان مضر بتحقق عدالت است بجهة
کشف او از عدم ملکه مطلب سیم معتبر است در عدالت عدم اصرار بر صغایر زیرا
که لا صغیرة مع الاصرار و لا کبیرة مع الاستغفار اصرار بر صغیره هم کشف از
عدم ملکه مینماید مطلب چهارم معتبر است در عدالت ترک منافیات مروت
معنی منافیات مروت انکه امورا اینکه فی حد ذاته مباح است لکن بعنوان ثانوی
قبح عرفی پیدا کرده مثل اینکه دست نانش را بگیرد در بازار گردش کند و مبانه
بازار زن خود را تقبیل کند یا در بازار راه رود و قطعه نانی بدست گرفته بخورد
و پوشیدن فقیه لباس جندیرا که فقهاء متاذی نشوند و امثال ذلک و اموراینکه بظاهر

شرع موافق است لکن خلاف انصاف و مروت است مثل انکه مبیع بیع شرطی
که بر بیع و تمن مثلا باز باد تر یا کمتر خریده بعد از مضی مدت که لزوم پیدا کند
تصرف نماید بدون استرضاء ثانوی از صاحبش خصوص که صاحبش راضی
نباشد خصوص که تدبیر کند که هنگام حلول اجل ثمن باو نرسد و طرف برود
و بالجمله هر چیزی که خلاف مردانگی و انصاف و رحم و مروت است اگر چه بظاهر
شرع راهی داشته باشد که نتوانیم بگوئیم حرام است آن و امثال منافیات مروتیم
کنیم و معتبر میدانیم در عدالت ترک انها را مطلب پنجم انکه کفایت میکند در
شناختن عدالت کسی انکه معاشرت باو نماید بحدیکه از حسن ظاهر اطمینان
پیدا کند بثبوت ملکه عدالت از برای او بلکه ظاهر اینستکه ظن حاصل از
حسن ظاهر بثبوت ملکه هم کفایت می کند اما کفایت حسن ظاهر بدون اطمینان
و ظن مشکل است تا انکه دو عادل شهادت بعدالت او دهند و فحص از اینکه
مذهب ان دو عادل در عدالت چیست لازم نیست بجهة اطلاق ادله حجیت قول
بینه بلی با علم باینکه شهادت انها از روی حسن ظاهر است بی ظن و اطمینان
بجهة اینکه مذهب انها در عدالت کفایت حسن ظاهر است مطلقا و در خصوص
مورد بدانیم که انها ظن هم ندارند اکتفاء بشهادت انها مشکل است زیرا
که شهادت بمشهود به مطلوب نداوند چه انکه حسن ظاهری که مشهود به انهاست
عدالت نیست که مطلوب ماست اما کفایت شهادت عدل واحد و حکم حاکم
شرع خالی از وجه نیست اما شیاع مفید اطمینان بثبوت حسن ظاهر مستند
بلکه تقوی هم کفایت می کند و هم چنین است کثرت اقتداء متدینین عارفین بنماز
که کفایت میکند در ثبوت عدالت بجهة اینکه مفید اطمینان و ظن بعدالت
است بلکه اطمینان و ظن حاصل از او اقوی است بشرط اینکه ظن هم بلکه حاصل شود

ازباب کفایت مطلق ظن اطمینانی حاصل از طرق متعارفه عقلائیه وفی الحقیقه شهادت فعلی است بعدالت پس میتوان ملاک اداء شهادت را اوردن تنقیح مناط قطعی مضافا الی دلیل الانسداد واما کثرت اقتداء ماموین که از عوام همج رعاع باشند پس هیچ فائده ندارد شرعی است بی مغرور وثوق واطمینان از او حاصل نمیشود مطلب ششم اشتراط عدالت در امام جماعت شرط علمی است پس اگر امام جماعت را عادل دانست بعلم یا باحد طرق معتبره در معرفت عدالت وبا او مدتی نماز خواند پس منکشف شد که عادل نبوده بلکه فاسق بوده نمازهای سابق او صحیح است قضاء ندارد بلکه اگر فی الوقت هم کشف خلاف شد اعاده ندارد اگرچه احوط در این صورت اعاده است مطلب هفتم در معرفت کبایری که معتبر است در عدالت اجتناب از آنها وصغایری که معتبر است عدم اصرار بر انها وتفصیل او در وسیله بعد است

وسیلهٔ دهم

ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم وندخلکم مدخلا کریما جمیع گناهان از حیث مخالفت نهی تحریمی شارع مقدس کبیره وبزرگ است واین منافاتی ندارد باینکه انها را قسمت بگناه کبیره وصغیره نمائیم از حیث اینکه قبح ومفسده بعضی اکبر واعظم باشد نسبت ببعض دیگر چنانچه نص آیه شریفه است که میفرماید اگر اجتناب کنید کبائر منهیات را اما عفو میکنیم از سیئات شما که صغائر باشد یعنی اجتناب کبائر خودش مکفر سیئات است واخبار بسیار در تقسیم ذنوب بصغایر وکبایر وارد شده ومدار در تعیین کبایر بر چند ضابطه است اول انکه در اخبار تصریح شده باشد بکبیره بودن گناهی وچند روایت در این باب بنظر

کبائر و صغائر

ضابطهٔ اولی در معرفت کبائر

رسیده که تعداد کبایر فرموده یکی صحیحه عبد العظیم بن عبد الله الحسنی المروی فی الکافی عن ابی جعفر الثانی عن ابیه عن جده یقول دخل عمرو بن عبید علی ابی عبد الله علیه السلام فلما سلم وجلس تلا هذه الآیة الذین یجتنبون کبائر الاثم والفواحش ثم امسک فقال له ابو عبد الله علیه السلام ما امسکک فقال احب ان اعرف الکبائر من کتاب الله عز وجل فقال یا عمرو اکبر الکبائر الاشراک بالله یقول الله من یشرک بالله فقد حرم علیه الجنة وبعده الیأس من روح الله لان الله تعالی یقول لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون ثم الامن من مکر الله لان الله عز وجل یقول فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون ومنها عقوق الوالدین لان الله جعل العاق جبارا شقیا وقتل النفس التی حرم الله الا بالحق لان الله تعالی یقول فجزاؤه جهنم خالدا فیها وقذف المحصنة لان الله تعالی یقول لعنوا فی الدنیا والآخرة ولهم عذاب عظیم واکل مال الیتیم لان الله تعالی یقول انما یاکلون فی بطونهم نارا وسیصلون سعیرا والفرار من الزحف لان الله تعالی یقول ومن یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله ومأواه جهنم وبئس المصیر واکل الربوا لان الله تعالی یقول الذین یاکلون الربوا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس والسحر لان الله عز وجل یقول ولقد علموا لمن اشتراه ما له فی الآخرة من خلاق والزنا لان الله تعالی یقول ومن یفعل ذلک یلق اثاما یضاعف له العذاب یوم القیمة ویخلد فیه مهانا والیمین الغموس الفاجرة لان الله تعالی یقول الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة والغلول لان الله عز وجل یقول ومن یغلل یات بما غل یوم القیمة ومنع الزکوة المفروضة لان الله عز وجل یقول فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم وشهادة الزور وکتمان الشهادة لان الله عز وجل یقول

من يكتمها فانه آثم قلبه وشرب الخمر لان الله عزّ وجل نهى عنه كما نهى عن عبادة
الاوثان وترك الصلوة متعمدا وشيئا مما فرضه الله لان رسول الله قال من ترك
الصلوة متعمدا فقد برأ من ذمة الله وذمة رسول الله ونقض العهد وقطيعة
الرحم لان الله تعالى يقول لهم اللعنة ولهم سوء الدار قال فخرج عمرو وله
صراخ في بكائه وهو يقول هلك من قال برأيه ونازعكم في الفضل والعلم ومثله
رواية حسن كالصحيح المروى عن الرضا عليه السلام انه كتب الى المامون من محض
الايمان اجتناب الكبائر وهي قتل النفس التي حرّم الله والزنا والسرقة وشرب
الخمر وعقوق الوالدين والفرار من الزحف واكل مال اليتيم ظلما واكل الميتة و
الدم ولحم الخنزير وما اهل لغير الله به من غير ضرورة واكل الربا بعد البينة والسحت
والميسر وهو القمار والبخس في المكيال والميزان وقذف المحصنات واللواط و
شهادة الزور واليأس من روح الله والامن من مكر الله والقنوط من رحمة الله
ومعونة الظالمين والركون اليهم واليمين الغموس وحبس الحقوق من غير عسر والكذب
والكبر والاسراف والتبذير والخيانة والاستخفاف بالحج والمحاربة لاولياء الله
والاشتغال بالملاهي والاصرار على الذنوب وليما بعض اخبار كه وارد شده
دلالت كند هفت كناه كبيره است مثل صحيحه عبيد بن زراره قال سئلت اباعبد الله
عن الكبائر فقال هن في كتاب على سبع الكفر بالله وقتل النفس وعقوق الوالدين
واكل الربوا بعد البينة واكل مال اليتيم ظلما والفرار من الزحف والتعرب بعد
الهجرة قال قلت فهذا اكبر المعاصي قال نعم قلت فاكل درهم من مال اليتيم ظلما
اكبر ام ترك الصلوة قال ترك الصلوة قلت فما عددت ترك الصلوة من الكبائر
فقال اي شيء اول ما قلت لك قال قلت الكفر قال فان تارك الصلوة كافر يعني
من غير علة وتعرب بعد الهجرة بعين مهمله قبل الراء مشدده عبارت است از عود

ببادية واقامت با اعراب بعد از مهاجرت بدار العلم والايمان كه هجرت نبوي بسوي
باشد وكنايه است از عامي شدن بعد از عالم شدن اذا بجهه است كه مهاجرا
ضد اعرابي شمرده والاعراب ساكن البادية الذين لا يقيمون في الامصار ولا
يدخلونها الا لحاجة وبعضي از اصحاب تفسير نموده اند او را بالتحاق ببلاد كفر و
اقامت بان بلاد بعد از مهاجرت از انها عرض ميكنم تعرّب بعد الهجره عبارت از
التحاق ببادية واقامت با اعراب است بعد از هجرت نبوي رسول صلى الله عليه وآله
لكن كنايه است از عامي شدن بعد از عالم شدن اعم از اينكه اين معنى حاصل شود
بالتحاق ببلاد الكفر يا رفتن مجتهد عالم ببدهات ومعاشرت با عوام واشتغال
بمشاغل انها كه از ملكه اجتهاد وعالم بودن خارج شود وعامي شود وبالجمله
نقصان بعد الكمال والحور بعد الكور والكفر بعد الايمان والضلالة بعد السعادة
والجهل بعد العلم سيد المحققين مير داماد در رواشح ميفرمايد بعضي كه قليل
البضاعه در تتبع اند اين لفظ را تصحيف نموده تعرب بعد الهجره خوانده بعين معجمه قبل
الراء مشدده على ظن انه الاخذ من الغربه ومثل رواية معلى بن خنيس عن ابي الصامت
عن ابي عبد الله قال اكبر الكبائر سبع الشرك بالله العظيم وقتل النفس التي حرم الله
الا بالحق واكل مال اليتيم وعقوق الوالدين وقذف المحصنات والفرار من الزحف
وانكار ما انزل الله فاما الشرك بالله العظيم فقد بلغكم ما نزل الله وما قال رسول
الله فردوه على الله وعلى رسوله واما قتل النفس الحرام فقتل الحسين واصحابه
واما اكل اموال اليتامى فقد ظلمنا فيئنا وذهبوا به واما عقوق الوالدين فان
الله عز وجل قال في كتابه النبي اولى بالمؤمنين من انفسهم وازواجه امهاتهم وهو
اب لهم فعقوه في ذريته وفي قرابته واما قذف المحصنات فقد قذفوا فاطمة على منابرهم
فاما الفرار من الزحف فقد اعطوا امير المؤمنين البيعة طائعين غير مكرهين ثم

فرّوا عنه و خذلوه و امّا انکار ما انزل الله عزّ و جلّ فقد انکر و احتنا و جحد و وهذا ما لا اینعاجم فیها حدّ و الله یقول ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفّر عنکم سیئاتکم و ندخلکم مدخلا کریما و در روایت محمّد بن مسلم عن ابی عبد الله قال سمعته یقول الکبائر سبع قتل المؤمن متعمّدا و قذف المحصنة و الفرار من الزحف و التعرّب بعد الهجرة و اکل مال الیتیم ظلما و اکل الرّبوا بعد البیّنة و کلّما اوجب الله علیه النّار عرض میکنم منافاتی نیست بین این اخبار که بعضی کبائر را هفت ذکر نموده و بعضی علاوه بر بیست و مکاتبه نبوی مأمون علاوه بر سی کما این که منافاتی ندارد با اینکه غیر این مذکورات هم کبیره باشد بجهت چند وجه یکی اینکه اخبار سبعه از انها حصر استفاده نمی شود و اثبات شئ نفی ما عدا نمیکند و یکی دیگر انکه در روایت ابی الصّامت تصریح داشت که اکبر کبائر هفت است پس انحصار بر ذکر هفت کبیره از باب این است که اینها اکبر کبائر هستند و یکی دیگر انکه در روایت محمّد بن مسلم هفتم از کبائر را اسطلق ما اوجب الله علیه النّار ذکر نموده پس معلوم میشود ذکر ما بقی از باب تمثیل و بیان بعض مصادیق است و یکی دیگر انکه اختلاف دارند در تعیین سبعه بعضی تعرّب بعد الهجره دارد مثل روایت عبید بن زراره بعضی شرک و انکار ما انزل الله دارد مثل روایت ابی الصّامت بعضی جمع میان تعرّب بعد الهجره و قذف محصنه و کلّ ما اوجب الله علیه النّار نموده مثل روایت محمّد بن مسلم و یکی دیگر انکه در صحیح عبید بن زراره راوی عرض میکند که چرا ترک صلوة را متعمّدا از کبائر نشمردید حضرت میفرماید او داخل در کفر است پس معلوم می شود که مراد از کفر و شرک عنوان عامی است که بسیاری از کبائر که جزء هفت عدد نیست داخل در ان عنوان عام است و یکی دیگر بعض کبائر هست که صریحا در کتاب عزیز وعده نار بر او شده و از جمله سبعه معدود نشده از انجمله کتمان ما انزل الله که فرموده الّذین یکتمون ما انزل الله و یشترون به ثمنا

قلیلا اولئک ما یاکلون فی بطونهم الّا النار و لا یکلّمهم الله یوم القیمة و لا یزکّیهم و لهم عذاب الیم و از انجمله منع المساجد ان یذکر فیها اسم الله و سعی فی خرابها اولئک ما کان لهم ان یدخلوها الّا خائفین لهم فی الدّنیا خزی و لهم فی الآخرة عذاب عظیم از انجمله تحریف الکلم عن مواضعه که فرموده من الّذین هادوا یحرّفون الکلم عن مواضعه و یقولون سمعنا و عصینا و اسمع غیر مسمع و راعنا لیّا بالسنتهم و طعنا فی الدّین و لو انّهم قالوا سمعنا و اطعنا و اسمع و انظرنا لکان خیرا لهم و لکن لعنهم الله بکفرهم فلا یؤمنون الّا قلیلا تحریف کلم را کفر بعیر فرموده و کفر چنانچه گذشت از کبائر است حاصل انکه مقتضای این ضابطه از برای معرّف کبائر انکه کبائر منحصر و از سی امر است لکن کبیره بودن این سی امر ثابت می شود امّا نفی کبیره از غیر اینها نمیکند ضابطه دویم انکه کلّ ما اوجب الله علیه النّار او وعد علیه النّار اعم از اینکه در کتاب عزیز باشد یا در سنّت چنانچه مقتضای اخبار کثیره است یکی ذیل روایت محمّد بن مسلم که الان نقل نمودیم و مثل روایت حلبی از حضرت صادق علیه السّلام که فرمود الکبائر الّتی اوجب الله عزّ و جلّ علیه النّار اگر چه ظاهر از ما اوعد الله علیه النّار این است که در کتاب عزیز وعده نار بر او داده شده باشد ولی بعد از ملاحظه اینکه بسیاری از معاصی کبیره مذکوره سابقه در قران بظاهر تنزیلش نیست یا وعده اتش باو داده نشده معلوم میشود که مراد مطلق وعده الهی است و لو بلسان رسول پس شامل ما اوعد علیه النّار فی السّنة هم می شود یا اینکه مراد ما اوعد علیه النّار فی الکتاب باشد امّا بحسب تاویل و شئونات معانی قران که نزد اهل بیت است چنانچه در حدیث عبید بن زراره سؤال کرد که چرا ترک صلوة را از کبائر معدود ندانستید حضرت فرمود ترک صلوة داخل در کفر است که از کبائر شمرده شده ضابطه سیّم انکه معصیتی را اشدّ

واکبر از کبایر کرفته باشند مثل قوله تعالی والفتنة اکبر من القتل ودر باب کذب وارد شده شر من الشراب ودر باب غیبت وارد شده ان الغیبة اشد من الزنا ومثل حبس المحصنة للزنا فانه اشد من القذف بحکم العقل ومثل اعلام الکفار بما یوجب غلبتهم علی المسلمین فانه اشد من الفرار من الزحف ضابطه چهارم آنکه نصی وارد شده باشد بعدم قبول شهادة صاحب معصیتی مثل ما ورد من النهی عن الصلوة خلف العاق لوالدیه وانچه بمقتضای این ضوابط از کناهان کبیره خلاف توانستیم تعداد کنیم متجاوز از هفتاد کناه است چنانچه در ظهور رساله نجفیه ذکر نمودم واما صغایر که تعبیر شده از انها در لسان کتاب و سنت بسیئات شده بسیارند مثل ماندن جنب وحایض در مسجد یا عبور انها در مسجد الحرام یا وضع شیٔ در مساجد وپوشیدن مرد لباس طلا وحریر ونظر بنامحرم با خوف فتنه یا شهوت وبیرون رفتن زن از خانه شوهر بی اذن او ونظر کردن بعورت مسلم وحضور در مجالس معصیت ومنت کذاشتن بر فقیر وخوردن خاک وگل غیر از تربت حسینیه در موارد مجوزه بقصد استشفاء ومجامعت حایض ونفساء ووطی بهایم واستمناء بدست خود نمودن وتاخیر ارسال او وجوب علی وجه وتراشیدن ریش وکذاشتن شارب علی وجه وعمل صور مجسمه وخوردن واشامیدن در ظروف طلا ونقره راهم بعضی از صغایر شمردند واما کبیره بودن اصرار بر صغایر بجهت نبوی معروف لا صغیرة مع الاصرار ولا کبیرة مع الاستغفار وسایر اخبار متقدمه مذکوره بضمیمه حکم عقل که اصرار بر کناه کشف از بی اعتنائی بمعصیت می کند واین مطلب کاشف از استخفاف بامر ونهی خداست نعوذ بالله منه وهو من اکبر الکبایر واما معنی اصرار ظاهر این است که مراد همان معنی لغوی وعرفی او باشد یعنی اقامه بر معصیت ومداومت با او

بمداومت عرفیه که حاصل میشود بتکرار واکثار وملحق باصرار است عزم بر عود وعدم پشیمانی از معصیت ودر حدیث جنود عقل وجهل ضد توبه را اصرار ذکر فرموده پس ترک توبه از معصیت هم اصرار بر ان معصیت است ودر حدیث دیکر است هو یعنی الاصرار ان یذنب الذنب فلا یندم ولا یتوب ودر حدیث دیکر است هو یعنی الاصرار ان یذنب الذنب فلا یستغفر الله ولا یحدث نفسه بتوبه فذلک الاصرار وبعضی کفته اند معنی الاصرار هو الاکثار من الذنوب ومرجع او هم بمعنی اول است که ذکر نمودیم وبالجمله مدار ومیزان در صغایر وکبایر چنانچه سابقا اشاره شد این است که چون ما امام به امر ونهی شرعی را منبعث از حسن وقبح عقلی ومصالح ومفاسد نفس الامری میدانیم پس هر چه قبح او بزرک ومفسده او عظیم است که مضر بر بنیه ایمان است ومانع قبول طاعات وحسنات است این کبیره است واماره بر تشخیص این مطلب لذ برای غیر واقفین بمواقع حقایق اشیاء که چشم بصیرت انها کشوده شده این که ایجاب ووعده آتش باو داده شده یا اینکه فرموده باشند مانع قبول عبادت وطاعت است چنانچه در باب شارب الخمر وعاق والدین وعداوت امؤمن ربرادر دینی یا آنکه فاعل او کافر شمرده باشند و یهودی ونصرانی کفته باشند چنانچه در باب تارک الصلوة ومانع الزکوة ست یا فرموده باشد حبط طاعت میکند چنانچه در باب حسد فرموده یاکل الطاعة کما یاکل النار الحطب یا او را ام المعاصی کفته باشند مثل حب دنیا که فرمودند حب الدنیا رأس کل خطیئة از این بیانات معلوم شد که هر واجبی که مصلحت او عظیم وحسن او اکید است که در باره تارک او یکی از این عناوین مذکوره وارد شده باشد ترک آن واجب هم داخل در کبایر است واما صغیره آن حرامی است که مفسده او باین حد نرسیده باشد یا واجبی است که ترک مصلحت او این نوع بنا شد وامار ه

واین است که در عقاب ... واین عناوین مذکوره نباشد مثل وطی با بهایم که بر کبیره واستمناء بید و مکث جنب در مسجد وامثال ذلک که در عقوبت

انها هیچ یک از عناوین مذکوره نیست اما منافیات مروت عبارت از فعلی که معایب عرفی اگرچه قبح ذاتی نداشته باشد و شرعا حرام نباشد این است که

منافیات مروت بر حسب اعصار و امصار و عادات مختلف میشود اگر این کلاه فرنگیها که بشکل لگن دست شور است امروز عالم امت پیغمبر سر گذارد و کفش انها را بپا کند

خلاف مروت است ولی اگر عادت بعکس جاری شد و لباس مسلمانان لباس مخصوص انها شد و لباس انها لباس مخصوص مسلمانان شد حکم تغییر میکند و مسئله

می شود و هم چنین در لباس زن و مرد و تلبس مرد بلباس زن و بالعکس بر حسب استمرار عادات و زمان فرق میکند پس محصل انکه عدالت فقهی معتبر است دراو

چهار چیز که ارکان اربعه عدالت هستند اول قیام بواجبات دویم ترک کبایر سیم عدم اصرار بر صغایر بجهة اینکه اصرار هم کبیره است چهارم ترک منافیات مروت

بلی بعض اصحاب فرق گذاشتند در عدالت معتبر در مفتی و عدالت معتبر در غیر او از شاهد طلاق و طلوع شاهد و غیرهما و گفته‌اند عدالت معتبر در مفتی باید اعلا

باشد تا عدالت شاهد و وصی مثلا و اقوی و ارجح هم بنظر حقیر همین است و وجه او بنظر حقیر این می اید که حکمت و ملاک در اعتبار عدالت در شاهد انستکه مامون

از کذب او باشیم که شهادت زور نباشد و بخلاف واقع نگفته و در وصی انستکه بوصایای موصی عمل کند و در قیم انستکه مال صغیر را نخورد و درست محافظت کند

اما مفتی چون امام دین است و امین احکام الهیه و ارشاد کننده مردم است و رهبر هدایت است لهذا موافق اعتبار انستکه صاحب کمالات نفسانیه و مراتب قلبیه

و قوه قدسیه و زهد از دنیا و ترک هوا و خالی از حب دنیا و ریاست باشد فان

فان حب الدنیا راس کل خطیئه ... عدالت ظاهری و باطنی باشد تا قابل باشد

اهداء مردم و خلافت و نیابت امام را داشته باشد این است که در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام است فاما من کان من العلماء صائنا لنفسه حافظا لدینه مخالفا علی

هواه مطیعا لامر مولاه فللعوام ان یقلدوه و اما انکه صاحب مقام نیست بلکه

مقام عالی هم نیست اگر ملا هم باشد چون علمای عامه صاحب نفس قدسیه و ملکه قدسیه نیست پس مهتدی باحکام الهیه نخواهد شد و نور علم در قلب تابش نکرده چرا نکه

العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء و بظلمات وهم و حجابات اصطلاحات محجوب

و مانده و هوا و هوس او خود و سایر مردم را یصد عن الحق هر گرا شخص چنین

کمره بود کی رهش را بجنت ره بود واقعا اگر میخواهی کسی باشی یا کاری کرده

باشی بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها مطلب اگر شما خودتان در می یابید من شاعر نیستم و اصلا ذوق شعر

گفتن و شعر نمیتوانم ندارم المعنی فی بطن الشاعر ولی انصاف این است که خوب شعر خوب معنی را بکسوت نظم در اورده چون کلام باینجا منجر شد بجهة اطلاع عرض میکنم

عالم که امت و فقیه اهل بیت که اصطلاحا او را مجتهد میگویند که ماموریم برجوع و اقتدای باو در امر دین و اطاعت احکام او برما فرض است و نایب امام است و حجة

اسلام است تفسیر اگر گوئیم که تکمیل قوه نظریه و قوه عملیه نموده باشد صاحب نفس ملکوتیه و قوه قدسیه شده باشد تکمیل قوه نظریه او باین است که صاحب قوه

استنباط شود بفهمیکه احکام دین را اصولا و فروعا از کتاب خدا و سنت رسول خدا و اجماع امت و حکم عقل بفهمد و حصول قوه استنباط موقوفست که چند علم را دارا

باشد از جهة اینکه کتاب خدا و سنت رسول خدا و هم کتب مؤلفه فقهیه از اصحاب که موقوف علیه فهم اجماعیات است از خلافیات تماما بزبان عربی است پس باید دارای

علوم عربیت باشد بقدر حاجت علم لغت و نحو و صرف و معانی بیان بالجمله این
چهار علم موقوف علیه فهم کلام عربی است هرچند معانی بیان علم ذوقی و وجدانی است
لکن بجهت عدم استقامتهای بعضی مذاقها و عدم صحت بعض وجدانها تدوین شده
که مرجع و معوّل باشد و غیر کامل الخلقه رجوع او بکامل شود و از جهت نظری بودن
مستنبطات محتاج بعلم منطق است که میزان صحت و بطلان نظر و استدلال است
هرچند که علم منطق هم از علوم وجدانیه است لکن فایده عمده تدوین او آن است که
مرجع باشد از برای کسانیکه فساد در وجدان ایشان است رجوع کنند بوجدان صحیح
صاحبان استقامت و سلامت و از جهت اناطه استنباط بقواعد و اصول چندی
که واقع در طریق استنباط است محتاج باصول فقه و قواعد فقهیه است و از جهت نقلی
بودن احکام مستنبطه محتاج بعلم درایه و رجال است و از جهت آنکه کلام الله مجید
فهم او در خور حوصله هر کس نیست و کلام بین الحبیب و المحبوب و کلام سهل ذلول
ذو وجوه محتاج است بعلم تفسیر که منتهی میشود بعلم اهل بیت رسالت و نبوت
فانّ اهل البیت ادری بما فی البیت و از جهت ابتناء تمام احکام شرعیه باصول دین
اعظم مقدمات و موقوف علیه اجتهاد علم توحید و معارف و اصول دین است
که علم کلام متکفل اوست فی الجمله اینها علومی است که در مجتهد و عالم نایب امام
معتبر است اما تکمیل قوّه عملیّه بحصول ملکه عدالت است بان معنائی که در مفتی
معتبر دانستیم یعنی خالی از حبّ دنیا و تارک هوا و زاهد از زخارف دنیویه بحیث یکون
صائنا لنفسه حافظا لدینه مخالفا علی هواه مطیعا لامر مولاه و بعد از حصول کمال از برای
این دو قوّه آنوقت صاحبش مجتهد جامع الشرایط و صاحب نفس ملکوتیه و قوّه قدسیه
میشود و عالم امت و فقیه اهل بیت رسالت و نایب امام زمان ارواحنا له الفداء
و مرجع تقلید عوام و پیشوای مردم است قول و فعل او حجت است و در این حال

آنوقت ملقب باسم حجة الاسلام میشود پس حجة الاسلام کسی است که مجتهد جامع
الشرایط باشد که قول و فعل او حجت باشد در اسلام کار هر نا قابل و هر لاج نیست
این ره عشق است ره حمام نیست بلکه مطلب باقی مانده و آن اینست که حب دنیا و
ریاست را ما در ضمن کلمات چندی وانمود کردیم که مضر بعدالت است خصوص در
مفتی و حاکم شرعی و اکثر کلمات فقهای ما رضوان الله علیهم اجمعین از تعرض این مطلب
خالی است تعرض نمیکنند بعضی از اعاظم مشایخ ما قدس سره فرموده حب دنیا مانع عدالت
نیست مادامیکه اثری براو مترتب نساخته که نافی عدالت باشد و از نسبت مشایخ
ما فهمیده شد که اصل حب دنیا نافی عدالت است و اظهر در نظر احقر بنا بر ما حکی عن مستند
مشایخنا اینست که حب دنیا نافی عدالت است اولا بجهت آنکه حب دنیا جمع نمیشود با ملکه
عدالت و تقوی لاجرم مانع از ملازمت تقوی است و منفک نمیشود از ارتکاب منافی
و خطیئات چنانچه فرموده حبّ الدنیا راس کل خطیئة اگر معنی این کلام شریف این است
که اصل حب دنیا سرآمد همه خطیئات است یعنی اعظم خطیئات است مثل اینکه فرموده اند
الصبر راس الایمان که دلالت او بر مطلب مقصود نص صریح است و اگر معنی این کلام
این است که حب دنیا باعث و سبب ارتکاب خطیئات است که مدعی ثابت میشود که
حب دنیا منفک از ارتکاب خطیئه نمیشود و عموم خطیئه شامل میشود صغیره و
کبیره را و ثانیا آنکه در حدیث سابق الذکر فرموده اذا رایتم العالم محبا للدنیا فاتهموه
علی دینکم پس ایمن احکام دینیه از محب دنیا نباید بکنیم و او را بر دین خود متهم و بد
نام بدانیم و در حدیث دیگر فرموده یا داود لا تجعل بینی و بینک عالما مفتونا
بالدنیا و معلوم است عالم و مجتهد واسطه است بین مقلد و بین امام که او واسطه
است بین خلق و خدا چنانچه در تفسیر آیه مبارکه وجعلنا بینهم و بین القری التی
بارکنا فیها قری ظاهرة سیروا فیها لیالی و ایاما آمنین فرموده ماییم قرای مبارکه

وفرای ظاهره جمله علوم و اخبار مایند شبعیان ما که واسطه اند میان ما و شیعیان ما و فی الحقیقه واسطه میشوند میانه خلق و خدا پس باید عالم زمان بلدینا بناشد و از حب دنیا خالی باشد پس اینجه سید مشایخ فرموده که حب دنیا ناقض عدالت است خصوص در مفتی و رئاست و موافق نظر صائب است چنانچه اختیار نمودیم چه بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست سخن شناس نه دلبرا خطا اینجاست اگرچه غالب متعرضین مسئله عدالت ذکر نکرده اند حب دنیا را از کبایر لکن اسباب استیحاش نمیشود بعد مساعدت نظر صائب و عدم تعرض جمله از اساطین دلیل عدم اعتقاد ایشان نمیشود باینکه حب دنیا را ناقض عدالت مفتی دانسته اند غیر من حب دنیا وا داشت عمر بن سعد را که با قرابتی که با پیغمبر داشت و با معرفتی که در حق جناب سید الشهداء داشت که سبط خالق اخیار بود بجهت رضای مخلوق مثل ابن زیاد نانجیب شقی ابن زیاد او را والی ری نموده بود که خبر نزول حضرت ابی عبدالله علیه السلام بکربلا رسید پس عمر بن سعد را خواست و گفت باید بروی بقتال حسین عمر استعفاء داد از این مطلب ابن زیاد هم گفت اگر چنین است نوشته ولایت ری را در نما عمر مهلت خواست بعد از تامل و تفکر زیاد بالاخره دنیا را اختیار نمود بر آخرت و قبول نمود قتال با حسین را از خوف اینکه معزول شود از ولایت ری نوشت ابن زیاد ملعون بعمر بن سعد اگر حسین و اصحابش نازل شدند بحکم من و تسلیم امر من نمودند که بفرست ایشان را بسوی من و اگر ابا کردند و نازل در حکم من نشدند پس با ایشان قتال کرده تا بقتل برسانی ایشان را و مثله نما ایشان را و وقتیکه حسین را کشتی پس بدن او را پایمال اسبان کردان تمام احکام ابن زیاد نانجیب را عمر سعد بجا آورد و ده نفر یا اسبان خود را بر ابدان مطهرات تاختند

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

وسیلهٔ یازدهم

وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا مجملا در تفسیر این آیه است که نبودیم ما عذاب کننده تا هنگامیکه بعث نمائیم و بفرستیم رسول و پیغمبر را یعنی عادت الله براین جاری نشده که عذاب نماید پیش از فرستادن پیغمبر و این آیه شریفه دلالت دارد براینکه تعلیق عذاب فقط بنا گذاشته بحکم عقل است بلکه در مدرکات عقلیه هم ثبوت منع است در غیر مدرکات عقلیه پس دو قاعده شریفه از این آیه وافی هدایه استفاده میشود اول اصل برائة و نفی عقاب فیما لم یرد به نص من الشرع چنانچه اصولیین از اصحاب ما قائلند که هرچه دلیلی بر حرمت یا وجوب او نداریم مجرای اصل برائت است یعنی عقاب بر او منفی است و حکم با باحه او می شود اما در غیر مستقلات عقلیه بجهة حکم عقل بقبح عقاب بلا بیان و بحکم این آیه شریفه و سایر ادله نقلیه بر برائت اصلیه اگرچه در واقع حرام یا واجب باشد پس مباح است با باحه ظاهریه مثل شرب غلیان و چای و هر شیئی که مضرتی ندارد و نیست دلیلی هم بر حرمت او نداریم بلی مؤمن عاقل کار لغو و بیهوده نمیکند خداوند متعال علامات مؤمنین را در چند موضع از کتاب کریمش بیان میفرماید قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون والذین هم عن اللغو معرضون در مجالس نشستن و چای خوردن و غلیان کشیدن و صحبتهای بیهوده داشتن اگر مشتمل بر عیب جوئی و غیبت و نمامی و افتراء بستن بمردم نباشد کار لغو و بیهوده کردن است و این نوع مجالس مجلس حسرت و ندامت است و موجب تضییع عمر و اوقات و غفلت و قساوت قلب است غلیان بیهود کشیدن و متصل چای خوردن بر نحوی که ضروری نداشته باشد کار لغو و بیهوده است و مؤمن از کار لغو اعراض دارد بلی طلاب گاهی که از مطالعه نمودن کسالت پیدا کنند یک غلیان بکشند بجهة

و حکایتی عجیب از اصحاب غلیان بنویس

فکر کردن و حواس جمع شدن نافع است که بجمیع حواس مشغول مطالعه شوند چون
فائدهٔ عقلائیه مستحسن دارد از لغو بودن خارج می‌شود و گاهی بجهة تحلیل
غذا و رفع کسالت و تفریح چای خوردن نافع است و از لغو خارج است امّا
مجالس زینتی تمامش لغو و بیهوده و مورث حسرت و ندامت است امّا شرب
دخان افیون که در این زمان پر آشوب و فتنه شایع شده یعنی وافور کشیدن
پس اعتقاد حقیر در غیر صورت استعلاج و حصول اعتیاد که ترکش موجب
مرض است کشیدن وافور حرام است و محل اجراء برائت نیست بجهة شبوت ضرر
باطنی و بدنی و طبی در او امّا ضرر باطنی او این است که قوای باطنیه را ضعیف می‌کند
و از کار می‌اندازد زیرا که دخان افیون بکیفیت مضادّه با حیوة و حرارت غریزیه
دارد و هنگام شرب دخان او چنانچه مشاهد است و اهلش قوّه عاقله
انها کلال پیدا کرده و بتدریج از التدبیر و تسخیر از افهمی شود زیرا که دیگر
عود نمیکند و قوه واهمه زیرا که خلق شده بجهة ادراک معانی جزئیه تا درک کند
آلام و ثواب اخرویه را تا موجب تحریک قوّه شوقیه شود با خرت باز میدارد و ضعیف
میکند از ادراک معانی جزئیه و قوّه متخیّله را که خلق شده بجهة تصرف در معانی و صور
بضم و ترکیب لاستتمام الجذب والدفع فی معاشه و معاده باز میدارد از عمل
و بالذات او را ضعیف میکرداند و قوّه خیالیه را که خلق شده که حافظ صور باشد
لحسن تدبیر المعاش و تحصیل المعاد و حسن المعامله مع العباد و قوّه شوقیه را که مرکب
سیر او است با خرت و معین امر او است در دنیا و قوّه محرکه را که مرکب شوقیه است و
محرّک اعصاب و عضلات و جوارح است بسوی فعل تماما را ضعیف میکند تدریجا و باز
میدارد از کار خود و در ضعف و کلال هر یک از این قوی تعطیل حقوق کثیره است
تعطیل نفس است از قیام بان حقوق دینویه و اخرویه و اما ضرر بدنی او محسوس و

مشاهد است بحیث یعرف المجرمون بسیماهم و هم مبرهن است چه آنکه دخان افیون
بکیفیته که بارد و یابس است ضد حیوة و مطفی حرارت غریزیه و مجفف رطوبة غریزیه
است که مبقی حرارت غریزیه است و مسدّد مسام اعضا است که موجب تجفیف رطوبات
غریزیه است و رطوبات غریزیه هم مبقی حرارت غریزیه است خداوند تبارک و تعالی
از حکمت کامله خود جرم ریه را جسم متخلخل ذا مسام خلق فرموده تا تنشیف نماید
رطوبات حاصله در فضاء صدر را از ابخره متصاعده از معده و کبد و قلب تا آن
رطوبات مجتمع نشود و متعفن نگردد و سبب برسام و خراج و ذات الجنب و ذات
الصدر و ذات الکبد و ذات الریه شود و دخان افیون جرم ریه را متکاثف و مسامّ
او را ضیق میکرداند پس تنشیف رطوبات کما ینبغی نمیکند آنوقت باعث میشود و موجب
احداث امراض مذکوره می‌شود و امّا ضرر مالی او هم که معلوم است تریاق
باین قیمت گران روزی بکفر آن کار کرا است مسی شاهی تریاق و لوازم از چای غلیظ
و غیره میخواهد ندارد با اسباب نشر امی دهد و مفروشد بعوض اینکه نفقه بان
بیچاره ضعیفه بدهد اسباب او را هم تلف می‌کند تا مال دیگرا زامید زند دیا قرض
میکند و ندارد که رد کند یا و رمی شکند و مفلس میشود و یا دزد می‌شود این هم مفاسد
ضرر مالی او و بی غیرت و بی تعصب هم که می‌شود صورت هم که منحوس و بد می‌شود بحیثیته
که یعرفون کلّا بسیماهم قطع نسل هم که بسا می‌شود بنا بد خمول و خمود هم که می‌آورد
خوب دیگر چه میخواهی مفسده حرمت چه باشد اینکه از کفر ابلیس بد تر شد تا کمتر شد
عزیز من شراب حرام شد بواسطه سکر او و سکر دو از جهت سکر و زوال تدبیر عاقله
و تسخیر او فعلا یعنی در حال سکر نه ذاتا زیرا که عاقله سکران بعد الا فاقه در
غایة تدبیر می‌شود و سایر قوی در نهایت قوّت و سریع الانقیاد می‌شوند از
برای امتثال امر عاقله و موجب تشحیذ ذهن و صفاء قلب میکردد و تهییج حبّ

وشوق میشمایند میکویند باین جهة ابن سینا حکیم نه شراب میخورده و موجب
تشجیع نفس و زوال بخل می شود و موجب تسمین بدن و تحلیل غذاء و جلاء اعضا
و تفتیح سدد میکردد با وجود این منافع حرام کشته و خداوند عالم فرموده
یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما
و اثم کبیر و مفسده عظیم او عبارت از مخمور شدن عقل و زوال تدبیر عاقله است
و غالبا که موجب غفلت تامه و زوال وجهه عقل است از خالق خود که مورث ادبار
از حق و تعطیل التسبیح تکوینی تشریعی است پس چه کمان میبرند در باب شرب دخان
افیون که مفسده شرب خمر در او موجود است با زیادتی مفاسد دیگر که شنیده
و نداشتن منافع خمر بلکه عرض شد که زوال تدبیر عاقله در شرب دخان افیون
ذاتی است لو بتدریج و در شرب خمر زوال فعلی است نه ذاتی پس میتوانیم بگوئیم
اگر شرب خمر حرام است بجهة اسکار شرب دخان افیون بطریق اولی حرام است
بجهة بودن مفسده سکر در او بنحو اشدّ با وجود مفاسد دیگر آری بلی اگر کسی معتاد
شده که ترک او موجب حدوث مرض باشد یا کسی بجهة استعلاج استعمال نماید
که بحال او نافع باشد ملاک حرمت که تضرر باشد برطرف می شود قاعده دویم
قاعده لطف است اینها عمده شرعیه چند اطلاق و موارد متعدده دارد که جامع بین
همه اطلاقات او این است که لطف عبارت است عن کلما یقرب العبد الی الطاعة و یبعد
عن المعصیة و لم یبلغ الی حد الالجاء و لم یکن له حظ فی التمکین و این معنی را متکلمین بر خدا
واجب دانسته و دلیل او را نقض غرض گرفته و در اجراء این دلیل در همه موارد تامل
واضح است بالجمله یکی از موارد و اطلاقات لطف تاکید مستقلات عقلیه با دلّه
سمعیه است چنانچه میکویند تاکید عقل بنقل واجبست و این معنی لطف است که میگوئیم
از آیه شریفه استفاده می شود چه آنکه حاصل ترجمه این است که عادت الله بر این

جاری نشده که عذاب کند تا هنگامیکه مبعوث فرماید رسول را و الوقت اگر مخالفت
کند خدا او را بخواهد عذاب می کند و تعذیب او طلاقش اگر منصرف بعذاب آخرت
نباشد فلا اقل اعم است از عذاب دنیا و آخرت پس دلالت دارد که خداوند عالم کسی را بر اعمال
عذاب نمی کند تا پیغمبر نفرستد اگر خلاف مستقلات عقلیه نموده باشد و این مطلب
منافات ندارد با آنچه در موارد متعدده بیان نمودیم از حجیت عقل و آنکه او رسول
باطنی است و حجت خداست بر خلق چه آنکه حکم عقل را دلیل و حجت میدانیم و مخالفت
او را هم جایز نمیدانیم و مخالف او را مستحق ذم و مؤاخذه و عقاب میدانیم و این منافاتی
ندارد با اینکه خداوند متعال من باب تفضل و لطف و احسان وعده دهد که من شما را
بر مخالفت عقل عذاب نمی کنم اگر چه مستحق باشید تا وقتیکه پیغمبر بفرستم پس مفاد
آیه نفی فعلیت تعذیب است و این منافات با ثبوت استحقاق بمخالفت مستقلات
عقلیه ندارد و یکی دیگر از موارد اطلاقات لطف این است که میگویند واجبات
سمعیه الطافند در واجبات عقلیه و شرعیات الطافند در عقلیات و این اطلاق را
در مورد مستقلات عقلیه نمی کنند بلکه مطلق سمعیات حتی در تعبدیات چنانچه
محقق ثانی در باب وضوء نقل میکنند و نسبت بمتکلمین میدهد که مطلق شرعیات
و سمعیات الطاف در عقلیات هستند و خودش تفسیر میفرماید باینکه یعنی امتثال
شرعیات موجب امتثال عقلیات است بجهة اینکه واجب شرعی لطف است در واجب عقلی
یعنی ان امتثاله یوجب امتثاله و غرض او از این مطلب اشاره بقاعده مسلمه بین
عدلیه است که احکام شرعیه تابع حسن و قبح عقلی و مصالح و مفاسد نفس الامری
است که میکویند لا بد است در تکلیف از ثبوت صفت زائده بر حسن بتکلیف اذ لا
تکلیف بالمباح پس معنی اینکه شرعیات الطاف در عقلیات هستند این است که
امتثال واجب شرعی یقرب العبد الی امتثال الواجب العقلی ای امتثال الواجب الشرعی

محقق لامتثال الواجب العقلی پس تقریب در اینمقام بمعنی ایصال است چنانچه عدم
تقریب کنایه از عدم ایصال است مثل و لا تقربوا مال الیتیم و مثل و لا تقربا هذه
الشجرة و یکی دیگر از موارد قاعده لطف بعث رسول است که از فروعات عدل و هم
از فروعات قاعده لطف است چه آنکه غرض الهی بمقتضای عدل وجود و احسان اکرم
اهداء و ارشاد عباد است بمنافع و مصالح و حفظ ایشان از مضار و مفاسد
پس حصول غرض ببعث هادی و رسول است و ترکش موجب نقض غرض است و وجود
رسول نسبت بمستقلات عقلیه لطف است بمعنی اول و نسبت بغیر مستقلات
عقلیه لطف است بمعنی ثانی و یکی دیگر از فروعات عدل و لطف ایجاب تکلیف است
بامر و نهی و دعاء و زجر بعین آنچه الان گفتیم چنانچه متکلمین تصریح کردند بایجاب
تکلیف بهذا لما فیه من الایصال الی المنافع والمصالح والتحذیر عن المضار والمفاسد
و لما فیه من التعریض لاستحقاق الثواب الدائم والتحرز عن الهلاک والعذاب الدائم
یکی دیگر از فروعات لطف وعد و وعید است که موجب می‌شود تشویق عبد را باطاعت
و تخویف او را از معصیت یعنی تقریب الی الطاعة و تبعید عن المعصیة یکی دیگر از
موارد و فروعات قاعده شریفه لطف نصب امام معصوم است لما فی وجوده من
تقریب العباد الی الطاعة و زجرهم و منعهم عن المعصیة لقیامه بالامر بالمعروف و
النهی عن المنکر و اجراء الحدود و التعزیرات و المواعظ و الارشادات و النصایح و
الهدایات و القیام بحفظ البلاد و سد الثغور و اصلاح الامور و فی ذلک تقریب
للعباد الی الطاعة و تبعیدهم عن المعصیة عرض میکنم آنچه ذکر شد الطافی است که
در تصرف امام است فان وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منا و وجود امام لطفیست
مثل وجود پیغمبر و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و ما کان الله معذبهم و هم یستغفرون
وجود او رحمة للعالمین است و اسباب برکات آسمان و زمین و دفع بلاها و دفع

نزول عذاب است مستوا فی الارض فکان مشیهم بمکر و لولا عباد رکع و صبیان
رضع لصبت علیکم العذاب صبا و این آثار عبادت و شیعیان ایشان که جلو
گیری از اعمال عبادی مینمایند و الا لساخت الارض باهلها و از الطاف وجود ایشان است
کشف کربات و انجام مهمات و اغاثه ملهوفین و دفع کید خائنین ثقة الاسلام و
المحدثین حاجی نوری نور الله مضجعه در کتاب نجم الثاقب نقل میفرماید بعضی
عبادات او و انقل میکنیم از آن حکایت پنجم عالم فاضل علی بن عیسی اربلی در
کشف الغمة میفرماید که خبر دادند مرا جماعتی از ثقات برادران من که در بلاد حله شخصی
بود که او را اسمعیل بن حسن هرقلی میگفتند از اهل قریه بود که او را هرقل میگویند
وفات کرد در زمان من و من او را ندیدم حکایت کرد از برای من پسرش شمس الدین
گفت حکایت کرد از برای من پدرم که بیرون آمد در وقت جوانی در ران چپ او چیزی
که آن را توثه میگویند بمقدار قبضه آدمی و در هر فصل بهاری میترکید و از آن خون و چرک
میرفت و این الم او را از همه شغلی باز میداشت بحله آمد و بخدمت رضی الدین علی بن
طاوس رفت و از این کوفت شکوه نمود سید جراحان حله را حاضر نموده از ایشان
وهم گفتند این توثه بالای رگ اکحل بر آمده است و علاج آن نیست مگر بریدن
و اگر این را ببریم شاید رگ اکحل بریده شود و آن رگ هرگاه بریده شد اسمعیل زنده
نمیماند و در این بریدن چون خطر عظیم است مرتکب آن نمیشویم سید با اسمعیل گفت
من ببغداد میروم حاضر باش ترا همراه ببرم و با اطباء و جراحان بغداد بنمایم شاید
وقوف ایشان بیشتر باشد و علاجی توانند کرد پس ببغداد آمدند و سید اطبا را
طلبید جمیعا همان تشخیص کردند و همان عذر گفتند و اسمعیل دلگیر شد سید
مذکور با او گفت حق تعالی نماز ترا با وجود این نجاست که با آن آلوده قبول میکند و صبر
کردن در این الم بی اجر نیست اسمعیل گفت پس چون چنین است بزیارت سامره میروم

واسئ خانه با ئمه هدی میبرم و متوجه سامره شد صاحب کشف الغمه میگوید
از پسرش شنیدم که میگفت از پدرم شنیدم که گفت چون بان مشهد منور رسیدم
و زیارت امامین همامین امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السلام را نمودم
و بسرداب رفتم و شب در اینجا بجناب الهی بسیار نالیدم و بصاحب الامر استغاثه بردم
و صبح بطرف دجله رفته جامه را شستم و غسل زیارت کردم و ابریقی که داشتم پر
از آب کردم و متوجه مشهد شدم که یکبار دیگر زیارت کنم بقلعه نرسیده چهار
سوار دیدم که میایند و چون در حوالی مشهد جمعی از شرفاء خانه داشتند گمان
کردم که مگر از ایشان باشند چون بمن رسیدند دیدم که دو جوان شمشیر بسته اند
و یکی از ایشان خطش دمیده بود و یکی هم پیری بود پاکیزه وضع که نیزه در دست
داشت و دیگری هم شمشیری حمایل کرده و فرجی بر بالای آن پوشیده و تحت الحنک
بسته و نیزه بدست گرفته پس آن پیر در دست راست قرار گرفت و بن نیزه را بر
زمین گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ ایستادند و صاحب فرجی در میان
راه مانده بر من سلام کردند جواب سلام دادم فرجی پوش گفت فردا روانه
میشوی گفتم بلی گفت پیش آی تا ببینم چه چیز ترا آزار دارد مرا بخاطر رسید
که اهل بادیه احترازی از نجاست نمی کنند و تو غسل کرده و رخت آب کشیده
و جامه ات هنوز تر است اگر دستش بتو نرسد بهتر باشد در این فکر بودم که
خم شد و مرا بطرف خود کشید و دست بر آن جراحت نهاد و فشرد چنانچه بدرد
آمد و راست شد بر زین قرار گرفت مقارن آنحال آن شیخ گفت افلحت یا اسمعیل
من گفتم افلحتم و در تعجب افتادم که نام مرا از کجا میداند باز همان شیخ که با من
گفت خلاص شدی و رستگاری یافتی گفت امام است امام پس من دویدم
ران و رکابش را بوسیدم امام علیه السلام راهی شد و من در رکابش میرفتم

و جزع میکردم بمن گفت برگرد من گفتم از تو هرگز جدا نمی شوم باز فرمود که برگرد
که مصلحت تو در برگشتن است من همان حرف را اعاده کردم پس آن شیخ گفت ای اسمعیل
شرم نداری که امام دو بار فرمود برگرد و خلاف قول او میکنی این حرف در من اثر کرد
پس ایستادم و چون قدمی چند دور شدند باز بمن ملتفت شده فرمود چون
ببغداد رسی مستنصر ترا خواهد طلبید و بتو عطائی خواهد کرد از او قبول مکن و
بفرزندم رضی بگو که چیزی در باب تو بعلی بن عوض بنویسد که من باو سفارش میکنم
که هر چه تو خواهی بدهد من همانجا ایستاده بودم تا از نظرم غایب شدند و من
تاسف بسیار خورده ساعتی همانجا نشستم و بعد از آن بمشهد برگشتم اهل مشهد
چون مرا دیدند گفتند حالت تو متغیر است آزاری داری گفتم نه گفتند با کسی جنگ
و نزاعی کرده گفتم نه اما بگوئید که این سواران را که از اینجا گذشتند دیدید گفتند
ایشان از شرفاء باشند گفتم از شرفا نبودند بلکه یکی از ایشان امام بود پرسیدند
که آن شیخ یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند زخمت را باو نمودی گفتم بلی او
فشرد و درد کرد پس ران مرا باز کردند اثری از آن جراحت نبود و من خود هم از
دهشت بشک افتادم و ران دیگر را گشودم اثری ندیدم و در اینحال خلق بر من
هجوم کردند و پیراهن مرا پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمیکردند
در زیر دست و پا رفته بودم و فریاد و فغان بمردی که ناظر بین النهرین بود رسید
و آمده ماجرا را شنید و رفت که واقعه را بنویسد و من شب در اینجا مانده صبح
جمعی مرا مشایعت نمودند و دو کس همراه کردند و برگشتند و صبح دیگر بدر شهر
بغداد رسیدم که خلق بسیار بر سر پل جمع شدند و هر که میرسید از او اسم و نسبش را
میپرسید چون ما رسیدیم و نام مرا شنیدند بر سر من هجوم کردند رختی را که ثانیا
پوشیده بودم پاره پاره کردند و نزدیک بود که روح از بدن من مفارقت

کند که سیّد رضی الدّین با جمعی رسید و مردم را از من دور کرد و ناظر بین النّهرین نوشته بود صورت حال او ببغداد فرستاده بود و ایشان را خبر کرده بود سیّد فرمود

این مرد یکه میکویند شفا یافته توئی که این غوغا را در این شهر انداخته کفتم بلی انسان برو امده ران مرا باز کرد و چون زخم را دیده بود و از ان اثری ندید ساعتی غش کرد

و بیهوش شد و چون بخود امد کفت وزیر مرا طلبیده وکفته که از مشهد این طور نوشته امده و میکویند ان شخص است که بتو مربوط است زود خبر او را بمن برسان

و مرا با خود بخدمت ان وزیر که قمّی بود برده کفت که این مرد برادر من و دوست ترین اصحاب من است وزیر کفت قصّه را بجهة من نقل کن از اوّل تا باخر انچه بر من کذشته

بود نقل نمودم وزیر فی الحال کسان بطلب اطبّاء و جرّاحان فرستاد چون حاضر شدند فرمود شما زخم این مرد را دیده ید کفتند بلی پرسید که دوای ان چیست هـ ۸

کفتند علاج او منحصر در بریدن است و اکر ببرند مشکل که زنده بماند پرسید بر تقدیر یکه نمیرد تا چند کاه ان زخم بهم اید کفتند اقلّا دو ماه ان جراحت باقی خواهد

بود و بعد از ان شاید مندمل شود ولیکن در جایش کوی سفید خواهد ماند که از انجا موی نروید باز پرسید که شما چند روز شد که زخم او را دیده اید کفتند

امروز دهم است پس وزیر ایشان را پیش طلبیده ران مرا برهنه کرد ایشان دیدند که با ران دیکر اصلا تفاوتی ندارد و اثری هیچ وجه از ان کوفت نیست در این وقت

یکی از اطبّاء که نصرانی بود صیحه زده کفت والله هذا من عمل المسیح یعنی بخدا قسم که این شفا یافتن نیست مکر از نسخ عمل جناب مسیح یعنی حضرت عیسی وزیر کفت چون

عمل هیچ یک از شما نیست من میدانم عمل کیست و این خبر بخلیفه رسیده وزیر را طلبید وزیر مرا با خود بخدمت خلیفه برد و مستنصر مرا امر فرمود که ان قصّه را

بیان کنم و چون نقل کردم و باتمام رسانیدم خادمی را فرمود که کیسه که در ان هزار

دینار بود حاضر کرد و مستنصر بمن کفت مبلغ را نفقه خود کن من کفتم جبّه ازین قبول نمیتوانم کرد کفت از که میترسی کفتم از انکه این عمل او ست نیز اکر او امر فرموده که از ابو جعفر

چیزی قبول مکن این خلیفه مکدّر شد بکریست صاحب کشف الغمّه میکوید که از اتّفاقات حسنه اینکه روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل میکردم چون تمام شد دانستم که

یکی از ان جمع شمس الدّین محمّد پسر اسمعیل است و من او را نمی شناختم از این اتّفاق تعجّب نموده کفتم تو ران پدر را در وقت زخم دیده بودی کفت در انوقت کوچک بودم ولی

در حال صحّت دیده بودم و موی از انجا بر امده بود و اثری از ان زخم نبود و پدرم هر سال یکبار ببغداد می امد و بسامره میرفت و مدّتها در انجا بسر میبرد و میکریست تاسف

میخورد و بارزوی انکه مرتبه دیکر انحضرت را ببیند در انجا می کشت و یکبار دیکر ان دولت نصیبش نشد و انچه من میدانم چهل بار دیکر بزیارت سامره مشرّف و شرف

ان زیارت را دریافت و در حسرت دیدن حضرت صاحب الامر از دنیا رفت مؤلّف کوید که شیخ حرّ عاملی در کتاب امل الامل میفرماید شیخ محمّد بن اسمعیل بن حسن بن

ابی الحسین بن علی الهرقلی فاضل عالم و از تلامذه علّامه بود و من دیدم کتاب مختلف بخطّ او و ظاهر میشود از ان کتاب که او در زمان مؤلّفش نوشته و اینکه او نزد او

با پسرش فخر المحقّقین خوانده انتهی و حقیر بر دو نسخه از شرایع واقف شدم که بخطّ شیخ محمّد مذکور است یکی در یک جلد و خوانده شده در نزد محقّق ثانی و اجازه

بخطّ او در ان موجود و حال در بلد کاظمین در نزد جناب عالم جلیل و سیّد نبیل سیّد محمّد آل سیّد حیدر است و صورت اخر مجلّد اوّل این است فرغ

من کتابته العبد الفقیر الی رحمة الله تعالی محمّد بن اسمعیل بن حسن بن ابی الحسن بن

علی الهرقلی غفر الله له و لوالدیه و للمؤمنین و المؤمنات اخر نهار الخمیس خامس

عشر شهر رمضان سنة تسعین و ستّمائة حامدا مصلّیا مستغفرا و الحمد لله

ابو جعفر کیه مستنصر است

اوّل و محقّق م

رب العالمین و حسبنا الله و نعم الوکیل و صورت خط محقق در محاذی آن
الهذاه ایده الله قراءة و بحثا و تحقیقا فی مجالس آخرها اربعا ثامن عشر ذی الحجه من سنة
احدی و سبعین و ستمائة بحضرة مولینا و سیدنا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
کتبه جعفر بن سعید و اجازه محقق ثانی در ظهر مجلد اول برای شیخ شرف الدین قاسم
ابن الحاجی الشهیر بابن عذافر است در سنه ٩٣٣ و در آخر مجلد اول و ثانی نیز خط
ایشان موجود است و نسخه دیگر از مواهب الهیه در نزد حقیر است در دو جلد
و خوانده شده در نزد محقق ثانی و ابن فهد و شیخ یحیی مفتی کرکی و غیرهم و خطوط
تمامی در آن موجود و اکثر حواشی آن بخط ابن فهد است انتهی ما نقله دفع مقام
چون ذکر مبارک مولای عالمیان امام زمان ارواحنا له الفداء در میان آمد
بذکر واقعه سامره که رحمت بود از برای مؤمنین نمیتوانم بگذرم از ذکر واقعه
دیگر که باز در سامره بوده و نقمت است از برای منافقین نقل میکند عالم
عامل ثقه عدل رضی جناب میرزا اسمعیل سلماسی که از معاریف ائمه جماعت
کاظمین است و در رواق مقدس نماز بجماعت میگذارد و مقبول خواص و عوام است
از پدر بزرگوارش صاحب مقامات عالیه و کرامات باهره آخوند ملا زین العابدین
سلماسی تلمیذ و صاحب اسرار علامه طباطبائی سید بحر العلوم و متولی بنای قلعه سامره
یا از برادرش که اکبر از ایشان بوده ثقه صالح میرزا محمد باقر و این تردید از
خود جناب ایشان است و او از پدرش آخوند ملا زین العابدین متقدم الذکر که فرمود
از جمله کرامات باهره ائمه طاهرین علیهم السلام در سر من رای در اواخر ماه دوازدهم
آنکه مردی از عجم بزیارت عسکریین علیهما السلام مشرف شد در تابستان که هوا بغایت
گرم بود و قصد زیارت کرد در وقتی که کلید دار در رواق بود در وسط روز و
درهای حرم مطهر بسته و مهیای خوابیدن بود در رواق در نزدیکی شباک غربی که

از رواق بصحن باز میشود پس چون صدای حرکت پای زوار را شنید در را باز کرد
و خواست برای آن شخص زیارت بخواند پس آن زائر باو گفت این یک اشرفی را بگیر و مرا
بحال خود واگذار که با توجه و حضور زیارت بخوانم پس کلید دار قبول نکرد و گفت قاعده را
بهم نمیزنم پس اشرفی دویم و سیم باو داد باز قبول نکرد و چون کثرت اشرفیها را دید
بیشتر امتناع کرد و اشرفیها را رد کرد پس زائر متوجه حرم شریف شد و با دل شکسته
عرض کرد پدر و مادرم فدای شما باد اراده داشتم زیارت کنم شما را با خضوع و خشوع
و شما مطلع شدید بر منع کردن او مرا پس کلید دار او را بیرون کرد و در را بست بگمان
آنکه آن شخص مراجعت میکند و هر چه بتواند باو میدهد و متوجه شد بطرف شرقی رواق که
از آن طرف برگردد بطرف غربی چون رسید برکن اول که از آنجا باید منحرف شود برای
شباک دید سه نفر رو باو میآیند و هر سه در یک صف الا آنکه یکی از ایشان اندکی مقدم
است بر آنکه در جنب اوست و همچنین دویم از سیم و سیمی بحسب سن از همه کوچکتر
و در دست او قطعه نیزه است که در سرش پیکان دارد چون کلید دار ایشان را دید
مبهوت ماند پس صاحب نیزه متوجه او شد در حالتی که مملو بود از غیظ و غضب چشمانش
سرخ شده بود از کثرت خشم و نیزه خود را حرکت داد بقصد طعن زدن بر او و فرمود
ای ملعون پسر ملعون گویا این شخص آمده بود بخانه تو یا بزیارت تو که او را مانع شدی
پس در این حال آنکه از همه بزرگتر بود متوجه او شد و با کف خویش اشاره کرد و منع نمود
و فرمود همسایه تست مدارا کن با همسایه خود پس صاحب نیزه امساک نمود و در ثانی
غضبش هیجان آمد و نیزه را حرکت داد همان سخن اول را اعاده فرمود پس آنکه بزرگتر
بود باز اشاره نمود و منع کرد و در دفعه سیم باز آتش غضب مشتعل شد و نیزه را
حرکت داد و آن شخص ملتفت نشد بچیزی و غش کرد و بر زمین افتاد و بحال نیامد
مگر در روز دویم یا سیم در خانه خود چون شام خویشان او آمدند در رواق که

از پشت بسته بود باز کردند او را بهوش دیدند بخانه اش بردند پس او را دو روز
که بحال آمد افاده‌اش در حمل او کوبه میکردند پس انچه که نشسته بوده میان او و آن
و آن سه نفر برای اهانت نقل کرده فریاد کرد که مرا دریابید یا بکه سوختم و هلاک شدم
پس مشغول شدند بریختن اب بر او و استغاثه میکرد تا آنکه پهلوی او را باز کردند
پس دیدند بمقدار درهمی از آن سیاه شده و او می‌کفت که مرا صاحب قطعه نیزه با
نیزه خورده پس او را برداشتند و بردند به بغداد و بر اطباء عرضه داشتند همه
ماندند از علاج پس او را بردند ببصره چون در آنجا طبیب فرنکی معروفی بود
چون او را بطبیب نشان دادند و نبض او را کرفت متحیر ماند زیرا که ندید در او چیزیکه
دلالت کند بر سوء مزاج او و ماده و ورمی در موضع سیاه شده ندید ابتدا
کفت کمان میکنم که این شخص سوء ادبی کرده با بعضی از اولیاء خدا آکاه خداوند او را باین
درد مبتلا کرده چون مایوس شدند از علاج بر کردانیدند او را ببغداد در
بین راه یا در بغداد مرد و اسم آن کلید دار حسان بود عزیز من تا دل هر خدا
نا یدبرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد هر کز دل کسی را مشکن و کسر قلب
کسی منما قلوب بندکان خدا خانه خدا عز و جل است کسر قلب اهانه
خانه خداست مجادر بر با خلاق متعال است بسیار ملتفت خود باشید
یکوقت توهینی از مؤمنی نکنید تا بر همین شما وارد بیاید دل کسی را نشکنید
عیب کسی را اظهار نکنید تا وهنی بشما وارد نیاید تا عیب شما را ظاهر نکنند
خداوند ستار العیوب است اتصفوا بصفات الله وتخلقوا باخلاق الروحانیین
حدیث در خصال الصدوق است که حاصلش اینست که خداوند عالم مخفی
نموده چهار چیز را در چهار چیز پنهان نمود رضای خود را در طاعتش هیچ یک
از طاعتهای خدا را کوچک نشمارید که بسا می شود که همان طاعت مقبول درکاه

خدا و رضای خدا در او باشد و مخفی داشت خدا سخط و غضب خود را در معصیت
خودش هیچیک از معاصی او را کوچک نشمارید که بسا می شود که آن معصیت خدا را
بغضب در آورد و خدا مخفی داشت اجابت خود را در دعا نمودن هیچیک از دعاها را
کوچک نشمارید که بسا می شود یک دعائی بهدف اجابت میرسد و خداوند عالم مخفی
داشته اولیاء خود را در میان بندکان هیچیک از بندکان خدا را کوچک نشمارید
بسا می شود که او ولی خدا باشد لامیجا اهد عین عبارت حدیث را نقل کنم که نقائصی
در نقل معنی حاصل نشود رئیس المحدثین شیخ صدوق عطر الله مضجعه در خصال
نقل میکند باسناده عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر عن آبائه عن علی امیر المؤمنین
قال ان الله تبارک وتعالی اخفی اربعة فی اربعة اخفی رضاه فی طاعته فلا تستصغرن
شیئا من طاعته فربما وافق رضاه وانت لا تعلم واخفی سخطه فی معصیته فلا
تستصغرن شیئا من معصیته فربما وافق سخطه وانت لا تعلم واخفی اجابته فی
دعوته فلا تستصغرن شیئا من دعائه فربما وافق اجابته وانت لا تعلم واخفی ولیه
فی عباده فلا تستصغرن عبدا من عبید الله فربما یکون ولیه وانت لا تعلم عرض
میکنم البته باید از آزار و اذیت شما بکسی نرسد حتی بحیوانات عزیز من اینکلام یک
عالم معنی دارد البته از آزار خلق پرهیز کن تا آزار نبینی میازار موری که دانه
کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است هر چیزی وجهی بخدا دارد
اذیت از موجب بعد از خدا و سخط خلاق متعال است نمی‌بینی کوسفند را باید
بالت بوند آهنی او داج اربعه او را قطع کرد که زود جان بدهد یکدست و پای
او را باید باز کرد که آسان جان بدهد و اذیت چندان نکشد و نام خدا را باید
ببرد که باذن خدا باشد و رو بقبله باشد که وجه عبادت است و کشتن بصبر را
نهی فرموده‌اند چنانچه در حدیث است لم یقتل الرسول رجلا صبرا او نهی عن قتل شیء

تستصغرن م

من الذئاب صبرا وهوان يمسك شيء من ذوات الارواح حيا ثم يرمي بشيء حتى يموت قتل بصبر انستكه جان اورا بانكاه داری بنده واورا هدف تیره وسنك نمائی وابنقدر اورا بزنی تا بمیرد واه وامصیبتا جگرهما مسلمانانرا بسوزد قتل ابن رسول الله صبرا حضرت سيد الشهداء را كشتند بقتل صبر یکفرقه اورا هدف تیر قرار داده وفرقه اورا طعن نیزه میزدند ویکفرقه با شمشیر ویکفرقه با سنگ ولما اثخن بالجراح وبقي كالقنفذ طعنه صالح ابن وهب المزني على خاصرته طعنة فسقط عن فرسه الى الارض على خده الايمن بلند مرتبه شاهی زصدر زين افتاد اگر غلط نكنم عرش برزمين افتاد وخرجت زينب من الفسطاط وهي تنادي وا اخاه واسيداه وااهل بيتاه ليت السماء اطبقت على الارض وليت الجبال تدكدكت على السهل وصاح الشمر ما تنتظرون بالرجل فحملوا عليه من كل جانب فضربه زرعة بن شريك على كتفه وضربه آخر على عاتقه المقدس بالسيف ضربة كبه لوجهه وكان قد اعيا وجعل عليه السلام ينوء ويكبو فطعنه سنان بن انس النخعي في ترقوته ثم انتزع الرمح فطعنه في بواني صدره الله الله از این ظلم عظیم مگر خدا رحم بدل ان بیرحمان خلق نفرموده بود با این حال این جراحت بسیار رماه سنان بن انس اللعين ايضا بسهم فوقع السهم في نحره فسقط عليه السلام وجلس قاعدا فنزع السهم من نحره وقرن كفيه جميعا وكلما امتلاء تا من دمائه خضب بهما رأسه ولحيته وهو يقول هكذا القى الله مخضبا بدمي مغصوبا على حقي اللهم العن قتلة الحسين

	مرقاة اول	

یکی دیگر از موارد قاعده لطف اجماع علماء است که اورا ارباب قاعده لطف حجت دانسته‌اند مثل شيخ الطائفه شيخ طوسي واتباع او وبعضی اکر علماء امامیه اجماع نمودند بر حکمی از احکام شرعیه بر امری از امور دینیه هر اینه ان مجمع علیه حکم الله خواهد بود برای ما اعم از اینکه حکم الله ظاهری باشد یا واقعی ودلیل وحجت بر اینکه مجمع علیه حکم الله است نفس اجماع است چه انکه مقتضای قاعده لطف انستکه انها اجماع بر خطاء نکنند ویکی دیگر عصمت رسول ووصی رسول است که بقاعده لطف ثابت است اذ فيه تقريب وتبعيد وبدونه لا يحصل الغرض وهو قبول العباد الاحكام واذعانهم انه حكم الله ولا يطيعون الرسول ووصيه مع احتمالهم الخطاء في حقه ویکی دیگر از موارد قاعده لطف وجود علماء ربانی وفقهاء شریعت حضرت رسالت پناهی است وکثرت وعاظ وزهاد وعباد است که اسباب ارشاد عباد وترغیب وتشویق انها میشوند بعبادت وتحذیر میتمایند انها را قولا وفعلا از معصیت پس در وجود انها تقریب بطاعت وتبعید از معصیت است کونوا دعاة الى الله بغير السنتكم بلکه وجود انها نیکو بنا موجب برکات اسمان وزمین ومایه دفع بلاها وکشف کربات است لکن این اقسام وموارد لطف دلیلی بر وجوب همه انها نیست بلکه هر کدام که ترک ان مؤدی بنقض غرض یا تالی باطل دیگر داشته باشد او واجب است مثل تکلیف وبعث انبیاء ونصب اوصیاء معصومین وهر کدام چنین نیست مثل کثرت وجود علماء وزهاد وعباد ووعاظ داخل در لطف تفضلی است در بحار در جمله ممن رای القائم ارواحنا له الفداء ایوا معره راد کرمینماید که مشهور میشود برکات وجود صلحاء وعباد وزهاد میفرماید جماعتی از ثقات نقل کردند که مدتی ولایت بحرین تحت حکم فرنگ بود وفرنگیان مردی از مسلمانان را والی بحرین کردند که بسبب حکومت مسلم آن ولایت معمورتر شود واصلح باشد بحال ان بلاد

حکایت محمد ابن عیسی بحرین

این حاکم از ناصبیان بود و وزیری داشت که در نصب عداوت از آن حاکم شدیدتر
بود و پیوسته اظهار عداوت نسبت باهل بیت رسالت علیهم السلام مینمود پس آن وزیر
لعین پیوسته حیلهها و مکرها میکرد برای کشتن و ضرر رسانیدن باهل آن بلاد
پس روزی یکی از روزها داخل شد وزیر خبیث بر آن حاکم و اناری در دست داشت
بحاکم داد چون حاکم در آن انار نظر کرد دید که بر اصل انار بغیر مصنوع نوشته
شده لا اله الا الله محمد رسول الله و ابوبکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول الله
و چون حاکم نظر کرد و دید که آن نوشته از اصل انار است و صنعت خلق نیست پس از آن
امر متعجب شد و وزیر گفت این علامت خوبی است و دلیل ظاهری بر ابطال مذهب
رافضه پس چه میبینی در باب اهل بحرین وزیر گفت که اینها جماعتی متعصب و انکار
دلیل و برهان مینمایند سزاوار است از برای تو که ایشان را حاضر نمائی و این انار را
بایشان بنمائی پس هرگاه قبول کنند و از مذهب خود برگردند از برای تست ثواب جزیل
و اگر ابا نمایند و بر گمراهی خود باقی بمانند ایشان را مخیر نما میان یکی از سه چیز یا جزیه
بدهند با ذلت یا جوابی از این دلیل بیاورند و حال آنکه مفری ندارند یا آنکه مردان
ایشان را بکشی و زنان و اولاد ایشان را اسیر نمائی و اموال ایشان را بغنیمت برداری حاکم
رای آن خبیث را تحسین نمود و علماء و افاضل و اخیار ایشان را حاضر نمود و آن
انار را بایشان نمود و بایشان خبر داد که اگر جواب شافی در این باب نیاورید مردان
شما را میکشم و زنان شما را اسیر میکنم و مال شما را بغارت بر میدارم یا آنکه جزیه
بدهید با ذلت مثل کفار و چون اهل بحرین این امور را استماع نموده متحیر شدند
قادر بر جواب نبودند و روهای ایشان متغیر گردید و بدن ایشان بلرزید پس
بزرگان ایشان گفتند که ای امیر سه روز ما را مهلت ده شاید جوابی بیاوریم که تو
از آن راضی باشی و اگر نیاوردیم بکن آنچه میخواهی پس ایشان را والی تا سه روز مهلت

داد ایشان با خوف و تحیر از نزد او بیرون رفتند و در مجلسی جمع شدند و رایهای
خود را جولان دادند تا آنکه ایشان بر این متفق شدند که از صلحای بحرین و زهاد
ایشان ده کس را اختیار کردند آنگاه از میان ده کس سه کس را اختیار نمودند پس بیکی
از آن سه نفر گفتند تو امشب بیرون برو بسوی صحرا و خدا را عبادت کن و استغاثه
کن بامام زمان حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه که او امام زمان ماست و حجت
خداوند عالم است شاید که بتو خبر دهد چاره خروج از این بلیه عظیمه را پس آن مرد
صالح بیرون رفت و در تمام شب خدا را از روی خضوع عبادت کرد و تضرع نمود
و خدا را خواند و استغاثه بحضرت صاحب الامر نمود تا صبح و چیزی ندید برگردید
ایشان آمد و ایشان را خبر داد و در شب دویم یکی دیگر را فرستادند و او مثل رفیق
اول دعا و تضرع نمود و چیزی ندید پس قلق و جزع ایشان زیاده شد سیمی را حاضر
کردند و او مرد متقی پرهیزکاری بود و اسم او محمد بن عیسی بود و او در شب سیم با سر
و پای برهنه بصحرا رفت و آن شبی بود بسیار تاریک و بدعا و گریه مشغول شد و متوسل
بحق تعالی گردید که آن بلیه را از مؤمنان بردارد بحضرت صاحب الامر صلوات الله
علیه استغاثه نمود و چون آخر شب شد شنید که مردی با او خطاب مینماید که ای محمد بن
عیسی چرا ترا باین حال می بینم و چرا بیرون آمده بسوی این بیابان او گفت که ای مرد مرا
بگذار که من از برای امر عظیمی بیرون آمده ام و آنرا ذکر نمیکنم مگر از برای امام خود و
شکوه نمیکنم آنرا مگر بسوی کسی که قادر باشد بر کشف آن گفت ای محمد بن عیسی منم
صاحب الامر ذکر کن حاجت خود را محمد بن عیسی گفت اگر توئی صاحب الامر قصه مرا
میدانی و احتیاج بگفتن من نداری فرمود بلی راست میگوئی بیرون آمده از برای
بلیه که در خصوص آن انار بر شما وارد شده است و آن وعید و تخویفی که حاکم بر شما
کرده است محمد بن عیسی گفت که چون این کلام معجز نظام را شنیدم متوجه آنجانب شدم

کهان صدا میاید عرض کردم بلی امیر کلامی بر نویسید الی چه چیز بما رسیده است و تو ئی امام ما و ملاذ و پناه ما و قادری که بر کشف ان بلا از ما پس انجناب فرمود ای محمد بن عیسی بدرستیکه وزیر در خانه او درختی است از انار و قتیکه اندرخت بار گرفت او از گل بشکل اناری ساخت دو نصف کرد و در میان نصف هر یک از انها بعضی از ان کتابت را نوشت و انار هنوز کوچک بود وان انار را در میان قالب گل گذاشت و از ابست پس چون در میان ان قالب بزرک شد اثر نوشته در ان ماند و چنین شد پس صباح چون بنزد حاکم روید باو بگو که من جواب این بلیه را با خود اورده ام ولکن ظاهر نمیکنم مگر در خانه وزیر پس وقتیکه داخل خانه وزیر شوید بجانب راست خود در هنگام دخول غرفه خواهید دید پس بحاکم بگو که جواب نمیگویم مگر در ان غرفه دفعه است که وزیر ممانعت کند از دخول در ان غرفه و تو مبالغه بکن به انکه بان غرفه بالا روی و نگذار که وزیر تنها داخل غرفه گردد و زود تر از او تو داخل غرفه شو پس در ان غرفه طاقچه خواهی دید که کیسه سفیدی در ان هست وان کیسه را بگیر که در ان قالب گلی است که انملعون ان حیله را در ان کرده است پس در حضور حاکم ان انار را در ان بگذار تا انکه حیله او معلوم گردد وای محمد بن عیسی علامت دیگر انستکه بحاکم بگو که معجزه دیگر ما انستکه ان انار را چون بشکنید بغیر از دود و خاکستر چیزی دیگر در ان نخواهید یافت و بگو اگر راستی این سخن را میخواهید بدانید بوزیر امر کنید که در حضور مردم انار را بشکند و چون بشکند ان خاکستر و دود بر صورت و ریش وزیر خواهد رسید و چون محمد بن عیسی این سخنان اعجاز نشان را از ان امام عالیشان و حجت خداوند عالمیان شنید بسیار شاد گردید و در مقابل انجناب زمین را بوسید و با شادی و سرور بسوی اهل خود برگشت و چون صبح شد بنزد حاکم رفتند و محمد بن عیسی کرد انچه را که

امام علیه السلام باو امر فرموده بود و ظاهر گردید ان معجزاتی که انجناب با نها خبر داده بود پس حاکم متوجه محمد بن عیسی گردید و گفت این امور را که تو خبر دادی که گفت امام زمان و حجت خدا بر ما والی گفت کیست امام شما پس او از ائمه علیهم السلام هر یکرا بعد از دیگری خبر داد تا انکه بحضرت صاحب الامر رسید حاکم گفت دست دراز کن که من بیعت کنم بر این مذهب و من گواهی میدهم که نیست خدائی مگر خداوند یگانه و گواهی میدهم که محمد بنده و رسول اوست و گواهی میدهم که خلیفه بعد از ان حضرت بلافصل حضرت امیر المؤمنین است پس هر یک از امامان بعد از دیگری تا اخر ایشان علیهم السلام اقرار نمود و ایمان او نیکو شد و امر بقتل وزیر نمود و از اهل بحرین معذرت خواهی کرد و این قصه نزد اهل بحرین معروفست[۲] و مردم او را زیارت می کنند مؤلف کتاب نجم الثاقب گوید گویا و زیر دیده یا شنیده که گاهی در دست شیعه یافت میشود از اقسام احجار نفیسه و غیر نفیسه که نقش شده در ان بید صنع الهی چیزی که دلالت بر حقیت مذهب ایشان می کند خواست در مقابل صنع پروردگار نقشی پیدا کند و حق را بباطل بپوشاند و یابی الله الا ان یتم نوره و در مجموعه شریفه که تمام ان بخط شیخ شمس الدین صاحب کرامات محمد بن علی جباعی جد شیخ بهائی است و اول ان قصاید سبعه ابن ابی الحدید و اخر ان مختصر کتاب جعفریات و غیر انست مذکور است که یافت شد در عقیق سرخی که مکتوب بود انا در من السماء نثروني یوم تزویج والد السبطین کنت انقی من اللجین ولکن صبغوني بدم نحر الحسين و بر دور زند نجوف دیده شد صفرة لوني نيشك عن حزني لسيد الاوصياء ابي الحسن و بر نگین سیاهی دیده شد لست من الحجارة بل جوهر الصدف حال لوني لفرط حزني على ساكن النجف و شیخ استاد و جد عصره شیخ عبد الحسین طهرانی طاب ثراه نقل کردند که وقتی بجله

[۲] [illegible]

رفته بودند درختی در انجا با منشار دو حصه کرده بودند در باطن این درخت
نصفی دیدند نقش بود بخط نسخ لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله وحال
در طهران در نزد یکی از اعیان رجال دولت علیه ایران الماس کوچکی است که
یک جانب که در باطن او منقوش است علی با یای معکوس و کلمه دیگر که احتمال میرود یا
باشد محدث نبیل سید نعمة الله شوشتری در کتاب زهر الربیع فرموده که یافتیم
در نهر شوشتر یک سنگ کوچک زردی که در آورده بودند از احفارها از زیر
زمین و نوشته بود بران سنگ بعینه همان سنگ بسم الله الرحمن الرحیم لا اله
الا الله محمد رسول الله علی ولی الله لما قتل الحسین بن علی بن ابیطالب کتب بدم
علی الارض الحصباء وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و عالم جلیل میر
محمد حسین سبط علامه مجلسی امام جمعه در اصفهان نقل کردند که آن سنگرا
آوردند بجهه مغفور شاه سلیمان پس اهل صنایع از هر قسم حاضر شدند و بر
هم عرضه داشتند پس از تأمل و تدبر همه تصدیق کردند که از صنعت بشر بیرون
و جز خالق بیچون کسیرا آن قدرت نیست که نقشی چنین در این سنگ ظاهر نماید
پس سلطان آن سنگرا با نواع زینت و زیور آراسته از حلی و حرز بازوی خود قرار
داد و مقام مقتضی اقتضای نقل اینگونه مطالب نیست والا از این رقم بسیار
و در کتب اخبار و تواریخ متفرق است

وسیلهٔ دوازدهم

قال الله تعالی فی سورة الاحزاب انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال
فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا بدرستی
که ما عرضه کردیم امانت خود را بر آسمانها و زمینها و کوهها پس ابا کردند از حمل آن

معانی امانت اجمالاً

معانی امانت

و حمل کرد او را انسان بدرستیکه انسان بسیار ظلم کننده است یعنی خود بسیار
نادان است مراد از امانت اوامر و نواهی است یا احکام و فرایض یا عهود و مواثیق
یا ولایت علی بن ابیطالب یا مطلق تکلیف یا نماز یا امامت ائمه یعنی یا اماره و تملک
یا تمنی منزله محمد و آل محمد یا خود منزله محمد و آل محمد یا امانات ناس یا شهادت
حسین علیه السلام و خلافت معصومه و لذا قد بهتر یادم و علی و حسن و غاصبی
الخلافه و مطلق الانسان علی حسب اختلاف معانی الامانه چند معنی از برای امانت
گفته و میتوان گفت و اقتصار نمودند بعضی باندراج بعضی از این معانی در تحت آیه شریفه
و ما بحول الله تعالی شطری از علوم و معارف که بنور ولایت اهل بیت عصمت و طهارت
استفاده نمودیم اظهار میکنیم و اما بفقره رباب محدث اول آنکه مراد از امانت طاوع
الله السموات والارض من الدلایل علی وحدانیته والآیات الباهرات علی ربوبیته
و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد جمیع اشیاء مرایای اسماء و صفات
و مظاهر جمال و جلال الحقند و بزبان حقیقت که بمرتبه شئی دلالت و از زبان
جمادات اشد و اقوی است تسبیح و تمجید و تعظیم خالق و موجد خود را مینمایند
و بزبان عجز و انکسار مقر و معترفند و عجز از بلوغ بمرتبه عبودیت و احتیاج بقیوم
بالذات هستند و همین است تسبیح تکوینی که میفرماید و ان من شیء الا یسبح بحمده
ولکن لا تفقهون تسبیحهم و همین است تکمرتبه از صبغة الله و من احسن من الله صبغة
که تمام موجودات بان متطر شده و از مرتبه دون لبس مطلق بمقام شامخ رسیده
رسیده و کسوت کمالات وجودیه پوشیده و از ظلمات نیستی بنور حقیقی وجود مطلق
منور گشته الله نور السموات والارض دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در
میان بینی و باین اعتبار است که تعظیم و توقیر جمیع موجودات از جهت انتساب او
بحضرت رب الارباب در شریعت حنفیه است که جامع جمیع شرایع و ادیان حقه است

مسخر و منم شده علی حسب مراتب قرب الموجودات الی موجدها و بعدها عنه بقلة
الوسایط و کثرتها و توسط الحجب و عدم مکروهست بول کردن در آب جاری و علت
بان لها اهلا ملائکة و هم بذلک مکروه است بجانب هوا بول کردن ظاهر این است
که بلحاظ کثرت او همین باشد که هوا هم اهل دارد از ملائکه و اجنه و حیوانات جمیع عناصر
اهل دارند چه آب و چه هوا و چه نار و چه خاک هر عنصری که بر او غالب شده مناسب
جزء اعظم غالب ماوی میکیرد ملائکه اعمال بود ده مبصر هایند ملائکه مدبرات امر
دروی تدبیر عالم هستند ملائکه موکل باوراق اشجار و قطرات باران و ملائکه
حافظین انسان و ملائکه کرام الکاتبین و ملائکه مستغفرین از برای زوار قبر
حضرت ابی عبدالله ع و از برای مریض مرضی که مسبح و مستغفر بند و ملائکه که ملازم
قبور علمای ربانی هستند از برای او تسبیح و استغفار میکنند تا روز قیامت و
ملائکه حاملین عرش و ملائکه کروبین و ملائکه مهیمین و ملائکه مسبحین و
مقدسین و ملائکه موکل بصور که سید آنها جناب اسرافیل است و ملائکه موکل
بارزاق خلایق که سید آنها جناب میکائیل است و ملائکه موکل باصلاح امر
مخلوقات و اهداء و ارشاد آنها و تعذیب و نکال آنها که سید آنها جناب جبرائیل
است که تمام دنیا تا سدرة المنتهی در تحت حکم آنحضرت است و منتهای مقام اوست
ملائکه موکل بقبض ارواح خلایق که سید و بزرگ آنها جناب عزرائیل است تا برسد
بلوح و قلم که دو ملک عظیم مقربند الی ما شاء الله و لا یحیطون بشیء من علمه الا
بما شاء وسع کرسیه السموات و الارض بلی تسبیح دو تسبیح است یکی تسبیح
تکوینی است که هیچ مخلوقی در این تسبیح عصیان نورزیده و نتواند عصیان نمود
لا یعصون ما امرهم الله و هم بامره یعملون و توسط اختیار در این تسبیح در کار
نیست تمام ذرات کائنات بحرف سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح

و تمام منادی با علای صوت لا اله الا انت ربنا و رب کل شیء و در این تسبیح تمام
ملائکه و جن و انس و حیوانات و نباتات و جمادات شریکند علی حسب تنبههم و قربهم
من المبدء و یکی هم تسبیح تشریعی است که مخصوص نوع انسان که فاعل مختار و شرطش
توسط اختیار بلکه باضافه ملائکه و اجنه لا یعصون الله ما امرهم و ما خلقت الجن
و الانس الا لیعبدون و در این تسبیح است که واقع می‌شود اطاعت و عصیان و
این نوع عبادت است که موجب استحقاق ثواب و عقاب است و بر این معنی اشاره دارد
جمله از کلمات مفسرین که امانت را بمعنی امر و نهی و احکام و فرایض که فرموده اند و بعضی
امانات ناس و وفاء بعهود ذکر فرموده اند که اول مخالفت عالم و وفاء بعهد ناشی از قابیل
شد لان آدم ائتمن ابنه هابیل علی اهله و ولده حین اراد التوجه الی مکة عن امر ربه
فخان قابیل اذ قتل هابیل و بمعنی دوم از معنی امانت است پس بنابر معنی اول تفسیر
این چنین میشود که ما عرضه کردیم یعنی نهادیم و اعطاء کردیم آیات الوهیت و وحدانیت
و ربوبیت خودرا بر جمیع موجودات من السموات و من فیهن و من فوقهن و الارضین
و من علیهن و الجبال و اهلها فابین کل ذلک بلسان استعدادهن و لسان حالهن
ان ینکروا ذلک و حملها الانسان ای انکر الامانة الانسان بانکاره التوحید و
اشراکه بالله تعالی و مشاقته مع ربه و محادته عن امره فالانسان ح یراد به بعضهم
کما فی قوله ان الانسان لربه لکنود و اما الانسان اذا ما ابتلاه ربه فالمستثنی خروج
الانبیاء و الاولیاء و المؤمنین و بنابر معنی ثانی چنین می‌شود که ما عرضه نمودیم
شریعت و دین خودرا بر آسمان و زمین و کوه آنها ابا کردند بزبان حال خود از تحمل
و قبول این امانت چه اینکه عقل و اراده و اختیار که از لوازم تحمل این امانت است
نداشتند و قبول کرد این امانت را انسان چه بسیار ظالم و نادان است یا اینکه در عالم
عهد و میثاق که عالم ذر باشد قبول این امانت نموده و حال در نشأه تکلیف که عالم

دنیا باشد خواسته بکند این امانت الهی را و بنا بر این معنی که امانت عبارت از
تکلیف امر و نهی باشد پس این بشر بمفرد قاعده لطف است که دلالت می‌کند بر
ثبوت تکلیف شرعی او برای عباد سیم آنکه مراد از امانت ولایت امیر المؤمنین و
یعسوب الدین علی بن ابیطالب است چنانچه در روایات کثیره وارد شده من جمله
مفضل بن عمر روایت می‌کند از حضرت ابی عبد الله قال ان الله تبارک و تعالی خلق
حکما فی رسائل التفسیر بیشتر دنیا الا
الارواح قبل الاجساد بالفی عام فجعل اعلاها و اشرفها ارواح محمد و علی و فاطمة
و الحسن و الحسین و الائمة بعدهم صلوات الله علیهم اجمعین فعرضها علی السموات و
الارض و الجبال فغشیها نورهم فقال الله تبارک و تعالی للسموات و الارض و
الجبال هؤلاء احبائی و اولیائی و حججی علی خلقی و ائمة بریتی ما خلقت خلقا
احب الی منهم لهم و لمن تولاهم خلقت جنتی و لمن خالفهم و عاداهم خلقت ناری فمن
ادعی منزلتهم منی و محلهم من عظمتی عذبته عذابا الیما لا اعذبه احدا من العالمین
و جعلته مع المشرکین فی اسفل درک من ناری و من اقر بولایتهم و لم یدع منزلتهم
منی و مکانهم من عظمتی جعلته معهم فی روضات جنانی و کان لهم ما یشاؤن
عندی و ابحتهم کرامتی و احللتهم جواری و شفعتهم فی المذنبین من عبادی و امائی
فولایتهم امانة عند خلقی فایکم یحملها باثقالها و یدعیها لنفسه دون خیرتی
فابت السموات و الارض و الجبال ان یحملنها و اشفقن من ادعاء منزلتها و تمنی
محلها من عظمة ربها فلما اسکن الله عز و جل آدم و زوجته الجنة قال لهما کلا
منها رغدا حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة یعنی شجرة الحنطة فتکونا من الظالمین
فنظرا الی منزلة محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة بعدهم فوجداها اشرف
منازل الجنة فقالا یا ربنا لمن هذه المنزلة فقال الله جل جلاله ارفعا رؤسکما
الی ساق عرشی فرفعا رؤسهما فوجدا اسم محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین

و الائمة صلوات الله علیهم مکتوبة علی ساق العرش بنور من نور الجبار جل جلاله
فقالا یا ربنا ما اکرم اهل هذه المنزلة علیک و ما احبهم الیک و ما اشرفهم لدیک
فقال الله جل جلاله لولاهم ما خلقتکما هؤلاء خزنة علمی و امنائی علی سری ایاکما
ان تنظرا الیهم بعین الحسد و تتمنیا منزلتهم عندی و محلهم من کرامتی فتدخلا بذلک
فی نهیی و عصیانی فتکونا من الظالمین قالا ربنا و من الظالمون قال المدعون لمنزلتهم
بغیر حق قالا ربنا فارنا منزلة ظالمیهم فی نارک حتی نراها کما رأینا منزلتهم فی جنتک
فامر الله تبارک و تعالی النار فابرزت جمیع ما فیها من الوان النکال و العذاب و قال
عز و جل مکان الظالمین لهم المدعین لمنزلتهم فی اسفل درک منها کلما ارادوا ان
یخرجوا منها اعیدوا فیها و کلما نضجت جلودهم بدلوا سواها لیذوقوا العذاب یا
آدم و یا حوا لا تنظرا الی انواری و حججی بعین الحسد فاهبطکما من جواری و احل بکما هوانی
فوسوس لهما الشیطان لیبدی لهما ما ووری عنهما من سوآتهما و قال ما نهیکما
ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین و قاسمهما انی
لکما لمن الناصحین فدلیهما بغرور و حملهما علی تمنی منزلتهم فنظرا الیهم بعین الحسد
فخذلا حتی اکلا من شجرة الحنطة فعاد مکان ما اکلا شعیرا فاصل الحنطة کلها مما
لم یاکلاه و اصل الشعیر کله مما عاد مکان ما اکلاه فلما اکلا من الشجرة طار الحلی
و الحلل عن اجسادهما و بقیا عریانین و طفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة و
نادیهما ربهما الم انهکما عن تلکما الشجرة و اقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین
قالا ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین قال اهبطا
من جواری فلا یجاورنی فی جنتی من یعصینی فاهبطا موکولین الی انفسهما فی طلب
المعاش فلما اراد الله عز و جل ان یتوب علیهما جاءهما جبرئیل فقال لهما انکما انما
ظلمتما انفسکما بتمنی منزلة من فضل علیکما فجزاؤکما ما عوقبتما به من الهبوط من

سوا الله عز وجل الى ارضه فاسئلا ربكما بحق هذه الاسماء التی رایتموها علی ساق
العرش حتی یتوب علیکما فقالا اللهم انا نسئلک بحق الاکرمین علیک محمد وعلی
وفاطمة والحسن والحسین والائمة علیهم السلام الا تبت علینا ورحمتنا فتاب الله
علیهما انه هو التواب الرحیم فلم یزل انبیاء الله بعد ذلک یحفظون هذه الامانة
ویخبرون بها اوصیائهم والمخلصون من اممهم فیابون حملها ویشفقون من ادعائها
وحملها الانسان الذی قد عرف فاصل کل ظلم منه الی یوم القیمة وذلک قول
الله عز وجل انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها
واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا وعن ابی بصیر قال سألت
اباعبد الله عن قول الله عز وجل انا عرضنا الامانة علی السموات والارض الی
اخر الایة قال الامانة الولایة والانسان هو ابو الشرور المنافق وبنا بر این روایة
وامثال ان تفسیر ایه شریفه چنین میشود که عرضه نمودیم ما امانة یعنی ولایت
علی بن ابیطالب را بر اسمانها و زمینها و کوهها تمامًا ابا نمودند از تحمل او و ترسیدند
از مخالفت او وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا یعنی بار مخالفت او را ابو
فلان بدوش کشید بدرستیکه او بسیار ظلم کننده بود در حق صاحب ولایت و بسیار
جاهل و نادان است در ارتکاب این مخالفت علی بن ابرهیم میگوید که حضرت صادق
علیه السلام فرمود که امانت امامت است و امر و نهی است بدلیل قول خداوند
عز وجل ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها یعنی الامامة پس امانت مراد
امامت است که عرضه شد بر اهل اسمانها و زمینها و کوهها فابین ان یحملنها یعنی
ابا کردند که ادعا کنند امامت او غصب کنند او را از اهلش و ترسیدند از
مخالفت این امانت و خیانت با او وحملها الانسان یعنی بدوش کشید این امانة
و دعوی نمود او را اولی بدرستیکه نسبت با ظالم و جاهل است و عن شیخ مشرف

الدین الجعفی قال فی قوله تعالی انا عرضنا ای عرضنا و قابلنا والامانة هنا الولایة وقوله
علی السموات والارض والجبال فیه قولان الاول العرض علی اهل السموات والارض من
الملائکة والجن والانس فحذف المضاف واقیم المضاف الیه مقامه والثانی قول ابن عباس
انه عرضت علی نفس السموات والارض والجبال فامتنعت من حملها واشفقن منها ولا
نفس الامانة قد حفظها الملائکة والانبیاء والمؤمنون وقاموا بها وعن ابن شهر اشوب
عن ابی بکر الشیرازی فی نزول القران فی شان علی علیه السلام بالاسناد عن مقاتل عن
محمد بن الحنفیة عن امیر المؤمنین فی قوله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض
قال عرض الله امانتی علی السموات السبع بالثواب والعقاب فقلن ربنا لا نحملها بالثواب
والعقاب ولکن نحملها بلا ثواب ولا عقاب وان الله عرض امانتی وولایتی علی الطیور فاول
من امن بها البزاة والقنابر واول من جحدها من الطیور البوم والعنقا فلعنهما الله من
بین الطیور فاما البوم فلا تقدر ان تظهر بالنهار لبغض الطیور لها واما العنقا فغابت
فی البحار لا تری وان الله عرض امانتی علی الارض فکل بقعة امنت بولایتی وامانتی جعلها
الله طیبة مبارکة زکیة وجعل نباتها وثمرها حلوا عذبا وجعل ماءها زلالا وکل بقعة
جحدت امانتی وانکرت ولایتی جعلها سبخة وجعل نباتها مرا علقما وجعل ثمرها
العوسج والحنظل وجعل ماءها ملحا اجاجا ثم قال وحملها الانسان یعنی امتک یا محمد
ولایة امیر المؤمنین وامامته بما فیها من الثواب والعقاب انه کان ظلوما لنفسه
جهولا لامر ربه من لم یؤدها بحقها فهو ظلوم وغشوم وقال امیر المؤمنین لا یحبنی
الا مؤمن ولا یبغضنی الا منافق وولد حرام وقیل ان المراد بالامانة اللطیفة الربانیة
الانسانیة التی لم یکن فی خزانة الحق جوهر الهی واشرف منها فاخرجها من خزانة الغیب
وعرضها علی سموات العقول والنفوس وسموات الافلاک الطبیعیة بان امرها
علیهما ثم عرضها علی اراضی العناصر ثم علی جبال الموالید فابی الکل من حملها لما

لم یکن باهل لها لان هذه الجوهرة بذاتها کانت تقتضی محلاً ماموناً علیه حفاظ کثیرة لکثرة سراقها وحسّادها ومحلاً مستعداً للخروج من التقیید والحدود والوصول الی عالم الاطلاق وکلّ تلک المذکورات امّا لم یکن مستعدّا للخروج من الحدود او لم یکن مستعدّا ولا مأمونا ولا علیه حفاظ فاشفق کل منها علیها من فنائها وهلاکها وضیاعها علی الله ان یعفیه منها ثمّ عرضها علی المولود الاخیر وغایة الکل ونهایة الجمیع فوجده اهلاً لحملها نظراً الی استعداده وقوّة الخروج عن الحدود فاشتاق الیها وتقبّلها وسأل الحفّاظ والمعاونین من سنخ الجنّة والشیاطین وسأل الحفّاظ من سنخ الاناسی لما رأی ان لها سرّاقا من عالم الجنّة والشیاطین یترصّدون الفرصة لسرقتها وقطع طریقها وانّه لا یمکنه حفظها بدون معاون من سنخ الجنّة والشیاطین یکون احسن دفعا واشدّ منعا فسئل الله بلسان حاله حفّاظا ومعاونین فاجابه الله تعالی ووکّل علیه من عالم الملائکة ما یکفیه فی حفظها وورای ان لها سرّاقا من الشیاطین الانسیّة فسئل معاونین من اسناخهم فاجابه الله تعالی وارسل الانبیاء والرّسل وخلفائهم لیکونوا معاونین له فی حفظها وایصالها الی امرهم باعانة العباد وامر العباد باتباعهم انتهی کلامه یکی دیکر از معانی امانت عهود ومواثیق است یعنی عهود ومواثیق الهیّه که در عالم عهد ومیثاق از بندگان گرفته شده که مطابق با اوامر ونواهی الهیّه است باین معنی راجع میشود بمعنی دویم که مراد از امانت تکلیف وشریعت حقّه باشد تا عهود ومواثیق در آن تکلیف که نفس اوامر ونواهی باشد تا عهود ومواثیق بندگان با هم دیگر تا عهد بنده با خدا که مندرج است در او نذر ویمین چنانچه در تفسیر آیه شریفه

الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه ویقطعون ما امر الله به ان یوصل ویفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون وارد شده کسانیکه نقض می کنند

قیل من الملائکة ای هو من جنس الجن والفرق بینهما بالسعادة والشقاوة ویعبّر عنهما بالنور والنار کالفرق بین الکفار والانبیاء منه عفی عنه

باب ... فی معانی امانت

عهد خدائی را که گرفته شده از ایشان بربوبیّت واز برای محمّد مصطفی صلی الله علیه وآله بنبوّت واز برای علی علیه السّلام بامامت واز برای شیعیان ایشان بجنّت وکرامت وکسانیکه قطع می کنند آنچه را که خدا امر بوصل او فرموده از ارحام وقرابات یعنی کسانیکه سرکشی کنند آنها را وقضاء ننمایند حقوق آنها را وافضل رحمها واعظم آنها از حیثیّت حق رحم رسول الله است که حق آنها بواسطه انتساب بحضرت ختمی مرتبت است چنانچه قرابات انسان حق آنها بواسطه پدر ومادر است معلوم است که پیغمبر اعظم است حق او از پدر ومادر پس حق رحم او هم اعظم است از حق رحم پدر ومادر وقطع رحم او بدتر وقبیح تر است از قطع رحم پدر ومادر وکسانیکه یفسدون فی الارض بیرائت از امامهائی که فرض نموده خداوند عالم امامت آنها را از برای آنهاست خسران وزیان زیرا که بازگشت آنها با تش جهنّم وحرمان از بهشت است از حضرت باقر علیه السّلام نقل شده که فرمود گفته می شود در روز قیامت از جانب خداوند متعال از برای کسانیکه وفا می کنند در دنیا بعهدهای خود ونذرها وقسمها ووعدهای خود که ای ملائکه وفا کرد این بنده در دار دنیا بعهدهای خود پس شما هم وفا کنید از برای او در اینجا بانچه ما باو وعده دادیم بلوازبهشت ومسامحه نمائید در حساب او ومناقشه نکنید در اعمال او ودر این هنگام ملائکه او را میبرند بسوی بهشت واما کسی که قطع رحم خود نموده پس اگر صله رحم آل محمّد ص را نموده باشد شفاعت می کنند ارحام وآل محمّد صلوات الله علیهم اجمعین نزد رحم آن شخص ومیفرمایند ای فلان از برای تست از حسنات وطاعات ما آنچه بخواهی پس عفو نما از این شخص وعطا میفرمایند آنچه بخواهد پس او هم عفو می نماید واگر کسی صله ارحام خود نموده باشد وقطع کرده باشد از رحم محمّد صلی الله علیه وآله بانکه انکار

لم يكن باهل لها لان هذه الجوهرة بذاتها كانت تقتضى محلا مأمونا عليه حفاظ كثيرة لكثرة سراقها وحسادها ومحلا مستعدا للخروج من التقييد والحدود والوصول الى عالم الاطلاق وكل تلك المذكورات اما لم يكن مستعدا للخروج من الحدود ولم يكن مستعدا ولا مأمونا ولا عليه حفاظ فاشفق كل منها عليها من فنائها وهلاكها وتضرع على الله ان يعفيه منها ثم عرضها على المولود الاخير وغاية الكل ونهاية الجميع فوجده اهلا لحملها نظرا الى استعداده وقوة الخروج عن الحدود فاشتاق اليها وتقبلها وسأل الحفاظ والمعاونين من سنخ الجنة والشياطين وسأل الحفاظ من سنخ الاناسي لما رأى ان لها سراقا من عالم الجنة والشياطين يترصدون الفرصة لسرقتها وقطع طريقها وانه لا يمكنه حفظها بدون معاون من سنخ الجنة والشياطين يكون احسن دفعا واشد منعا فسئل الله بلسان حاله حفاظا ومعاونين فاجابه الله تعالى ووكل عليه من عالم الملائكة ما يكفيه فى حفظها وراى ان لها سراقا من الشياطين الانسية فسئل معاونين من اسناخهم فاجابه الله تعالى وارسل الانبياء والرسل وخلفائهم ليكونوا معاونين له فى حفظها وايصالها الى اهلها وامرهم باعانة العباد وامر العباد باتباعهم انتهى كلامه يكى ديكر از معانى امانت عهود ومواثيق است يعنى عهود ومواثيق الهيه كه در عالم عهد وميثاق از بندگان گرفته شده كه مطابق با اوامر ونواهى الهيه است وباين معنى راجع ميشود بمعنى دويم كه مراد از امانت تكليف وشريعت حقه باشد يا عهود ومواثيق در اين تكليف كه نفس اوامر ونواهى باشد يا عهود ومواثيق بندگان با هم ديگر يا عهد بنده با خدا كه مندرج است در او نذر ويمين چنانچه در تفسير آيه شريفه الذين ينقضون عهد الله من بعد ميثاقه ويقطعون ما امر الله به ان يوصل ويفسدون فى الارض اولئك هم الخاسرون وارد شده كسانيكه نقض مى كنند

فيما سمى من الملائكة ثم هو من جنس الجن والفرق بينهما بالسعادة والشقاوة والتعبير عنهما بالنور والنار كالفرق بين الكفار والانبياء منه عفى عنه

باب الباء فى معانى الامانات

عهد خدائيرا كه گرفته شده از ايشان بربوبيت واز براى محمد مصطفى صلى الله عليه وآله بنبوة واز براى على عليه السلام بامامت واز براى شيعيان ايشان بجنت وكرامت وكسانيكه قطع مى كنند آنچه را كه خدا امر بوصل او فرموده از ارحام وقراباتيكه سركشى كنند آنها را وقضاء نمايند حقوق آنها را وافضل رحمها واعظم آنها از حيثيت حق رحم رسول الله است كه حق آنها بواسطه انتساب بحضرت ختمى مرتبت است چنانچه قرابات انسان حق آنها بواسطه پدر ومادر است ومعلوم است كه پيغمبر اعظم است حق او از پدر ومادر پس حق رحم او هم اعظم است از حق رحم پدر ومادر وقطع رحم او بدتر وقبيح تر است از قطع رحم پدر ومادر وكسانيكه يفسدون فى الارض برائت از امامتهائيكه فرض نموده خداوند عالم امامت آنها را از براى آنهاست خسران وزيان زيرا كه بازگشت آنها بآتش جهنم وحرمان از بهشت است واز حضرت باقر عليه السلام نقل شده كه فرمودند گفته مى شود در روز قيامت از جانب خداوند متعال از براى كسانيكه وفا مى كنند در دنيا بعهدهاى خود وبنذرها وقسمها ووعدهاى خود كه اى ملائكه وفا كرد اين بنده در دار دنيا بعهدهاى خود پس شما هم وفا كنيد از براى او در اينجا بآنچه ما باو وعده داديم بلوازم بهشت ومسامحه نمائيد در حساب او ومناقشه نكنيد در اعمال او در اين هنگام ملائكه او را ميبرند بسوى بهشت واما كسى كه قطع رحم خود نموده پس اگر صله رحم آل محمد ص را نموده باشد شفاعت مى كنند ارحام آل محمد صلوات الله عليهم اجمعين نزد رحم آن شخص وميفرمايند اى فلان از براى تست از حسنات وطاعات ما آنچه بخواهى پس عفو نما از اين شخص وعطا ميفرمايند آنچه بخواهد پس او هم عفو مى نمايد اگر كسى صله ارحام خود نموده باشد وقطع كرده باشد از رحم محمد صلى الله عليه وآله بانكه انكار

نموده باشد حق ایشانرا منع نموده باشد ایشانرا انبیم خداوند متعال بجهت ایشان

وا داده و غیر ایشانرا نامید بالقاب و اسماء ایشان از امیر المؤمنین و امام و وصی

پیغمبر و غیر ذلك کسیکه می شود روز قیامت از برای او که ای بنده خدا عداوت آل

محمد را ... کسب کردی بجهت دوستی اعداء آل محمد ص پس امروز از ایشان

یاری بجوی بجهت دفع شدائد خود و نمی یابند از ایشان اعانتی و اغاثه و می برند

بسوی آتش در دناك خوار کننده و فرمود حضرت باقر علیه السلام من سمانا

باسمائنا و لقبنا بالقابنا و لم یسم اضدادنا باسمائنا و لم یلقبهم بالقابنا الا

عند الضرورة التی عند مثلها نسمی نحن و نلقب اعدائنا باسمائنا و القابنا فان

الله تعالی یقول لنا یوم القیمة اقترحوا الی اولیائکم هؤلاء ما تعینوهم به فنقترح

لهم علی الله عزّ و جلّ فما یکون قدر الدنیا فیها کقدر خردلة فی السموات و الارض

فیعطیهم الله تعالی ایاه و یضاعفه لهم اضعافا مضاعفات و شخصی خدمت حضرت

باقر علیه السلام عرض کرد ان من ینتحل موالاتکم یزعم ان البعوضة علی علیه السلام

و ان ما فوقها و هو الذباب محمد رسول الله فقال الباقر علیه السلام سمع هؤلاء

شیئا و لم یضعوه علی وجهه انما کان رسول الله ص قاعدا ذات یوم هو و علی ع

اذ سمع قائلا یقول ما شاء الله و شاء محمد و سمع آخر یقول ما شاء الله و شاء

علی فقال رسول الله ص لا تقرنوا محمدا و علیا بالله عزّ و جلّ و لکن قولوا ما شاء

الله ثم شاء محمد ثم شاء علی ان مشیة الله هی القاهرة التی لا تساوی و لا تکافی و

لا تدانی و ما محمد رسول الله فی الله و فی قدرته الا کذبابة تطیر فی هذه الممالك

الواسعة و ما علی فی الله و فی قدرته الا کبعوضة فی جملة هذه الممالك مع ان

فضل الله علی محمد و علی هو الفضل الذی لا یفی به فضله علی جمیع خلقه من اول

الدهر الی آخره هذا ما قال رسول الله ص فی ذکر الذباب و البعوضة فی هذا المکان

فلا یدخل فی قوله ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها عجب

مراعات نمودند این امت عهد و میثاق الهی را در باب آل محمد صلوات الله علیه

خدا میفرماید قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی عجب صله رحم پیغمبر

خود را نمودند ای امت باوفا یکدختر از پیغمبر شما باقی ماند چه آزارها و اذیتها

باو کردند سیلی بصورت مبارکش زدند محسن او را سقط کردند بدون اذنش

درخانه اش ریختند فدك او را غصب نمودند و امصیبتاه فلم تزل معصبة الراس

ناحلة الجسم عصابه مصیبت سر بسته و رنگ صورت مبارك زرد شده جسم

شریفش ضعیف گشته روایت می کند علامه مجلسی در بحار بحوار سال اسمانا از

بعد ابیها معصبة الراس ناحلة الجسم منهدة الرکن باکیة العین محترقة القلب یغشی علیها

ساعة بعد ساعة و تقول لولدیها این ابوکما الذی کان یکرمکما و یحملکما مرة بعد مرة

این ابوکما الذی کان اشد الناس شفقة علیکما فلا یدعکما تمشیان علی الارض و لا

اراه یفتح هذا الباب ابدا و لا یحملکما علی عاتقه کما لم یزل یفعل بکما ثم مرضت و مکثت

اربعین لیلة ثم دعت ام ایمن و اسماء بنت عمیس و علیا و اوصت الی علی بثلث ان

یتزوج بابنة امامة لحبها اولادها و ان یتخذ نعشا لانها کانت رات الملائکة صوروا

صورته و وصفته لها و ان لا یشهد احد جنازتها ممن ظلمها و ان لا یترك ان یصلی

علیها احد منهم لعنة الله علی ظالمی فاطمة و اولادها ابدا الابدین و دهر الداهرین

مرقاة اول

انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها ...

... امانت امانات خلق است ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات

الی اهلها و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل ... اخبار ...

شده که مخاطب باین آیه ائمه هدی هستند و مراد از امانت ودایع امامت است که کتب و علم و سلاح باشد که بعد امام قبل اداء نماید و ودایع امامت با امام بعد و امام باید حکم نماید میان مردم بعدلی که در دست ایشان هست و فرموده اند السلاح فینا بمنزلة التابوت فی بنی اسرائیل یدور الملک حیث دار السلاح کما کان یدور حیث دار التابوت و این معنی منافاتی ندارد با اینکه امانات خلقیه هم مراد باشد چه اینکه امانات خلقیه تنزیل آیه است و این معنی تاویل است با اینکه هر دو معنی داخل در معنی امانت چنانچه مکرر گفتیم که نزول آیه در موردی منافات با عموم معنی آیه ندارد چنانچه در نزول بعضی گفتند که خطاب در آیه برسول خدا است که رد نماید کلید کعبه را بعثمان بن طلحه که یوم فتح مکه از او گرفته بودند و میخواستند بجناب عباس عطا نمایند که سقایه و حجابه هر دو با او باشد و بالجمله خداوند متعال میفرماید که مامور باید شما که رد نمائید امانات بصاحبان او و در اثنا عشریات نقل میکند از بعض علماء که فرموده بر جهنم هفت قنطره است که نگاه میدارند مردم را بر آن قنطره ها و سؤال میکنند از ایشان وقفوهم انهم مسؤلون قنطره اولی در نماز است پس کسیکه نماز او تمام نباشد می افتد در آتش فان الصلوة عمود الدین اذا قبلت قبل ما سواها و اذا ردت رد ما سواها قنطره دویم در امانات است یعنی امانات خالق و در نزد مخلوق که عبادات از شرایع و احکام باشد از وضوء و غسل و نماز و روزه و زکوة و حج و امر بمعروف و نهی از منکر و حفظ حدود الهیه و اعطا کل ذی حق حقها چنانچه خداوند متعال میفرماید انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا و امانات مخلوق بعضی نزد بعضی که خداوند متعال میفرماید ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها در بعضی از اخبار است که میاورند صنع امانت

در بیان معنی امانت

ومیکویند باو که ادا نما امانت را عرض میکند خدایا امانت از دست رفته دنیا گذشته از کجا ادا نمایم پس خدا خلق مینماید مثال آن امانت را در قعر جهنم امر میشود که برود در قعر جهنم و بیرون بیاورد امانت را و رد نماید بصاحبش پس نازل می شود بنده مسکین بقعر جهنم و بدوش میکشد آن مثال امانت را در حالتیکه تمام کوههای دنیا سنگین تر است پس چون مسکین میشود میاید از قعر جهنم بالا تا میرسد بلب جهنم امانت از دوش او از کثرت سنگینی می افتد بقعر جهنم پس باز امر میشود که نازل شود بقعر جهنم و بیرون بیاورد امانت را باز آن بنده مسکین سفیه فرو میرود در قعر جهنم و بدوش خود میکشد امانت را تا میاید بالای جهنم باز امانت از دوش او می افتد بقعر جهنم پس لایزال همین است عذاب او الی ماشاء الله و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که هرگاه قاتل جدم حسین ع امانت گذارد نزد من خنجری که با او سر جدم را بریده هر آینه باو رد خواهم کرد فقهای ما رضوان الله علیهم مسئله را متعرض شدند که واجبست رد ودیعه بمودع هرگاه مطالبه نمود اگرچه مودع کافر باشد و مباح المال باشد لقوله تعالی ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها من غیر تقیید بشیء و عن الصادق علیه السلام ادوا الامانات الی اهلها وان کانوا مجوسا چنانچه واجب است بر مستودع که حفظ نماید عین ودیعه را بانچه مناسب حفظ اوست مثل جواهرات را در صندوق و حرز گذارد و اثواب را در صندوق و معد از برای او بگذارد و حیوانات را در اصطبل نماید و اقدام بسقی و علف او داشته باشد بنحو متعارف معتاد و در مثل باغ و اشجار اقدام بحرث و سقی او نماید و رجوع کند بمودع بقیمت علف و آب اگر خریده باشد ابرا اعم از اینکه مودع اذن داده باشد بعلف یا مطلق که اراده باشد و مستودع قصد رجوع بمثل و قیمت نماید اما با قصد تبرع نمیتواند مودع را اغرام کند و همچنین آن

حکم در اجرت حرث وسقی بستان واشجار وهرگاه مودع نهی نماید از حرث
وسقی اشجار ومستودع مقدم شود مجانا خواهد بود ونمیتواند رجوع بمودع
نماید در اجرت حرث وسقی واگر مودع نهی کند مستودع را از علف وسقی دابه
پس اگر در زمانی است که عادة میتواند صبر کند دابه بر ترك علف وسقی پس
بر مستودع نیست که علف وسقی نماید واگر نمود تبرع خواهد بود ورجوع
بمودع نمیتواند بکند واگر در زمانی است که عادة نمیتواند دابه صبر بر ترك
علف وسقی نماید نهی او خلاف مشروع است وواجبست بر مودع که انفاق نماید
بر دابه بعلف وسقی ورجوع کند بمودع بانچه مقوم است با قصد رجوع وبا
قصد تبرع نمیتواند رجوع کند اما اجرت حفظ عین ودعی پس با اطلاق
نمیتوان مودع را بان ملزم نمود چه اینکه مقتضای اطلاق عقد ودیعه همین است
لانه استنابة فی الحفظ کما ان الوکالة استنابة فی التصرف بلی با تقیید وشرط
تابع شرط است ولی اجرت شخصی که مواظبت کند بر سقی دابه وعلف او در حرث
واشجار وسقی در عهده مودع واز او مطالبه می شود مگر با شرط عدم یا شهادت
حال بر عدم اجرت مثل اینکه صداقتی ورفاقتی در بین انها باشد
که مقتضی باشد تبرع ومجانیت را اعظم من امانتهای خدائی درمیان بندگان
انبیا واوصیاء پیغمبران وداعی الهی هستند درمیان مردم اوصیای پیغمبران
امانتهای بزرك خداوندی هستند ذریه طیبه پیغمبر امانتهای خدا وپیغمبرند
درمیان شما خیلی مراعات این امانت را بنمائید مودت انها اجر رسالت است
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی حقوق ایتام آل محمد ص را حبس ننمائید
خیانت بامام زمان خود نکنید ابی بصیر میگوید عرض نمودم بحضرت باقر ع
کمتر چیزی که شخص را داخل در اتش جهنم مینماید چیست فرمود یك درهم

از مال یتیم خوردن ومایتیم یتیم مقصود حضرت این است که خوردن خمس آل محمد
مثل خوردن مال یتیم است ومندرج است در تحت ایه شریفه ان الذین یاکلون
اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا وسیصلون سعیرا پیغمبر خدا
فرمود من شفاعت میکنم چهار طایفه را در روز قیامت ولو جاؤا بذنوب اهل
الدنیا اگرچه بقدر اهل دنیا گناه داشته باشند رجل نصر ذریتی کسی که یاری
کرده باشد ذریه مرا ورجل بذل ماله لذریتی عند المضیق یعنی کسی که بذل نموده
باشد مال خود را بذریه من هنگام تنگدستی او ورجل احب ذریتی باللسان و
بالقلب یعنی کسی که دوست بدارد ذریه مرا بدل واظهار دوستی انها را بنماید
بزبان ورجل سعی لذریتی اذا طردوا او شردوا یعنی کسی که سعی نماید در انجام
حوائج ذریه من هنگامی که انها را طرد ومنع نمایند واقدام در قضاء حوائج
انها نمایند وفرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه واله کسی که صله نماید یکی از اهل
بیت مرا در دار دنیا بیك قیراط من جزاء میدهم او را در یوم قیامت بیك قنطار
قرآن مجید وفرقان حمید جعلنی الله من قرائه والعاملین بما فیه اعظم امانت
الهی است درمیان امت که قرین وردیف امامت است که فرمود انی تارك فیکم
الثقلین کتاب الله وعترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا وانهما لن یفترقا حتی
یردا علی الحوض ظاهر مضمون حدیث شریف همین نحو یا قریب باین است طرق
نقل این کلام نبوی صلی الله علیه واله متعدد وبحسب عبارت مختلف است واین
از اخبار متواتره است المعنی یعنی فرمود پیغمبر خدا من میگذارم درمیان شما دو
چیز بزرك را یکی کتاب خدا ویکی عترت طاهره که ائمه معصومین باشند اگر شما
باین دو متمسك شوید هرگز گمراه نشوید واین دو هرگز از هم جدا نشوند تا وارد
شوند بر من در حوض کوثر یکوقتی یکی از علماء معاصرین طاب ثراه وجعل الجنة

مثواه با حقیر این صحبت در میان آورده که ثقل اکبر کتاب الله است و او افضل از
عترت است اما افضلند از قرآن وظاهر آن عالم ربانی در این باب داود و
مبلش بافضلیت عترت بود من در جواب ایشان گفتم کلام الله را مراتب و شئونات
است و عترت هم مقامات و عوالمی است باید مقایسه هر مرتبه و مقامی از این دو ثقل
بزرگوار را با یکدیگر معین و ممتاز نمائیم تا بتوانیم کلامی بر وفق صواب بگوئیم علی سبیل
الاطلاق کلام ناتمام است کلام الله در مرتبه تعینات بکسوت نقوش بر الواح
که عبارت از ما بین الدفتین باشد که حادث است و مسمی بکتاب الله است از جهت
کتب او و بقرآن است از جهت خواندن او و معین است که فعل کاتب است که بتوسط
مداد و قلم بر الواح موجود شده و این مرتبه از قرآن را اگر مقایسه کنیم با مرتبه بشریت
ائمه هدی بشرط الجامعیه که حاوی عالم طبع و مثال و عقل و مقام نورانیت و
جامع جمیع مراتب وجودی و کمالات امکانی است البته عترت ثقل اکبر خواهند
بود زیرا که احترام ما بین الدفتین از باب این است که نقوشی است حاکی از کلام
خدا که حاکی از علم خدا است و اصل آن علم را که ما به شرافت آن نقوش است
امام دارا است و در این مرتبه اما قرآن ناطق و قیم قرآن صامت و مبین معانی
وحدود او و مقید اطلاق و معمم خاصهای او هستند این است که آنچه امام بفرماید
در تفسیر قرآن از بیان حدود معانی و تقیید اطلاقات او و تعمیم خاصهای
او و نسخ آیات او و بیان محکمات و تاویل متشابهات او متبع و مقدم بر ظواهر
او است بنظر ظاهری ما که مقصور است بر معانی محدوده در تحت قوالب الفاظ
و همین است معنی احادیث چندی که وارد شده که قرآن قیم میخواهد که بیان
او را بنماید تا حجت بر خلق باشد و قرآن بدون امام که یقوم ببیانه وتفسیره
وتنزیله ومورده ومصدره وتاویله وبطونه ومحکمه ومتشابهه وناسخه ومنسوخه

حجت با و تمام نمیشود این است که فرمود انهما لن یفترقا یا لن یفترقا امکان
ندارد از هم جدا شوند علم قرآن علم امام است و علم امام علم قرآن است و اگر
مرتبه اطلاق قرآن را مقایسه نمائیم بمقام جامعیت امام مثل مقایسه علم خدا است
با امام چه اینکه قرآن در مقام اطلاق نیست مگر علم خداوند عالم و قدیم است
و عین ذات است و اگر مرتبه تعین قرآن را بکلامیت ملاحظه شود که تعین معانی
باشد بکسوت الفاظ مسموعه از جناب جبرائیل یعنی ما نزل به جبرائیل علی
سید المرسلین که معنی کلام الله است با مع قطع النظر مرتبه جامعیت امام باز
امام ثقل اکبر است بجهة اینکه امام بجامعیته دارای علم قرآن هست و علاوه
فضایل و مقامات دیگر هست نهایة الامر آنکه استماع الفاظ قرآن را ننموده و فضل قرآن
بمقام علمیت او است نه تعین او بعنوان کلامیت و اگر این مرتبه از قرآن را مقایسه
نمائیم با مقام بشریت امام بشرط عدم ملاحظه انضمام مقام نورانیت و علمیت امام
البته قرآن ثقل اکبر است چه فضل مقام علم بر مقام بشریت بشرط لا واضح است
و فضل انسان بجهة مقام عقل و علم او است و اگر ملاحظه کنی ما بین الدفتین که
خطوط منقوشه بر الواح است با مقام جمعیت امام البته امام ثقل اکبر است و اگر
مقایسه شود این مرتبه از قرآن با مقام بشریت صرفه امام بشرط لا که صرف جسد
مبارکش باشد هر دو محترمند بدن امام محترم است بواسطه آنکه محل تعلق
نفس ملکوتی او بوده و قرآن در این مرتبه محترم است بواسطه آنکه حاکی کلام خدا
است و در این مقایسه قرآن ثقل اکبر است زیرا که جسد بشرط لا اشراف او بجهت
این است که محل تعلق نفس ملکوتی او بود و قرآن در این مرتبه منفک از حکایت از
کلام خدا و علم خدا نیست و بالجمله یکی از امانتهای خدائی در میان مردم کتاب
الله است و اقعا در حفظ این امانت خیلی کوتاهی میشود باحکام او عمل نمیشود

در قرائت او مسامحه می شود و حال آنکه اصل هر چیزی در کتاب خداست صحیح
هر علمی از آنجاست شفاء امراض باطنیه و ظاهریه و هدایت الهیه و مایه انشراح صدر
و سعه قلب و قوه نفس و وسیله قضاء حوائج دنیا و آخرت جعل الله الحمد و ذلک
من تمسک به نجی و من تخلف عنه هلک حیف و صد دریغ که قدر این ثقل را نمی شناسیم
و قیام بحفظ این امانت الهی نمینمائیم مثل اینکه خدای نخواسته بسر حد تضییع برسد
در روایتست که ده چیز از جهالتست اول ترک دعاء والدین دویم هر روز
قرآن نخواندن سیم بی سلام و دعا از اهل قبور گذشتن چهارم در مسجد داخل
شدن و نماز نخوانده بیرون رفتن یعنی داخل مسجد که میشوی خوبست آنست
که در او نماز بخوانی چه فریضه باشد چه نافله یا آنکه دو رکعت تحیت مسجد را
بخواند و بیرون رود پنجم از همسایه عالم تعلیم دین نگرفتن ششم جوانی را
ضایع نمودن هفتم حرمت پیران نداشتن هشتم اجابت دعوت ننمودن نهم سیر
خوردن و همسایه او گرسنه بخوابد دهم پیش از نماز جمعه از شهر بیرون رفتن
حضرت صادق علیه السلام میفرماید سه چیز است که روز قیامت شکایت مینماید
از مردم اول قرآنی که بر او غبار نشسته و قرائت نشود دویم عالمی که باو رجوع نکنند
و اخذ معالم دین از او ننمایند سیم مسجدیکه در او نماز نکنند و باز فرمود
شش چیز است که نفع او بعد از مردن بشخص عاید می شود اول اولاد صالح
دویم قرائت قرآن سیم حفر چاه نمودن که مردم از آب او منتفع شوند چهارم
درخت نشاندن که از میوه او و سایه او بندگان خدا نفع برند پنجم صدقه
دادن و چیز وقف نمودن ششم آب جاری در آوردن و سنت نیکو گذاشتن
گذشت جناب مسیح نورانی بقبرستانی بچشم ملکوتی یا گوش قلبی دیده باشند
که میتی را در قبر عذاب میکنند هر گاه اسرار را خواهند مهر کردند دهانش

دوختند و در سال بعد باز اتفاق افتاد مرور آنجناب بهمان قبرستان دید
عذاب از صاحب آن قبر مرتفع شده عرض کرد خدایا چه باعث رفع عذاب از
صاحب این قبر شد خطاب رسید ادرک له ولد صالح فاصلح طریقا و آوی یتیما
اعمال صالحه فرزندان نفع می بخشد بپدر و مادران آنها مسلمانان خوبست
قدری بفکر مردگان خود باشید آنها را یاد کنید بصدقات و اعمال صالحه و قرائت
قرآن خصوص پدر و مادر را که در جمله از اخبار وارد شده که بسا می شود فرزند
عاق پدر و مادر می شود بعد از مردن آنها بواسطه آنکه آنها را بالکلیه فراموش میکند
و صله نمینماید آنها را باعمال صالحه اللهم صل علی محمد و آل محمد فرزندان این
زمان کاری که بپدر و مادر نمی نمایند سهل است اموال آنها را میخورند و
آنها را از پدرین میگذارند بوصایای آنها عمل نمیکنند و حال آنکه فرموده اند هفت
خانه است که رحمت خدا در او نازل نمی شود خانه که در او زن مطلقه باشد
و خانه که در او زنی باشد که عصیان شوهر خود را بنماید و خانه که در او خیانت
بامانت شده باشد یعنی امانتی در آنخانه باشد که بصاحبش رد ننمایند با مطالبه
او و خانه که در او مالی باشد که زکوة او را نداده باشند و خانه که وصیت میت
در او بعمل نیامده باشد یعنی صاحب خانه مرده و وارثهای او وصیت او را
زمین گذاشته عمل نمیکنند و خانه که در او شراب باشد و خانه که در او زنی
باشد که مال شوهرش را بدزدد و بگوید یکی از کسان خودم بود بجواب پدرم
تازه هم فوت شده بود بزبان عربی همین گفت نحن معاشر الموتی لا نورث درهما و
دینارا و ما ترکناه صدقة یعنی ما مرده ها متروکات و مال خود را نمیگذاریم که
شما بخورید میگذاریم که برای ما صدقه بدهید اموات هر کدام اهل بهشتند
و مؤمن هستند زبان عربی را هم می فهمند و هم تکلم میکنند ولو اینکه عجمی باشند

این است که اموات مؤمنین و ائلمین بعربی می کنند و حال انکه عجم است و غرض از تلقین تذکر و یاد آوردن میّت است اصول عقاید و دین را در بهشت هم مؤمنین بزبان عربی تکلم می کنند و اهل جهنّم بزبان مجوسی اینکه در میان مردم معروفست که مالک جهنم و ملائکه موکّلین باو بزبان ترکی تکلم می کنند مأخذ او را بخود ندیدم میگویند وقتیکه حضرت ادم از شجره منهیه تناول فرمود خطاب باو رسید که از بهشت بیرون برو حضرت ادم تاملی داشت و بیرون نمیرفت تا خطاب رسید بزبان ترکی کیت حضرت ادم وحشت نموده ترسید تسرعت از بهشت بیرون امد مزاح ولی مأخذ است بالجمله و جهه کلام با اهل علم و علما در باب اهتمام بذکر حال اموات و توسّل بارواح مطهرات اولیاء و علماء و صلحاء روزی در نجف اشرف از منزل خود بیرون امدم بجهة درس قریب خانه که منزل داشتم مقبره فاضل جواد ملّا کتاب بود که صاحب شرح بر روضه است و فرزند جلیل شیخ حسین نجف است و الد و ولد از اکابر علماء و اعاظم فقهاء و از معاریف عبّاد و زهّاد نجف اشرف بودند و من ایستادم برد مقبره که در دل کوچه که فاتحه بخوانم و بروم درس شیخی بود ابر فوق از مجاورین نجف در همسایکی ما بود دکان کرد که من ایستادم معطّل سقّا هستم که اب بخرم گفت معطّل اب هستی گفتم نه میخواهم فاتحه بخوانم و بروم درس گفت من یک واقعه دارم از این فاتحه خواندن خوب است بجهة تو بگویم و همراه من شد گفت وقتیکه مرحوم شیخ استاد ایده الله الباری الشیخ مرتضی الانصاری مریض شد همان مرضی که از او مرحوم شدند ایشانرا بردند و یکی از باغهای سهله بجهة تغییر اب و هوا و من در مسجد کوفه بودم دیدم همین سرکار میرزای رشتی که تو درس میروی انوقت او را میرزا حبیب الله می گفتند در سن شباب بود و بسیار جمیل و با وجاهت بود امد

با اقا حسن طهرانی و حاجی میرزا ابو القاسم صاحب تقریرات وارد مسجد سهله شدند و دو رکعت نماز تحیت مسجد خواندند و بیرون رفتند من فهمیدم عیادت شیخ میروند من هم همراه انها رفتم تا رسیدیم در باغی که مرحوم شیخ انجا بودند حضرات ایستادند ملّا رحمة الله که مواظب خدمات شیخ بود رفت استیذان نماید مرحوم کرد اول باغ زیر درختی با بخیری رختخواب ایشانرا انداخته مراجعت نمود با اذن دخول حضرات تشریف بردند خدمت شیخ من چون و اهل تحصیلم بود و در عداد انها شمرده نمیشدم خود را مشمول اذن ندانسته در باغ ایستادم چون در باغ از ان نوع درهائی بود که خلال چوبهای او فرجه بسیار داشت من دیدم شیخ نشسته در رختخواب تکیه داده نماز جعفر طیار را میخواندند بلی عادت ان بزرگوار این بوده که نماز جعفر طیار روز با عاشورا از ایشان ترک نمیکردند و در زهد و عبادت ضرب المثل بودند حتی انکه می گفتند روزی شیخ کبیر صاحب جواهر الکلام در صحن مطهر رسید بهمین شیخ استاد عطر الله مضجعهما فرمود شنیدم هذه العبادات العوامیة کل یوم کل یوم تعمل عاشوراء روح اشتغل یعنی اشتغال بتحصیل از برای علماء اهم است از بعض اعمال مستحبه بخصوص انکه مجاور و مشاهد باشد و روزی چند دفعه بزیارت مشرف شود بالجمله گفت شیخ توجهی بجانب در باغ فرمودند دیدند من انجا ایستاده ام بملّا رحمة الله فرمودند کسی در باغ ایستاده بگو داخل شود منهم داخل شدم اقا حسن یک طرف شیخ نشسته و حاجی میرزا ابو القاسم طرف دیگر و حاجی میرزا حبیب الله پائین پای شیخ نشسته و شیخ پای مبارک خود را در دامن حاجی میرزا حبیب الله گذاشتند و فرمودند پای مرا بمال فرمودند اشکال صلوة حول کعبه را دفع نمودید و محل درس شیخ انوقت این مسئله بوده حضرات جواب می گفتند من دیدم با اینکه اعرف تلامذه شیخ بفهم و فضل اقا حسن طهرانی بود عمده نظر شیخ بحاجی میرزا حبیب الله است

[illegible]

حکایت شیخ حسین آل رحیم

عمل معروف چهل شب چهارشنبه در مسجد سهله یا چهل شب جمعه در مسجد کوفه است منه عفی عنه

بعد فرمودند بآنها که این طریق تحصیل نیست و صحبت میکنم شما را که اوّلاً بلاشک
باید ابتدا کنید و درست تحصیل نمائید و کار کنید و بفهمید علماء که میرسید فاتحه
نخوانده نگذرید فاتحه بجهت آنها بخوانید و از ارواح آنها استمداد کنید بجهت توفیق
و حصول علم خیلی نافع است چون کلام کشید بذکر مسجد کوفه نمودم از این مقام
شریف بدون فیض بگذریم بازگو از نجف و از یاران نجف نادره در نوادر ازین
بوجد شیخ حسین آل رحیم که از جمله صلحاء و مقدسین و مشتغلین اهل نجف
بوده است مبتلا شد بمرض سینه و سرفه که با اخلاط او خون بیرون می آمد و
با اینحال در نهایت فقر و پریشانی بود و مالک قوت روز نبود و غالب اوقات
میرفت نزد اعراب بادیه نشین که در حوالی نجف اشرف ساکنند بجهت تحصیل قوت
هر چند شعیر باشد و با این تعلّق خاطر پیدا کرده بزنی از اهل نجف هر چند
خواستگاری میکرد کسان آنزن اجابت نمیکردند بجهت شدّت فقر شیخ حسین و
از اینجهة هم بسیار در همّ و غمّ بود و چون مرض و فقر و یأس از تزویج آن زن کار او بر
سختی کرد عزم نمود بر توسّل معروف نزد اهل نجف که هر کرا امر سختی روی دهد
چهل شب چهارشنبه مواظبت کند بر رفتن بمسجد کوفه که لامحاله حضرت حجّت
ارواحنا له الفداء را خواهد دید و لو بنحوی که نشناسد و بمقصود خواهد رسید
شیخ حسین گفت که من چهل شب چهارشنبه بر این عمل مواظبت کردم چون شب
چهارشنبه آخر شد و آن شب تاریکی بود از شبهای زمستان و باد تندی میوزید
که با او بود اندکی باران و من نشسته بودم در دکّه که داخل در مسجد است و آن دکه
شرقیه مقابل در اوّل است که واقع است در طرف چپ کسی که داخل مسجد میشود
و متمکّن از دخول در مسجد نبودم بجهة خونی که از سینه می آمد و چیزی نداشتم که
اخلاط سینه را در آن جمع کنم و انداختن آن هم در مسجد روا نبود و چیزی هم نداشتم

که سرما را از من دفع کند لهذا دلتنگ و اندوه و غم هم زیاد شد و دنیا در چشم تاریک
شد و فکر میکردم که شبها تمام شد و این شب آخر است نه کسی را دیدم و نه چیزی
برایم ظاهر شد و این همه مشقّت و زحمت بردم و بار رنج عظیم و خوف شدید بر
دوش کشیدم در مدّت چهل شب که از نجف می آمدم بمسجد کوفه و با این حال
جز یأس نتیجه حاصل نشد و من در اینکار خود متفکّر بودم و در مسجد احدی نبود
و آتشی روشن کرده بودم بجهة طبخ قهوه که از نجف با خود آورده بودم و بخوردن
او معتاد بودم و بسیار هم کم بود که ناگاه شخصی از سمت در اوّل مسجد متوجه من
شد چون از دور او را دیدم مکدّر شدم و با خود گفتم که این اعرابی است از اهالی
اطراف مسجد بجهة خوردن قهوه میاید نزد من و من امشب بی قهوه میمانم در این
تاریکی و همّ و غمّ زیاد می شود در این فکر بودم که او بمن رسید و سلام کرد بر من و
نام مرا برد و در مقابل من نشست تعجّب کردم از دانستن او نام مرا گمان کردم که او
از آن اعرابی است که در اطراف نجف مسکن دارند و من گاهی بر ایشان وارد می شدم
بجهة تحصیل قوت پس پرسیدم از او که از کدام طائفه عرب است گفت از بعض ایشانم
پس اسم هر یک از طوایف عرب که در اطراف نجفند بردم گفت از آنها نیستم پس من
بغضب آمدم از روی سخریه گفتم آری تو از طریطره و این لفظی است بیمعنی پس از سخن
من تبسّم فرمود و گفت بر تو حرجی نیست من از هر کجا باشم ترا چه محرّک شده که باینجا
آمدی گفتم بتو هم نفعی ندارد سؤال کردن از این امور گفت چه ضرر دارد بتو که مرا خبر
دهی پس از حسن اخلاق او و شیرینی سخن او متعجّب شدم و قلبم باو مایل شد و
چنان شد که هر چه سخن میگفت محبّتم باو زیاد میشد پس برای او از توتون سبیل
ساختم و باو دادم فرمود تو آنرا بکش پس برای او در فنجان قهوه ریختم و باو دادم
گرفت و اندکی از آن خورد آنگاه بمن داد و فرمود تو آنرا بخور پس گرفتم و آنرا خوردم

وملتفت نشدم که تمام از آن خورده را تا تا محبتم باو زیاد میشد پس گفتم
ای برادر امشب تو را خداوند برای من فرستاده که مونس من باشی آیا میائی
با من که برویم بنشینیم در مقبره جناب مسلم گفت میایم با تو حال خبر خود را
نقل کن گفتم ای برادر واقع را برای تو نقل میکنم من بسیار فقیر و محتاجم از آن
روز که خود را شناخته ام و با اینحال چند سال است که از سینه ام خون می آید
علاجش را نمیدانم و عیال هم ندارم و دلم مایل شده بزنی از اهل محله خودم در
نجف اشرف و چون در دستم چیزی نبود که نقدش برایم میسر نیست مرا این
ملائیه ملاهین مغرور کردند و گفتند بجهة حوائج خود متوجه شو بصاحب
الزمان و چهل شب چهارشنبه متوجه شو در مسجد کوفه بیتوته کن که خواهی آنجناب را
دید و حاجت را خواهد برآورد و این آخر شبهای چهارشنبه است و چیزی
ندیدم و اینهمه زحمت کشیدم در این شبها این است سبب زحمت آمدن من
باینجا و این است حوائج من پس گفت در حالتی که غافل بودم و ملتفت نبودم اما
سینه تو پس عافیت یافت و اما آن زن پس باین زودی خواهی گرفت و اما فقرت
پس بحال خود باقی است تا بمیری و من ملتفت نشدم باین بیان و تفصیل
پس گفتم نمیرویم بسوی جناب مسلم فرمود برخیز پس برخاستم و در پیش
روی من افتاد چون وارد صحن مسجد شدیم فرمود بنا یاد و رکعت نماز
تحیت مسجد بکنیم گفتم میکنم پس ایستاد نزدیک شاخص سنگی که در میان
مسجد است و من در پشت سرش ایستادم بفاصله پس تکبیرة الاحرام گفتم
ومشغول خواندن فاتحه شدم که ناگاه شنیدم قرائت فاتحه او را که هرگز
نشنیدم از احدی چنین قرائتی پس از حسن قرائتش در نفس خود گفتم شاید
او صاحب الزمان علیه السلام باشد و شنیدم پاره کلمات از او که دلالت

براین میکرد آنگاه نظر کردم بسوی او پس از خطور این در حالتی که آنجناب در نماز
بود دیدم که نور عظیمی احاطه نمود بآنحضرت بنحوی که مانع شد مرا از تشخیص شخص
شریفش و در اینحال مشغول نماز بود و من میشنیدم قرائت آنجناب را و بدنم میلرزید و از بیم
حضرت نتوانستم نماز را قطع کنم پس بهر نحو بود نماز را تمام کردم و نور از زمین بالا
میرفت پس مشغول شدم بگریه و زاری و عذرخواهی از سوء ادبی که در مسجد با جنابش کرده
بودم و گفتم ای آقای من وعده جنابت راست است مرا وعده دادی که با هم برویم بقبر مسلم
در بین سخن گفتن بودیم که نور متوجه جانب قبر مسلم شد پس من نیز متابعت کردم و
آن نور داخل در قبه مسلم شد و در فضای قبه قرار گرفت و پیوسته چنین بود و من
مشغول گریه و ندبه بودم تا آنکه فجر طالع شد و آن نور عروج کرد چون صبح شد
ملتفت شدم بکلام آنحضرت که اما سینه ات پس عافیت یافت دیدم سینه ام صحیح
و ابدا سرفه نمیکنم و هفته نگذشت که اسباب تزویج آن دختر فراهم آمد من حیث لا
یحتسب و فقرم هم بحال خود باقی است چنانچه آنجناب فرمود عرض میکنم عجب مقام
رفیعی دارد جناب مسلم اما قدر جلالت و رفعت مقام آن بزرگوار بر بعضی
از شیعیان مجهول است خوبست معرفی بعنوان نائب خاص امام پیدا کنیم در
حکایت مأثوره از ثقات که بمنزله خبر صحیح است بلکه بالاتر بجهة علو اسناد
مکرر واقع شده که نور امام عصر بزیارت قبر جناب مسلم رفته یکی همین حکایه که
الآن عرض شد که امام عصر ارواحنا له الفدا تشریف بردند در قبه منوره جناب مسلم
تا بصبح آنجا تشریف داشتند خیلی مقام و جلالت شان است یکی حکایت دیگر هم
بنظر است مثل اینحکایت صریح که امام عصر ارواحنا له الفداء متوجه قبر جناب مسلم شدند
دل نمیکندم از او بکندم تا اهم ملتفت باشید خیلی اسباب تشویق مؤمنین و
روشنائی چشم شیعیان است اسباب تنبیه و تذکر است نقل می کنند ثقة

الاسلام والمحدثین حاجی نوری طاب مضجعه از جناب عالم عامل و فاضل صالح
عدل رضی حاجی ملا محسن اصفهانی که از ائمه جماعت مشهد ابی عبد الله علیه السلام
بود که در دیانت و امانت کم نظیر و در تثبت و مراتب انسانیت کم عدیل که
او نقل میکند از عالم مؤید سید محمد بن مال الله بن سید معصوم قطیفی که عالم
متقی و شاعر ماهر و ادیب بلیغ بوده که گفت وقتی با قصد مسجد کوفه کردم در شبی
از شبهای جمعه در زمان که راه بانجا مخوف و تردد بانجا بسیار کم بود مگر با
جمعیت و استعدادی بجهت دزدان و قطاع الطریق از اعراب و من با یکنفر از طلاب
بودم چون داخل مسجد شدیم کسی را در انجا نیافتیم غیر از یکنفر از طلبه مشتغلین
پس شروع کردیم در بجا آوردن اداب مسجد تا انکه نزدیک شد افتاب غروب کند
رفتیم و در مسجد را بستیم و در پشت او انقدر سنگ و کلوخ و اجر ریختیم تا مطمئن
شدیم که نمیشود او را باز کرد از بیرون بحسب عادت انگاه داخل مسجد شدیم و
مشغول شدیم بنماز و دعا چون فارغ شدیم من و رفیقم نشستیم در دکة القضا
مقابل قبله و ان مرد طلبه صالح مشغول خواندن دعای کمیل بود در دهلیز
نزدیک باب الفیل بصوت حزین و شب صاف و نورانی بود از جهت مهتاب و من
متوجه بودم بطرف اسمان که ناگاه دیدم بوی خوشی در هوا پیچید و پر نمود فضا را
بهتر از بوی مشک و عبیر و دیدم شعاع نوری را که در خلال شعاع نور ماه ظاهر
شد مانند شعله اتش و غالب شد بر نور ماه و در انحال اواز ان مؤمن که بلند
بود بخواندن دعا خاموش شد که ناگاه دیدم شخص جلیلی را که داخل مسجد شد
از طرف ان در بسته در لباس اهل حجاز و بر کتف شریفش سجاده بود چنانچه عادت
اهل حرمین است تا بحال و راه میرفت در نهایت سکینه و وقار و هیبت و جلال و
متوجه در مسجد بود که بسمت مقبره جناب مسلم بازمی شود و باقی نماند برای ما

صاحب نجم الثاقب میفرماید که مکرر از استاد [illegible] شیخ عبد الحسین طهرانی [illegible] سید محمد قطیفی را شنیدم که میفرمود عالم متقی و شاعر ماهر و ادیب [illegible] بود و در محبت خانواده عصمت چنان بود که بیشتر ذکر و فکر او در ایشان بود و مکرر در صحن شریف او را ملاقات میکردیم [illegible]
منه عفی عنه

از حواس چیزی جز دیده که خیره شده بود و دل که از جا کنده پس چون در سیر خود
رسید مقابل ما سلام کرد بر ما اما رفیق من که بالمره از شعور عاری و توانائی رد
سلام در او نماند و اما من پس سعی کردم تا بزحمت جواب سلام دادم چون داخل
شد در حیاط مسلم حالت ما بجا امد و بخود برگشتیم و گفتیم این شخص که بود و
از کجا داخل شد پس رفتیم بجانب انشخص دیدیم که او جامه خود را دریده و مانند
مصیبت زدگان گریه میکند پس از او سؤال کردیم از حقیقت حال گفت مواظبت کردم
امدن باین مسجد را دو چهل شب جمعه بجهة لقای امام عصر صلوات الله علیه و
امشب شب جمعه چهلم است نتیجه کارم بدست نیامد جز اینکه در اینجا چنانچه دیدید
مشغول بودم بخواندن دعا پس ناگاه دیدم که انجناب در بالای سر من ایستاده
ملتفت شدم بجانب او فرمود بمن که چه میکنی یا چه میخوانی و تردید از فاضل مقدم
ناقل واقعه است و من متمکن نشدم از جواب پس از من گذشت چنانچه مشاهده
کردید پس رفتیم بطرف در مسجد دیدیم بهمان نحو که بسته بودیم بسته است پس با تحسر
و تشکر مراجعت نمودیم بحرم جناب مسلم بن عقیل نایب خاص امام زمان عالم عابد
و مجاهد فی الله بود در فضل و شجاعت معروف و در دیانت و جلالت قدر
مشهور بقعه متبرکه او در جنب مسجد کوفه است اثری مخصوص دارد بقعه او در
حزن و اندوه گویا هنوز اثر غربت و بیوفائی اهل کوفه و نقض عهد خود نسبت
باو ظاهر است جگرها را می سوزاند و فجایع دلسوز او هنگامی که او را بعد از ضربت
بسیار وارد قصر دار الاماره کردند در حالتیکه بکر بن حمران احمری ملعون
ضربتی بدهان مبارکش زده لب بالای دهان شریفش قطع شده بلب پائین رسیده و
خون بر صورت و ریش مبارکش جاری بود چون بید قصر رسانیدند انجناب را
قلة از اب سرد انجا گذاشته بود جناب مسلم علیه السلام فرمود اسقونی من هذا الماء او را اب

قلة کوزه آب را گویند منه عفی عنه

نداد بدحالی کلامی گفت نظر کرد امبکه در صحرای کربلا بحضرت ابی عبدالله علیه
السلام گفتند هر کو بزبان وقلم من جاری میشود جناب مسلم انجا نشستند تکیه
بدیوار داده عمرو بن حریث غلام خود را فرستاد قدحی از اب اوردند با قدحی دیگر
قدح اب بخنه بجناب مسلم دادند انچه خواست بیاشامد از خون دهان مبارکش
قدح پر از خون می شد و نمیتوانست اب بیاشامد دو دفعه سیم که قدح را اب
کردند بانجناب دادند خواست بیاشامد دندانهای ثنایای او از اثر ان ضربت
شمشیر ریخت در ان قدح فقال الحمد لله لو کان لی من الرزق المقسوم لشربته
پس از ان رسول ابن زیاد ملعون امد و امر کرد که انجناب را وارد بر ابن زیاد کنند
چون داخل شد بر ابن زیاد سلام نکرد بر او پاسبانها عرض کردند ایا سلام نمیکنی
بر امیر فرمود ساکت شوید والله او امیر من نیست ابن زیاد ملعون گفت سلام
بکنی یا سلام نکنی تو را خواهم کشت جناب مسلم فرمود ان قتلتنی فلقد قتل من
هو شر منک من هو خیر منی پس جناب مسلم فرمود حال که مرا میکشی مهلت ده
که وصایای خود را ببعض از کسان خود بنمایم پس جناب مسلم نظر فرمود بجلسای مجلس
ابن زیاد ملعون که در میان انها بود عمر بن سعد بن ابی وقاص فقال یا عمر ان
بینی و بینک قرابة ولی الیک حاجة و واجب است بر تو که حاجت مرا براوری و
حاجت من سری پنهانی است عمر پست فطرت امتناع نمود از استماع کلام انجناب
عبیدالله بن زیاد با ان شقاوت گفت چرا حاجت ابن عم خود را انجام نمیدهی
پس عمر برخاست در گوشه نشست که ابن زیاد او را میدید پس جناب مسلم فرمود
هفتصد درهم در کوفه قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن و بعد
از اینکه مرا کشتند بدن مرا خواهش کن از ابن زیاد که بتو ببخشد که دفن نمائی بدن
مرا و شخصی را بفرست بسوی حضرت ابی عبدالله علیه السلام که او را برگرداند

چون من باو نوشتم که اهل کوفه با او هستند و می بینم که رو بکوفه اورده باشد
الله الله از ظلم بنی امیه پس امر کرد ابن زیاد انجناب را بردند ببالای قصر در حالتیکه
تکبیر و تسبیح و تهلیل می گفت و استغفار میفرمود و میفرمود اللهم احکم بیننا و
بین قوم غرونا و کذبونا ثم خذلونا و قتلونا پس سر مبارکش را از بدن جدا کردند و
جسد مبارکش را از بالای قصر بزیر انداختند و سر مبارکش را ابن زیاد ملعون با
سر هانی بن عروه فرستاد بشام نزد یزید پلید اللهم العن یزیدا و ابن زیاد و
اعداء ال محمد جمیعا

مرقات نود و سیم

یکی دیگر از امانات الهیه ضعفاء شیعیان و عوام مسلمانان هستند که دست
انها از دامن امامشان کوتاه و دواعی انها از نظر غایب گرفتار گرگهای خونخوار
بی باک اهل بدع و ضلالت و شیاطین لامذهب بنا بر پرستش خداوند متعال این
عوام شیعیان امانت سپرده بدست علماء امت و فقهای اهل بیت سالک که
انها محافظت نمایند از اعتقادات فاسده و مذاهب باطله و حفظ کنند انها را که
گرفتار شیاطین انسان صورت نشوند فرمود امام حسن عسکری علیه السلام حدثنی
ابی عن ابائه علیهم السلام عن رسول الله صلی الله علیه و اله اشد من یتم الیتیم الذی
انقطع عن امه و ابیه یتم یتیم انقطع عن امامه و لا یقدر علی الوصول الیه و لا یدری
کیف حکمه فیما یبتلی به من شرایع دینه الا فمن کان من شیعتنا عالما بعلومنا و هذا
الجاهل المنقطع عن مشاهدتنا یتیم فی حجره الا فمن هداه و ارشده و علمه شریعتنا
کان معنا فی الرفیع الاعلی حاصل انکه یتیمی عوام شیعیان که دستشان از وصول
خدمت امام کوتاه است بدتر است از یتیمی کسی که پدر و مادر او از دستش رفته

عوام شیعیان و ضعفاء ایشان یتیمند در دست علماء شیعیان هر که ایشان را حفظ
کند از مذاهب فاسده و بیرون برد ایشان را از ظلمت جهالت باینکه هدایت کند ایشان را
بشریعت حقه مصطفویه و طریقه مستقیمه ائمه اثنا عشریه ان عالم با ائمه هدی خواهد
بود در مقام بلند شامخ قرب الهی باز امام حسن عسکری میفرماید قال علی بن ابیطالب
علیه السلام من کان من شیعتنا عالما بشریعتنا فاخرج ضعفاء شیعتنا من ظلمة
جهلهم الی نور العلم الذی حبوناه به جاء یوم القیمة علی راسه تاج من نور یضیء
لجمیع اهل العرصات و حلة لا یقوم لاقل سلک منها الدنیا بحذافیرها ثم ینادی
منادٍ یا عباد الله هذا عالم من تلامذة بعض علماء ال محمد الا من اخرجه فی الدنیا
من حیرة جهله فلیتشبث بنوره لیخرجه من حیرة ظلمة هذه العرصات الی نزه
الجنان فیخرج کل من کان علمه فی الدنیا خیرا او فتح عن قلبه من الجهل قفلا او اوضح له
عن شبهة فرموده امیر المؤمنین علی علیه السلام هر که از شیعیان ما که عالم باشد
بشرایع دین و بیرون بیاورد ضعفاء شیعیان ما را از ظلمت و تاریکی جهالت و نادانی
بسوی نور علم چنانی که خداوند عالم ما را مخصوص باو کردانیده میاید انعالم ال
محمد در روز قیامت در حالتیکه بر سر او تاجی است از نور که روشنائی میدهد از
برای تمام اهل عرصات و بر دوش او ست حلّه از جامهای بهشتی که قیمت نمیتوان کرد
از کرانبهائی و سنکینی یک نخ او بتمام دنیا و ما فیها برابری دارد پس منادی
از جانب حضرت حق ندا میکند ای بندکان خدا این عالمی است از تلامذه علماء ال
محمد صلوات الله علیهم اجمعین هر کسی که بنور علم او از ظلمت جهل بیرون امده
و شرایع دین خود را از او اخذ کرده و پیروی او را نموده امروز متمسک شود بنور
این عالم تا او را از ظلمت و تاریکی صحرای قیامت بیرون برد بسوی نزهتکاه بهشت
پس هر کسی که از تلامذه این عالم باشد و از او کسب علم نموده از ظلمت جهالت بیرون

امده و اخذ معالم دین خود نموده و پیروی کرده اقتباس از نور انعالم میکنند و
از تاریکی صحرای قیامت نجات یافته تا شاهراه هدایت افتاده داخل در بهشت میشوند
و اهل علم و بصیرت از این حدیث بعض مراتب شفاعت ایشان را میتوانند استفاده نمایند
انشاء الله تعالی وظیفه علماء اسلام هدایت و ارشاد و حفظ عقاید مسلمانان خود را
از دنیا و تحصیل زخارف او منسلخ کنند و از عکوف بر مقتضیات هوا خارج نمایند
نفس خود را مزکی و قلب خود را مصفی نمایند تا مقتدای مسلمانان شوند و بقول و
فعل ایشان اقتداء جویند تا ترویج شرع مبین و احیاء نفوس مرده کرده باشند که
واضحا انوقت متوج بتاج کرامت و بر سریر سلطنت در درجه اعلی متمکن باشند و
شفاعت کنند متعلمین و مقلدین خود را فرمود حضرت صادق علیه السلام ان
العلماء ورثة الانبیاء و ذلک ان الانبیاء لم یورثوا درهما و لا دینارا و انما
اورثوا احادیث من احادیثهم فمن اخذ بشیء منها فقد اخذ حظا وافرا فانظروا علمکم
هذا عمن تاخذونه فان فینا اهل البیت فی کل خلف عدولا ینفون عنه تحریف
الغالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین اکر معنی حدیث شریف این است که همیشه
در میان اهل بیت پیغمبر امام معصومی هست که حفظ علم دین میکند و رد تحریف محرفین
مینماید پس این حدیث دلالت دارد بر حجیت اجماع علماء از باب لطف باعتبار اینکه اکر اجماع
کنند بر خلاف نفی او بر امام واجب است و اکر معنی حدیث شریف این است که از برای ما
اهل بیت در هر زمانی علماء عدولی است که حفظ میکنند علم را و دین را از تحریف
محرفین پس دلالت دارد بر حجیت اجماع علماء از باب لطف الهی چنانچه در فوائد
قاعده لطف بیان نمودیم یکی دیگر از امانات الهیه ایتام اند در دست علماء ایشان
بلکه در دست همه مردم و نحنوا علی ایتام الناس حفظ ایشان و اموال ایشان و تربیت
ایشان و تعلیم معالم دین بایشان لازم است بر اولیاء ایشان خداوند تبارک و تعالی

سیفهما باید و لیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذریة ضعافا خافوا علیهم فلیتقوا الله
و لیقولوا قولا سدیدا ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم
نارا و سیصلون سعیرا سماعه میگوید فرمود حضرت صادق علیه السلام وعده
داده است خداوند تبارک و تعالی در خوردن مال یتیم دو عقوبت یکی عقوبت دنیا
اخرت که میفرماید کسانیکه میخورند مال یتیم را از روی ظلم جز این نیست که میخورند در
شکم خود اتش را و بزودی در جهنم خواهند افتاد پیغمبر خدا فرمود چون مرا باسمانها بردند
دیدم جماعتی را که اتش از دهان انها داخل میشد و از دبر انها خارج می شد گفتم یا
جبرائیل چه کسانند اینها گفت اینها کسانی هستند که مال یتیم را از روی ظلم خوردند
در حدیث دیگر است کسی که مال یتیم را میخورد می اید روز قیامت و حال انکه اتش در
شکمش برافروخته شده بنحویکه از دهانش شعله اتش بیرون می اید اهل محشر
می شناسند او را که مال یتیم را خورده دخول اتش از دهان انها و خروج او از دبر
انها و همچنین افروخته اتش [شکم] انها یا این است که صورت مثالیه اکل مال یتیم است که
مناسب خوردن مال اوست که در عالم ملکوت و قیامت ممثل شده چه انکه هر
حقیقتی در ان عالم بصورت مناسب ان حقیقت متمثل میشود و این صورت مناسب اکل مال یتیم است و از این
باب است تجسم اعمال در عالم برزخ چنانچه وارد شده که در قبر وارد میشود بر
میت صورتی زیبا خوش بو و خوش رو میت سؤال میکند از او تو کیستی میگوید
من صبر تو هستم امدم مونس تو باشم تا روز قیامت الی غیر ذلک من الاخبار الکثیرة
و هم تجسم اعمال است بصور قبیحه که هر در عالم برزخ [بخیال] کسبا وارد شده عرض میکنیم
هرگاه تجسم اعمال را که اخبار بسیار فوق تواتر معنوی دارد چنین معنی کنیم که
خداوند متعال مناسب اعتقادات صحیحه و ملکات فاضله و اعمال حسنه ملکی
خلق میفرماید بمثال حسن که نفس او را مشاهده می کند در عالم ملکوت برزخی

خود با انیس و مونس اوست و مناسب اعتقادات باطله فاسده و ملکات ردیه و
اعمال قبیحه شیاطینی خلق میفرماید که نفس خبیث او در ملکوت سفلی خود مشاهده
او میتماید یا بگوئیم صاحب ملکات فاضله و اعمال حسنه را خداوند قرین او ملائکه
قرار میدهد مناسب عمل او و صاحب ملکات ردیه و اعمال قبیحه را خداوند قرین
او را شیاطین قرار میدهد که اسم عمل او بئس القرین باشد از اشکالی که بر تجسم
اعمال نمودند که اعمال اعراضند چگونه متجوهر شوند تخلص میجوئیم اگر چه این اشکال
بظاهر صورتی دارد و ممکن است که حقیقت واحده باختلاف مواطن و عوالم
بصورت عرضی و جوهری گردد و در عالمی عرض باشد و در موطن دیگر مثال ملکوت
برزخی یا عالم قیامت اخروی نفس العمل یا ملکات متجوهر شود چنانچه ظاهر کثیری از
ایات و اخبار است و امکان این مطلب ظاهر را از اول نمودن راهی ندارد چنانچه
اب مثال حیوة و وجود است و شیر مثال علم نافع است عذره مثال مال دنیا و
درهم و دینار است و کلب مثال عدو و مار و وزن مثال دنیا و طاوس مثال زن است
چنانچه حقیقت این مطلب در مواقع متعدده بر حقیر مکشوف گشته و انشاء الله
تعالی تفصیل این مطلب را در مباحث برزخ و معاد مشروحا خواهی یافت بالجمله
ممکن است که دخول اتش از دهان اکلین اموال یتامی بدین انحاء مذکوره باشد
یا بنحو مجازات باشد چنانچه تعذیب اخرت باتش جهنم از برای اهلش بنحو مجازات
است و ما هر دو را قائلیم باین معنی که تعذیب بنحو مجازات واقع و تمثل ملکات ردیه
و اعمال قبیحه بصور قبیحه که بئس القرین انها است و عکس ان در موارد مخصوصه بنظر
ما ثابت و این تعذیبی است از برای اهلش فوق عذاب مجازاتی چنانچه تمثل ملکات
فاضله و اعمال حسنه بصور مستحسنه که نعم القرین است نعمتی است از برای اولیاء
و صلحاء فوق نعمت مجازات انها ببهشت و دار کرامت الهی فافهم ترشد انشاء الله تعالی

یکی دیگر از امانات الهیه ذریه طیبه پیغمبر سادات رفیع درجات اولاد فاطمه زهرا شفیعه روز جزا است قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی عامه و خاصه اتفاق دارند بر وجوب مودة ذوی القربی و انکار از لوازم ایمان است مودة اهل بیت پیغمبر از ائمه هدی و سایر ذوی القربی و ذریه طیبه پیغمبر فرمود من شفاعت میکنم از برای چهار طایفه و لو جاؤا بذنوب اهل الدنیا یکی کسی که یاری کرده باشد ذریه مرا و یکی کسی که مال خود را بذل نماید بذریه من پیغمبر وقت سختی و تنگدستی ذریه من و یکی کسی که دوست داشته باشد ذریه مرا بدل و بزبان هم اظهار دوستی ایشان را بنماید و یکی کسی که سعی نماید در حوائج ذریه من هنگامیکه ایشان را رد نمایند بعضی از فقهاء اشکال کردند با فتوی دادند بعدم جواز جمع بین الفاطمتین چنانچه اخباری هم دارد معللا باینکه ایذاء بایشان میشود بلکه در اصل تزویج فاطمیه از برای غیر فاطمی اشکال کردند که تزویج او مستلزم استعلاء و استخدام او است خیلی تفاوت میان این مراتب مقامات و کیفیت سلوک ما باذریه طیبه احترام ایشان را که نداریم و محبت ایشان را که ظاهرا و باطنا نداریم ساعی در قضاء حوائج و انجام مهمات ایشان که نیستیم بدتر از همه منع حقوق ایشان را مینمائیم ایتام آل محمد را محتاج و پریشان گذاشته اموال که از برکت وجود ایشان بدست ما رسیده بدیگری هم میگذاریم و همه حرص در جمع ایشان میزنیم و حال آنکه خداوند عالم میفرماید

و ما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل یک حکایت بجهة شما نقل کنم از آثار دادن حقوق سادات و سهم امام تا قلبت روشن شود و بدانی که اگر حق سادات را بدهی بعین امام زمان است و او مطلع و آگاه است این حکایت را حقیر بطریق روایت اجازه و تقریرا بطریق صحیح اعلائی که بالاتر است از اخبار صحیحه معتبره مدونه در کتب نقل میکنم از جناب اجازه

شیخ المحدثین ثقة الاسلام و المسلمین زین المجاهدین و الزاهدین رئیس العلماء و المحدثین الربانی الصفی الحاج میرزا حسین النوری عن العبد الصالح الصفی التقی الحاج علی البغدادی الشیعی الاثنا عشری که او الان مجاور حضرت نجف اشرف موجود بود و الان هم رجوع او مستصحب است زیرا که خبر فوت نشنیدیم ثم انی نقلت الواقعة لبعض الاخوة الصلحاء فاخبرنی بسماعه عن الحاج علی المذکور یعنی گفت من در خدمت حاجی نوری علیه الرحمه بودم که رفتیم بعداد و از او خواهش نقل این واقعه را کردیم بعد از اصرار بیان کرد چنانچه حاجی هم در کتاب خود اشاره دارد و ما واقعه را بفارسی مطابق ترجمه حاجی نوری اعلی الله مقامه نقل میکنیم تا نفعش عام و موجب روشنائی چشم عموم شیعیان باشد حاجی علی مذکور ایده الله گفت در ذمه من هشتاد تومان مال امام علیه السلام جمع شد پس رفتم بنجف اشرف بیست تومان از آن را دادم بجناب علم الهدی شیخ مرتضی اعلی الله مقامه و بیست تومان بجناب شیخ محمد حسین مجتهد کاظمینی و بیست تومان بجناب شیخ محمد حسن شروقی و باقی ماند در ذمه من بیست تومان که قصد داشتم در مراجعت در کاظمین بدهم بجناب شیخ محمد حسن آل یس ایده الله تعالی پس چون مراجعت کردم از نجف ببغداد خوش داشتم که تعجیل کنم در اداء آنچه باقی بود در ذمه من پس در روز پنجشنبه بود که مشرف شدم بزیارت امامین همامین کاظمین علیهما السلام و پس از آن رفتم خدمت جناب شیخ سلمه الله تعالی و قدری از آن بیست تومان را دادم و مابقی را وعده کردم که بعد از فروش بعضی از اجناس بتدریج بر من حواله کنند که باهلش برسانم و عزم کردم بر مراجعت ببغداد در عصر آن روز و جناب شیخ خواهش کرد بمانم معتذر شدم که باید مزد عمله کارخانه شعربافی که دارم بدهم چون رسم چنین بود که مزد هفته را در عصر پنجشنبه میدادم پس برگشتم ببغداد چون ثلث از راه را تقریبا طی کردم سید جلیلی را دیدم که از

طرف بغداد رو بمن میاید چون نزدیك شد سلام کرد و دستهای خود را
کشود برای مصافحه و معانقه و فرمود اهلاً و سهلاً و مراد بغل کرفت و معانقه
کردیم و هر دو یکدیکر را بوسیدیم و بر سر عمامهٔ سبز روشنی داشت و بر رخسار
مبارکش خال سیاه بزرکی بود پس ایستاد و فرمود حاجی علی خیر است بکجا میروی
کفتم کاظمین علیهما السلام را زیارت کردم و برمیکردم ببغداد فرمود امشب شب
جمعه است برکرد کفتم یا سیدی متمکن نیستم فرمود هستی برکرد تا شهادت دهم
برای تو که از موالیان جدّ من امیر المؤمنین علیه السلام و از موالیان مائی و شیخ
شهادت دهد زیرا که خدا تعالی امر فرموده که دو شاهد بکیرید و این اشاره
بود بمطلبی که در خاطر داشتم که از شیخ خواهش کنم نوشته بمن بدهد که من از
موالیان اهل بیتم و انرا در کفن خود بکذارم پس کفتم تو چه میدانی و چکونه
شهادت میدهی فرمود کسی که حق او را باو میرسانند چکونه ان رساننده را
نمی شناسد کفتم چه حق فرمود انکه رساندی بوکیل من کفتم وکیل تو کیست فرمود
شیخ محمد حسن کفتم وکیل تست فرمود وکیل من است کفت که در خاطرم خطور
کرد که این سیّد جلیل مرا باسم خواند با انکه او را نمی شناسم پس بخود کفتم شاید
او مرا می شناسد پیش و من او را فراموش کرده ام باز در نفس خود کفتم که این سیّد
از حق سادات از من چیزی میخواهد و خوش دارم که از مال امام علیه السلام
چیزی باو برسانم پس کفتم که ای سیّد من در نزد من از حق شما چیزی مانده بود
رجوع کردم در امر ان بجناب شیخ محمد حسن برای انکه ادا کنم حق شما ـ یعنی سادات
باذن او پس در روی من تبسّمی کرد و فرمود اری رساندی بعضی از حق ما را بسوی
وکلای ما در نجف اشرف پس کفتم انچه ادا کردم قبول شد فرمود اری پس در
خاطرم کذشت که این سیّد میکوید بالنسبه بعلمای اعلام وکلای ما

حاجی علی م

واین در نظرم بزرك امد پس کفتم علماء وکلا هستند در قبض حقوق سادات و مرا
غفلت کرفت انکاه فرمود برکرد جدّم را زیارت کن پس برکشتم و دست او
در دست چپ من بود چون براه افتادیم دیدم در طرف راست ما نهر اب سفید
صاف جاری است و درختان لیمو و نارنج و انار و انکور و غیران همه بار مرده
یکوقت با انکه موسم انها نبود بر بالای سر ما سایه انداخته اند کفتم این نهر و این
درختها چیست فرمود هر کس از موالیان ما که زیارت کند جدّ ما را و زیارت
کند ما را اینها با او هست پس کفتم میخواهم سؤالی کنم فرمود سؤال کن کفتم شیخ
الرزاق مرحوم مدرس بود ... روزی نزد او رفتم شنیدم که میکفت کسی که
در طول عمر خود روزها روزه باشد و شبها را بعبادت بسر برد و چهل حج و
چهل عمره بجای اورد و در میان صفا و مروه بمیرد و از موالیان امیر المؤمنین
نباشد برای او چیزی نیست فرمود اری والله برای او چیزی نیست پس از حال
یکی از خویشان خود پرسیدم که او از موالیان امیر المؤمنین است فرمود اری او
و هر که متعلق است بتو پس کفتم سیّد ما مسئله ایست فرمود بپرس کفتم قرّاء تعزیه
حسین علیه السلام میخوانند که سلیمان اعمش امد نزد شخصی و از زیارت سیّد
الشهداء علیه السلام پرسید کفت بدعت است پس در خواب دید هودجی را
میان زمین و اسمان پس سؤال کرد که کیست در ان هودج کفتند باو فاطمه زهرا
و خدیجه کبری علیهما السلام پس کفت بکجا میروند کفتند بزیارت حسین علیه السلام
در امشب که شب جمعه است و دید رقعه هائی را که از هودج میریزد و در ان
مکتوب است امان من النار لزوار الحسین علیه السلام فی لیلة الجمعه
امان من النار یوم القیمه این حدیث صحیح است که میکویند هر کس زیارت کند او را
در شب جمعه پس برای او امان است فرمود اری والله و اشك از چشمان مبارکش

جاری شد و کر نیست گفتم سیدنا مسئله فرموده بپرس گفتم سنه هزار و دویست ۱۲۶۹
و شصت و نه حضرت رضا علیه السلام را زیارت کردیم و در درود بکی از
عربهای شروقیه را که از بادیه نشینان طرف شرقی نجف اشرفند ملاقات کردیم
و او را ضیافت کردیم و از او پرسیدیم چگونه است ولایت رضا علیه السلام گفت
بهشت است امروز پانزده روز است که من از مال مولای خود حضرت رضا
خورده ام چه حد دارد منکر و نکیر که در قبر نزد من بیایند گوشت و خون من
از طعام آنحضرت روئیده در مهمانخانه آنجناب این صحیح است علی بن موسی الرضا
علیهما السلام می آید و او را از منکر و نکیر خلاص میکند فرمود آری والله جد من
ضامن است گفتم سیدنا مسئله کوچکی است میخواهم بپرسم گفتم زیارت من حضرت
رضا را مقبول است فرمود قبول است انشاء الله گفتم سیدنا مسئله فرمود بسم الله
گفتم حاجی محمد حسین بزاز باشی پسر مرحوم حاجی احمد بزاز باشی زیارتش قبول است
با آنکه او با من رفیق و شریک در مخارج بود در راه مشهد رضا علیه السلام فرمود
عبد صالح زیارتش قبول است گفتم سیدنا مسئله فرمود بسم الله گفتم فلان که
از اهل بغداد و همسفر ما بود زیارتش قبول است پس ساکت شد گفتم سیدنا
فرمود بسم الله گفتم این کلمه را شنیدی یا نه زیارت او قبول است یا نه جوابی نداد پس
رسیدیم در راه بموضعی از جاده وسیعه که دو طرف آن بساتین و مواجه بلده شریفه
کاظمین است و موضعی از آن جاده که متصل است ببساتین از طرف راست آن
که از بغداد می آید و آن مال بعضی از ایتام سادات بود که حکومت بجور از او داخل
در جاده کرد و اهل تقوی و ورع سکنه این دو بلد همیشه کناره میکردند از
راه رفتن در آن قطعه از زمین پس دیدم آنجناب را که در آن قطعه راه میرود پس
گفتم ای سید من این موضع مال بعضی از ایتام سادات است تصرف در او روا

فرموده پرسیدم

حاجی علی ... نوشته صاحب این تقریر
علیه نقل کرده که پیش از این بعد از آن تشرفین بغداد که در ایام
سفر زیارت همراه با جمعی بود
بلهو و لعب مشغول بودند و آن
شخص را در حضور آنکه گشته بود
و حاجی علی مذکور بجهت ستاریت
اسم آن شخص را نبرده کتمان
میکرد وفقه الله تعالی

نیست فرمود این موضع مال جد ما امیر المؤمنین علیه السلام و ذریه او و اولاد ما
حلال است برای دوستان ما تصرف در آن و در قرب آنمکان در طرف راست باغ
است مال شخصی که او را حاجی میرزا هادی میگفتند و از متمولین معروفین عجم بود
که در بغداد ساکن بود گفتم سیدنا راست است که میگویند زمین باغ حاجی میرزا
هادی مال حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام است فرمود چکار داری با این و
از جواب اعراض نمود پس رسیدیم بساقیه آب که از شط دجله میکشند برای مزارع
و بساتین آن حدود و از جاده میگذرد و آنجا دو راه می شود بسمت بلد یکی راه
سلطانی است و دیگر راه سادات و آنجناب میل کرد براه سادات پس گفتم بیا از
این راه یعنی راه سلطانی برویم فرمود نه از همین راه خود میرویم پس آمدیم و چند
قدمی نرفتیم که خود را در صحن مقدس در نزد کفشداری دیدیم و هیچ کوچه و بازار را
ندیدیم پس داخل ایوان شدیم از طرف باب المراد که از سمت شرقی و طرف پائین
پا است و بدر رواق مطهر مکث نفرمود و اذن دخول نخواند و داخل شد بدر حرم
ایستاد پس فرمود زیارت بکن گفتم من قاری نیستم فرمود برای تو بخوانم گفتم آری پس
فرمود ءادخل یا الله السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا امیر المؤمنین
و همچنین سلام کردند بر هر یک از ائمه علیهم السلام تا رسیدند بسلام بحضرت
عسکری فرمود السلام علیک یا ابا محمد الحسن العسکری آنگاه فرمود امام زمان
خود را می شناسی گفتم چرا نمی شناسم فرمود سلام کن بر امام زمان خود پس گفتم
السلام علیک یا حجة الله یا صاحب الزمان یا بن الحسن پس تبسم نمود و فرمود
علیک السلام و رحمة الله و برکاته پس داخل شدیم در حرم مطهر و بضریح
و بوسیدیم پس فرمود بمن زیارت کن گفتم من قاری نیستم فرمود زیارت بخوانم برای
تو گفتم آری فرمود کدام زیارت را میخواهی گفتم هر زیارت که افضل است مرا با آن زیارت

ده فرمودند زیارت امین الله افضل است انگاه مشغول شدند بخواندن و فرمودند
السلام علیکما یا امینی الله فی ارضه وحجتیه علی عباده الی اخر الزیاره و چراغهای
حرم را در اینحال روشن کردند پس شمعها را دیدم روشن است ولکن حرم روشن
و منور است بنوری دیگر مانند نور افتاب و شمعها مانند چراغی بودند که روز
در افتاب روشن کنند و مرا چنان غفلت گرفته بود که هیچ ملتفت این ایات
نمی شدم چون از زیارت فارغ شد از سمت پائین پا امدند پشت سر و در طرف
شرقی ایستادند و فرمودند ایا زیارت میکنی جدم حسین علیه السلام را گفتم اری
زیارت میکنم شب جمعه است پس زیارت وارث را خواندند و مؤذنها از اذان
مغرب فارغ شدند پس بمن فرمود نماز کن و ملحق شو بجماعت پس تشریف اوردند در
مسجد پشت سر حرم مطهر و جماعت در انجا منعقد بود و خود بانفراد ایستادند
در طرف راست امام جماعت محاذی او و من داخل شدم در صف اول و برایم مکانی
(امام جماعت جناب شیخ محمد حسن آل یس مقدم الذکر بودند)
پیدا شد چون فارغ شدم او را ندیدم پس از مسجد بیرون امدم و در حرم تفحص کردم
او را ندیدم و قصد داشتم او را ملاقات کنم و چند قرانی باو بدهم و شب او را نگاه دارم
که مهمان باشد انگاه بخاطرم امد که این سید کی بود و ایات و معجزات گذشته را
ملتفت شدم از انقیاد من امر او را و در مراجعت با ان شغل مهم که در بغداد داشتم
و خواندن او مرا باسم با اینکه او را ندیده بودم و گفتن او موالیان ما و اینکه من
شهادت میدهم و گفتن او که علماء وکیل من هستند و حق مرا بایشان رسانیدی
و شدن نهر جاری و درختان میوه دار در غیر موسم و جواب دادن او سلام مرا
وقتی که سلام با امام زمان کردم با تبسم فرمودن و غیر اینها پس یقین حاصل شد
برای من باینکه او حضرت مهدی علیه السلام بوده پس امدم نزد کفشدار و
از حال جنابش سؤال کردم گفت بیرون رفت پرسید که این سید رفیق تو بود

گفتم بلی پس امدم بخانه مهماندار خود و شب را بسر بردم چون صبح شد رفتم نزد جناب
شیخ محمد حسن و انچه دیده بودم نقل کردم پس دست خود را بر دهان خود گذاشت
و نهی نمود از اظهار این قصه و افشای این سر و فرمود خداوند ترا موفق کند پس ان را
مخفی میداشتم و باحدی اظهار ننمودم تا انکه یکماه از این قضیه گذشت روزی در
حرم مطهر بودم سید جلیلی را دیدم که امد نزدیک من و پرسید که چه دیدی
و اشاره کرد بقصه ان روز گفتم چیزی ندیدم باز اعاده کرد ان کلام را بشدت
انکار کردم پس از نظرم ناپدید شد دیگر او را ندیدم مؤلف گوید که حاجی علی
مذکور پسر حاجی قاسم کرادی بغدادیست و از تجار و عامی است و از هر کس از
علماء و سادات عظام کاظمین و بغداد که از حال او جویا شدم مدح کردند
او را بخیر و صلاح و صدق و امانت و مجانبت از عادات سوء اهل عصر و خود در
مشاهده و مکالمه با او اثار این اوصاف را در او مشاهده نمودم و پیوسته در
اثناء کلام تأسف میخورد از نشناختن انجناب بخوبیکه معلوم بود اثار صدق
و اخلاص و محبت در او هویدا گردید عرض میکنم از این واقعه شریفه عظیمه که خبر صحیح
اعلائی است پیش من چند حکم فرعی استفاده می شود که اینها هم دلیل واضحی
برای صدق و صحت این واقعه منیفه اول ثبوت وکالت علماء راشدین از جانب
امام عصر در اخذ سهم امام چنانچه اعتقاد حقیر هم همین است که باید سهم
امام بخدمت مجتهد جامع الشرائط داده شود یا باذن او بدهند هر کس اذن
داد بقبض امام علیه السلام روحی له الفداء دوم ثبوت شرعیت استشهاد بر تشیع
و ولایت اهل بیت و در کفن گذاشتن و نفع بخشیدن ان در قبر بعض و تقریب
ان بزرگوار چنانچه از بعض اخبار هم میتوان استفاده نمود و عمل امامیه هم بر این است
در این زمان و ازمنه سابقه ولکن بهتر انکه بهمین عنوان استشهاد یعنی استشهاد کند

کند بر توحید و نبوت و امامت و اقرار بمعاد و بما جاء به النبی صلی الله علیه و
آله و در کفن گذارند یا بخود کفن بنویسند بخصوص بتربت حسینیه زادها الله
شرفا حضرت صادق علیه السلام نوشتند بر گوشه کفن فرزند خود اسمعیل
یشهد ان لا اله الا الله سیم شرطیت ولایت شاه ولایت مآب امیر المؤمنین
علیه السلام از برای قبولی عبادات و ترتب ثواب بر آنها چنانچه مدلول
اخبار کثیره بلکه متواتره و مفتی به جمیع علماء امامیه اثنی عشریه است چهارم
ثبوت برائت از آتش جهنم لمن زار الحسین علیه السلام فی لیلة الجمعة پنجم فریاد
رسی ائمه هدی که در قبر از برای شیعیان خود چنانچه هم از جمله از اخبار مستفاد
میشود ششم استحباب اذن دخول و سلام بر رسول خدا و سایر ائمه هدی
و امام زمان نزد در حرم مطهر آنها هفتم فضیلت زیارت امین الله در
کاظمین علیهما السلام و فضیلت و صحت زیارت وارث بخصوص اینکه در روز
زیارت حضرت ابی عبد الله علیه السلام هشتم فضل نماز جماعت و تأکد
استحباب آن چنانچه اخبار مستفیضه بلکه متواتره هم بآن ناطق است و اما
خبری که در زیارت ابی عبد الله علیه السلام وارد شده در شب جمعه که سؤال
نمود حاجی علی مذکور از صحت آن خبری است که شیخ محمد بن المشهدی در مزار کبیر
خود روایت کرده از سلیمان اعمش که گفت من منزل کرده بودم در کوفه و مرا
همسایه بود که بسیار از اوقات با او می نشستم و شب جمعه بود پس باو گفتم چه
میگوئی در زیارت حسین علیه السلام پس گفت بمن که بدعت است و هر بدعتی
ضلالت و هر ضلالتی در آتش است پس من از نزد او برخاستم و پر شده بودم
از غضب و گفتم چون سحر شود میایم نزد او و فضائلی از امیر المؤمنین علیه السلام
برای او نقل میکنم که چشمش کور شود و این کنایه است از حزن و اندوه پس آمدم

نزد او و درب خانه او را کوبیدم پس آوازی از پشت در برآمد که او از اول شب
قصد زیارت کرده پس بشتاب بیرون رفتم و آمدم بکربلا ناگاه آن شیخ را دیدم
که سر بسجده گذاشته و از سجده و رکوع ملالتی نمیگیرد باو گفتم تو دیروز
میگفتی زیارت بدعت است و هر بدعتی ضلالت و هر ضلالتی در آتش و امروز
زیارت میکنی پس گفت بمن ای سلیمان مرا ملامت مکن زیرا که من برای اهل
بیت علیهم السلام امامتی ثابت نکرده بودم تا اینکه امشب شد پس خوابی دیدم
که مرا ترسانید گفتم چه دیدی ای شیخ گفت دیدم مردی را که نه زیاد طویل بود و نه
زیاد کوتاه قادر نیستم که وصف نمایم حسن و بهای او را با گروهی بودند که
گرداگرد او را گرفته بودند در پیش روی او سواری بود بر اسبی که برای آن چند دم
بود و بر سرش تاجی بود که برای آن تاج چهار رکن بود در هر رکنی جوهری بود
که روشن میکرد مسافت سه روز را پس گفتم کیست گفتند محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب صلی الله علیه و آله گفتم دیگری کیست گفتند وصی او علی بن ابیطالب
علیه السلام آنگاه نظر انداختم ناگاه ناقه را دیدم از نور که بر آن هودجی بود که
پرواز میکرد میان زمین و آسمان پس گفتم از کیست این ناقه گفتند از آن خدیجه
دختر خویلد و فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله گفتم این جوان کیست گفتند
حسن بن علی علیهما السلام گفتم بکجا قصد دارند بروند گفتند جمیع ایشان
میروند بزیارت کشته شده بظلم شهید در کربلا حسین بن علی علیهما السلام
آنگاه متوجه هودج شدم ناگاه دیدم رقعه‌ها اینکه میریزد از بالا که امان است
از جانب خدای عز و جل از برای زوار حسین بن علی در شب جمعه آنگاه هاتفی
ندا کرد ما را که آگاه باشید که ما و شیعیان ما در درجه عالیه بهشتیم والله
ای سلیمان مفارقت نمیکنم این مکان را تا روحم از جسدم مفارقت کند و شیخ

طريحى اخر اين خبر را چنين نقل كرده كه گفت ناگاه ديدم رقعهائى نوشته از بالا ميريزد پس سؤال كردم كه چيست اين رقعها گفت اين رقعهائى است كه در ان امان از اتش است از براى زوار حسين عليه السلام در شب جمعه پس طلب كردم از او رقعه پس گفت يعنى تو ميگوئى زيارت انجناب بدعت است پس هرگز رقعهء نخواهى يافت از انا انكه زيارت كنى حسين عليه السلام را و اعتقاد كنى بفضل و شرافت او پس از خواب برخاستم هراسان و قصد نمودم در همان وقت و ساعت زيارت سيد خودم حسين عليه السلام را و لنختم الكلام بذكر هذه الواقعة الشريفة ليكون ختام كلامى بذكر لقاء مولاى و كلماته الشريفة الذى هو

حيوة قلبى و قرة عينى و وسيلتى فى دنياى و اخرتى

وصيّت نامه

واحبّ ان نختم الكلام بذكر وصيّتى فانّ من مات بلا وصيّة مات ميتة جاهليّة وما ينبغى لامرء مسلم ان يبيت ليلة الّا ووصيّته تحت راسه فاشهد الله وملائكته وانبيائه ورسله ونبيّنا محمّد صلى الله عليه واله والائمّة المعصومين من ذرّيّته انّى اشهد ان لا اله الّا الله وحده لا شريك له الهًا واحدًا احدًا صمدًا فردًا حيًّا قيّومًا لم يتّخذ صاحبة ولا ولدًا واشهد انّ محمّدًا جدّى رسول الله وخاتم النبيّين مصدّقًا لما سبقه من الانبياء والمرسلين واشهد انّ خلفائه الراشدين واوصيائه المعصومين وحجج الله على الخلائق اجمعين على امير المؤمنين وولىّ ربّ العالمين والحسن والحسين سيّدى شباب اهل الجنّة وعلى بن الحسين زين العابدين ومحمّد بن على باقر علوم الاوّلين والاخرين وجعفر بن محمّد الصادق الامين وموسى بن جعفر الكاظم وعلى بن موسى الرضا ومحمّد بن على الجواد التقى

وعلى بن محمّد النقى والحسن بن على العسكرى ومحمّد بن الحسن القائم المهدى و اشهد انّه امام منتظر حىّ قائم صاحب العصر والزمان وناموس الدوران و غوث الايام وغياث الانام وولىّ الرحمن وشريك القران وترجمان الوحى و سيظهره الله فيملاء الارض قسطا وعدلا بعد ما ملئت ظلما وجورا روحى له الفداء ونفسى له الوقاء واشهد انّ الموت حقّ والمسئلة حقّ والمعاد حقّ وانّ الله يبعث من فى القبور وانّ الحساب والميزان والشفاعة حقّ وانّ الجنّة والنار حقّ وانّ الساعة اتية لا ريب فيها وانّ كلّ ما جاء به نبيّنا ورسولنا حقّ امنت بسرّهم وعلانيتهم وظاهرهم وباطنهم ونورانيّتهم والماضين منهم والمتخلفين واشهد انّ القران المجيد والفرقان الحميد نزل من عند الله على جدّى محمّد حبيب الله وهو كتاب الله فيه شفاء لما فى الصدور وضياء للقلوب هدى للمتّقين وهو حبل الله المتين من تمسّك به نجى ومن تخلّف عنه هلك لا تفنى عجائبه ولا تنقضى غرائبه فيه علوم الاوّلين والاخرين واشهد انّ الكعبة قبلتى والاسلام دينى و التشيّع مذهبى واتولّى اولياء الله واتبرّء من اعداء الله واحبّ الصالحين و المجاهدين والشهداء والصدّيقين من اصحاب الرسول والائمّة الهادين كالحمزة سيّد الشهداء وجعفر الطيّار وشهداء بدر وكسلمان الفارسى وابو ذرّ الغفارى والعمّار والمقداد وعثمان بن مظعون وسعد بن معاذ واضرابهم ومالك الاشتر وصعصعة بن صوحان وكميل بن زياد وميثم التمّار والعبّاس ابن علىّ وعلى بن الحسين الاكبر وحبيب بن مظاهر ومسلم بن عوسجة وابى ثمامة الصيداوى وساير المستشهدين مع الحسين عليهم السلام وساير الحواريّين من اصحاب الائمّة الهادين الى ان يصلوا الى النوّاب الاربعة واحبّ العلماء الراشدين المقتدين باطريقتهم بمنهاجهم معتقدا انّهم على الحقّ المبين من الشيخ الكلينى والصدوقين

وصية

السيد ابو القاسم ... الشيخ محمد حسن ... الشيخ محمد حسين الكاظمي ... الى ان ينتهوا الى

السيدين والشيخين والفاضلين والشهيدين والمقدس الاردبيلي والسيد هاشم البحريني الى ان ينتهوا الى المحقق الثاني والمحقق الداماد والمجلسيين والبهبهاني والسيد مهدي الطباطبائي والحاج محمد ابرهيم الكرباسي وقد دعا لوالدي فاستجابه الله في وفي اخوانه الى ان ينتهوا الى السيد محمد باقر والسيد مهدي الحلاويين والشيخين الكبيرين صاحب الجواهر والشيخ الاستاد علم الهدى الشيخ مرتضى والسيد الاستاد واستادنا المحقق العلامه والمولى فتحعلي والحاج ميرزا حسين النوري واشهد اني بريء من مشركي الكة ومن الجبت والطاغوت والسامري والفرعون والقارون والهامان والزمعيين ومن عندين والغلاة والنواصب والناكثين والقاسطين والمارقين والمجسمة والمشبهة والزنادقة والمبدعة ومن المذاهب المحدثة الباطلة والكفرة والفسقة الفجرة واشهد ان علي بن جدي محمد وعلى لابنه جدي علي امير المؤمنين وامام المتقين وعلى مذهب الاثني عشرية ومنهاج سلفنا الصالحين الفقهاء الراشدين الماضين والموجودين اللهم هذه وديعتي فاستودعك هذه شهادتي فاستشهدك فادها الي يوم فاقتي وكن انت الشهيد لي بذلك وكفى بك شهيدا واستشهدكم ايها الاخوان من المؤمنين فاشهدوا لي بذلك عند ربي فاني كلما سمعتم نعيي فاذا حضرتم جنازتي فاشهدوا لي بذلك عند نزولي في حفرتي قبل ان يهال علي التراب وقولوا اللهم ربنا ورب كل شيء ورب محمد وعلي انا نشهد بان عبدك الوافد عليك النازل بك وانت الكريم الجواد قد شهد بان لا اله الا الله وحده لا شريك له الى آخر الشهادة ثم اني اوصيك يا نفسي الخاطئة الغافلة عن ربك الاسير في ايادي اعدائك المفرط في امرك كم ضيعت عمرك وهو راس مالك فقد ربحها على التجارة الرابحة وقد بدلتها بالخسران والحسرة الدائمة وكم ظلمت على نفسك وهي الملك المقتدر على السلطنة الدائمة فجعلتها مسجونا في سجن الشهوات

مغلولا باغلال الاهوا اسيرا في ايدي الخاسئين والسارقين من اسوء حالا واشد حسرة منك وقد بدلت حال الغنى بالفقر والسلطنة بالذلة والمسكنة والربح بالخسران والواخر بالخيبة وقد بدلت دار الكرامة بدار الهوان والعذاب فما تصنع في بيت الوحدة والظلمة والعقارب والديدان وما ترى لنفسك في يوم لا ينفع مال ولا بنون يفر المرء من اخيه وصاحبته وبنيه ولكل في ذلك اليوم حميم ولا شفيع مطاع الا ان تكون ذا قلب سليم فيها انا اتلو عليك ما فيه رشدك وصلاحك فاحفظ بوصيتي ولا تضيعها فاوصيك بان لا تعبد الا الله ولا تشرك به شيئا ولا ترج احدا الا الله واصلح بينك وبين الله يصلح الله بينك وبين الناس واجعل همك هم الآخرة يستر الله لك هموم الدنيا واتق الله حق تقاته في السر والعلانية يجعل الله لك فرجا ومخرجا ولا تدع الاقتصاد في جميع امورك لا تعقب امرك بالندامة وعليك بالقناعة فانه كنز لا يفنى واياك والحرص والطمع ومتابعة الهوى فان فيها الذلة والهوان والخزي في الدنيا والصد عن الحق والشرك بالله العظيم واياك والمعاداة مع الناس فان فيها خسران الدنيا والآخرة وعليك بالاعتزال فان العزلة قرين السلامة واياك والشهرة فان خيرها وشرها آفة وهذب نفسك عن الاخلاق الردية والاوصاف الذميمة تخرج عن حد الحيوانية واحتنب عن داء الهوى وعليك بتحصيل الكمال تكون عزيزا في العالم واحفظ بالصلوات في اول الاوقات فان تاخيرها عن وقتها بلا عذر اضاعة لها وعليك باقبال القلب الى الله تعالى في العبادات وحين الدعا تعرج الى مقام محمود ولا تدع الدعاء على الولاء في اعقاب الصلوات ومظان استجابة الدعوات فانه من الحجا وكن دائما في الله يهدك نور الله باطنك واذا اردت الصلوة فعليك بالخشوع في السجادة بعد البدن وارخاء العينين او غمضهما واحفظ نفسك حتى تتهيأ النفس للتوجه والاقبال

الى الله تعالى وعليك بصلوة الليل فانها سراج ظلمات القبر والقيمة وهو شعار الانبياء والصالحين وعليك بقرائة القران ودوام الذكر وكثرة الفكر والزهد عن الدنيا وزهراتها الفانية واياك والكذب والافتراء والبهتان و اكثار الكلام والطعام والنوم والمعاشرة مع النسوان فان فيها الحمق والخزي و الهوان وتضييع الاوقات وفوات السعادات واياك واكل الحرام والشبهة فانه زناد نار جهنم واياك ومتابعة الشهوة فانها تورث الغفلة والقسوة وهي لهب نار جهنم يا اخواني ولتكن اوقاتكم شطر منها مصروفا باقتناء العلوم والمعارف وكسب الكمالات والفضايل وشطر منها بالعبادات والطاعات مع اقبال القلب والاخلاص وشطر منها في اصلاح امر المعاش فان من لا معاش له لا معاد له ولتكن في جميع امورك متوكلا على الله وفي جميع حالاتك ملتجئا الى الله يصلح الله امرك ويسر الله لك اخوانا من اهل الصفا والمروة يحبونك في الله ويبعث الله لك معلما هاديا الى سبيل الله وبصيرا مستفيضا ومستضيئا من باطن الولاية البتة فكن متوسلا الى ولي الله القائم بامر الله وعليك بتحصيل العلم والمعرفة من الكتاب والسنة فانها نور القلب وسراج الصراط ورفع الدرجات وليكن هذا اخر الكلام في المجلد الاول من كتاب ضبر الوسيلة ويتلوه الكلام في النبوة والامامة والمعاد في المجلد الثاني انشاء الله تعالى بحسن توفيقه وتأييده وعصمته ونسئل الله تعالى العناية لجميع اخواني المؤمنين وقد تم بالخير والسعادة في ليلة الجمعة الخامسة والعشرين من شهر محرم الحرام من شهور سنة ١٣٢٦ الف وثلثمائة والستة والعشرين من الهجرة النبوية على هاجرها الالف التحية والحمد لله اولا واخرا وظاهرا و باطنا وصلى الله على محمد واله المعصومين و بقية الله في العالمين صلوة كثيرة زاكية دائمة ابدية

علي بن اسمعيل

[illegible]

م م